ما شاء الله لا قوة الا بالله

بفضل ایزد متعال این کتاب مستطاب سالک راه هادی السالکین تبصرهٔ مسترشدین مرغوب القلوب اعنی

کشف المحجوب فارسی

تصنیف حضرت

داتا گنج بخش علی الہجویری

حسب فرمائش جناب صادق الیقین جناب شیخ الٰہی بخش صاحب و محمد جلال الدین صاحب تاجران کتب کشمیری بازار لاہور

بماه ربیع الاول ۱۳۲۲ در لاہور ... محمد عبد العزیز طبع

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ كَشَفَ لِاَوْلِيَائِهٖ بَوَاطِنَ
مَلَكُوْتِهٖ وَفَتَحَ لِاَصْفِيَائِهٖ سَرَائِرَ جَبَرُوْتِهٖ وَاَرَاقَ دَمَ الْمُحِبِّيْنَ بِسَيْفِ جَلَالِهٖ وَ
اَذَاقَ سِرَّ الْعَارِفِيْنَ بِرَوْحِ وِصَالِهٖ هُوَ الْمُحْيِيْ لِمَوَاتِ الْقُلُوْبِ بِاَنْوَارِ اِدْرَاكِ صَمَدِيَّتِهٖ وَكِبْرِيَائِهٖ
وَالْمُنْعِشُ لَهَا بِرَاحَةِ رَوْحِ الْمَعْرِفَةِ بِنَشْرِ اَسْمَائِهٖ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ
وَاَزْوَاجِهٖ **قال** علی بن عثمان بن علی الجلابی الغزنوی ثم الہجویری رضی اللہ عنہ کطریق استخارہ سپردم و
اغراضیکہ بنفس بازگشت از دل سپردم و بحکم استدعاء تو اسعدک اللہ تمام قیام کردم و بر تمام کردن مرادت
از این کتاب عزم تمام کردم مر این کتاب را **کشف المحجوب** نام کردم و مقصود تو معلوم گشت و سخن اندر
عرصت اندرین کتاب مقسوم گشت و من از خداوند تعالیٰ استعانت و توفیق خواہم اندر اتمام این کتاب و از
حول و قوت خود تبری کنم اندر گفتار و کردار و باللہ التوفیق **فصل** آنچہ اندر ابتدای کتاب نام خود ثبت
کردم مراد اندران دو چیز بود یکے نصیب خاص و دیگر نصیب عام و آنچہ نصیب عام بود آنست کہ چون جہلۂ
این علم کتابے بینند نو کہ مصنف آن بچند جاے ثبت نباشد نسبت آن کتاب بخود کنند و مقصود مصنف ازان
بر نیاید کہ مراد از جمع و تالیف و تصنیف کردن بجز آن نباشد کہ نام مصنف بدان کتاب زندہ باشد و خوانندگان
و متعلمان ویرا دعاء نیکو کنند کہ مرا ازین حادثہ افتادہ بود و باریکی آنکہ دیوان شعرم کسے بخواست و باز گرفت و
اصل نسخہ جز آن نبود آن جملہ را بگردانید و نام من از سر آن بیفگند و رنج من ضایع گردانید تاب اللہ علیہ و دیگر
کتابے تالیف کردم اندر طریق تصوف عمرہ اللہ نام آن منہاج الدین یکے از مدعیان رکیک کہ گرامی گفتار

نام او بکند نام من از سر آن پاک کرد و نزد یک جماعت چنان نمود که آن وی کرده است هر چند خواص بر آن قول وی خندیدندی تا خداوند تعالی بی برکتی آن بدو رسانید و نامش از دیوان طلاب درگاه خود پاک گردانید اما اینجا نصیب خاص بود دانست که چون کتابی ببینند و دانند که مؤلف آن بدان فن و علم عالم بوده است و محقق رعایت حقوق آن بهتر کنند و بر خواندن آن و یاد گرفتن آن بجد تر باشند و مراد خواننده و صاحب کتاب از آن بهتر برآید والله اعلم بالصواب

فصل و آنچه گفتم که طریق استخاره سپردم مراد از آن حفظ آداب خداوند بود عز و جل که مر پیغامبر خود را صلی الله علیه و سلم و متابعان وی را بدین امر فرمود و گفت فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم استعاذت و استخارت و استعانت جمله بمعنی طلب کردن و تسلیم امور خود بخداوند سبحانه تعالی باشد و نجات از آفتهای گوناگون و صحابهٔ پیغامبر صلعم روایت آورده اند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم ما را استخاره اندر آموختی چنانکه قرآن پس چون بنده بداند که خیریت امور اندر کسب و تدبیر وی باز بسته نیست که صلاح بندگان خداوند تعالی بهتر داند و خیر و شر وی که به بنده رسد مقدر است جز تسلیم چه روی باشد مر قضا را و یاری خواستن از وی تا شر نفس و آمارگی آن از بنده دفع کند اندر جمله افعال و احوال وی و خیریت و صلاح وی را بدو ارزانی دارد پس باید که اندر بدو همه اشغال بنده استخاره کند تا خداوند تعالی وی را از خطر و خلل و آفت در دل آن کار نگاه دارد و بالله التوفیق

فصل و آنچه گفتم که اغراض نفس خود بازگشت از دل سپردم مراد آن بود که اندر هر کاری که غرض نفسانی اندر آید برکت از آن کار برخیزد و دل از طریق مستقیم بمحل اعوجاج مشغول اندر افتد و آن از دو حال بیرون نباشد یا غرض بر آید یا بر نیاید اگر غرضش بر آید هلاک وی اندر آن بود در دوزخ را کلید جز حصول مراد نفس نیست و اگر غرض بر نیاید بارے بیشتر از آن از دل سپرده باشد که نجات وی اندر آن بود و کلید در بهشت جز منع نفس از اغراض وی نیست چنانکه خداوند تعالی گفت و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و اغراض نفسانی اندر امور آن بود که بنده اندر کاری که بکند جز خشنودی خداوند تعالی باشد و نجات نفس از عقوبت طلب کند و در جمله رعونات نفس را حدی پیدا نباشد و تعبیه‌های وی اندر آن ظاهر نبود و اندرین کتاب بجایگاه خود بابی اندرین معنی بیاید ان شاء الله تعالی

فصل آنچه گفتم که بحکم استدعای تو قیام کردم و بتمام کردن مرادت از این کتاب عزم تمام کردم مراد از آن این بود که مر اهل سؤال دیدی واقعه خود از

من پرسیدی و این کتاب از من اندر خواستی و مراد تو از آن فائده بود لامحاله بر من واجب شد حق سوال تو
گذاردن و چون اندر حال بتمامی حق سوالت پرسیدم و عزمی تمام ببایست و نیتی که تمام گفتم تا اندر حال ابتدا
کتاب بنیت تمام کردن آن حکم و جواب آن بحکم وجوب ادا کردم و قصد بنده چون بابتداء عمل وی بنیت معروف
بود اگرچه ویرا اندر آن عمل خلل پدیدار آید بنده بران معذور باشد و از آن بود که پیغامبر صلعم گفت نیۃ المؤمن
خیر من عمله نیت کردن بابتداء عمل بهتر از ابتدا کردن عمل بی نیت و نیت را اندر کارها سلطانی عظیم است
و برهان صادق که بنده بیک نیت از حکمی بحکم دیگر شود بی آنکه بظاهرش اثری پدیدار آید و نیز چون کسی قرار
کرد بشهری در آید و مدتی بباشد مقیم گردد و مانند این بسیار است پس نیت خیرات اندر ابتداء عمل گذاردن حق
آن باشد والله اعلم و فضل و آنچه گفتم که مر این کتاب را کشف المحجوب نام کردم مراد آن بود که تا نام کتاب ناطق شد با
بر آنچه اندر کتاب است مر گروهی را که بصیرت بود چون نام کتاب بشنوند دانند که مراد از آن چه بوده است بدانکه
همه عالم از لطیفه تحقیق محجوبند بجز اولیاء خدای عزوجل و عزیزان درگاهش و چون این کتاب اندر بیان راه حق
بود و شرح کلمات تحقیق و کشف حجاب بشریت جز این نام ورا اندر خور نبود و بحقیقت کشف هلاک محجوب باشد
همچنانکه حجاب هلاک مکاشف یعنی چنانکه نزدیک طاقت دوری ندارد و دور طاقت نزدیکی ندارد چون جانوری که
از سرکه خیزد اندر هرچه افتد بمیرد و آنچه از چیزهای دیگر خیزد اندر سرکه هلاک شود و طریق سپردن معانی دشوار باشد
جز بر آنکه ویرا از برای آن آفریده بود و پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم کل میسر لما خلق له و خدای
عزوجل هر کسی را برای چیزی آفریده است و طریق آن بر وی سهل گردانیده اما حجاب دو است یکی حجاب
رینی و این هرگز برنخیزد و دیگر حجاب غینی و این زود برخیزد و بیان این آن بود که بنده باشد که ذات وی حجاب
حق باشد تا یکسان باشد بنزدیک وی حق و باطل و بنده بود که صفت وی حجاب حق باشد و پیوسته طبع وی
و سرش حق طلبد و از باطل می گریزد پس حجاب ذاتی که آن رینی است هرگز برنخیزد و معنی رین و ختم و طبع
یکی بود چنانکه خدای تعالی گفت کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون آنگاه حکم این ظاهر کرد و گفت
ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون آنگاه علتش بیان کرد
ختم الله علی قلوبهم و حجاب صفتی که آن غینی بود روا باشد که وقتی دون وقتی برخیزد چه تبدیل ذات اندر

حکم غریب بدیع باشد و اندر غین ممکن است تبدیل صفت چنانکه هست و لابد و مشایخ این قصه را در این معنی رین و غین
اشارات لطیف است چنانکه جنید گوید رحمة الله علیه الرین من جملة الوطنات والغین من جملة الخطرات
رین از جمله وطنات است و غین از جملهٔ خطرات وطن پایدار بود و خطر طاری چنانکه از هیچ سنگ آئینه نتوان
ساخت اگرچه صیقلان بسیار مجتمع کردند و باز چون زنگ آئینه گردد بصیقله صافی شود از آنچه تاریکی اندر سنگ
اصلی است و روشنائی اندر آئینه اصلی چون اصل پایدار بود آن صفت عاریتی را بقا نباشد پس من این کتاب آنرا ساختم
که صیقال دلها بود که اندر حجاب غین گرفتار باشند و مایهٔ نور حق اندر دلشان موجود باشد تا ببرکت خواندن این کتاب
آن حجاب برخیزد و بحقیقت معنی راه یابند و باز آنانکه هستی ایشان را عجنت از انکار حق و از ارتکاب باطل بود هرگز
راه نیابند بشواهد حق و ازین کتاب مرایشان را هیچ فائده نباشد والحمد لله علی نعمة العرفان فصل اما آنچه
گفتم مقصود تا معلوم شود و سخن اندر غرضت اندرین کتاب مقسوم شد مراد ازین قبول آن بود که تا سبیل
المقصود سایل معلوم نگردد و مراد سایل محصول نگردد که سوال از اشکال کنند و چون بجواب اشکال حل نشود
فائده ندهد و حل اشکال جز بمعرفت اشکال نتوان کرد و آنچه گفتم سخن اندر غرضت مقسوم شد یعنی سوال مرجمله اجمالا
بر جمله باشد چون سایل بر جمله درجات و اخوات سوال خود عالم بود و باز بستدی را تفصیل حاجت باشد اقسام
بیان و حدود آن خاصه که غرض تو اسعدک الله اندرین آن بوده است که تا تفصیل وهم کتابی سازم از سوال تو
وبالله التوفیق فصل و آنچه گفتم که من از خداوند تعالی توفیق و استعانت خواهم مراد آن بود که بنده را ناصر بجز
خداوند نباشد که ویرا بر خیرات نصرت کند و توفیق زیادت دهدش و حقیقت توفیق موافقت تائید خداوند بود
با فعل بنده اندر اعمال ثواب و کتاب و سنت بر وجود صحت توفیق ناطق است و امت مجتمع بجز گروهی از معتزله
و قدریان که لفظ توفیق را از کل معانی خالی گویند و گروهی از مشایخ این طریقت گفته‌اند که التوفیق هو القدرة
علی الطاعة عند الاستعمال چون بندهٔ خداوند را مطیع باشد از خداوندش نیرو زیادت بود و قوت افزون
از آنچه پیش از آن بوده باشد و در جمله حالا بعد حال آنچه می باشد از سکون و حرکات بنده جمله فعل و خلق خدایست
پس آن قوتی را که بنده بدان طاعت کند توفیق خوانند و این کتاب جایگاه این مسئله نیست که مراد از وی
چیز دیگر است و باز گشتم بسر مقصود تو ان شاء الله عز و جل و پیش از آنکه بر سر سخن شوم نخست سوال تو را بعینه بیارم تو

از انجا با بتدای کتاب پیوندم و بالله التوفیق **صورت السوال** قال السائل وهو ابوسعید بیان کن مرا اندر تحقیق طریقت تصوف و کیفیت مقامات ایشان و بیان مذاهب و مقالات آن و اظهار کن مرا رموز و اشارات ایشان و چگونگی محبت خداوند عز و جل و کیفیت اظهار آن بر دلها و سبب حجاب عقول از کنه ماهیت آن و نفرت نفس از حقیقت آن و آرام روح با صفوت آن و آنچه بدین تعلق دارد از معاملات آن **وقال المسئول** وهو علی بن عثمان الجلابی الهجویری رحمة الله علیه بدانکه اندرین زمانه ما این علم بحقیقت مندرس گشته است خاصه اندرین دیار که خلق جمله مشغول هوا گشته اند و معرض از طریق رضا و علمای روزگار و مدعیان وقت را ازین طریقت صورتی برخلاف اصل آن البته است پس بیاید همت بچیزی کردست اهل زمانه با نبرها ازان کوتاه بود بجز خواص حضرت حق و مراد و همه اهل ارادت ازان منقطع و معرفت بر اهل معرفت از وجود آن معزول خاص و عام خلق ازان بعبارت آن بسنده کار گشته و مرحجاب آن را بجان و دل خریدار گشته و کار از تحقیق بتقلید افتاده و تحقیق روی خود از روزگار ایشان بپوشیده و عوام بدان بسنده کرده گویند که ما حق را همی شناسیم و خواص بدان خرسند شده که اندر دل تمنی یابند و اندر نفسها جنبی و اندر حسد میلی بدان سرای از مشغولی گویند که این شوق رویت است و با حسن اندیشه که بدل آید حرقت محبت و مدعیان بدعوی خود از کل معانی باز مانده اند و مریدان از مجاهده دست باز داشته و ظن معلوم خود را تمام مشاهده کرده و من پیش ازین کتب ساختم اندرین معنی جمله ضایع شده مدعیان کاذب بعضی سخن ازان مر صید خلق را بر چیدند و دیگر را بشستند و ناپایدار کردند از آنچه صاحب طبع را سرمایه جهل و انکار نعمت خداوند باشد و گروهی دیگر نشستند اما بر نخواندند و گروهی دیگر بخواندند اما معنی ندانستند و بعبارت آن بسنده کردند که تا بنویسند و یاد گیرند و گویند که علم تصوف و معرفت میگوییم و ایشان اندر عین آفت اند و این جمله ازان بود که این معانی کبریت احمر است و آن عزیز باشد و چون بیابندش کیمیا بود و دوانگ سنگی ازوی بسیار مس و روی را زر سرخ گرداند و فی الجمله هر کس آن دارو طلبد که موافق درد وی باشد و بجز آن نبایدش چنانکه یکی گوید از بزرگان **شعر** لکل من فی فؤاده وجع ✦ یطلب شیئا یوافق الوجع کسی را که دارو وی علت وی حقیر ترین چیزها بود و مروارید و مرجان نباید تا بشلیشا و دو ال المسک آمیز ندش و این معنی عزیز تر ازانست که هر کسی را از آن نصیب باشد و پیش ازین جهال این علم بر کتب مشایخ همین کردند چون آن خزانهای اسرار خداوند بدستایشان

افتادستی آن ندانستند بدست کلاه دوزان جاهل فگنند و مجلدان ناپاک دادند تا آن را استر کلاه و جلد دواوین شعر ابونواس و هزل جاحظ گردانیدند و لامحاله چون باز ملک بر دیوار سرای پیره زنی نشیند پروبالش ببرند و خداوند عزوجل ما را اندر زمانه آفریده است که اهل آن هوا را شریعت نام کرده اند و طلب جاه و ریاست و تکبر را عزو علم و ریا خلق را خشیت و نهان داشتن کینه را اندر دل حلم و مجادله را مناظره و محاربت و سفاهت را عظمت و نفاق را زهد و تمنی را ارادت و هذیان طبع را معرفت و حرکات دل و حدیث نفس را محبت و الحاد را فقر و جحود را صفوت و زندقه را فنا و ترک شریعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم را طریقت و آفت اهل زمانه را معاملت نام کرده اند تا ارباب معانی اندر میان ایشان مهجور گشته اند و ایشان غلبه گرفته چنانکه اندر فترت اولی اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم با آل مروان چگونه نیکو گفته است آن شاه اهل حقایق و برهان تحقیق و دقایق ابوبکر الواسطی رحمة الله علیه ابتلینا بزمان لیس فی آداب الاسلام و لا اخلاق الجاهلیة و لا احکام ذوی المروة و شبلی گوید مقتنی راست موافق این شعر

لها ما مله ذی الدنیا مناخا لراکب * فکل بعید الهم فیها معذب

فصل بدان تو اکرمک الله که یافتم این عالم را محل اسرار خداوند و مکونات را موضع ودایع وی و مثبتات را جایگاه لطایف آن اندر حق دوستانش و جواهر اعراض و عناصر و اجرام و اشباح و طبایع جمله حجاب آن اسرار اند و اندر محل توحید اثبات این هر یک شرک باشد پس خداوند تعالی این عالم را اندر محل حجاب بداشته است تا طبایع هر یک اندر عالم خود بفرمان وی طمانیت یافته اند و بوجود خود از توحید حق محجوب گشته و ارواح اندر عالم امتزاج وی مغرور گشته و بمقارنت آن از محل خاص خود درمانده تا اسرار ربانی اندر حق عقول مشکل شده است و لطایف قرب اندر حق ارواح پوشیده گشته تا آدمی اندر ظلمه غفلت بهستی خود محجوب گشته است و اندر محل خصوصیت بحجاب خود محجوب چنانکه خداوند تعالی گفت والعصر ان الانسان لفی خسر و نیز گفت انه کان ظلوما جهولا و رسول گفت صلی الله علیه وسلم خلق الله الخلق فی ظلمة ثم القی علیهم نوره پس این حجاب وی را اندر عالم مزاجش افتاده است بتعلق طبایع بدو و تصرف عقل اندرو تا لاجرم بجهل اسیر گرفتار شده است و مر حجاب خود را از حق بجان خریدار آمده و از آنچه از جمال کشف بیخبر است و از تحقیق سریرت ربانی معرض بر محل ستوران آرمیده و از محل نجات خود رمیده بوی توحید ناشنیده و جمال احدیت نادیده و ذوق توحید ناچشیده و ترکیب از تحقیق

مشاهده باز مانده و بحرص دنیا از ارادت خداوند رجوع کرده نفس حیوانیت بے حیا بالی مر طالبه را مقهور
کرده تا حرکات طلبش جمله اندر نصیب حیوانیت مقرر شده است و جز خوردن و خفتن و متابع شهوات او را
هیچ چیز نماند خداوند عزوجل مر دوستان خود را ازین جمله اعراض فرمود و گفت ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا
وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ از آنچه سلطان طبع ایشان سرّ حق را بر ایشان پوشیده بود و
بجای عنایت و توفیق اندر حق ایشان خذلان و حرمان آمده تا جمله متابع نفس اَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ گشتند که آن حجاب
اعظم است و منبع سوء و شر چنانکه خدای تعالی گفت إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ اکنون من ابتدا کنم و مر مقصود
ترا اندر مقامات و حجب پیدا کنم و با بیان لطیف مر آن را بسوط گردانم و عبارات اهل صنایع را شرح دهم و لختے از
کلام مشایخ بدان پیوندم و از عیون حکایات مر ترا مدد کنم تا مراد تو بر آید و آنکه نیز اندرین نگرد از علمای ظاهر و
غیر آن بداند که طریقهٔ تصوف را اصلی قوی است و فرعی مثمر و جمله مشایخ ایشان از اهل علم بوده اند و جمله مریدان را
بر آموختن علم باعث بوده اند و بر مداومت کردن بر آن ایشان را حریص داشته اند و هرگز متابع لهو و هزل
نبوده اند و طریق لغو سپرده از پس آنکه بسیاری از مشایخ طریقت علمای ایشان اندر آن معانی تصانیف ساخته
اند بعبارت لطیف از خواطر ربانی خود برهان نموده اند و بالله التوفیق **باب الاول فی اثبات العلم** خداوند تعالی گفت
اندر صفت علما إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و پیغمبر گفت ع طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ
و نیز گفت صلی الله علیه وسلم اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ و بدانکه علم بسیار است و عمر کوتاه و آموختن جمله علوم بر
مردم فریضه نیست چون علم نجوم و طب و علم حساب و صناعتهای بدیع و آنچه بدین ماند مگر ازین هر یک بدان
مقدار که بشریعت تعلق دارد از نجوم شناختن اوقات را اندر شب و طب مر احتما را و حساب مر فرائض را و مدت
عدت را و آنچه بدین ماند پس فریضه علم چندان است که بدان عمل درست باشد که حق تعالی بدان ذم
کرد کسانی را که علوم بے منفعت آموزند کقوله عزوجل وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ و رسول ع
زنهار خواست و گفت اَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ پس باید که از علم عمل بسیار توان کرد و باید
که علم مقرون عمل باشد که رسول گفت علیه السلام المُتَعَبِّدُ بِلَا فِقْهٍ كَالْحِمَارِ فِي الطَّاحُونَةِ متعبدان
بے فقه را بجز خراس مانند کرد که هر چند میگردند بر پے نخستین باشند و هیچ راه شان رفته نباید و از عوام

دیدم گروهی که علم را بر عمل فضل نهادند و گروهی عمل را بر علم و این هر دو باطل است از آنچه عمل بی علم خود
عمل نباشد که عمل آنگاه عمل گردد که وصول علم بود تا بنده بدان امر ثواب حق را مستوجب گردد چون نماز
که تا نخست علم ارکان طهارت نبود و علم شناختن آب و علم معرفت قبله و علم کیفیت نیت و ارکان نماز نبود
پس چون عمل بعین علم عمل میگردد چگونه جاهل آن را از این جدا کند و آنکه علم را بر عمل فضل نهادند هم محال است
که علم بی عمل علم نباشد چنانکه خدای تعالی میگوید نَبَذَ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ
كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ نام عالم بی عمل از عالمان نفی کرد از آنچه آموختن و یاد داشتن و یاد گرفتن آن جمله نیز عمل
بود و از آنست که بنده بدان مثاب است و اگر علم عالم بفعل و کسب وی نبودی او را در آن هیچ ثواب نبودی و این سخن
دو گروه است یکی آنانکه نسبت بعلم کنند مر جاه خلق را و طاقت معاملت آن ندارند و بتحقیق علم نرسیده باشند عمل را
از آن جدا کنند و نه علم دانند و نه عمل تا جاهلی میگوید که قال نباید کار حال باید و دیگری گوید که عمل باید علم نباید و از
ابراهیم ادهم رضی الله عنه می آید که گفت سنگی دیدم در راه افکنده و بر آن نبشته بود که مرا بگردان و برخوان
پس بگردانیدمش بر آن نوشته بود که اَنْتَ لَا تَعْمَلُ بِمَا تَعْلَمُ فَكَيْفَ تَطْلُبُ مَا لَا تَعْلَمُ تو بعلم خود عمل نکنی محال باشد
که نادانسته را طلب کنی یعنی کار بند آن باش که دانی تا ببرکت آن نادانسته نیز بدانی و انس بن مالک رضی الله عنه گوید که
هِمَّةُ الْعُلَمَاءِ الرِّعَايَةُ وَهِمَّةُ السُّفَهَاءِ الرِّوَايَةُ از آنجا که جهل از علما منتفی باشد آنکه از علم جاه و عز دنیا طلبد
نه عالم بود که طلب جاه و عز دنیا از اخوات جهل است و هیچ درجه نباشد مر مرتبه علم را از آن بلندتر که چون آن نباشد هیچ لطف
خداوند را نشناسد و چون علم موجود باشد همه مقامات و شواهد و مراتب را اشراف او بود والله اعلم بالصواب

فصل

بدانکه علم دو است یکی علم خداوند تعالی و دیگر علم خلق و علم بنده اندر جنب علم خداوند متلاشی بود زیرا که علم او صفت
وی است بدو قایم و اوصاف ورا نهایت نیست و علم ما صفت ماست بما قایم و اوصاف ما متناهی اند و خداوند تعالی
گفت وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا و در جمله علم از صفات مدح است و حدش احاطة المعلوم است و
تبیین المعلوم و نیکوترین حد و این است که العلم صفة یصیر الجاهل بها عالما و خداوند گفت وَاللَّهُ
مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ و نیز گفت وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و علم او یک علم است که بدان میداند همه موجودات و معدومات
را و خلق را با وی اندر آن مشارکت نیست و متجزی نه و از وی جدا نه و دلیل بر علمش ترتیب فعلش است که فعل

بحکم ما نزل اقتضا کند پس علم مے باسرار الحق ہست و با اظہار محیط طالب را باید کہ اعمال اندر مشاہدت مے کند
چنانکہ مبدا اندک مے بود با معامل او بیناست حکایت بی آرند کہ اندر بصرہ رئیسی بود بباغ از آن خود رفتہ
بود چشمش بر حسن زن برزگر افتاد مرد را بشغلی فرستاد زن را گفت درہا در بند زن گفت درہا بستم مگر یک در کہ
نبتوانم بست گفت آن کدام در است گفت دری کہ میان تو و خداوند است مرد پشیمان شد و استغفار کرد و
حاتم اصم گفت رضی اللہ عنہ کہ چہار علم اختیار کردم و از ہمہ علمہاے عالم برستم گفتند کدام است آن گفت یکے
آنکہ بدانستم کہ مرا رزقی ہست مقسوم کہ زیادت و کم نشود و از طلب زیادت برآسودم و دیگر آنکہ بدانستم کہ خدائی را
بر من حقی است کہ جز من کسے دیگر نتواند گذارد و بادای آن مشغول گشتم و دیگر آنکہ دانستم کہ مرا طالبی ہست یعنی مرگ
کہ از و نتوانم گریخت آن را بساختم و چہارم آنکہ دانستم کہ مرا خداوندیست مطلع بر من از وے شرم داشتم و از ناکردنی
دست باز داشتم و چون بندہ عالم بود کہ خداوند بدو ناظر ہست کارے نکند کہ از و شرم دارد بقیامت **فصل** اما
علم بندہ باید کہ اندر امر خداوند و معرفت وے باشد و فریضہ بر بندہ علم وقت باشد و آنچہ بر موجب وقت بکار آید
ظاہر و باطن آن بر دو قسمت ہست یکے قسمت اصول است و دیگر قسمت فروع ظاہر اصول قول شہادت و باطنش
تحقیق معرفت و ظاہر فروع ورزش معاملت و باطنش تصحیح نیت و قیام ہر یک ازین بے دیگرے محال باشد ظاہر بے
حقیقت باطن نفاق بود و باطن بے ظاہر زندقہ و ظاہر شریعت بے باطن نقص بود و باطن بے ظاہر ہوس پس علم حقیقت
را سہ رکن ہست یکے علم بذات خداوند تعالیٰ و وحدانیت وے و نفی تشبیہ از وے و دیگر علم صفات خداوند تعالیٰ و
احکام آن و سہ دیگر علم با فعال و حکمت وے و علم شریعت را نیز سہ رکن است یکے کتاب و دیگر سنت و سہ دیگر اجماع امت
و دلیل بر علم باثبات ذات و صفات و افعال خداے عز و جل قول وست فَاعْلَمْ اَنَّهٗ لَاۤ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و نیز گفت
وَاعْلَمُوْۤا اَنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلٰىكُمْ و نیز گفت اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ و نیز گفت اَفَلَا يَنْظُرُوْنَ اِلَى
الْاِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ و مانند این آیات بسیار است کہ جملہ دلایل اندر نظر کردن افعال وے تا بدان صفات فاعل
را بشناسی و نیز گفت رسول علیہ السلام مَنْ عَلِمَ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى رَبُّهٗ وَاَنِّيْ نَبِيُّهٗ حَرَّمَ اللّٰهُ تَعَالٰى لَحْمَهٗ وَدَمَهٗ
عَلَى النَّارِ و شرط علم بذات خداوند تعالیٰ آنست کہ عاقل و بالغ بداند کہ حق تعالیٰ موجود است اندر قدیم بذات خود و
بے حد و است و اندر مکان و جسم نیست و ذاتش موجب آفت نیست از خلقش مانند نیست و ویرا زن و فرزند نیست

و هرچه اندر وهم تو صورت گیرد و اندر خرد اندازه بندد وی آفریده که آنست دارنده وی پروردگار آن تو انما است
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ اما علم به صفات وی آنست که بدانی که وی را صفاتیست به وی موجود که
آن نه وی است و نه جزو وی بدو موجود و بدو قایم است و وی را دایم است آن صفات چون علم و قدرت و حیات و
ارادت و سمع و بصر و کلام و بقا چنانکه خدای تعالی گفت إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ و نیز گفت وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ و نیز گفت وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ و نیز گفت فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ و نیز گفت هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ و
نیز گفت قَوْلُهُ الْحَقُّ وَلَهُ الْمُلْكُ اما علم باثبات فعال وی آنست که بدانی که وی آفریدگار خلقانست و خالق افعال
ایشان عالم نابود بفعل وی هست شده است مقدر خیر و شر است و خالق نفع و ضرر است چنانکه گفت اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ
شَيْءٍ و دلیل بر اثبات احکام شریعت آنست که بدانی که از خداوند تعالی بما رسولان آمدند با معجزهای ناقض عادت
و رسول محمد علیه السلام حق است و او را معجزات بسیار است آنچه ما را خبر داده است از غیب و عین جمله حق است
رکن اول از شریعت کتاب است چنانکه گفت عزّ من قال مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ و دیگر
سنت است چنانکه گفت وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و سه دیگر اجماع است
چنانکه رسول گفت علیه السلام لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ عَلَيْكُمْ بِالسَّوَادِ الْأَعْظَمِ و جمله احکام حقیقت بسیار
است اگر کسی خواهد تا جمله را جمع کند نتواند از آنچه لطایف خداوند عز اسمه نهایت نیست فصل بدانکه گروهی از
ملاحده لعنهم الله که ایشان را سوفسطائیان گویند و مذهب ایشان آنست که هیچ چیز علم درست نیاید و علم خود نیست
گوییم با ایشان که این دانش که می‌دانید که هیچ چیز علم درست نیست درست هست یا نه اگر گویند هست علم را اثبات
کردند و اگر گویند که نیست پس چیزی که درست نیاید آن را معارضه کردن محال بود و با آنکس سخن گفتن از خرد
نبود و گروهی از ملاحده که تعلق بدین طریقت دارند همین گویند که علم ما هیچ چیز درست نیاید پس ترک علم ما را تمامتر
از اثبات آن باشد و این از حمق و جهالت ایشان بود که ترک علم از دو بیرون نبود یا بعلمی بود یا بجهلی پس علم
مر علم را نفی نکند و ضد نیاید و بعلم ترک علم محال بود و پس ناچار انجا جهل و چون جهل درست شد که نفی علم جهل بود و ترک
او جهل بود و جاهل مذموم باشد و جهل قرینه کفر و باطل بود که حق را بجهل تعلق نبود و این خلاف جمله مشایخ
است و چون این قول را جمله مردمان بشنیدند بدین ارتکاب کردند گفتند که مذهب جمله اهل تصوف نیست و

روش شان چنین تا اعتقاد شان مشوش گشت و از تمیز کردن حق از باطل باز ماندند و ما امروز جمله را بخداوند
تسلیم کردیم تا اندر ضلالت خود همی باشند اگر دین گریبان ایشان بگیردی تصرف بهتر ازین کنندی و بحکم رعایت
را دست نداشتندی و اندر دوستان حق بدین چشم ننگرندی و احتیاط روزگار خود نیکوتر ازین کنندی اگر قومی از
ملاحده تعلق بدین احرار کردند تا بجمال ایشان از آفتهای خود دستگار گردند و اندر سایهٔ عز عدل ایشان زندگانی
کنند چرا باید که همه را با ایشان قیاس کنند و اندر معاملت ایشان مکابره عیان بر دست گیرند و قدر ایشان
اندر زیر پای آرند و مصنف گوید که مرا با یکی از مدعیان علم که کلاه رعونت را عز علم نام کرده بود و متابعت هوا
سنت رسول و موافقت شیطان را سیرت ائمه مناظره همی رفت اندر میانه گفت ملاحده دوازده گروه اند یک
گروه از ایشان در میان متصوفه اند گفتم اگر یک گروه در میان ایشان اند یازده گروه در میان شما اند ایشان از
یک گروه خود را بهتر از آن توانند نگاه داشت که شما از یازده اما این جمله نتیجهٔ فطرتهای زمان است و آفتها پیدا
آمده است خداوند تعالی پیوسته اولیای خود را اندر میان قومی مستور داشته است و آن قوم را از جنس ایشان
اندر میان خلق مهجور داشته و نیکو گفته است آن پیر پیران و آفتاب مریدان علی بن بندار الصیرفی رحمة الله
علیه فساد القلوب علی حسب فساد الزمان و اهل الکون فاصله از اقاویل ایشان بیاریم تا تنبیهی بود مر آنرا
که روزگار او از حق تعالی عنایتیست صادق است از منکران بدین طایفه و بالله التوفیق فصل محمد بن فضل البلخی گوید
رحمة الله علیه العلوم ثلثة علم من الله و علم مع الله و علم بالله علم بالله علم معرفت بود که همه انبیا و اولیا او را بدو دا
نستند تا التعریف و تعرف وی نبود ایشان وی را ندانستند از آنچه همه اسباب اکتساب مطلق از حق تعالی منقطع است
و علم بنده مر معرفت حق را علت نگردد که علت معرفت وی هم هدایت و اعلام وی بود و علم من الله علم شریعت بود
که آن از وی بما فرمان و تکلیف است و علم مع الله علم مقامات و طریق حق و بیان درجات اولیاست پس
معرفت بی پذیرفت شریعت درست نیاید و ورزش شریعت بی اظهار مقامات راست نیاید و ابوعلی ثقفی گوید
رحمة الله علیه العلم حیوة القلب من الجهل و نور العین من الظلمة علم زندگی دلست از مرگ جهل و نور چشم
یقین است از ظلمت کفر و هر کرا علم معرفت نیست دلش بجهل مرده است و هر کرا علم شریعت نیست دلش
بنادانی بیمار است پس دل کفار مرده باشد که بخداوند تعالی جاهل اند و دل اهل غفلت بیمار باشد که بفرمانهای

وے جاہل اند و ابوبکر وراق ترمذی گوید رحمة اللہ علیہ من اکتفی بالکلام من العلم دون الزهد تزندق و
من اکتفی بالفقه دون الورع فقد تفسق ہر کہ از علم توحید بعبارت آن بسندہ کند و از اضداد آن وے نگردد
زندیق شود و ہر کہ بعلم فقہ و شریعت بے ورع بسندہ کند وے فاسق گردد و مراد ازین آنست کہ بے معاملت و مجاہدت
تجرید توحید جبر باشد و موحد جبری قول و قدری فعل باید تا روش وے اندر میان قدر و جبر درست آید و این قول
حقیقت آنست کہ آن پیر گفت رحمة اللہ علیہ التوحید دون الجبر وفوق القدر پس ہر کہ از علم توحید بے معاملت
بعبارت آن بسندہ کند و از اضداد آن وے نگرداند زندیق شود اما فقہ را شرط احتیاط و تقوی بود و ہر کہ بعلم
فقہ و شریعت بے ورع بسندہ و برخص و تاویلات و تعلق و شبہات مشغول گردد و بدین مذہب مگر و مجتہدان
گردد و مر آسانی را زود باشد کہ بفسق اندر افتد و این جملہ از غفلت پدید آید و نیکو گفت آن شیخ المشائخ یحیی
بن معاذ الرازی رحمة اللہ علیہ اجتنب صحبة ثلاثة اصناف من الناس العلماء الغافلین والفقراء
المداہنین والمتصوفة الجاہلین اما علمائے غافل آنان باشند کہ دنیا را قبلہ دل خود گردانیدہ باشند و از شرع
آسانی را اختیار کردہ و پرستش سلاطین و ظلمہ بر دست گرفتہ و درگاہ ایشان را طواف گاہ خود ساختہ و جاہ
خلق را محراب خود گردانیدہ و بغرور و زیرکی خود فریفتہ شدہ و برقت کلام خود مشغول شدہ و اندر ائمہ و استادان
زبان طعن دراز کردہ و بقہر کردن بزرگان دین و بسخن زیادتی مشغول شدہ آنگاہ اگر کونین را در پلہ ترازوی
او نہی پیدا نیاید آنگاہ حقد و حسد را مذہب گردانیدہ و در جملہ ہمہ این علم نباشد و علم صفتی بود کہ انواع جہل از
موصوف آن منفی باشد اما قرا مداہن آن باشد کہ چون کسی فعلے بر موافقت ہوائے وے کند اگرچہ باطل بود آن فعل
وی را بدان مدح گوید و چون کسے بر مخالفت ہوائے وی کاری کند اگرچہ حق بود وی را بدان ذم کند و از خلق بمعاملت
خود جاہ طمع دارد و بر باطل مر خلق را مداہنت کند اما متصوف جاہل آن بود کہ در صحبت پیری نبودہ باشد و از
بزرگے ادب نیافتہ بود و خود را در میان خلق افگندہ و گوشمال زمانہ نچشیدہ و بنابینائی کبودے در پوشیدہ و بے
حرمتی طریق انبساط مے سپردہ اندر صحبت ایشان حمق وی را بدان داشتہ باشد کہ ہمہ را چون خود پندارد و
آنگاہ طریق حق و باطل بروے پوشیدہ بود پس این سہ گروہ را کہ آن پیر برانق یاد کرد مریدان را از صحبت
ایشان اعراض فرمود مراد آن بود کہ اندر ایشان دعا خود کاذب بودند و اندر روش ناتمام و ابو یزید بسطامی

گوید رحمة الله علیه عملت فی المجاهدة ثلثین سنة فما وجدت شیئا اشد علی من العلم و متابعته
گفت سی سال مجاهده کردم و بر من هیچ چیز سخت تر از علم و متابعت آن نیامد و در جمله قدم بر آتش نهادن
بر طبع آسان تر از آن بود که بر موافقت علم رفتن و بر صراط هزار بار گذشتن بر دل جاهل آسان تر از آن بود که
یک مسئله از علم آموختن و اندر دوزخ خیمه زدن دوست تر از آن بود بر فاسق که یک مسئله از علم بکار بستن پس
بر تو باد اعلم آموختن و اندر آن کمال طلبیدن و کمال علم بنده جهل بود بعلم خداوند و باید که چندان بدانی که بدانی که
نمیدانی و این آن معنی بود که بنده جز علم بندگی نتواند دانست و بندگی حجاب اعظم است از خداوند و اندرین معنی
گوید شعر العجز عن درك الادراك ادراك ✦ والوقف فی طرق الاخیار اشراك ✦ آنکه نیاموزد بر جهل
خود مصر گردد و مشرک بود و آنکه بیاموزد و اندر کمال علم خود وی را معنی ظاهر شود و پندار علمش برخیزد و بداند که
علم وی بجز عجز اندر علم عاقبت وی نیست که تسمیات را اندر حق معانی تاثیری نباشد این عجز او از دریافت علم
باشد **باب اول** بدانکه درویشی را اندر راه حق مرتبه عظیم است و درویشان را خطرے بزرگ چنانکه خدای
عزوجل گفت لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ
أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ و نیز گفت ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا و نیز گفت تَتَجَافَىٰ
جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا و نیز گفت رسول صلعم فقر اختیار کرد و گفت اللهم
احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و نیز گفت در روز قیامت خداوند تعالی
گوید ادنوا منی احبائی فیقول الملائکة من احبائك فیقول الله فقراء المساکین و مانند این آیات
اخبار بسیار است تا حدی که از مشهوری آن باثبات آن حاجت نیاید مر صحت دلایل را و اندر وقت پیغامبر
فقراء مهاجرین بوده اند آنانکه اندر حکم آداب عبودیت حق تعالی و صحبت متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودند
اندر مسجد وے و از اشغال جمله اعراض کرده و ترک معاش بگفته و بخداوند تعالی رزق دادن روزی خود یاد داشته
توکل بروے کرده تا رسول علیه السلام مامور بوده بصحبت و قیام کردن بحق ایشان چنانکه خدای گفت قوله
عزوجل وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ و نیز گفت وَلَا
تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا تا رسول علیه السلام هرکجا یکے را از ایشان بدیدے گفتی

معروف رحم فدایتان باد که خداوند تعالی از برای ایشان با من عتاب کرد پس خداوند تعالی مر فقیر را مرتبتی
و درجهٔ بزرگ داده است و فقرا را بدان مخصوص گردانیده تا ترک اسباب ظاهری و باطنی گفته اند و بکلیت
بمسبب رجوع کرده تا فقر ایشان فخر ایشان گشت تا برفتن آن نالان گشتند و آمدنش شادان نشدند و
مر آن را در کنار گرفتند و بجز آن هر آنچه بود آن را جمله خوار گرفتند اما فقر را رسمی است و حقیقتی رسمش افلاس و اضطرار است
و حقیقتش اقبال و اختیار آنکه رسم دید با رسم بیارامید و چون مراد نیافت از حقیقت برمید و آنکه حقیقت
یافت روی از موجودات برتافت و بفنای کل اندر رویت کل ببقای کل بشتافت من لم یعرف سوی
العدم لم یسمع سوی اسمه پس فقیر آن باشد که هیچ چیزش نباشد و اندر هیچ چیزش خلل نیاید به هستی اسباب غنی گردد
و نه به نیستی وی سبب احتیاج او شود و عدم اسباب بنزدیک فقرش یکسان بود و اگر اندر نیستی خرم تر بود روا
بود از آنچه مشایخ گفته اند که هر چند درویش تنگدست تر بود حال بروی گشاده تر بود زیرا که وجود معلوم مر درویش
را شوم بود تا حدی که هیچ چیز را در بند نکند الا بدان مقدار اندر بند شود پس زندگانی دوستان حق بالطاف خفی
و اسرار بهی بستر است با حق نه بآلت دنیا و غدار و سرای فجار پس متاع دنیا مناع باشد از راه رضا حکایت
آورده اند که درویشی را با ملکی ملاقات افتاد ملک گفت از من حاجتی بخواه گفت من از بندهٔ بندگان خود
حاجت نخواهم ملک گفت این چگونه بود گفت مرا دو بنده اند که آن هر دو خداوندان تواند یکی حرص و دیگر
امل رسول گفت صلی الله علیه وسلم الفقر عزٌّ لاهله پس چیزی که اهل را عز بود مر نااهل را اذل بود و عزش
آنست که فقیر محفوظ الجوارح بود از زلل محفوظ الحال از خلل بر تنش معصیت و ذلت نرود و دقیقه بر جانش خلل
و آفت گذرد انانچه ظاهرش مستغرق نعم ظاهر بود و باطنش منبع نعم باطن تا تنش روحانی و دلش ربانی بود و
خلق را بدو حالت نماند و آدم را بدو نسبت نه تا از حوالت خلق و نسبت آدم فقیر باشد و بملک این عالم غنی
نگردد و اندران عالم و کونین اندر پلهٔ ترازوی فقرش به پر پشه نسنجد و یکنفس وی در هر دو عالم نگنجد فصل
و خلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله این قصه را اندر فقر و غنا تا کدام فاضلتر است اندر صفات خلق از آنچه
خداوند تعالی الغنی بر حقیقت است و کمال اندر جملهٔ اوصاف وی راست یحیی بن معاذ الرازی و احمد بن
ابی الحواری و حارث المحاسبی و ابو العباس ابن عطا و رویم و ابو الحسن بن شمعون و از متاخران شیخ المشایخ

ابوسعید فضل الله بن محمد المیہنی رحمہم الله جملہ بر آنند کہ غنا فاضلتر است از فقر و دلیل کنند کہ غنا صفت
حق است تعالی و تقدس و فقر بوے روا نباشد پس اندر دوستی صفتی کہ مشترک باشد میان بندہ و خداوند
تمامتر بود از آنکہ بر خداوند تعالی آن صفت روا نباشد گوئیم این شرکت اندر اسم است نہ اندر معنی کہ شرکت
معنی را مماثلت باید چون صفت وے قدیم بود و از آن خلق محدث این دلیل باطل بود و من کہ علی
بن عثمان جلابی ام رضی الله عنہ گویم غنا مر حق را نامیست بسزا و خلق مستحق این نام نباشند و فقر مر خلق را
نامی بسزا است و مر حق را آن نام روا نباشد و آنکہ بمجاز مر کسے را غنی خوانند چنان بود کہ غنی بر حقیقت
بود و نیز دلیل واضح تر آنکہ غنا را با وجود اسباب بود و ما مسبب نگوئیم اندر حال قبول اسباب و وے
مسبب ملا سبابست و غنا ءوے را اسبب نیست پس شرکت اندرین صفت باطل بود و نیز چون اندر عین
ذات شرکت روا نیست کسے را با وے اندر صفت ہم روا نبود و چون اندر صفت روا نباشد اندر اسم ہم روا
نبود ما اندر ایجا التسمیہ و تسمیہ نشانیست میان خلق و آن خدا ءے را نیست پس غنا حق تعالی آنست کہ وے را
بہیچ کس نیاز نیست و ہرچہ خواہد کند و مراوش را دفع نہ و قدرتش را مانع نہ و بر قلب اعیان و آفرینش
اضداد قادر است و ہمیشہ برین صفت بود و ہمیشہ باشد و غنا خلق مثال مستی با وجود مسرتے یا رستن از
آفتے و یا آرام بمشاہدتے و این جملہ حدث و تغیر و مایہ طلب و تحسر و موضع عجز و تذلل پس این اسم بندہ را
مجاز و حق تعالی را حقیقت بود و قولہ تعالی یٰٓاَیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَرَآءُ اِلَی اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیْدُ
و نیز گفت وَاللّٰهُ الْغَنِیُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَآءُ و نیز گروہے از عوام گویند کہ توانگر را فضل نہیم بر درویش زیراکہ
خداوند عزوجل او را اندر دو جہان سعید آفریدہ است و منت توانگری بر وے نہادہ و این گروہ ایجا
از غنا کثرت دنیا و دریافتن کام بشریت و راندن شہوت خواہند و برین دلیل کنند کہ بر غنا شکر فرمودہ
و اندر فقر صبر پس صبر اندر بلا بود و شکر اندر نعما و بحقیقت نعما فاضلتر از بلا بود گوئیم بر نعمت شکر فرمودہ
شکر را علت زیادت نعمت گردانیدہ و بر فقر صبر فرمودہ و صبر را علت زیادت قربت گردانیدہ و گفت
وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّكُمْ و نیز گفت اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰبِرِیْنَ ہر کہ اندر نعمتے کہ اصل آن غفلت
است شکر کند غفلتش بر غفلت زیادت کنیم و ہر کہ اندر فقری کہ اصل آن بلیت است صبر کند

قربتش بر قربت زیادت کنیم اما آن غنا که مشایخ مر آن را فضل نهند بر فقر مراد شان نه این باشد که عوام آن غنا
را گویند که این غنا یافت نعمت بود و آن یافت منعم است پس یافت وصلت چیزے دیگر بود و یافت غفلت چیزے
دیگر و شیخ ابو سعید گوید رحمة الله علیه الفقر هو الغنی بالله مراد از این کشف ابدی باشد بمشاهده حق گویم کشف
ممکن الحجاب باشد پس اگر این صفت صاحب مشاهدت را محجوب گرداند از مشاهده محتاج آن مشاهده گردد یا نه اگر
گوید نگردد محال باشد و اگر گوید گردد گویم چون احتیاج آمد اسم غنا ساقط شد و نیز غنا آنجا او نه کسے را بود که قایم
و ثابت المراد باشد و با اقامت مراد و اثبات اوصاف آدمیت غنا درست نیاید که عین این خود مر غنا را قابل
نیست از آنچه وجود بشریت عین نیاز باشد و علامت حدث عین احتیاج پس باقی الصفة غنی باشد و فانی الصفة
مر هیچ اسم را شایسته نه پس الغنی من اغناه الله از آنچه غنی باشد فاعل بود و اغناه الله مفعول و فاعل بخود قایم بود
و قیام مفعول بفاعل پس اقامت بخود صفت بشریت بود و اقامت بحق محو صفت و من که علی بن عثمان الجلابی ام
میگویم که چون فقر و بندگی درست شد که غنا بر حقیقت بر بقاء صفت درست نیاید که بقاء صفت آدمیت بود و
صفت محل علت بود و موجب آفت بدلایل مذکوره و فناء صفت خود غنا نباشد زیرا که هر چه بخود باقی نباشد آن را
نامی ننهند پس غنا را فناء صفت باید نام نهاد و چون صفت فانی شد محل اسم ساقط شد برعکس نه اسم فقر الله
و نه اسم غنا پس صفت غنا از حضرت جل ذکره متجاوز نباشد و صفت فقر از بنده نه و باز جمله مشایخ بیشتری از
عوام فضل نهند فقر را بر غنا از آنچه کتاب و سنت بفضل آن ناطق است و بیشتری از امت بدان مجتمع اندر حکایات
یافتم که روزے میان جنید و ابن عطا رحمهما الله این مسئله میرفت ابن عطا دلیل آورد بر آنکه اغنیا فاضلترند
که ایشان بقیامت بر آن حساب کنند و حساب شنوانیدن کلام بیواسطه باشد اندر محل عتاب و عتاب از
دوست بدوست باشد جنید گفت اگر با اغنیا حساب کند از درویشان عذر خواهد و عذر فاضلتر باشد از حساب
اینجا لطیفه عجیب است گویم اندر تحقیق محبت عذر بیگانگی بود و عتاب مخالفت یگانگی و دوستان اندر محلے باشند که این
هر دو اندر احوال ایشان آفت نماید از آنچه عذر بر موجب تقصیری بود که اندر حق دوست کرده باشد اند فرمان دوست و
آنگاه دوست بدان تقصیر وی را عتاب کند و این هر دو نیز محال باشد و در جمله مطالب باشند فقر الصبر اغنیا بشکر و
اندر تحقیق دوستی نه دوست از دوست چیزے طلبد و نه دوست فرمان دوست ضایع کند پس ظلم من سمی ابن آدم

میراد و تد بهادر تیغیرا آنرا که بحس از حق فقیر است اگرچه امیر است فقیر است بلاک گشت آنکه پیش ایشان را
نه آمیر است اگرچه پایگاه پیش تخت وزیر است از آنچه اغنیا صاحب صدقات باشند و فقرا صاحب صدق و هرگز صاحب
صدق چون صاحب صدقه نباشد پس اندر حقیقت فقر سلیمان چون فنا سلیمان باشد از آنچه ایوب را در شدت
صبر پیش گفت نعم العبد سلیمان را در استقامت شکر گفت نعم العبد چون رضای حق حاصل شد فقر سلیمان را
چون فنا سلیمان گردانید **حکایت** مصنف گوید که از استاد ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه شنیدم که گفت مردمان
اندر فقر و فنا سخن گفته اند هر کسی خود را اختیاری کرده و من آن اختیار کنم که حق مرا اختیار کند و مرا اندر آن نگاه دارد
اگر توانگر دارد غافل نباشم و اگر درویش خواهد حریص و معترض نباشم پس فنا نعمت و غفلت اندر وی آفت
و فقر نعمت حرص اندر وی آفت معانی جمله نیکو و معاملت روش اندر وی مختلف فقر فراغت دل از ما دون و
غنا و شغل دل بغیر چون فراغت آمد فقر از غنا اولیتر و غنا از فقر اولیتر نه غنا کثرت متاع و فقر قلت آن و
متاع جمله از آن خداوند چون طالب ترک ملک گفت شرکت از میان برخواست از هر دو اسم فارغ شد **فصل**
و از مشایخ طریقت هر یکی را اندرین معنی رمزیست و من بمقدار امکان اقاویل ایشان درین کتاب بیارم انشاء الله
عز و جل یکی از متاخران گوید که لیس الفقیر من خلا من الزاد انما الفقیر من خلا من المراد فقیر نه آن بود
که دستش از متاع و زاد خالی بود بلکه فقیر آن بود که طبعش از مراد خالی بود چنانکه اگر خداوند تعالی مالی بدو دهد اگر
مرادش حفظ مال بود غنی بود و اگر مرادش ترک مال هم غنی بود که هر دو تصرفات اند در ملک غیر و فقر ترک حفظ و
تصرف بود یحیی بن معاذ الرازی گوید علامة الفقر خوف الفقر علامت صحت فقر آنست که بنده اندر کمال
ولایت و تمام مشاهدت و فنا صفت می ترسد از زوال و قطیعت پس کمال آن حال آن رسد که بترسد از
قطیعت و رویم بن احمد گوید من نعت الفقیر حفظ سره و صیانة نفسه و اداء فریضته نعت
فقیر آنست که سرش از اغراض محفوظ باشد و نفسش از آفت مصون و احکام فرایض بر وی جاری بود چنانکه آنچه
بر اسرار گذرد اظهار را مشغول نگرداند و آنچه بر اظهار گذرد اسرار را مشغول نگرداند و غلبه آن از گذاردن امر
باز ندارد و این علامت از آلت غیبت بود که کل بنده مر او را حق گردد و این معنی هم بحق گردد و بشر حافی گوید
رحمة الله علیه افضل المقامات اعتقاد الصبر الی الفقر اعتقاد کردن بر ملازمت صبر بر فقد و بشی

این صبر و اعتقاد کردن از جملهٔ مقامات ممنده بود و فقر و فنا از مقامات بود پس اعتقاد صبر بر فقر علامت و مت
آفت اعمال و افعال بود و سمت فناے اوصاف و اما معنی ظاهر این قول تفضیل فقر است بر غنا و اعتقاد
کردن کہ ہرگز از طریق فقر روے نگردانم شبلی گوید رحمة الله علیہ اَلْفَقِیْرُ مَنْ لَا یَسْتَغْنِیْ بِشَیْءٍ دُوْنَ اللّٰهِ فقیر
بدون حق بہیچ چیز آرام نگیرد و از انچہ جز وی مراد و کام نباشدش و ظاہر لفظ آنست کہ جز بدو توانگری
نیابی چون او را یافتی توانگر شدی بہستے تو دون ویست و چون توانگری جز بترک دون مے نیابی تو حجاب
توانگری گشتی و چون تو از راه برخیزی توانگر باشی این سخن سخت غامض و لطیف است بنزد اہل حقیقت معنی
این آن بود کہ اَلْفَقْرُ اَنْ لَا یَسْتَغْنِیْ عَنْہُ یعنی فقر آن بود کہ مراد را ہرگز غنا نباشد و این آن معنی است کہ
پیر گفت یعنی خواجہ عبدالله انصاری رضی الله عنه کہ اندوه ما ابدیست نہ ہرگز ہمت ما مقصود را یابد و نہ کلیت ما نیست
گردد اندر دنیا و آخرت از انچہ یافتن چیزے را مجانست باید و ویرا جنس نہ و اعراض از حدیث غفلت باید و
درویش غافل نیست کارے فتاده ہمیشگی و راہے پیش آمده مشکل و آن دوستی است با آنکہ کسب بدیدار ویے
راه نہ و وصال ویرا جنس مقدور خلق نہ و بر فنا تبدل صورت نہ و بر بقا تغیر روا نہ ہرگز فانی باقی نشود تا ما صلت
بود و نہ باقی فانی شود تا قربت بود کار دوستان ویے سربسر محنت است تسلیتے دل را عباراتے مزخرف ساختہ اند و
آرام جان را مقامات و منازل و طریق ہویدا گردانیده و عبارات ایشان از خود بخود و مقامات ایشان از جنس بجنس
و حق تعالی منزه از اوصاف و احوال خلق و ابو الحسن نوری گوید رحمة الله علیہ نَعْتُ الْفَقِیْرِ السُّکُوْتُ عِنْدَ الْعَدَمِ
وَالْبَذْلُ عِنْدَ الْوُجُوْدِ و قال ایضاً الاضطراب عند الوجود چون نیابد خاموش باشد و چون بیابد دیگرے را
بدان از خود اولیٰتر داند و بذل کند پس آنرا کہ مراد لقمہ بود چون از مراد باز ماند دلش ساکن بود و چون آن لقمہ
پدید آید آن دیگرے را اولیٰتر از خود داند بدو دہد عظیم کارے بود و اندرین قول دو معنی است یکے سکونش بحال عدم رضا
بود و بذلش بحال وجود محبت از انچہ راضی بمعنی قابل خلعت بود و اندر خلعت نشان قربت بود و محب تارک
خلعت بود کہ اندر خلعت نشان فرقت بود و دیگر سکونش اندر عدم انتظار وجود بود و چون موجود گشت آن وجود
غیر وے بود و ویرا با غیر آرام نبود ترک آن گیرد و این معنی قول شیخ المشایخ ابو القاسم جنید بن محمد بن الجنید
است کہ گفت اَلْفَقْرُ خُلُوُّ الْقَلْبِ عَنِ الْاَشْکَالِ چون دلش از اندیشہ شکل خالی بود و وجود شکل غیر بود بجز

از نهنج چه رسد دارد خلق گوید رحمه الله الفقر بحر البلاء و بلاءه کله عز فقر دریای بلاست و بلاهای وی
جمله عزاست و عز نصیب غیر سرف از آنچه میبیند در عین بلا است بیاز غیر چه خبر تا آنگاه که از بلا میلی نکرد آنگاه
بلا [illegible] بجمله عز گردد و عزش جمله وقت و وقتش جمله محبت و محبتش جمله مشاهدت تا دماغ طالب جمله محل دیدار شود
از غلبه خیال تا پای دیده بیننده گردد و پای گوش شنونده و پس عزیز بنده باشد که با بلای دوست کشد که بلا عزی
بحقیقت است و نعمت ذلی بحقیقت از آنچه عز آن بود که بنده را بحق حاضر کند و ذل آنکه غایب کند از حق و بلای
و فقر نشان حضور است و رحمت غنا نشان غیبت پس حاضر بحق عزیز باشد و غایب از حق ذلیل بلای را که معنی
آن شاید است و بیدار کش انس تعلق بدان به صفت که باشد غنیمت بود و جنید گوید رحمه الله یا معشر الفقراء انکم
تعرفون بالله وتكرمون لله فانظروا كيف تكونون مع الله اذا خلوتم به ای شما که
درویشانید شما را بخداوند شناسند و از برای وی کرامت کنند بنگرید تا اندر خلا با وی چگونه باشید یعنی چون خلق
شما را درویش خوانند و حق شما بگذارند شما حق طریقت درویشی چگونه خواهید گذارد و اگر خلق مر شما را بنام دیگر خوانند
بخلاف دعوی شما آن از ایشان پسندید که شما نیز انصاف دعوی خود بدهید که باز پس ترین مردمان آنست
که خلقش از آن او دانند و او از آن او باشد و عزیزترین آنست که خلق او را نه از آن او دانند و او از آن او بود
مثل آنکه خلقش از آن حق دانند و او از آن حق نبود چون یکی بود که وی دعوی طبیبی کند و بیماران را دارو کند
و حال آنکه او چیزی نداند و خلق را بیمارتر سازد و چون خود بیمار شود عاجز ماند و داروی خود نداند طبیب دیگر
بایدش تا داروی او بداند و مثل آنکه خلقش از آن حق دانند و او از آن حق بود چون طبیبی بود که بیماران را
دارو کند اما چون خود بیمار شود و طبیب دیگر نبایدش داروی خود نیز بداند و مثل آنکه خلقش نه از آن حق دانند
و او از آن حق بود مردی بود طبیب فی خلق را از آن علم نه و او از مشغولی بخلق فارغ شده و الغذاهای موافق و
شربتهای مفرح و هوای معتدل نگه میدارد تا بیمار نگردد و چشم خلق جمله از حال او فرو دوخته باشد و بعضی از
متاخران گفته اند الفقر عدم بلا وجود و عبارت ازین قول منقطع است زیرا که معدوم شی نباشد و
عبارت جز از شی نتوان کردن پس اینجا چنین صورت گیرد که فقر هیچ چیز نباشد و عبارات و اجماع جمله اولیای
خداوند بر اصلی نباشد که آن اندر عین خود فانی و معدوم بود و اینجا ازین عبارت نه عدم عین خواهند که عدم

آفت خوانند از عین و کل اوصاف آدمی آفت بود چون آفت نفی شد آن فنا صفت بود و فنای صفت
آلت رسیدن و نارسیدن از پیش ایشان برگیرد مر عدم روش ایشان را یعنی نفی عین نمایند و اندران هلاک
گردانند و مصنف گوید من گروهی دیدم از متکلمان که صورت این معنی را معلوم نکرده بودند و برین می
خندیدند که این سخن معقول نیست و گروهی دیدم از مدعیان که این سخن نامعقول را قبول کرده بودند و اعتقاد و اعتماد
کرده و اصل قصه معلوم ایشان نبود و میگفتند که الفقر عدم بلا وجود و هر دو گروه بر خطا بودند یکی از ایشان از
مر حق رهنکر شد و دیگر جهل را حال ساخت و بدان پدیدار آمد و مراد از عدم و فنا اندر عبارات این طایفه بیری
شدن آلت مذموم بود و صفت ناستوده را اندر طلب صفت ستوده محمود نه عدم معنی بود و لوجود آلت طلب آن
و در جمله درویش اندر کل معانی فقر عاریتی است و اندر کل اسباب بیگانه اما گذرگاه اسرار ربانی است تا امور وی
مکتسب وی بود و فعل وی را نسبت بدو بود و معانی را اضافت بدو بود چون امور وی از بند کسب رها شد
نسبت فعل از و منقطع بود آنگاه آنچه بر وی گذارد او را آگاه آید نه راه رو پس هیچ چیز را نجود نکشد و از خود
دفع نکند همه از آن عین است آنچه بر وی نشان کند و مصنف گوید دیدم گروهی را از مدعیان ارباب اللسان که نفی
کمال ایشان از ادراک این قضیه نفی وجه وی می نمود اندر عین فقر و این خود سخت عزیز باشد و دیدم که نفی مرادشان
از حقیقت فقر نفی صفت می نمود اندر عین فقر و دیدم که نفی طلب حق و حقیقت را فقر و صفوت خوانند و
دیدم که اثبات هواشان نفی کل می نمود و هر کسی اندر درجه از حجت فقر اندر مانده بودند از آنچه پنداراین حدیث
مرد را علامت کمال ولایت بود و تولای تهمت این حدیث غایت الغایاتست بعین این معنی تولی کردن محل
کمال است پس طالب این قصه را چاره نیست از راه ایشان رفتن و مقاماتشان سپردن و عبارات ایشان
دانستن تا عامه نباشند اندر محل خصوصیت که عوام اصل از اصول مرض بود و عوام فرع از فروع معیب که
از فروع باز ماند با صولش نسبتی بود چون از اصول باز ماند هیچ جای نشستن نماند و این جمله برای آن گفتم
تا راه این معانی سپری و برعایت حق این مشغول باشی و اکنون من طرفی از اصول و رموز و اشارات
این طایفه اندر باب التصوف پیدا کنم و آنگاه اسامی الرجال بیارم و آنگاه اختلاف مذاهب مشایخ متصوفه
را بیان کنم آنگاه احکام حقایق و معارف و شرایع بیارم و آنگاه آداب و رموز مقامات ایشان اندر هر یک

بیارم تا بر تو و خوانندگان حقیقت این کشف گردد و باللّٰه التوفیق. **باب الثالث فی التصوف** خدای گفت

عزّ و جلّ و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً و

رسول گفت علیه السلام من سمع صوت اهل التصوف فلا یؤمن علی دعائهم کتب عند اللّٰه

من الغافلین و مردمان اندر تحقیق این اسم بسیار سخن گفته‌اند و کتب ساخته و گروهی ازان گفته‌اند که صوفی

را از برای صوفی خوانده‌اند که جامهٔ صوف دارد و گروهی گفته‌اند که صوفی را از برای آن صوفی خوانند که اندر

صف اول باشد و گروهی گفته‌اند که بدان صوفی گویند که تولّی باصحاب صفه رضی اللّٰه عنهم کرده‌اند و گروهی

گفته‌اند که این اسم از صفا مشتق است هر کسی را اندرین معانی اندر تحقیق این طریقت لطایف بسیار است اما

بمقتضای لغت ازین معانی بعید باشد پس صفا در جمله محمود باشد و ضد آن کدر بود و رسول گفت علیه السلام

ذهب صفو الدنیا و بقی کدرها و نام لطایف چیزها صفو آن چیز بود پس چون اهل این قصه اخلاق و

معاملات خود را مهذب کرده‌اند و از آفات طبیعت تبرّی جستند مر ایشان را صوفی خوانند و این اسمی است

مر آن گروه را از اسمای اعلام از آنچه خطر اهل آن اجل از آنست که معاملات ایشان را توان پوشید تا نام

ایشان را اشتقاق باید و اندرین زمانه بیشتر خلق را حق تعالی ازین قصه و از اهل این قصه محجوب گردانیده است

و لطایف این قصه بر دلهای ایشان پوشیده تا گروهی پندارند که این ورزش صلاح ظاهر است مجرد بی مشاهدت

باطن و گروهی پندارند که این رسمیست بی حقیقت و اصلی تا حدی که برویت اهل هزل و علماء ظاهر بین کلیت

این را انکار کرده‌اند و حجاب این قصه مر سند شده تا عوام بدیشان تقلید کرده‌اند و طلب صفای باطن را

از دل محو کرده و مذهب سلف و صحابه را بر طاق نهاده **شعر** ان الصفا صفة الصدیق ان اردت

صوفیا علی التحقیق از آنچه صفا را اصلی و فرعی است اصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلو دست

از دنیا غدار و این هر دو صفت صدیق اکبر است ابوبکر عبداللّٰه بن ابی قحافه رضی اللّٰه عنهما از آنچه امام اهل

این طریقت او بود و انقطاع دل وی از اغیار آن بود که چون صحابه برفتن علیه السلام بحضرت معلی و مکان

مصطفی شکسته دل گشته بودند و عمر رضی اللّٰه عنه شمشیر برکشید که هر که گوید که پیغمبر صلی اللّٰه علیه و سلم بمرد سرش را

برم صدیق اکبر بیرون آمد و آواز بلند برداشت و گفت الا من عبد محمداً فان محمداً قد مات و من عبد

رب محمد فانه حی لا یموت آنگاه برخواند که وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات
او قتل انقلبتم علی اعقابکم آنکه محمد را مے پرستید وے رفت و آنکه خدای محمد را می پرستید وے زنده است
که هرگز نمیرد آنکه دل از فانی بندد فانی فنا شود و رنج وے جمله هبا شود و آنکه جان بحضرت باقی فرستد
چون نفس فنا شود وے باقی ببقا شود پس آنکه اندر محمد علیه السلام بچشم آدمیت نگریسته است چون وے از
دنیا بشد تعظیم محمد علیه السلام از دل وے برفت و هر که اندر وے بچشم حقیقت نگریسته است رفتن و بودن
وے هر دو مر ورا یکسان بود زیرا که اندر حال بقا بقاش را بحق دید و اندر حال فنا فناش را از حق و بداز
محول الاعراض گردد نه محول اقبال نمود و قیام محول محول دید تا اکرام حق ویرا تعظیم کرد و سوی دل اندر
کس ننگریست و بسوادمین بخلق ننگریست از آنچه گفته اند من نظر الی الخلق هلک و من رجع الی الحق ملک و نظر
بخلق نشان هلک بود و رجوع بحق نشان ملک اما خلوص از دنیا آن بود که هر چه داشت از مال و
منال و موالی جمله بداد و گلیمی در پوشید و نزدیک پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد و رسول علیه السلام گفت ما
خلفت لعیالک فقال الله و رسوله مر عیال خود را چه باز گذاشتی از مال خود گفت خزینه بے نهایت
و دو گنج بے غایت گفتا چیست گفت یکے محبت خداوند تعالی و دیگر متابعت رسولش چون دل از تعلق جمله دنیا
آزاد گشت دست از کدر آن خالی کنم و این جمله صفت صوفی صادق بود و انکار این جمله انکار حق و مکابره
عیان بود و گفتیم که صفا ضد کدر بود و کدر از صفات بشر بود و بحقیقت صوفی بود و آنکه او را از کدر گذر بود
چنانکه اندر حال استغراق مشاهده یوسف علیه السلام و لطایف جمال وے زنان مصر از بشریت مغلوب شدند
و آن غلبه بعکس باز گشت چون بنهایت رسید ایشان را بدان گذر افتاد و بقاء بشریت ایشان را ظاهر افتاد
گفتند ما هذا بشرا نشانه وے کردند و عبارت از حال خود کردند و از آن بود که گفته اند مشایخ این طریقت
رحمهم الله لیس الصفا من صفات البشر لان البشر مدر والمدر لا یخلو من الکدر صفا از صفات بشریت
زیرا که بشر مدر است و مدر را بعد از کدر گذر نیست و مر بشر را از کدر گذر نیست پس مثال صفا با افعال نباشد و از روی
مجاهدت مر بشریت را زوال نباشد و صفت صفا را نسبت با افعال و احوال نباشد و اسم آن را تعلق با اسامی
و القاب الصفا صفة الاحباب و هم شموس بلا سحاب از آنچه صفا صفت دوستانست و آنکه از صفت

بخود فانی و بصفت دوست باقی بود و دوست آنست که احوال ایشان نزدیک ارباب حال چون آفتاب عیانست
چنانکه حبیب خداوند محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم را پرسیدند از حال حارثہ گفت عبد نور اللہ قلبہ بالایمان او بندہ
ایست که دلش از نور ایمان منور است تا رویش از تاثیر آن مقمر است و او بنور ربانی منور است یکے از
بزرگان این طریقت گوید شعر ضیاء الشمس و القمر اذا اشترکا + تمزج من صفاء الحب للتوحید اذا
اشتبکا + جمع نور آفتاب و ماه چون بیکدیگر مقرون شوند مثال صفائی محبت و توحید باشد که بایکدیگر معجون شود
و لنور ماه و آفتاب را چه مقدار بود آنجا که نور محبت و توحید جبار باشد تا این را با آن اضافت کنند اما در دنیا هیچ
نوری نیست ظاهر تر ازین دو نور که نور دیده با کمال برهان نور آفتاب و ماه را نتوانند دیدن اندر سلطان آفتاب
و ماه آسمان را بیند و دل بنور معرفت و توحید و محبت عرش را بیند و بر عقبیٰ مطلع شود اندر دنیا و جملہ مشایخ
این طریقت مجتمع اند بر آنکه چون بنده از بند مقامات رسته شود و از کدر احوال خالی گردد و از محل تغیر و تلون
آزاد شود و بہمہ احوال محمود موصوف گردد وے از جملہ اوصاف جدا شود یعنی در بند ہیچ صفت محمود خود نگردد
و مر آن را نه بیند و بدان معجب نگردد و حالش از ادراک عقول غایب شود و روزگارش از تصرف ظنون منزه گردد
و حضورش را ذهاب نباشد و وجودش را اسباب نه لان الصفا لا یصح بلا ذهاب و وجود بلا اسباب حاضری
بود بے غیبت و واجدی بود بے سبب و علت زیرا که آنچه غیبت بر وصورت گیرد حاضر نباشد و آنکه سبب علت
و جد وے شود واجد نه و چون بدین درجه برسد اندر دنیا و عقبیٰ فانی گردد و اندر وجود انسانیت
ربانی شود و زر و کلوخ به نزدیک وے یکسان بود و آنچه بر خلق دشوار بود از حفظ احکام تکلیف بر وے
آسان شود چنانکه حارثہ به نزدیک پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم آمد و رسول علیہ السلام گفت کیف اصبحت یا حارثہ
قال اصبحت مومنا باللہ حقا فقال انظر ما تقول یا حارثة ان لکل شیء حقیقة فما حقیقة ایمانک
فقال عزفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی حجرها و ذهبها و فضتها و مدرها فاسهرت لیلی
واظمأت نهاری حتی صرت کانی انظر الی عرش ربی بارزا و کانی انظر الی اهل الجنة یتزاورون
فیها و کانی انظر الی اهل النار یتعاوون و فی روایة یتغاوون فقال الحبیب بار دیگر گو
کردی یا حارثہ گفت با د کردم و من مومن بودم حقانی پیغمبر گفت علیہ السلام نیکو نگاه کن یا حارثہ

تا چه بیگانگی کر حقی را حقیقتی و برهانی بود برهان این گفتار تو چه چیز است گفت آنکه تن را از دنیا بگسستم و
نشان این آنست که دو سنگ و سیم و کلوخ او بنزدیک من یکسان است و چون از دنیا گسسته شدم بعقبی
پیوسته شدم تا بهشت و دوزخ و عرش را همی بینم گفت عرفت فالزم قالها ثلثا شناختی یا حارثه لازم است
لکن بر آنکه جز آن نیست و صوفی نامیست که مر کاملان ولایت را و محققان اولیا را بدین نام خوانند و خوانده
اند و یکی از مشایخ گوید که من صفاه الحب فهو صاف ومن صفاه الحبیب فهو صوفی آنکه بمحبت مصفا
شود صافی بود و آنکه مستغرق دوست شود و از غیر دوست بری شود صوفی بود و بر مقتضای لغت اشتقاق
این اسم را درست نگردد و از هیچ چیز از آنکه این معنی عظیم تر از آنست که این را جنسی بود تا از آنجا مشتق بود که اشتقاق
شی از شی مجانست خواهد و هر چه کدر هست ضد صفاست و اشتقاق شی از ضد نکنند پس این معنی اظهر من الشمس
است عند اهله و حاجتمند عبارت نشود و محتاج اشارت نگردد و کان الصوفی ممنوع عن العبارة والاشارة
چون صوفی از کل عبارات ممنوع است عالم جمله معبران وی باشند اگر دانند یا ندانند مر آن اسم را چه خطر باشد
در حال حصول معنی پس اهل کمال ایشان را صوفی خوانند و متعلقان و طالبان ایشان را متصوف و تصوف
از تفعل بود و تفعل تکلف اقتضا کند و این فرع اصلی باشد و فرق این معنی از حکم لغت و معنی ظاهر است الصفا
ولایة ولها آیة و روایة والتصوف حکایة للصفا بلا شکایة پس صفا معنی متلالی و ظاهر است و
تصوف حکایت آن معنی و اهل آن معنی اندرین درجه بر سه قسمند یکی صوفی بود و دیگر متصوف و سه دیگر
مستصوف پس صوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی و از قبضه طبایع رسته و بحقیقت پیوسته و متصوف
آنکه بمجاهدة این درجه را همی طلبد و اندر طلب خود را بر معاملت ایشان درست همی کند و مستصوف آنکه
از برای مال و منال و جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کرده و ازین هر دو چیز هیچ خبر ندارد تا حدی که گفته
اند المستصوف عند الصوفیة کالذباب و عند غیرهم کالذئاب مستصوف بنزدیک صوفی از حقیری چون
مگس بود و آنچه کند بنزدیک وی هوس بود و نزدیک دیگران چون گرگ بی افسار بود که همه همتش لختی مردار
بود پس صوفی صاحب وصول بود و متصوف صاحب اصول و مستصوف صاحب فضول آنرا که نصیب وصل آمد
بیافتن مقصود و رسیدن بمراد از مراد بی مراد شد و از مقصود بی مقصود و آنرا که نصیب اصل آمد بر احوال

طریقت متمکن شد و اندر لطایف آن عاکف و مستحکم شد و آنرا که نصیب فضول آمد از جمله باز ماند و برونگاه
رسم فرو نشست و برسم از معنی محجوب گشت و بحجاب از وصل و اصل محجوب شد و مثل این قصه اندرین معنی
رموز بسیار است تا بحدیکه کلیت آنرا احصا نتوان کرد اما بعضے از رموز ایشان را اندرین کتاب یاد کنیم ان شاء الله
و تعالی بالله التوفیق فصل ذوالنون مصری گوید رحمة الله علیه الصوفی اذا نطق بان نطقه عن
الحقایق وان سکت نطقت عنه الجوارح بقطع العلایق صوفی آن بود که چون بگوید بیانش نطقش
حقایق حال او بود یعنی چیزے نگوید که وے آن نباشد و چون خاموش باشد معاملتش معبر حال وے
بود و بقطع علایق حال وے ناطق شود یعنی گفتارش همه بر اصل صحیح باشد و کردارش بجمله تجرید صرف
چون میگوید قولش همه حق بود و چون خاموش باشد فعلش همه فقر و جنید گوید رحمة الله علیه التصوف نعت
اقیم العبد فیه قیل نعت للعبد ام للحق فقال نعت الحق حقیقة ونعت العبد رسما تصوف نعتی است که
اقامت بنده اندر وست گفتند که نعت حق است یا نعت خلق گفت حقیقتش نعت حق است و رسمش نعت
خلق یعنی حقیقتش فنا صفت بنده اقتضا کند و فنا صفت بنده ببقاے صفت حق بود و این نعت حق
بود و رسمش مر دوام مجاهدت بنده اقتضا کند و دوام مجاهده صفت بنده بود و چون بمعنے دیگر باز بینی چنان بود
که اندر حقیقت توحید هیچ بنده را نعت درست نباید از آنچه نعوت بنده مر او را دایم نیست و نعت خلق بجز
رسم نیست که نعت خلق باقی نبود و بلکه فعل حق باشد پس بحقیقت از آن حق باشد و معنی این آن بود که خداوند
تعالی بنده را فرمود که روزه دار و بروزه داشتن بنده را نام صایمی بنده را داد و از روی رسم آن صوم از آن
بنده باشد و باز از روے حقیقت از آن حق بود چنانکه خداوند تعالی و رسول گفت ما را خبر داد که الصوم لی
وانا اجزی به روزه از آن منست از آنچه از مفعولات وے جمله ملک ویست و نسبت اضافت خلق مر هم چیز را
بخود رسم و مجاز بود نه حقیقت و ابوالحسن نوری گوید رحمة الله علیه التصوف ترک کل حظ للنفس تصوف
دست باز داشتن جمله حظ نفسانی بود و این بر دو گونه باشد یکے رسم و دیگر حقیقت و این معنی آن بود
که اگر وے تارک حظ است ترک حظ هم حظی بود این رسم باشد و اگر حظ تارک وے باشد این فنا حظ بود و
تعلق این معنی بحقیقت مشاهده بود و پس ترک حظ فعل بنده بود و فنا حظ فعل خداوند و فعل بنده رسم

مجاز بود در فعل حق حقیقت و بدین قول مبین شد قول جنید که پیش ازین رفت و هم ابوالحسن نوری گوید
رحمة الله علیه الصوفیة هم الذین صفت ارواحهم فصاروا فی الصف الاول بین یدی الحق صوفیان
آنانند که جانهاشان از کدورت بشریت آزاد گشته است از آفت نفسانی صافی شده و از هوا خلاص
یافته تا اندر صف اول و درجهٔ اعلیٰ با حق بیارامیده‌اند و از غیر حق رمیده و هم او گوید الصوفی الذی لا
یملک ولا یملک صوفی آن بود که هیچ چیز اندر بند وی نباشد و او هم در بند هیچ چیز نباشد و این عبارت از
عین فنا بود که فانی الصفة مالک نبود و مملوک نه از آنچه صحت ملک بر موجودات درست آید و مراد ازین
آنست که صوفی هیچ چیز را از متاع دنیا و زینت عقبیٰ ملک نکند که خود اندر تحت ملک حکم نفس خود نباشد سلطان
ارادت خود از غیر بگسلد تا غیر طمع بندگی از وی بگسلد و این قول لطیف است مر آن گروه را از فنا کل گویند و ما
غلطهای ایشان اندرین کتاب بیاریم تا ترا معلوم شود ان شاء الله تعالیٰ ابن الجلاء گوید التصوف حقیقة
لا رسم له تصوف حقیقی است که او را رسم نیست از آنچه رسم نصیب خلق باشد اندر معاملات و حقیقت آن خاص حق چون ان
تصوف از خلق اعراض کردن بود لامحاله مر او را رسم نبود و ابوعمر دمشقی گوید رحمة الله علیه التصوف رؤیة الکون بعین
النقص بل غض الطرف عن الکون تصوف آن بود که اندر کون نگری جز بعین نقص و این دلیل بقای صفت بود
بلکه چشم فراز کنی از کون و این دلیل فنای صفت بود و از آنچه نظر اندر کون باشد چون کون نماند نظر هم نماند غض
الطرف از کون بقای بصیرت ربانی بود یعنی هر که بخود نابینا شود بحق بینا شود و از آنچه طالب کون هم طالب
بود کارهای اندر وی بود باشد وی را از خود بیرون راهی نبود پس یکی خود را بیند ولیکن ناقص بیند و یکی
چشم از خود فراز کند و نه بیند و آنکه می بیند اگرچه ناقص بیند دیدهٔ وی حجابست و آنکه می نبیند به بینائی محجوب
ماند و آنکه می نه بیند به نابینائی محجوب نباید و این اصلی قویست اندر طریق تصوف و ارباب معانی اما این جایگاه شرح
این حدیث نیست و ابوبکر شبلی گوید رحمة الله علیه التصوف شرک لانه صیانة القلب عن رؤیة الغیر ولا غیر
تصوف شرکست از آنچه آن صیانت دل بود از رویت غیر و خود غیر نیست یعنی اندر اثبات توحید رویت غیر شرک
بود و چون اندر دل غیر را قیمت نبود صیانت کردن مر او را از ذکر غیر محال بود و حصری گوید رحمة الله علیه التصوف
صفاء السر من کدورة المخالفة تصوف صفا دادن دل و سر بود از کدورت مخالفت و معنی این آن بود که سر را از مخا

حق نگاه دارد از آنچه دوستی موافقت بود و مخالفت ضد موافقت و دوست را در همه عالم بجز حفظ فرمان دوست
شاید و چون مراد یکی باشد مخالفت کجا صورت گیرد و محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب گوید رضی الله
تعالی عنهم التصوف خلق فمن زاد علیک فی الخلق زاد علیک فی التصوف تصوف نیک خوئی باشد هر که نیکوخوئی
تر او صوفی تر و خوی نیک بر دو گونه باشد یکی با حق و دیگر با خلق نیکوئی با حق رضای او بود بقضای او و نیکوئی
با خلق حمل ثقل صحبت ایشان بود از برای حق و این هر دو وجه بطالب بازگردد و حق تعالی را صفت مستغناست
هم از رضا و سخط طالب و این هر دو صفت اندر نظارهٔ وحدانیت وی بسته است و ابو محمد مرتعش گوید رحمة الله علیه الصوفی
لا یسبق همته خطوته ای صوفی آن بود که اندیشهٔ وی با قدم وی برابر بود یعنی جمله حاضر بود و دل آنجا که تن و تن
آنجا که دل و دل آنجا که قدم و قدم آنجا که دل و این نشان حضوری بود بی غیبت بر خلاف آنکه گویند از خود غایبست
بحق ظاهر را بلکه بحق قاهر و بخود حاضر این عبارت جمع الجمع بود از آنچه تا رؤیت خود بخود بود غیبت نبود از خود و چون
رؤیت برخاست حضوری بی تعلق این تعیین معنی بقول شبلی است رحمة الله علیه الصوفی لا یری فی الدارین
مع الله غیر الله صوفی آن بود که اندر دو جهان هیچ چیز نبیند بجز خدای عز و جل و در جمله هستی بنده غیر بود و چون
غیر نبیند خود را نبیند و از خود بکلیت فارغ شود اندر حال نفی و اثبات خود و جنید گوید رحمة الله علیه التصوف مبنی
علی ثمان خصال السخاء والرضا والصبر والاشارة والغربة ولبس الصوف والسیاحة والفقر اما السخاء فلـ
ابراهیم واما الرضا فلاسمعیل واما الصبر فلایوب واما الاشارة فلزکریاء واما الغربة فلیحیی واما لبس الصوف
فلموسی واما السیاحة فلعیسی واما الفقر فلمحمد صلی الله علیه وسلم وعلیهم اجمعین گفت بنای تصوف بر هشت خصلت
است اقتدا بهشت پیغامبر در سخاوت با براهیم آنچنان بود که پسر را فدا کرد و برضا اسمعیل که بقربان خدا رضا داد و ترک
جان عزیز خود گفت و بصبر ایوب که اندر بلای کرمان و غیرت رحمن صبر کرد و باشارت زکریا که خدای تعالی گفت الا
تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و هم اندرین صورت گفت اذ نادی ربه نداء خفیا و بغربت یحیی که اندر وطن
خود غریب بود و اندر میان خویشان از خویشان بیگانه و بسیاحت عیسی که اندر سیاحت خود چنان مجرد بود که جز کاسه
و شانه نداشت و چون بدید که کسی بدو مشت خود آب میخورد کاسه بینداخت و چون بدید که کسی بانگشتان خلال میکرد
شانه بینداخت و بلبس صوف موسی که جامهای وی پشمین بود و بفقر محمد صلی الله علیه وسلم که حق سبحانه و تعالی

کلید همه گنجهای روی زمین بدو فرستاد و گفت منت بر خود منه وازین گنجها خود را تجمل ساز گفت نخواهم بار خدایا مرا یکروز سیر دار و دو روز گرسنه و این اصول اندر معاملت سخت نیکوست و حصری گوید رحمة الله علیه الصوفی لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده صوفی آن بود که هستی وی را نیستی نبود و نیستی وی را هستی نه یعنی آنچه بیابد مر آن را هرگز گم نکند و هر چه گم کند آنرا هرگز نیابد و دیگر معنی آنکه یافتش را هرگز نایافت نباشد و نایافتش را هرگز یافت نه تا اثباتی بود بی نفی و یا نفی بود بی اثبات و مراد از جمله این عبارت آنست که تا حال بشریت او بکلی ساقط شود و شواهد جسمانی از حق وی فانی شود و نسبتش از کل منقطع گردد تا سر بشریت اندر حق کسی ظاهر شود تا تفاریق وی اندر عین خود جمع کرده واز خود بخود قیام یابد و صورت این اندر دو پیغامبر ظاهر توان کرد یکی موسی علیه السلام که اندر وجودش عدم نبود تا گفت رب اشرح لی صدری ویسر لی امری و دیگر رسول علیه السلام که اندر عدمش وجود نبود تا گفت الم نشرح لک صدرک یکی آرایش خواست و زینت طلب کرد و دیگر را بیاراستند و ویرا خود خواست علی بن بندار الصیرفی النشاپوری گوید رحمة الله علیه التصوف اسقاط الرؤیة للحق ظاهرا و باطنا تصوف آن بود که صاحب آن ظاهر و باطن خود را نبیند و جمله مر حق را بیند چنانچه اگر بر ظاهر نگری بر ظاهر نشان توفیق یابی و چون نگاه کنی معاملات ظاهر اندر جنب توفیق حق هر پشه نسنجد ترک وی بت ظاهر بگوئی و چون بباطن نگری بر باطن نشان تائید حق یابی چون نگاه کنی معاملات باطن اندر جنب تائید حق ذره نگراید ترک باطن بگوئی جمله مر حق را بینی پس چون حق را بینی خود را هیچ نبینی محمد بن احمد المقری گوید رحمة الله علیه التصوف استقامة الاحوال مع الحق تصوف استقامت احوالست با حق یعنی احوال مر صوفی را از حال نگردانند و باعوجاج اندر نیفگنند از آنچه کسی را که دل صید محول احوال است ورا از درجه استقامت نیفگنند و از حق باز ندارندش

فصل آنچه اندر معاملات گفته اند ابو حفص حداد نشاپوری گوید رحمة الله علیه التصوف کله آداب لکل وقت ادب ولکل مقام ادب ولکل حال ادب فمن لزم آداب الاوقات بلغ مبلغ الرجال ومن ضیع الآداب فهو بعید من حیث یظن القبول تصوف بجمله ادبست که هر وقتی و مقامی و حالی را آدابی بود هر که ملازمت آداب اوقات کند بدرجه مردان برسد و هر که آداب ضایع کند او دور باشد از پندار نزدیکی و مردود باشد از گمان بردن بقبول حق و این معنی نزدیکست بقول ابو الحسن رحمة الله علیه که گفت لیس التصوف رسوما ولا علوما ولکنه اخلاق تصوف رسوم و علوم نیست

ولیکن اندر قسمت معنی اگر رسوم بودی بمجاهدت حاصل شدی واگر علوم بودی بتعلیم بدست آمدی بل اخلاق است
تا حکم آن از خود نستانی و معاملت آن با خود درست نکنی و انصاف آن از خود ندهی حاصل نگردد و فرق
میان رسوم و اخلاق آن بود که رسوم فعلی بود بتکلف و اسباب چنانکه ظاهر بخلاف باطن بود فعلی از معنی
خالی و اخلاق فعلی بود محمود بی تکلف و اسباب ظاهر موافق باطن بود از دعوی خالی مرتعش گوید رحمة الله علیه
التصوف حسن الخلق تصوف خلق نیکوست و این بر سه گونه باشد یکی با حق بگزاردن اوامر وی بی ریا و
دیگر با خلق بحفظ حرمت مهتران و شفقت بر کهتران و انصاف همگنان و از جمله عوض و انصاف ناطلبیدن
و سه دیگر با خود متابعت ناکردن هوا و شیطان و هر که اندرین سه معنی خود را درست کند او از نیک خویان باشد
و اینکه یاد کردم موافقت بدانکه یکی از عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسید که ما را از خلق پیغامبر صلی الله علیه وسلم
خبر ده گفت از قرآن برخوان که خدای تعالی خبر داده است آنجا که گفت خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض
عن الجاهلین و هم مرتعش گوید رحمة الله علیه هذا مذهب کله جد فلا تخلطوه بشیء من الهزل این
مذهب تصوف همه جدست مر آنرا با هزل میامیزید و اندر معاملات مترسمان میاویزید و از اهل تقلید ایشان
بگریزید و چون عوام اندر اهل زمانه نگریستند و مترسمان متصوفه اهل زمان را بدیدند و بر پای کوفتن و سرود
گفتن و بدرگاه سلاطین رفتن و از برای لقمه و لقمه خصومت کردن ایشان مشرف شدند اعتقاد بجمله بد کردند
گفتند که اصل این طریقت همین است و متقدمان هم برین رفتند و معلوم نکردند که زمانه فترت است و روزگار بلا
ناچاره چون حرص مر سلطان را بجور افکند و طمع مر عالم را بفسق و فتنه افکند و ریا مر زاهد را بنفاق افکند و هوا نیز
صوفی را بپای کوفتن و سرود گفتن افکند بدانکه اهل طریقتها تباه شوند و اصل طریقتها تباه نشود و بدانکه اگر گروهی
از اهل هزل هزل خود را اندر جد ابرار پنهان کنند جد ایشان هزل نشود ابو علی قرمیسینی گوید رحمة الله علیه التصوف
هو الاخلاق الرضیة تصوف اخلاق رضی است و کردار پسندیده آن بود که بنده اندر همه احوال از حق پسند کار
باشد که رضی راضی بود و ابوالحسن نوری گوید رحمة الله علیه التصوف هو الحریة والفتوة وترک التکلیف
والسخاء وبذل الدنیا تصوف آزادی بود که بنده از بند هوا آزاد گردد و فتوت آن بود که از دیدن فتوت
بری شود و ترک تکلف آن بود که اندر متعلقات و نصیب نکوشد و سخاوت آن بود که دنیا را با اهل دنیا بگذارد و

ابوالحسن فوشنجه گوید رحمة الله علیه التصوف الیوم اسم ولا حقیقة وقد کان حقیقة ولا اسم تصوف امروز نامی است بے
حقیقت و پیش ازین حقیقتی بود بے نام یعنی اندر وقت صحابه و سلف رحمهم الله این اسم نبود و معنے آن در هر کسی بود
اکنون اسم هست و معنی نه یعنی معاملات معروف بود و دعوی مجهول اکنون دعوی معروف شد و معاملات مجهول اکنون
این قدر از تحقیق مقالات مشایخ اندرین باب بیاوردم اندر باب تصوف تا بر تو روشن شود ان شاء الله طریق این آزاده کرده
مر منکران این را بدان بگوی که مراد تان چیست بانکار تصوف اگر اسم مجرد را انکار کنند باک نیست که معانی اندر حق مسمّا
بیگانه باشد و اگر عین این معانی را انکار کنند انکار کل شریعت پیغامبر و خصال ستوده او باشد و من ترا اسعدک الله
بما اسعد به اولیاءه اندرین کتاب وصیت کنم که تا حق این مراعات کنی و انصاف بدهی تا دعوی کوتاه کنی و با اهل این نیکو
اعتقاد باشی وبالله التوفیق **باب الرابع فی لبس المرقعات** بدانکه شعار متصوفه لبس مرقعه است و لبس مرقعات
سنت است از آنجا که رسول گفت علیه السلام علیکم بلبس الصوف تجدون حلاوة الایمان فی قلوبکم و نیز یکی گوید از
صحابه کان النبی صلی الله علیه وسلم یلبس الصوف و یرکب الحمار و نیز رسول صلی الله علیه وسلم گفت مر عایشه را رضی الله
عنها لا تضیعی الثوب حتی ترقعیه گفت بر شما باد بجامه پشمین تا حلاوت ایمان بیابید و روایت آرند که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم جامه پشمین بپوشید و بر حرمت و نیز گفت مر عایشه را که یا عایشه جامه را ضایع مکن تا پیوندها
بران بگذاری و از عمر خطاب می آید رضی الله عنه که وے مرقعه داشتی سی رقعه بران گذاشته بود و هم از عمر خطاب مے
آید رضی الله عنه که گفت بهترین جامها آن بود که مؤنت آن سبکتر بود و از امیرالمؤمنین علی می آید رضی الله عنه که پیراهنی
داشت که آستین آن با انگشتان برابر بود و اگر وقتے پیراهنی درازتر پوشیدے سر آستین آن فرو دریدی و نیز رسول را
صلی الله علیه وسلم فرمان آمد از خدای عز و جل بتقصیر جامه چنانکه گفت وثیابک فطهر ای فقصر و حسن بصری گوید رحمة
الله علیه که هفتاد یار بدرے را بدیدم همه را جامه پشمین بود و صدیق اکبر اندر حال تجرید جامه صوف پوشید و هم حسن بصری
گوید که سلمان را دیدم رضی الله عنه گلیمی با رقعها پوشیده و امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه و هرم بن حیان رضی الله عنه روایت آرند که ایشان مر اویس قرنی را رحمة الله علیه با جامه پشمین دیدند
رقعها بران گذاشته و حسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری رحمهم الله جمله صاحب مرقعه صوف بوده اند و از
امام سالم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه روایت آرند و این اندر کتاب تاریخ مشایخ که محمد بن علی حکیم ترمذی کرده است

مکتوبست کہ در ابتدائے صوف پوشید و قصد عزلت کرد تا پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم بخواب دید کہ ترا اندر میان خلق می باید بود
از آنچہ تسبب احیاء سنت من توئی آنگاہ دست از عزلت بداشت و ہرگز جامہ نپوشید کہ آن قیمتی بودی و داؤد طائی
رحمۃ اللہ علیہ لبس صوف فرمود و او از یکے از محققان تصوف بود و ابراہیم ادہم بہ نزدیک امام اعظم ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ
اندر آمد با مرقعہ صوف و اصحاب وے بچشم تحقیر و تصغیر نگریستند ابو حنیفہ گفت سیدنا ابراہیم بن ادہم آمد اصحاب گفتند زبان
امام ہزل ترود و وے این سیادت بچہ یافت گفت بخدمت بر دوام وے بخدمت خداوند تعالی جل ذکرہ مشغول شد و
ما بخدمت تن ہا خود تا وے سید ما گشت اگر اکنون بعضے از اہل تاغرار از لبس مرقعات و خرق جاہ و جمال خلق است
و بدل موافق ظاہر نیستند روا باشد کہ اندر لشکر ملوک یکے باشند و در جملہ طوائف محقق اندک باشد اما جملہ را نسبت با ایشان
کنند ہرگاہ بیک چیز نشان با ایشان مماثلہ بود از احکام و رسول گفت صلی اللہ علیہ وسلم من تشبہ بقوم فہو منہم
ہر کہ بقومے تولی کند بر فعالے یا باعتقادے وے از آن قوم است اما گروہے را چشم بر رسم ظاہر معاملات ایشان افتد
و گروہے را بر سر و صفائی باطن ایشان و در جملہ ہر کہ قصد صحبت تصوف کند از چہار معنی بیرون نباشد گروہے را
صفائی باطن و جلاء خاطر و لطافت طبع و اعتدال مزاج و صحت سیرت با اسرار ایشان بدید آید تا قربت محققان
و رفعت کبرائے ایشان بیند ارادت آن درجہ دامن گیر ایشان گردد و تعلق بدیشان کنند بر بصیرت و ابتدائے
حالشان بر کشف احوال و تجرید از ہوا و اعراض از نفس باشد و گروہے دیگر را اصلاح تن و عفت دل و سکون سلامت
صدر با ظاہر ایشان دیدار و ہمتا درستی شریعت و حفظ آداب حسن معاملات ایشان بینند و قصد صحبت ایشان کنند و
و بدین صلاح بر دست گیرند و ابتداء حال ایشان بر مجاہدت و حسن معاملت بود و گروہے دیگر را مروت انسانیت
و طریق مجالست و حسن سیرت با افعال ایشان راہ نماید تا زندگانی ظاہر ایشان بینند و از آنست بطریق مروت با مہتران حرمت
و با کہتران فتوت و با اقران خود عشرت آسودہ و از طلب زیادت آرمیدہ با قناعت قصد صحبت ایشان کنند و طریق
جہد و تعب طلب دنیا بر خود آسان کنند و خود را بفراغت از جملہ نیکان کنند و گروہے دیگر را کسل طبع و رعونت نفس
و طلب ریاست بے آلت مراد و قصد تقصیر بے فضل و جستن تخصیص بے علم راہ نماید با فعال ایشان پندارند کہ جز این
ظاہر دیگر ہیچ کارے نیست قصد صحبت ایشان کنند و ایشان بخلق کرم وے را مدارات و مداہنت ہمی کنند و بحکم
مباحثت باوے زندگانی می کنند اما آنچہ اندر دلہائے ایشان از حدیث حق ہیچ چیز نباشد و بہ تنہایی ایشان از

مجاهدت طلب طریقت هیچ چیز نه و باید تا خلق مر ایشان را حرمت دارند چنانکه محققان او را از ایشان بشکوهند چنانکه از خوف
خداوند تعالی و بصحبت و تعلق بدیشان آن خواهند که از آفات خود را اندر صلاح ایشان پنهان کنند و جامهٔ ایشان اندر
پوشند و جامه بی معاملت بر کذب ایشان می خروشند که آن ثوب وبال شود و لباس غرور و حسرت روز حشر و نشور قوله تعالی
مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ
لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ و اندرین زمانه این گروه بیشتر اند پس بر تو باد که تا هر چه ازان تو نگردد قصد آن نکنی
که اگر هزار بار تو بقبول طریقت بگوئی چنان نباشد که یک لحظه طریقت ترا قبول کند که این کار بجز قدم نیست بحرفت
است چون کسی را طریقت آشنا بود وی را قبا چون عبا بود و چون کسی بیگانه بود مرقعهٔ وی رقعهٔ ادبار و منشور شقاوت
یوم النشور باشد چنانکه آن پیر بزرگ را گفتند لم لا تلبس المرقعة قال من النفاق ان تلبس لباس الفتیان و لا تدخل
فی حمل اثقال الفتوة چرا مرقعه نپوشی گفت از نفاق بود که لباس جوانمردان بپوشی و اندر تحت ثقل معاملات جوانمردی
اندر نیائی که لباس جوانمردان با ترک حمل جوانمردی منافقی باشد پس اگر این لباس از برای آنست تا خداوند ترا بشناسد
که تو خاص اوئی وی بی لباس هم شناسد و اگر از بهر آنست که بخلق نمائی که من ازان ویم اگر هستی سویرهٔ ریا و اگر نیستی
نفاق و این راه صعب پر خطر است اهل معرفت حق اجل از آن اند که بجامه معروف گردند العصمنا من الله تعالی اعلم
و اکرام و الصوف لباس الانعام صفای خداوند تعالی به بنده نعمتی و کرامتی عیان بود و صوف لباس ستوران بود پس حلیت
جملت بر دگر وی حلیت را قربت میکنند و آنچه بر ایشانست بجای می آرند ظاهر می آرایند امید آنرا که تا از ایشان گردند
مشایخ این قصد مریدان را حلیت و زینت بمرقعات بفرمودند و خود نیز بکردند تا اندر میان خلق علامت شوند و جمله خلق
پاسبان ایشان گردند که اگر یک قدم بر خلاف نهند همه زبان طعن و ملامت بر ایشان دراز کنند و اگر خواهند که اندران جامه
معصیت کنند از شرم خلق نتوانند کرد و در جمله مرقعه زینت اولیای خداوند است عوام بدان عزیز گردند و خواص اندران ذلیل
گردند عز عامه آن بود که چون آن بپوشند خلق شان بچشم عز شان نگرند و مر ایشان را بدان ملامت کنند پس گفت لباس
النعم للعوام و جوشن البلاء للخواص عوام را مرقعه لباس نعما بود و خواص را جوشن بلا بود از آنچه بیشتری از عوام اندران
مضطر باشند چنانکه دست بکاری دیگر نرسد و مر طلب جاه را آلتی دیگر ندارند بدان طلب ریاست کنند و مر آن سبب را
جمع نعمت کنند و باز خواص ترک ریاست بگویند و ذل را بر عز بگزینند و بلا را بر نعمت اختیار کنند تا این قوم را آن

بلا بود و آن قوم را نجم المرقعة لیس الوفا بلاهل الصفاء و سر البلاء لاهل الغرود مرقعه پیرا هن فناست
مر اہل صفا را و لباس سرور مر اہل غرور را تا اہل صفا به پوشیدن آن از کونین مجرد شوند و انبار از لوفات اصلی منقطع و
اہل غرور بدان از حق محجوب گردند و از صلاح باز مانند و بجمله مر همه را سمت صلاح و سبب فلاح است و مراد هر یکی از ان
حصول یکے را صفا بود و یکے را عطا و یکے را غطا بود و یکے را رنا و یکے را رضا بود و امید دارم که چون صحبت و محبت یکدیگر
همه ستگار باشند از انچه رسول گفت صلی الله علیه وسلم مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ و دوستان هر گروه بقیامت با ایشان
باشند و اندر زمره ایشان اما باید که باطن طلب تحقیق کند و از رسوم معرض بود که هر که بظاهر چیزی بسند کار باشد هرگز
بتحقیق نرسد بدانکه وجود آدمیت حجاب ربوبیت بود و حجاب جز بدرو احوال و پرورش اندر مقامات فانی نگردد و صفا
نام آن فناست و فانی الصفة را لباس اختیار کردن محال بود و یا بتکلف خود را ازینے ساختن تا ممکن پس چون فناے
صفت پدید آمد و آفت طبع از میانه برخواست اگر او را صوفی خوانند یا نامے دیگر به نزدیک او متساوی بود **فصل** اما شرائط
مرقعات آنست کاز برائے خفت و فراغت سازد و چون اصلے باشد هر کجا پاره شود رقعه بران گذارد و مشائخ را رضی الله
عنه اندرین دو قول است گروہے گویند که دوختن رقعه را ترتیب نگاه داشتن شرط نیست باید که از انجا که سوزن سر آرد
برکشد و اندران تکلف نکند و گروہے دیگر گویند که دوختن رقعه را ترتیب و راستی شرطست نگاه داشتن و تضریب و تکلف
کردن اندر راستے آن از معاملات فقر است و صحت معاملت دلیل صحت اصل باشد و من که علی بن عثمان الجلالی ام
رضی الله عنه از شیخ المشائخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه بطوس پرسیدم که درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار
گردد گفت سه چیز باید که کم ازان نشاید یکے باید که پاره راست بر داند دوخت و دیگر سخن راست داند شنید و دیگر
پاے راست بر زمین داند زد و گروہے از درویشان با من حاضر بودند که این بگفت چون بدرواز آمدیم هر کسے
اندرین تصرفے میکرد و گروہے را از جهلا این شرح پدید آمد گفتند که فقر خود همین است و بیشتری از ایشان اندر
خوب دوختن پاره و بر زمین زدن پاے راست مے شتافتند و هر کسے را پندار آن بود که ما سخنان طریقت
بدانیم شنید و بحکم آنکه مرا بدل من بدان پیر بود نخواستم که سخن وے بر زمین افتد گفتم بیائید تا هر کسے اندرین سخن چیزے
بگوئیم هر یک صورت خود بگفتند چون نوبت بمن رسید گفتم پاره راست آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه
بفقر دوزی اگر چه ناراست دوزی راست آید و سخن راست آن باشد که بحال شنوند نه بمنیت و بجد اندران

تصرف کنند و بهزل و بر ندگانی مر آن را فهم کنند و بنقل و پای راست آن باشد که بوجد بر زمین نهند نه بلهو و رسم
و بعضی این سخن ابدان سید نقل کرده اند که گفت اَصَابَ حَقّ خَدَّ اللهِ پس مراد از مرقعه پوشیدن مر این تخفیف
مؤونت دنیا و صدق فقر بخداوند تعالی بوده است و اندر آثار صحیح آمده است که عیسی بن مریم سلام الله علیه مرقعه
داشت که او را بر آسمان بردند و یکی از مشایخ گفت که او را بخواب دیدم با آن مرقعه صوف و از هر رقعه نوری می
درفشید گفتم ایها المسیح این انوار چیست برین جامهٔ تو گفت انوار اضطرار است که هر پارهٔ را از ان بضرورتی بر دوخته
ام خدای عز و جل مر هر رنجی را که بدل من رسانیده است مر آن را نوری گردانیده است و نیز پیری دیده ام از اهل
ملامت بماوراءالنهر که هر چیزی که آدمی را در ان نصیبی بودی نخوردی و نپوشیدی و خوردنش چیزها بود که مردمان بینداختندی
چون تره پوسیده و کدوی تلخ و گزر تباه شده و آنچه بدین ماند و پوشش از خرقها ساختی که از راه برچیده
بودی و غازی کرده و از ان مرقعه ساختی و شنیده ام که بمرو الروذ پیری بود از متاخران ارباب معانی قوی حال
و نیکو سیرت و از بس رقعهای بی تکلف که بر سجاده و کلاه وی بود کژدم از ان بچه کرده بود و شیخ من
رضی الله عنه پنجاه و یک سال یک جبه داشت که پاره ها بی تکلف بر ان همی گذاشتی و اندر حکایات عراقیان یافتم
که دو درویش بودند یکی صاحب مشاهدت و دیگر صاحب مجاهدت آن یکی که صاحب مشاهدت بود در همه عمر
خود نپوشیدی مگر آن پارها که درویشان را اندر حال سماع خرقه شدی و آنکه صاحب مجاهدت بود نپوشیدی مگر
آن پارها که اندر حال استغفار کردن درویشان اندر حال جامهاشان خرقه شدی تا نشان ظاهرشان موافق سیرت
باطن بودی و این پاس حرمت حال باشد و شیخ محمد بن خفیف رضی الله عنه بیست سال پلاسی درست پوشیده
هر سال چهار چله بگذاشتی و اندر هر چهل روز تصنیفی کردی از غوامض علوم حقایق و اندر وقت وی پیری بود از
محققان علمای طریقت و حقیقت بپرک پارس نشستی وی را محمد بن زکری خواندندی و هرگز مرقعه نپوشیده بود
و از شیخ محمد پرسیدند که شرط مرقعه چه چیز است و داشتن آن مر کرا مسلم است گفت شرط مرقعه آنست که محمد بن زکری
اندر میان پیراهن سفید بجای می آرد و نیز داشتن آن خرقه او را مسلم است فصل اما ترک عادت این طایفه
شرط طریق ایشان نباشد و آنچه ایشان اندر حال جامهٔ پشمین کمتر پوشند دو معنی راست یکی آنکه پشمها شوریده
شده است و چهارپایان اندر غایتها از جای بجای افتاده اند و دیگر آنکه گروهی از مبتدعه جامهٔ پشمین را

شعار کرده‌اند و خلاف شعار مبتدعان اگرچه خلاف سنت ستوده بود اما تکلفا اندر دوختن آن بدان سبب داوند
که جاه ایشان اندر میان خلق بزرگ گشته است هر کسی خود را مانند ایشان گردانیده و مرقعه اندر پوشیده و افعال
ناخوب از ایشان پیدا آمد و مر ایشان را از صحبت اضداد رنج بود زیستی ساخته اند که جز ایشان کسی آنرا ندانست
دوخت و مر آن را علامت شناخت یکدیگر گردانیده اند و شعار ساخته اند تا حدی که درویشی به نزدیک بعضی از شیوخ
اندر آمد و رقعه را که بر جامه دوخته بود خط به پهنا آورده بود آن شیخ او را مهجور کرده و معنی آن این بود که اصل صفا رقت
طبع و لطف مزاج است و البته کژی اندر طبع نیکو نباشد چنانکه شعر نادرست اندر طبع خوش نباشد فعل نا راست هم
طبع نپذیرد و باز گروهی اندر هست و نیست لباس تکلف نکردند اگر خداوند شان عبایی داد بپوشیدند و اگر قبایی داد
بپوشیدند و اگر برهنه داشت بودند و من که علی بن عثمان الجلابی ام رضی الله عنه این طریق را پسندیده ام و اندر سفرها
خود همین کرده ام و اندر حکایات است که چون احمد بن خضرویه رحمة الله علیه بزیارت ابویزید آمد رحمهم الله قبا داشت و
چون شاه بن شجاع بزیارت ابوحفص آمد رحمهم الله قبا داشت و آن لباس معهود ایشان نبود که اندر اوقات تبرّع
د تهتندی و وقت بودی نیز که جامهٔ پشمین و یا پیراهن سفید پوشیدندی چنانکه آمدی آنرا که نفس آدمی معتاد است
با عادت مرآنرا الفتی بود و چون چیزی مرآنرا عادت شد طبیعی شود و چون طبع شد حجاب گردد و از آن بود که پیغمبر گفت
صلی الله علیه وسلم خیر الصیام صوم اخی داود علیه السلام بهترین روزه‌ها روزهٔ برادرم است داود گفتند یا رسول
الله آن چگونه باشد گفت آنکه یکروز روزه داشتی و دیگر روز بگشادی تا نفس را عادت نشود روزه داشتن یا گشادن
تا وی بدان محجوب نگردد و اندرین معنی درست تر ابوحامد دوستان مروزی بوده است رحمة الله علیه که جامه بر وی راست کنیدی
مریدان وی آنگاه کسی را که بدان حاجت بودی فراغت وی می جستی چون خالی بودی آن جامه را از وی برکشیدی
وی نه مر پوشنده را گفتی که چرا پوشی و نه مر کشنده را گفتی که چرا برکشی و اندرین وقت ما تیز پیری هست بغزنی حرسها الله
که وی را ملقب مؤید گویند رحمة الله علیه که وی را در لباس اختیار و تمیز نباشد و اندران پایه درست است اما آنکه معنی پیشتر
جامها کبود باشد یکی آنست که اهل طریقت ایشان بر سیاحت و سفرها نهاده اند و جامهٔ سفید اندر سفر بر حال خود نماند و
شستن آن دشوار گردد و هر کس بدان نیز طمع کند و دیگر آنکه کبود پوشیدن شعار اصحاب موت و مصیبت بود و تجامهٔ
اندوهگنان و دنیا دار المحنت است و سرای پردهٔ مصیبت و مغارهٔ اندوه و بیت ناره فراق و گهوارهٔ بلاء و مریدان چون

مقصود دل اندر دنیا حاصل نیامد کبود پوشیدند و بر سوگ وصال فرو نشستند و گروه دیگر اندر معاملت جز تقصیر ندیدند و
اندر دل بجز خرابی نه و اندر روزگار بجز فوت وقت کبود اندر پوشیدند که فوت اشد من الموت یکی بر موت عزیزی کبود
پوشد و دیگری بر فوت مقصود کبود پوشد و یکی اندر عیان علم درویشی را گفت که این کبود چرا پوشیدی گفت از
پیغامبر صلی الله علیه وسلم سه چیز بماند یکی فقر و دیگر علم و سه دیگر شمشیر سلطانان بستدند و در جای آن کار فرمودند
و علم علما اختیار کردند به آموختن بسند کردند و فقر گروه فقرا اختیار کردند و آنرا آلت غنا ساختند من بر مصیبت
این سه گروه کبود اندر پوشیدم و از مرتعش می آید رحمة الله علیه که اندر محلتی از محلتهای بغداد میرفت تشنه گشت
بدری فراز آمد و آب خواست یکی بیرون آمد با کوزهٔ آب فرا آب بستد و بخورد و ویش بگریست لش صاحب جمال
شد همانجا فرو نشست تا خداوند خانه آمد گفت ای خواجه دلم بشربتی آب سخت نگران بود مرا از خانهٔ تو شربتی آب
دادند و دلم ببردند مرا گفت آن دختر منست بتو بزنی دادم او را مرتعش گفت لطلب الحاجة اندر آمدم عقد بکردند و این
صاحب البیت از منعمان بود مر او را بگرمابه فرستادند و جامهٔ خوب اندر وی پوشیدند و مرقعه برکشیدند چون شب
اندر آمد مرتعش بنماز ایستاد تا ورد بگزارد و بخلوت مشغول شد اندر آن میانه بانگ برگرفت که المرقعة مرقعتی من
بیاورید گفتند چه بود گفت بسرم فرو خواندند که بیک نظر بخلاف ما نگریستی جامهٔ صلاح و مرقعهٔ تقوی از ظاهرت برکشیدیم اگر نظر
دیگر بنگری لباس آشنائی از باطنت برکشیم لباسی که بسبب پوشیدن آن خداوند را باشد بر موافقت اولیا خداوند
اندر پوشیده باشد مداومت رضا بر آن مبارک بود اگر بحق آن زندگانی توانی گزارد و اگر نه دین خود را صیانت بباید
کرد و اندر جامهٔ اولیا خیانت روا نباید داشت که مسلمان بر تحقیق باشی بی دعوی دیگر بهتر از آنکه ولی بر تکذیب اندر
پوشیدن مرقعه مرد گروه را راست آید یکی منقطعان دنیا و دیگر مشتاقان مولی راه اندر عادات مشایخ رضی الله
عنهم چنان رفته است که چون مریدی بحکم ترک تعلق بدیشان گند مر وی را به سه سال اندر سه معنی ادب کنند اگر بحکم آن
معنی قیام کند و الا گویند که طریقت مر این را قبول نمیکند یکسال بخدمت خلق و دیگر سال بخدمت حق و سه دیگر
سال بمراعات دل خود و خدمت خلق آنگاه تواند کرد که خود را اندر درجهٔ خادمان نهد و همه خلق را اندر درجهٔ مخدومان
یعنی بی تمیز همه را بهتر از خود داند و خدمت جمله بر خود واجب داند چنانکه خدمتی میکند و خود را اندر خدمت بر مخدومان
خود فضلی ننهد و این خسرانی ظاهر و غبنی واضح بود و از آفات زمانه اندر زمانه یکی این است و خدمت حق

عزوجل آنگاه تواند کرد که بر حظهای خود از دنیا و عقبی منقطع کند و مطلق مر حق را سبحانه و تعالی پرستش کند از برای
وی که تا ورا برای چیزی می پرستد و برا و مراعات دل آنگاه تواند کردن که همتش مجتمع شده باشد و همومِ
از دلش برخواسته اندر حضرت انس و دل را از مواقع غفلت نگاه میدارد و چون این سه شرط اندر مرید حاصل شد
پوشیدن مرقعه تحقیق بود نه تقلید او را مسلم شود اما آن پوشاننده که مرید را مرقعه پوشاند باید که مستقیم الحال باشد که
از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته باشد و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته و قهر جلال و لطف جمال دیده و
دیگر باید که مشرف باشد بر حال این مرید خود که وی اندر نهایت بکجا خواهد رسید از راجعان باشد یا از واقفان یا از
بالغان اگر داند که روزی ازین طریقت باز خواهد گشت بگوید تا ابتدا نکند و اگر بایستد وی را معاملت فرماید و گر
برسد پرورش دهد و مشایخ این طریقت طبیبان دلها اند و چون طبیب علت بیمار جاهل بود بیمار را بطب خود
هلاک کند از آنچه پرورش وی نداند و خطرگاههای آن نشناسد و غذا و شربت از مخالف علت او سازد و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته پس انبیا که خلق را دعوت کردند به بصیرت کردند و هر کسی را
غذای باید داد تا مراد دعوت حاصل شود پس چون بالغ اندر کمال ولایت خداوندی مرید را از پس این سه سال
تربیت کند اندر ریاضت مرقعه پوشاند و الله و شرط پوشیدن مرقعه پوشیدن کفن بود که امید از لذات حیات
منقطع گرداند و دل از راحات زندگانی پاک کند و عمر خود جمله بر خدمت حق وقف کند و بکلیت از هوا تبرا کند
آنگاه پیر او را بپوشیدن آن خلعت عزیز گرداند و وی بحق آن قیام کند و بگذاردن حق آن جهدی تمام کند
و کام خود بر خود حرام کند اما اشارات اندر مرقعه گفته اند بسیار و شیخ ابو معمر اصفهانی رحمة الله علیه اندرین کتابی
ساخته و عوام متصوفه اندرین غلو بسیار است و مراد ازین کتاب ما نقل گفتها نیست که کشف مغلقها است
ازین طریقت و بهترین این اشارات اندر مرقعه آنست که قبه مرقعه از صبر باشد و دو آستین از خوف و رجا و دو
تریز از قبض و بسط و کمر از خلاف نفس و کرسی از صحت یقین و فراویز از اخلاص و ازین نیکوتر آنکه قبه از فنا
موانست و دو آستین از حفظ و عصمت و دو تیریز از فقر و صفوت و کمرگاه از اقامت اندر مشاهدت و کرسی از
امن اندر حضرت و فراویز از قرار اندر محل وصلت چون باطن را مرقعه ساختی ظاهر را یکی نیز باید ساخت
و مرا اندرین باب کتابیست مفرد که نام آن اسرار الخرق والمؤنات است و نسخه آن مرید را باید اما چون مریدان

این مرقعه نپوشیدند اندر غلبهٔ حال و قهر سلطان وقت پدید و مسلم است و معذور و چون باختیار و تمیز در روند اندر شرط این طریقت پس او را مسلم نیست مرقعه داشتن و اگر بدلیل چنین بود که یکی از مرقعه داران زمانه و نیز یکی چون از ایشان بود ظاهر بی باطن بسند کار شده و حقیقت این معنی آنست که اشارت از تخریق ثیاب ایشان آن بود که چون ایشان را از مقامی بمقام دیگر نقل افتد اندر حال از آن جامه بیرون آیند مر شکر وجدان مقام را و جامهای دیگر از یک مقام بوده مرقعه لباس جامعست مر کل مقامات طریقت و فقر و صفوت را و بیرون آمدن ازین جمله و نیرا کردن بود از همه و هر چند که این نه جای این مسئله بوده است که اندر باب خرقه در کشف حجاب السماع بیایست اینجا اشارتی کردم بدین مقدار که این لطیفه فزون شده و بجایگاه خود حکم آن تفصیل و هم انشاء الله تعالی و نیز گفته اند که پوشانندهٔ مرقعه را چندان سلطانی باید اندر طریقت که چون اندر بیگانه نگرد بچشم شفقت آشنا گردد و چون جامه اندر عاصی پوشد از اولیا گردد وقتی من با شیخ خود می رفتم اندر دیار آذربایجان مرقعه وا بدی دو سه بدیدم که بر خرمن گندم ایستاده بودند و دامنهای مرقعه پیش کرده تا آن مرد برزه گر چیزی اندر آن افگند شیخ بدان التفات کرد برخواند اولٰئک الذین اشتروا الضللة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین گفتم ایها الشیخ ایشان بچه بی حرمتی بدین مبتلا شده اند و بر سر خلایق فضیحت شدند گفت پیران ایشان را حرص مرید جمع کردن بوده است و ایشان را حرص دنیا جمع کردن و حرصی از حرصی اولیتر نیست و دعوت بی امر کردن هوا پرورده بود و از جنید می آید رحمة الله علیه که بباب الطاق ترسایی بدیدم سخت با جمال گفتم بار خدایا این را در کار من کن که سخت نیکو آفریده چون زمانی بر آمد ترسا بیامد و گفت ایها الشیخ شهادت بر من عرضه کن مسلمان شد و یکی از اولیا گشت و از شیخ ابو علی سیاه رحمة الله علیه پرسیدند که پوشیدن مرقعه کرا مسلم است گفت آنکس را که اشرف مملکت خداوند باشد چنانکه اندر همه جهان هیچ چیز نرود از احکام و احوال الا که او را آگاه کنند پس مرقعه سمت صالحان و علامت نیکان و لباس فقرا و صفوت است و در حقیقت فقر و صفوت پیش ازین سخن رفته است و اگر کسی مر لباس اولیا را آلت جمع دنیا و توفیر و آفت خود سازد مر اهل آن ایوان زیانی بیشتر نباشد و این مقدار کفایت باشد مر اهل حدیث را که اگر بشرح آن مشغول شوم مراد ازین کتاب بر نیاید و بالله التوفیق

باب فی ذکر اختلافهم فی الفقر والصفوة اما

طریقت را اندر تفضیل فقر و صفوت خلافست بنزدیک گروهی فقر تمامتر از صفوت و بنزدیک گروهی صفوت
تمامتر از فقر آنانکه فقر را مقدم بر صفوت کنند گویند فقر فنای کل بود و انقطاع اسرار و صفوت مقامی است
از مقامات آن چون فنا حاصل آمد مقامات جمله ناچیز گردد و این مسئلهٔ فقر و غنا باز گردد و پیش ازین اندران
سخن رفته است و باز آنانکه صفوت را مقدم کنند گویند که فقر شئ است موجود و اسم پذیر و صفوت صفاست
از کل موجودات و صفا عین فنا بود و فقر عین بقا پس فقر از اسامی مقاماتست و صفوت از اسامی کمال
و اندرین سخن دراز گشته است اندرین زمانه و هر کسی بر وجه تعجب عبارتی میکنند و بر یکدیگر قول غریب می آرند
و اندر تفضیل و تقدیم فقر و صفوت خلاف آمدست و عبارت مجرد نه فقر است و نه صفوت باتفاق پس از عبارت
مذهبی بر ساخته اند و طبع را از ادراک معانی سپر ساخت و حدیث حق بینداخته و نفی هوا را نفی عین مسجود اند و اثبات
مراد را عین اثبات مید انند پس موجود و مفقود و منفی و مثبت جمله ایشانند بنام نفس و هوا خود و طریق منزه
است از ترهات مدعیان و درجهٔ اولیا بجلی برسند که محل نماند و درجات و مقامات فانی گردد و عبارات از آن
معانی منقطع شود چنانکه نه شرب ماند نه ذوق نه قمع نه قهر نه صحو نه محو آنگاه ایشان نامی طلبند ضروری تا بدان معانی
پوشند که اندر تحت اسم نیاید و مستعمل صفت نگردد آنگاه هر کسی نامی را که معظم تر باشد بنزدیک ایشان بران معانی
پوشند و درین اصل تقدیم و تاخیر روا نباشد که کسی گوید که آن مقدم یا این مقدم که تقدیم و تاخیر اندر مسمیات
واجب کند پس گروهی را نام فقر مقدم تر نمود و بر دلشان معظم تر بود از آنچه تعلق آن بدان گذارش و تواضع
بود و گروهی را نام صفوت مقدم تر نمود و بر دلشان معظم تر بود از آنچه بر رفع کدورات و فنا و آفات نزدیکتر بود و
مراد ایشان ازین و تسمیه علامتی خواستند و نشان از آن معنی که عبارت از آن منقطع بود تا بیکدیگر اندران باشارت
سخن میگفتند و کشف مر حال خود را با تمامی اعلام کردند مر این گروه را خلاف نیفتاد اگرچه عبارات آن معنی از فقر
کردند یا از صفوت با اهل عبارت و ارباب اللسان را که از تحقیق آن معانی بیخبر بوده اند اندر مجرد عبارت سخن
رفت یکی را مقدم کردند و یکی را موخر این هر دو عبارت بود پس آن گروه رفتند با تحقیق معانی و این گروه
ماندند اندر ظلمت عبارت و در جمله چون کسی را آن معنی حاصل بود و مر آن را قبلهٔ دل خود گردانیده باشد اگر او را
فقیر خوانند یا صوفی هر دو نام اضطراری بود مر آن معنی را که اندر تحت این اسم نیاید و این اختلاف اندر وقت

ابوالحسن سمنون بازاست رح گروهی کاوه اندر گشتی که تعلق به بقا داشته فقر را بر صفوت مقدم نهاد ارباب معانی اندر آن وقت
اوراگفتند که چرا چنین میگویی گفت چون طبع را اندر فنا و نگونساری مشرب تمام است و اندر بقا و علو نیز همچنان چون
من اندر محلی باشم که تعلق آن بفنا باشد صفوت را مقدم گویم بر فقر و چون اندر محلی باشم که تعلق آن ببقا
باشد فقر را مقدم گویم بر صفوت که فقر نام بقا است و صفوت از آن فنا رویت بقا از خود فانی کنم و اندر فنا رویت
فنا از خود فانی کنم تا طبعم از فنا فانی شود و از بقا هم فنا و این سخنان از روی عبارت خوب است اما فنا را
فنا نباشد و بقا را فنا نباشد هر باقی که آن فانی شود از خود فانی شود و هر فانی که باقی شود از خود باقی بود
و فنا اسمی است که مبالغت اندر آن محال باشد تا کسی گوید که فنا گردد که این هم مبالغت از نفی اثر وجود
آن معنی تو اندر کرد اندر فنا تا اثری اندر است هنوز فنا نیست و چون فنا حاصل آمد فنای فنا هیچ نباشد
بجز تعجب اندر عبارت بی معنی و این ترهات ارباب اللسان است اندر وقت پرسش عبارت و ما از این
جنس سخن است اندر کتاب فنا و بقا و آن اندر وقت هوس کودکی و تیزی احوال کرده ایم اما اندرین کتاب
بحکم احتیاط تمام آن بیاریم ان شاء الله عزوجل امّا فرق میان فقر و صفوت معنوی اما صفوت و فقر معاملتی
از روی تجرید دنیا بتخلی است از آن خوشتری دیگرست و حقیقت آن الفقر و مسکنت باز گردد گروهی گفته اند از
مشایخ که فقیر فاضلتر بود که مسکین از آنجا که خدای عزوجل گفت للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون
ضربا فی الارض از آنچه مسکین صاحب معلوم بود و فقیر تارک المعلوم پس فقر عز باشد و مسکنت ذل و صاحب
معلوم اندر طریقت ذلیل باشد که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینا و تعس عبد الدرهم و تعس و نعس
عبد الخمیصة القطیفة و تارک المعلوم عزیز باشد که اعتماد صاحب معلوم بر معلوم بود و اعتماد تارک المعلوم بخدای
رود و باز گروهی گفته اند که مسکین فاضلتر از آنجا که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم اللهم احینی مسکینا
و احشرنی فی زمرة المساکین چون پیغامبر علیه السلام مسکین را یاد کرد و گفت بار خدایا مرگ
و زندگانی از مساکین دار و چون فقر را یاد کرد گفت کاد الفقر ان یکون کفرا بدین سبب
فقیر آن بود که متعلق سببی باشد و مسکین که منقطع الاسباب باشد و اندر شریعت نزدیک گروهی
از فقها فقیر صاحب بلغه بود و مسکین مجرد و نزدیک گروهی مسکین صاحب بلغه بود و

و فقیر صاحب مجرد پس اینجا اهل مقامات مر مسکین را صوفی خوانند و این فارق باختلاف نعتها رضی الله
عنهم متصل است بنزدیک آنکه فقیر مجرد بود و مسکین صاحب سبب و صفوت نزد صاحبتر از فقر است
اینست احکام اختلاف ایشان اندر فقر و صفوت بر سبیل اختصار والله اعلم بالصواب باب الملامة

گروهی از مشایخ طریقت طریق ملامت سپرده اند و مر ملامت را اندر خلوص محبت تاثیر عظیم تر است و شربی
تمام و اهل حق مخصوص اند بملامت خلق از جمله خاصه بزرگان این امت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم که مقتدا و
امام اهل حق بود و پیش رو محبان تا برهان حق بر وی پیدا نیامده بود و وحی بوی نپیوسته بنزدیک همه
نیکنام بود و بزرگ و چون خلعت دوستی بر سر وی افگندند خلق زبان ملامت بوی دراز کردند گروهی
گفتند کاهن است و گروهی گفتند شاعر است و گروهی گفتند مجنون است و گروهی گفتند کاذب است
و مانند این و خداوند عز و جل صفت مؤمنان یاد کرد و گفت ایشان از ملامت ملامت کنندگان نترسند
ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم و سنت بار خدای چنین
رفته است که هر که حدیث وی کند عالم را بجمله ملامت کننده او گرداند و سر وی را از مشغول
گشتن بملامت ایشان نگاه دارد و این غیرت حق باشد که دوستان خود را از ملاحظه غیر نگهدارد
تا چشم کس بر جمال حال ایشان نیفتد و از رؤیت ایشان مر ایشان را نیز نگهدارد
تا جمال خود نه بینند و بخود معجب نشوند و بآفت عجب و تکبر اندر نیفتند پس خلق بر ایشان گماشته است
تا زبان ملامت بر ایشان دراز کنند و نفس لوامه را اندر ایشان مرکب گردانیده تا مر ایشان را بهر چه
میکنند ملامت میکنند خود را بتقصیر کردن و این اصلی قویست اندر راه خدای که هیچ آفت
و حجاب نیست اندرین طریقت صعب تر از آنکه کسی بخود معجب شود و اصل عجب از دو چیز خیزد
یکی از جاه خلق و مدح ایشان و آنچنان بود که کردار بنده خلق را پسند افتد بر وی مدح کنند
و او بدان معجب شود و دیگر دار کسی که هر کس را پسند افتد و خود را شایسته بدان داند بدان
معجب شود و خداوند تعالی بفضل خود این راه بر دوستان خود بربسته تا معاملات ایشان
اگرچه نیک بود خلق نپسندند از آنچه بحقیقت ندیده و مجاهدات ایشان اگرچه بسیار بود

ایشان آن را از حول و قوت خود ندیدندی و مر خود را نپسندیدندی تا از عجب محفوظ بودندی پس آنکه پسندیدهٔ
حق بود خلق او را نپسندیدند و آنکه گزیدهٔ تن خود بود حق وی را نگزیند چنانکه ابلیس را خلق پسندیدند و
ملائکه قبول کردند وی و خود را بپسندید چون پسندیدهٔ حق نبود و پسند ایشان مر او را لعنت بار آورد و
آدم را ملائکه نپسندیدند و گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و وی خود را نپسندید و گفت ربنا
ظلمنا انفسنا چون پسندیدهٔ حق بود گفت فنسی ولم نجد له عزما ناپسند خلق و ناپسند وی رحمت
بار آورد تا خلق عالم بدانند که مقبول حق مهجور خلق باشد و مقبول خلق مهجور حق لاجرم ملامت خلق غذای
دوستان حق است از آنچه اندر آن آثار قبول است و مشرب اولیای وی که آن علامت قربت است
و همچنانکه همه خلق بقبول خلق خرم باشند و اندر اخبار آمده است از پیغمبر صلعم از جبرائیل صلوات الله
علیه از خداوند تعالی که گفت اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری الا اولیائی **فصل** اما
ملامت بر سه وجه باشد یکی راست رفتن دیگر قصد کردن و سه دیگر ترک کردن و صورت ملامت
راست رفتن آن بود که یکی کار خود میکند و دین را میورزد و معاملات را مراعات میکند خلق او را
اندر آن ملامت میکنند و این راه خلق باشد اندر وی و وی از جمله فارغ و صورت ملامت قصد
کردن آنکه یکی را جاه بسیار از خلق پیدا آید و اندر میان ایشان نشانه گردد و دلش بجاه میل کند
و طبعش اندر ایشان آویزد و خواهد تا دل خود را از ایشان فارغ کند و بحق مشغول گردد بتکلیف راه
ملامت خلق بر دست گیرد اندر چیزی که شرع را زیان ندارد تا خلق از وی نفرت آرند و خلق از وی
فارغ و صورت ملامت ترک کردن آن بود که یکی را کفر و ضلالت طبعی گریبان گیرد تا ترک شریعت
و متابعت آن بگوید و گوید این طریق ملامتی است که میکنم این راه وی اندر وی راست رفتن
بود و نا ورزیدن نفاق و دست بداشتن از ریا بیم از ملامت خلق باک نباشد و اندر همه احوال بر
رشته خود باشد و بهر نام که خوانند وی را هم یکی باشد و اندر حکایات یافتم که شیخ ابو طاهر حرمی رض روزی بر خری
نشسته بود و اندر بازار همی رفت و مریدی عنان گرفته بود یکی آواز داد که آن پیر زندیق آمد آن مرید چون این
سخن بشنید از ارادت قصد رجم آن مرد کرد و اهل بازار جمله بر وی بشوریدند شیخ گفت مر مرید را که اگر تو خاموش

تا من ترا چیزی آموزم که این سخن باز دهی مرید خاموش بود چون بجایگاه خود رفتند این مرید را
آن صندوق بیار بیاورد و دران صندوق نامها بود دستی نامه بیرون گرفت و پیش وی بنهاد
و گفت نگاه کن اندر هر کس بمن نامه ایست که فرستاده‌اند یکی مخاطبه شیخ الاسلام خطاب کرده است و
یکی شیخ زکی و یکی شیخ زاهد و یکی شیخ الحرمین و مانند این همه القابست نه اسم و من از این همه فارغم هر کسی بر حسب اعتقاد
خود مرا لقبی نهاده اگر این بیچاره نیز بر حسب اعتقاد خویش سخنی گفت و مرا لقبی نهاد درین خصومت چرا کنی و اما
آنکه طریقش قصد باشد اندر ملامت و ترک جاه و دست بداشتن از ریاست چنان بود که روایت کرده اند از امیرالمومنین
عثمان بن عفان رض که روزی از خرماستان خود می‌آمد و خرمه هیزم بر سر وی نهاده و وی چهار صد غلام در دست گفتند یا
امیرالمومنین این چه حالست گفت مرادم آن تجربت نفسی مرا غلامان هستند که این بکنند ولیکن خواهم که من نفس خود را تجربه
کنم تا جاه خلق او را از هیچ کار باز ندارد و این حکایت صریحست بر اثبات ملامت و اندر این معنی حکایتی آید از امام اعظم
ابوحنیفه رح جایی که ذکر وی آید اندرین کتاب بجایگاه خود انشاء الله تعالی و نیز از ابویزید می‌آید که از سفر حجاز می‌آمد اندر شهر
ری بانگ افتاد که بایزید آمد مردمان شهر جمله پیش وی باز رفتند تا وی را باکرام به شهر اندر آرند وی بمراعات ایشان مشغول دل
شد و از حق باز ماند و پراگنده گشت چون ببازار اندر آمد قرصی از آستین بیرون آورد و خوردن گرفت جمله از وی برگشتند و ورا
تنها بگذاشتند اندر ماه رمضان بود و وی مسافر مریدی که با وی بود ورا گفت دیدی که یک مسئله از شریعت کار بستم همه خلق مرا
رد کردند و من می‌گویم که علی بن عثمان الجلابی ام رض که اندر آن زمانه ملامت را فعلی بایست منکر و پدید آمدن چیزی برخلاف
عادت اکنون اگر کسی خواهد که مر او را ملامت کنند گو دو رکعت نماز تطوع دراز بکن یا دین را بتمامی بورز تا همه خلق یکبار ترا
منافق و مرائی خوانند اما آنکه طریقش ترک باشد و بخلاف شریعت چیزی بر دست گیرد و گوید که این طریق ملامت می‌روم آن
ضلالت واضح باشد و آفت ظاهر و هوس صادق چنانکه اندرین زمانه بسیاری هستند که مقصودشان رد خلق قبول ایشانست
از آنچه نخست باید که کسی مقبول باشد تا قصد رد ایشان کند و فعلی پدید آید که ایشان او را رد کنند قبول ناکرده را اگر کاری کند
بهانه باشد نه قبول آن صنف گویم که وقتی مرا یکی ازین دعویان مطلق صحبت افتاد و روزی معاملتی خراب پیدا آمد و بهانه
آن ملامت آورد یکی مراد را گفت که این هیچ چیزی نیست و بر او دیدم که نفسی بر آمد گفتم ای برادر اگر دعوی ملامت میکنی اندرین
دین محکم این جا امروز قول ترا آنکه بند مهیاست دعوی کرا تو اندر راه ترسو بصفت میکنی این خدمت چه چیزیست و این خصم جلیاست

بدعوت اندرتر از ملامت هست و هر که خلق را دعوت کند بامرے از حق و مر آنرا برائے بابیند بران آن خود سنت
بود چون او تو ترک فریضه ظاهرے بینیم و تو خلق را بدان دعوت میکنی این کار از دایره اسلام بیرون مے
باشد **فصل** بدانکه مذهب ملامت را اندرین طریقت آن شیخ زمانه خود ابو حمدون قصار رح نشر کرده است
و ویرا اندر حقیقت ملامت لطایف بسیار است وازوے میآید که گفت الملامة ترک السلامة ملامت دست
بداشتن از سلامت بود و چون کسے قصداً ترک سلامت خود بگوید و مر بلاها را میان اندر بندد و از مالوفات و
راحتهای خود تبرا کند مر امید کشف جلال و طلب مال را تا ز خلق از خلق نومید گردد و طبعش الفت خود از
ایشان بگسلد هر چند از ایشان گسسته تر بود بحق پیوسته تر بود پس آنچه وے همه خلق عالم بدان بود و آن
سلامت است مر اهل ملامت را نیست بدان باشند تا همّ ایشان بر خلاف همّ همم بود و همت ایشان خلاف
همم اندر اوصاف خود وحدانی باشد چنانچه احمد بن فاتک روایت از دارد از حسین بن منصور که او را پرسید
کہ من الصوفی قال وحدانی الذات و هم از ابو حمدون پرسیدند از ملامت وے گفت که راه آن بر خلق
دشوار و متعلق است اما طرفی بگویم رجاء المرجیه و خوف القدریه ترمن تعریان و رجا مرجیان صفت ملامتی بود و اندر تحت
این معنی رمز لبست بدانکه هیچ چیز ازین طبع اندر درگاه خداوند تعالی نفور تر از آن نگردد که بجاه خلق و آدمی را بدان مقتدا
بسنده باشد که کسے دیرا اشود مے جان دل بدو دهد و از قضائے عز و جل بدو باز ماند پس خایف پیوسته میکوشد که از محل
خطر دور باشد و اندرین کوشش مر طالب را دو خطر پیش آید یکے خوف حجاب خلق و دیگر منع فعلے که خلق بدان فعل بری
بدو بزه کار گردند و زبان ملامت بدو دراز کنند سبے آنکه با جاه ایشان بیا آمد و نیز که آنکه ایشان ا
بملامت خود بزه کار کنند پس ملامتی را باید که نخست خصومت دنیائی و عقبائے از خلق منقطع کند بدانچه او را
گویند و مر نجات دل را فعلے کند که آن نه اندر شریعت کبیره باشد و نه صغیره تا مردمان او را رد کنند تا خوفش
اندر معاملات چون خوف قدریان بود و رجاش اندر معاملت کنندگان چون رجا مرجیان بود و اندر حقیقت
دوستی هیچ چیز خوشتر از ملامت نیست از آنچه ملامت دوست را بر دل دوست اثر نباشد و دوست را جز بر سر کوی دوست
گذر نباشد فلا برا بر دل دوست خطر نباشد و الملامة فی مواکب... الملامة روضة العاشقین و نزهة المحبین و راحة المشتاقین
و سرور المریدین و مخصوص اند این طائفه از ثقلین باختیار ملامت از جمله سلامت دل ایشان که از خلایق از مقربان

وگروہیان ورزمانیان را این درجبیست بود ازہم نشینین نیز از زہاد و عباد و راغبان وطالبان حق کہ بود دائم از پر
مرتبہ تمہودہ بیجر گروہے را این لست کہ سالکان طریق انقطاع دل ناشتند یا انزدیک من ملامت میں یا بود و بائین
نفاق از آنچہ رائے بے تکلف بجائے رود کہ خلق او را قبول کنند و ملامتی بتکلف بہ بی رود کہ خلق او را رد کنند و ہر دو
گروہ اندر خلق ماندہ اند و از ایشان بیرون گذر نا اند تا یکے بدین معاملت پدید آمدہ است و یکے بدان معاملت
و درویش را خود حدیث ہیچ خلق بر دل و چون دل از خلق گسستہ بود ازین ہر دو معنی فارغ باشد و بہیچ چیز بند
بند شے نباید وقتے مرا از ملامتیان ماوراء النہر صحبت افتاد و چون منبسط شد اندرین گفتم اے اخی مراد تو ازین
افعال شوریدہ چہ چیز است گفت سپری کردن خلق اندر خود گفتم این خلق بسیار اند و تو عمر در روزگار مکانت
آن نیابی تا خلق را اندر حال خود سپری کنی تو خود را اندر خلق سپری کن تا ازین ہمہ مشغولی باز رہی و گروہے
باشند کہ بخلق مشغول بود و پندارند کہ خلق بدیشان مشغول اند پس ہیچکس ترا نمیبند تو خود را مبین چون آفت
روزگار تو از دیدہ تو باشد ترا با غیر چہ کار کسے اگر شفا از اعتما یابد طبیبا علانہ تناول طلبید و از مردمان
نباشد و باز گروہے برائے ریاضت نفس را ملامتی کنند تا بخواری خلق نفس شان ادب گیرد و داد خود وقتے
بیابند کہ خوشتر مر ایشان را بار آن بود کہ نفس خود را اندر بلا و خواری یابند از ابراہیم رحمۃ اللہ علیہ حکایت آرند
کہ یکے او را پرسید کہ ہرگز بمراد خود رسیدہ گفت بلے دو بار رسیدہ ام یکبار در کشتی بودم و کسے
اندران جا مرا نشناخت جامہ خلق داشتم و مویے دراز و بر حالے بودہ ام کہ اہل کشتی جملہ بر من فسوس و خندہ میکردند
و اندر کشتی ما بود ہر کہ زمان بیامدے و مویے سر من کشیدے و بکندے و با من بوجہ مسخرہ استخفاف کردے مرو
خود را بمراد خود یافتے و بدان لباس خود شاد ہمے بودمے تا روزے آن شادی بغایت رسید و سبب
آن بود کہ مسخرہ برخاست و بر من بول کرد و دیگر بار از باران عظیم بے قرار سیدم و سرمائے زمستان مر اغلبہ
کردہ بود و مرقعہ بر تن من تر شدہ بود بمسجدے فراز رسیدم و مرا در آنجا نگذاشتند و بیکے بر سہ دیگر مسجد
ہمچنان عاجز شدم و سرما بر دل قوت گرفت تا بتون گرمابہ اندر آمدم و دامن خود بدان آتش اندر کشیدم
و دود آن بر من بر آمد و جامہ و رویم سیاہ شد آن شب نیز بمراد خود رسیدہ بودم و مرا کہ علی بن عثمان الجلابی ام
وقتے واقعہ افتاد بسیار مجاہدت کردم امید آنکہ واقعہ حل شود نشد و وقتے مثل ازین مرا از آن جنس واقعہ افتادہ بو

و گوید شیخ ابو یزید رحمة الله علیه مجاور شده بودم تا حل شد از ین باز بر قصد آنجا کردم و سه ماه بر سر تربتش مجاور
شدم تا حل شود و هر روز سه غسل میکردم و سی طهارت اید کشف وا قع را البته حل نشد برخاستم و قصد سفر خراسان
کردم اندران ولایت شبی بکه دهی رسیدم که آنجا خانقاهی بود و جماعتی از متصوفه من مرقع خشن داشتم بسنت اهل آن
الهام اسم الا هیچ چیز نبود بجز عصا و رکوه چشم آن جماعت سخت حقیر نمودم و کس مرا نشناخت الا بحکم رسم
میگفتند با یکدیگر که این از ما نیست و راست چنان بود که از ایشان نبودم اما آن شب لابد بود اندران جای
بودن مرا بر بامی نشاندند و خود بر بامی بلندتر از من برشدند و بر زمین نان خشک و سبز گشته پیش من نهادند و
من بوی از آنها که ایشان میخوردند می کشیدم و با من سخنان بطنز میگفتند از بام چون از طعام فارغ شدند خربزه
میخوردند و پوست آن بر سر من می انداختند بر وطیبت حال خود و استخفاف من بدل میگفتم که بار خدایا اگر نه
آنستی که جامه دوستان تو دارند و الا من از ایشان نکشیدمی و هر چند که آن طعن ایشان بر من زیادت شد دل من
اندران خوشتر میگشت تا بکشیدن این بار آن واقعه بر من حل شد و اندر وقت بدانستم که مشایخ جهال را
از بهر چه اندر میان خود راه داده اند و بار ایشان از بهر چه میکشند اینست احکام ملامت بتمامی تحقیق کنم
پیدا کردم بتوفیق الله تبارک و تعالی تقدس **باب فی ذکر ائمتهم من الصحابة رضی** اکنون طرفی یاد کنیم از احوال ائمه
ایشان و از صحابه که پیش رو ایشان بوده اند اندرین معاملات و اندر انفاس و احوال ایشان
اندر احوال از پس انبیا از سابقان اولین از مهاجرین و انصار تا تاکید و بود مراثبات مراد و تبرک اشعار الله
عز و جل و منهم شیخ الاسلام و بعد از انبیا خیر الانام خلیفه و امام و سید اهل تجرید و شاهنشاه ارباب تفرید
و از آفات انسانی بعید امیر المؤمنین ابوبکر عبدالله بن عثمان الصدیق رضی که وی را کرامات مشهور است و آیات
و دلائل ظاهر اندر معاملات و حقایق و اندر باب تصوف طرفی از روزگار وی گفته شده است و مشایخ وی را مقدم ارباب
مشاهدت نهند مر قلت حکایت و روایتش را و عمر را رضی مقدم ارباب مجاهدت نهند مر صلابت و مجاهدتش را
و اندر اخبار صحاح مسطور است و اندر میان اهل علم مشهور که چون وی بشب نماز کردی قرآن نرم خواندی
و چون عمر رضی نماز کردی بلند خواندی رسول صلعم از ابوبکر رضی الله تعالی عنه پرسید که چرا نرم
خوانی گفت اسمع من اناجیه از آنچه میدانم که از من غایب نیست دیگر سمع مرا نرم خواندن [illegible]

و از عمر رضی الله عنه پرسید گفت او قتلا الوسنان ای النائم و اطرادا الشیطان این نشان از مجاهدت داد و آن نشان از
مشاهدت و مقام مجاهدت اندر جنب مقام مشاهدت چون قطره بود اندر بحری و ازان بود که پیغامبر صلعم گفت هل
انت الا حسنة من حسنات ابی بکر چون عمر حسنه بود از حسنات ابی بکر که عز اسلام بدو بود لفکر تا عالمیان چگونه باشند ازوی
بیارند گفت وانا فی غیبة ما حوالنا عاریة وانفاسنا معدودة وکسبنا موجودة سرای ما گذرنده است و احوال ما اندر
وی عاریت و نفسهای ما بشمار و کاهلی ما ظاهر پس عمارت سرای فانی از جهل شمار و اعتماد بر محل عاریتی از بیدل را
با نفاس معدود نهادن از غفلت و کاهلی را دین خواندن از غبن که آنچه عاریت بود باز خواهند و آنچه گذرنده بود نماند
و آنچه در آید بر سد و کاهلی را خود سوی نیست ان این ما را رضی الله عنه که دنیا و هنگامی را چندان خطر نیست که
خاطر بدیشان مشغول باید کرد که هرگاه بفانی مشغول شوی از باقی محجوب گردی چون نفس و دنیا حجاب طلب آمد
از حق دوستان او از هر دو اعراض کردند و چون دانستند که عاریت است عاریت از ان کسان بود در
تصرف از ملک کسان کوتاه کردند و هم از وی است که گفت اندر مناجاتش اللهم ابسط الی الدنیا و زهدنی فیها
نخست گفت دنیا بر ما فراخ گردان آنگاه مرا از آفت آن نگاه دار و اندر تحت معنی این رمزیست یعنی نخست دنیا
بده تا شکر آن بکنم آنگاه توفیق آن ده تا از برای تو دست از آن بدارم و روی از آن بگردانم تا هم درجه
شکر و انفاق یافته باشم و هم مقام صبر تا اندر فقر مضطر نباشم که فقر مرا باختیار باشد و این معنی رواست بر رد
پیر معاملت که گفت آنکه فقرش باضطرار بود تمامتر از آنکه باختیار بود که اگر باضطرار بود او صنعت
فقر بود و اگر باختیار بود فقر صنعت وی بود و چون کسب وی از طلب فقر منقطع بود بهتر از آنکه
بتکلف خود را ذریعت سازد و گوئیم که صنعت فقر ظاهر تر آنگاه بود که اندر حال غنا ارادت فقر بر دلش
مستولی شود چندان عمل کند که او را از محبوب آدم و ذریت آدم باز رستاند و آن ریاست آنکه اندر حال فقر خواست غنا
بر دلش مستولی شود چندان عمل کند که او را از برای درم بخانه و درگاه ظلمه و سلاطین باید شد صنعت فقر آن بود که اندر
غنا بفقر افتد نه آنکه اندر فقر طلب ریاست کند و صدیق اکبر رضی الله عنه مقدم همه خلایق است از پس
انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و روا نباشد که کسی قدم اندر پیش وی نهد که وی معنی مقدم کرد
فقر باختیار را بر فقر باضطرار و جمله مشایخ متصوفه برین مذهب اند الا آن یک پیر که یاد کردیم و حجت متنازع

مقالات ش را در دیرے بیاوردیم آنگاه شو کند گردانیدیم این را بر قول صدیق اکبر رضی اللہ عنہ دلیل واضح
کردیم و ذکر می از وے روایت می آرند که چون ویرا بخلافت بیعت کردند وے بر منبر شد و خطبہ گرد و اندر میان خطبہ
گفت واللہ ما کنت حریصا علی الامارۃ یوما ولا لیلۃ قط ولا کنت فیہا راغبا ولا سألتہا اللہ قط فی
سر و علانیۃ وما لی فی الامارۃ من راحۃ بخداے که من بر امارت حریص نیستم و نبودم و هرگز دو تی و شبے
ارادت آن بر دلم گذر نکرد و مرا بدان رغبت نبود و از خداوند تعالی اندر نخواستم بسر و علانیۃ و مرا اندران راحت نیست
و چون بنده را خداے عز و جل بکمال صدق برساند و بمحل تمکین کرم متمکن گرداند و منتظر وارد حق باشد تا بر چه صفت
آید وے بران صفت میگردد اگر فرمان آید فقیر باشد و اگر فرمان باشد امیر باشد اندرین تصرف و اختیار نکند چنانکه
صدیق رضی اللہ عنہ اندر ابتدا اندران نیز بجز تسلیم نورزید چنانکہ وے رضی اللہ عنہ در انتہا پس اقتدا این طایفہ
بتجرید و تمکین و حرص بر فقر و تمنی بترک ریاست بدوست که بعد آنکه امام دین ہمہ مسلمانان بیست عام و امام اہل
این طریقت و لیست خاص رضی اللہ عنہ و منہم سرہنگ اہل ایمان و پیشرو اہل احسان امام اہل تحقیق و اندر
بحر محبت غریق ابو حفص عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ که ویرا کرامات مشہور است و فراسات مذکور و مخصوص بود
بفراست و صلابت و ویرا لطایف است اندر طریق و دقایق اندرین معنی و پیغمبر گفت صلی اللہ علیہ وسلم الحق ینطق
علی لسان عمر حق بر زبان عمر رضی اللہ عنہ سخن گوید و نیز گفت قد کان فی الامم محدثون فان یک منہم
فی امتی فعمر اندر امتان پیشین محدثان بوده اند و اگر اندرین امت باشد آن عمر است رضی اللہ عنہ و ویرا اندرین
طریقت رموز لطیف بسیار است بیش ازین که کتاب جمله را احصا توان کرد اما از وی می آید که گفت العزلۃ راحۃ
من خلطاء السوء عزلت راحت بود از همنشینان بد و عزلت بر دو گونہ بود یکے اعراض از خلق و دیگر انقطاع
از ایشان و اعراض از خلق گزیدن جاے خالی بود و تبرا کردن از صحبت اجناس بظاہر و آرمیدن بعجز دیدن عیوب
اعمال خود و خلاص جستن خود را از مخالطت مردمان و ایمن گردانیدن خلق را از بد خود اما انقطاع از خلق بدل بود و
صفت دل را بظاہر ہیچ تعلق نباشد چون کسے بدل منقطع بود از خلق و صحبت ایشان وے را ہیچ چیز نباشد از حدیث
کر اندیشہ آن بر دلش مستولی گردد آنگاه ویرا کس گرچه اندر میان خلق باشد از خلق وحید بود و ہمتش از ایشان فرید
باشد و این مقام بس عالی و بعید بود و راست رود این صفت عمر بود رضی اللہ عنہ که از راحت عزلت نشان داد

وی بظاهر اندر میان خلق بامارت و خلافت بود و این دلیل واضح است که اهل باطن اگرچه بظاهر با خلق آمیخته
باشند دلشان بحق آویخته باشد و در جمله حال بدو راجع باشند و آن مقدار صحبت که با خلق کنند از حق بلا شمرند
و از حق تعالی بدان صفت خلق نگرند که هرگز دنیا مر دوستان حق را صفا نگردد و احوال آن همانا چنانکه عمر گفت
رضی الله عنه دَارٌ اُسِّسَتْ عَلَی الْبَلْوٰی بِلَا بَلْوٰی مُحَالٌ سرایی که اساس آن بر بلا و بلوی بود محال باشد که
هرگز از بلا خالی باشد و عمر رضی الله عنه از خواص اصحاب رسول بود صلی الله علیه وسلم و اندر حضرت حق تعالی همه
افعالش مقبول تا حدی که جبرئیل علیه السلام اندر ابتدای اهل اسلام عمر بیامد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
قَدِ اسْتَبْشَرَ اَهْلُ السَّمَاءِ الْیَوْمَ بِاِسْلَامِ عُمَرَ پس اقتدای این طایفه بلبس مرقع و صلابت اندر دین
بدوست از بعد آنکه وی اندر همه انواع مر همه خلق را امام است رضی الله عنه و منهم گنج حیا و اعبد اهل صفا و متعلق
درگاه صفا و متحلی بطریق مصطفی ابو عمر عثمان بن عفان رضی الله عنه که ویرا فضایل هویداست و مناقب ظاهر اندر
کل معانی و عبدالله بن رباح و ابو قتاده رضی الله عنهما روایت آرند که روز حرب الدار ما نزدیک امیرالمؤمنین عثمان
رضی الله عنه بودیم چون اهل غوغا بر درگاه وی مجتمع شدند غلامان وی سلاح بر داشتند عثمان گفت هر که سلاح
برنگیرد از مال من آزاد است و ما از ترس خود بیرون آمدیم حسن بن علی رضی الله عنهما ما را در راه پیش آمد باوی
بازگشتیم و بنزدیک عثمان رضی الله عنه اندر آمدیم تا بدانیم که حسن بن علی کرم الله وجهه بچه کار میشود و چون حسن اندر آمد
و سلام گفت و ویرا بدان محنت تعزیت کرد و گفت یا امیرالمؤمنین من بی فرمان تو بر مسلمانان شمشیر نتوانم کشید و تو
امام بر حقی فرمان ده تا بلای این قوم از تو دفع کنم عثمان رضی الله عنه ویرا گفت یا ابن اخی ارجع واجلس
فی بیتک حتی یاتی الله بامره فلا حاجة لنا فی اهراق الدماء ای برادرزاده من بازگرد و اندر خانه خود بنشین
تا فرمان خداوند تعالی و تقدیر وی چه باشد که ما را بخون ریختن مسلمانان حاجت نیست و این علامت تسلیم است
اندر حال نزول بلا اندر درجه خلت چنانکه نمرود علیه اللعنة آتش برافروخت و ابراهیم را صلوات الله علیه اندر پله منجنیق
نهاد جبرئیل آمد و گفت هل لك من حاجة گفت اما الیك فلا بتو هیچ حاجتی ندارم جبرئیل گفت پس از خداوند
بخواه گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی مرا آن بس که میداند که بمن چه میرسد و او بمن داناتر از منست بمن میداند که صلاح
من اندر چیست پس عثمان رضی الله عنه بجای خلیل بود اندر منجنیق و اجتماع غوغا بجای آتش و حسن بجای

جبرئیل امّا ابراهیم را علیه السلام اندر بلا نجات و عثمان را رضی الله عنه اندر بلا هلاک و نجات را تعلق به بقا بود و هلاک را بفنا و اندرین معنی پیش ازین طرفی گفته ایم پس اقتدا این طایفه به بذل مال و جان و تسلیم امور و اخلاص اندر عبادت بویست و وی بحقیقت امام حق است اندر حقیقت و شریعت و ترتیب طریقت وی اندر دوستی ظاهر است رضی الله عنه و منهم برادر مصطفی و غریق بحر بلا و حریق نار ولا و مقتدای جمله اولیا و صفیا ابوالحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه او را اندرین طریقت شانی و درجهٔ رفیع بود و اندر دقت عبارات از اصول حقایق حظی تمام داشت تا حدی که جنید گوید رحمة الله علیه شیخنا فی الاصول والبلاء علی المرتضی کرم الله وجهه شیخ ما اندر اصول و اندر بلا کشیدن علی مرتضی است یعنی امام ما اندر علم طریقت و معاملات آن علی مرتضی است از آنکه این علم طریقت را اهل طریقت اصول گویند و معاملات طریقت جمله خود بلا کشیدن است می آید که یکی نزدیک وی آمد و گفت یا امیر المؤمنین مرا وصیتی کن گفت لا تجعلن اکبر شغلک باهلک وولدک فان یکن اهلک وولدک من اولیاء الله تعالی فان الله لا یضیع اولیاءه وان کانوا اعداء الله فما همک وشغلک لاعداء الله سبحانه یعنی مگر تا شغل زن و فرزند را مهتر بن شغل خود نگردانی که اگر ایشان از دوستان خدایند خداوند دوستان خود را ضایع نکند و اگر دشمنان خدایند دشمنان وی را چه داری و تعلق این مسئله بانقطاع دل بود از دون حق تعالی که وی بندگان خود را چنانکه خواهد میدارد چنانکه موسی صلوات الله علیه دختر شعیب را در حالتی هر چه صعب تر بگذاشت و بخداوند تسلیم کرد و ابراهیم علیه السلام هاجر و اسمعیل را برداشت ببوادی غیر ذی زرع برد و بخداوند تسلیم کرد و مر ایشان را اکبر شغل خود نساختند و همه دل اندر حق بستند تا مراد دو جهانی ایشان بر آمد اندر حال به برکت تسلیم امور بحکم خداوند عز وجل و باز اندر است این سخن بدان که علی گفت کرم الله وجهه مر سایلی را که از وی پرسیده بود که پاکیزه ترین کسبها چیست گفت غناء القلب بالله پس دل که بخداوند تعالی توانگر باشد نیستی دنیا وی را درویش نکند و هستی آن شادی نیارد و حقیقت این معنی بفقر و صفوت بازگردد و ذکر آن گذشته است پس اهل این طریقت اقتدا کنند بوی اندر حقایق عبارات و دقایق اشارات و تجرید از معلوم دنیا و آخرت و نظاره اندر تقدیر حق و لطایف کلام وی بیشتر از آن است که بعد د اندر آید و مذهب من اندرین کتاب اختصار است وبالله التوفیق باب فی ذکر ائمتهم من اهل البیت و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنانکه بطهارت

ازلی بخصوص بودند بهیچکس را اندرین معانی قدمی تمام بوده است و جمله قدوهٔ این طائفه بوده اند از ظاهر و
علم ایشان و سخن ایشان مذکور است و ما را گرضی از ایشان طرفی بیان کنیم انشاءالله عزوجل ومنهم جگر بند مصطفی و ریحان
دل مرتضی و قرة العین زهرا ابو محمد الحسن بن علی رضی الله عنهما و ویرا اندرین طریقت نظری تمام بوده و
اندر حقایق عبارات همی حظی وافر تا حدی که گفت اندر حال وصیت علیکم بحفظ السر ان الله مطلع
علی الضمایر یا شما باد بحفظ اسرار که خداوند عزوجل داننده ضمایر است و حقیقت این آن بود که بنده مخاطبست
بحفظ اسرار همچنانکه بحفظ اظهار پس حفظ اسرار عدم التفات باغیار بود و حفظ اظهار از معاملت جبار و آورده اند
که قدریان چون غلبه گرفتند و مذهب اعتزال اندر جهان پراگنده شد حسن بصری رحمة الله علیه بحسن بن علی کرم الله
وجهه نامه نوشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک یا ابن رسول الله و قرة عینه و رحمة الله و برکاته
اما بعد فانکم معاشر بنی هاشم کالفلک الجاریة فی لجج الحق و مصابیح الدجی و اعلام الهدی والائمة القادة
الذین من تبعهم نجا کسفینة نوح المشحونة التی یؤول الیها المؤمنون و ینجو فیها المتمسکون فما قولک
یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم عند حیرتنا فی القدر واختلافنا فی الاستطاعة لتعلمنا بما تاکد علیه
رایک فانکم ذریة بعضها من بعض بعلم الله علمتم و هو الشاهد علیکم و انتم شهداء الله علی الناس والسلام
معنی این آن بود که سلام خدای بر تو باد ای پسر پیغمبر خدای و روشنائی چشم او و رحمت خدای و برکات او و شما
اوکه شما جملگی بنی هاشم چون کشتیهای روانید اندر دریای شرف و ستارگان تابنده و علامات هدایت و امامان دین
هر که متابع شما بود نجات یابد چون متابعان کشتی نوح که بدان نجات یافتند مومنان و تو چه گوئی یا پسر پیغمبر اندر تحیر
ما اندر قدر و اختلاف ما اندر استطاعت تا بدانیم که روش تو اندران چیست و شما ذریت پیغمبرید و هرگز منقطع
نخواهید گشت علمتان بتعلیم خدایست عزوجل و او نگاه دارنده و حافظ شماست و شما از آن خلق و چون نامه بدو
رسید جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فقد انتهی الی کتابک عند حیرتک و حیرة من
زعمت من امتنا والذی علیه رأیی ان من لم یؤمن بالقدر خیره وشره من الله تعالی فقد کفر و من
حمل المعاصی علی الله فقد فجر ان الله لا یطاع باکراه ولا یعصی بغلبة ولا یهمل العباد فی ملکه لکن المالک لما
ملکهم والقادر علی ما علیه قدرهم فان ائتمروا بالطاعة لم یکن لهم صادا ولا لهم عنها مثبطا وان ائتمروا بالمعصیة

ورسانا ان یرعلیهم فیحول بینهم وبینها فعل وان لم یفعل فلیس هو حملهم علیها اجبارا ولا الزمهم اکراها بل
احتج علیهم ان عرفهم ومکنهم وجعل لهم السبیل الی اخذ ما دعاهم الیه وترك ما نهاهم عنه ولله الحجة البالغة
والسلام معنے این آن بود کہ آنچہ نوشتہ بودی از حیرت خود واز انکہ بگوئی از امت ما اندرین قدر دانچہ بما
مین برای مستقیم است آنست کہ ہر کہ بقدر خیر و شر بخدا ے تعالی ایمان نیارد کافر است و ہر کہ معاصی بدو حوال
کند فاجر یعنی انکار تقدیر بمذہب قدر بود و حوالہ معاصی بخدا ے مذہب جبر پس بندہ مختار است اندر کسب خود بمقدار
استطاعتش از خدا ے عزوجل و دین ما میان قدر و جبر است و مراد من ازین نامہ بیش ازین یک کلمہ نبود کہ سخت فصیح
و بلیغ بود اما اینجملہ بدان بیاوردم کہ وے رضی اللہ عنہ اندر علم حقایق و اصول بدرجتے بودہ است کہ اشارات حسن بصری
رضی اللہ عنہ با سباالغتش اندر علوم بودہ است و اندر حکایات یافتم کہ اعرابی اندر آمد از بادیہ و امام حسن رضی اللہ
عنہ بر در سراے خود نشستہ بود اندر کوی ویرا دشنام داد و مادر و پدرش را نیز وے برخاست و گفت یا اعرابی مگر
گرسنہ گشتہ و یا تشنہ شدہ یا ترا چہ رسیدہ است و وے میگفت تو چنین مادر و پدرت چنین حسن رضی اللہ عنہ غلام را
فرمود تا یک بدرہ از سیم بیاورد و ویرا داد و گفت یا اعرابی معذور دار کہ اندر خانہ ما جز این نماندہ است و الا از
تو دریغ نداشتمے چون اعرابی این سخن بشنید گفت اشہد انک ابن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من گواہی میدہم کہ تو
پسر پیغامبری و من اینجا بتجربہ حلم تو آمدہ بودم و این صفت محققان اولیا و مشایخ باشد کہ مدح و ذم خلق نزدیک
ایشان یکسان بود و بجفا گفتن متغیر نشوند و منہم شمع آل محمد و از جملہ علایق مجرد و سید زہاد خود ابو عبد اللہ
الحسین بن علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہما از محتشمان اولیا بود و قبلہ اہل بلا و قتیل کربلا و اہل این قصہ بر
درستے حال وے متفق اند کہ تا حق ظاہر بود و مر حق را متابع بود چون حق مفقود شد شمشیر برکشید و تا جان عزیز
فداے خداوند نکرد نیارامید و از رسول صلی اللہ علیہ وسلم اندر وے نشانہا بود کہ وبدان مخصوص بود چنانکہ عمر بن الخطاب
رضی اللہ عنہ روایت کرد کہ روزے نزدیک پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم اندر آمدم ویرا دیدم کہ حسین رضی اللہ عنہ بر
پشت مبارک خود نشاندہ بود و رشتہ اندر دہان خود گرفتہ و یک سر رشتہ بدست حسین داد و تا حسین میراند و وے
از عقب حسن میرفت بزانوہا چون آن بدیدم گفتم نعم الجمل جملك یا ابا عبد اللہ پیغمبر گفت صلی اللہ علیہ وسلم نعم
الراکب هو یا عمر و ویرا کلام لطیف است اندر طریقت حق و رموز بسیار و معاملات نیکو و از وی روایت آرند کہ

الفت اشفق الاخوان علیک دینک شفیق ترین برادران تو بر تو دین تست از انچه نجات مرد اندر متابعت دین
بود و هلاکتش اندر مخالفت آن پس مرد خردمند آن بود که فرمان مشفقان نگاه دارد و شفقت ایشان بر خود بداند و جز بر
متابعت ایشان نرود و برادر او آن بود که نصیحت نماید و در شفقت نبندد و اندر حکایات یافتم که مردی بر
نزدیک وی آمد و گفت یا پسر رسول خدای من مردی درویشم و اطفال دارم مرا از تو قوت امشب می باید حسین رضی الله
عنه وی را گفت بنشین که مرا رزقی در راه است تا بیارند بسی بر نیامد که پنج صره از دینار بیاوردند از نزد معاویه
اندر هر صره هزار دینار بود و گفتند که معاویه از تو عذر میخواهد و میگوید که این مقدار اندر وجه کهتران خرج کن تا بر اثر
این تیماری نیکوتر ازین کرده آید حسین رضی الله عنه اشارت بدان درویش کرد تا آن پنج صره بدو دادند و
وی را عذر خواست که بس دیر بماندی و بس این بخطر عطا بود که یافتی واگر من دانستمی که این مقدار است ترا انتظار
نفرمودمی مرا معذور دار که ما از اهل بلائیم از همه راحات دنیا باز مانده و مرادهای خود گم کرده و زندگانی برای دیگران می
باید کرد و مناقب وی مشهورتر از آنست که بر هیچکس از امت پوشیده باشد رضوان الله علیه و منهم وارث نبوت و
چراغ امت سید مظلوم و امام مرحوم و زین عباد و شمع اوتاد ابوالحسن حسین بن علی ابن ابی طالب کرم الله وجه
اکرم و اعبد اهل زمانه خود بود و وی مشهور است بکشف حقایق و نطق دقایق و از وی پرسیدند که سعید ترین دنیا و
آخرت کیست گفت من اذا رضی لم یحمله رضاه علی الباطل و اذا سخط لم یخرجه سخطه من الحق آنکه بر باطل رضی
نبود و چون راضی بود و خشمش از حق بیرون نیاید و چون بخشم آید و این معنی از اوصاف کمال مستقیمان بود از آنچه رضا دادن
بباطل باطل بود و دست بداشتن از حق اندر حال خشم هم باطل و مومن مبطل نباشد و نیز می آرند که چون حسین علی را
با فرزندان وی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اندر کربلا بکشتند بجز وی کسی نماند که بر عورات قیم بودی و او نیز بیمار
بود امیر المومنین حسین رضی الله عنه او را علی اصغر خواندی و چون ایشان را بر اشتران برهنه بدمشق اندر آوردند بنزدیک یزید بن
معاویه علیه ما یستحق اخزاه الله دون بیه یکی گفت او را کیف اصبحتم یا علی و یا اهل بیت الرحمة قال اصبحنا من قومنا
بمنزلة قوم موسی من آل فرعون یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم فلا ندری صباحنا من مسائنا من
حقیقة بلائنا بامدادتان چگونه بود یا علی و یا اهل بیت رحمت گفت بامداد ما از جفای قوم خود چون بامداد قوم موسی
از بلای قوم فرعون که فرزندان ایشان بکشتند و زنان ایشان اسیر کردند تا ما نه بامداد می شناسیم و نه شبانگاه و

این از حقیقت بلاے است و امر خداوند را شکر گوئیم بر نعمتهاے وے و صبر کنیم بر بلاهاش و اندر حکایات است که هشام
بن عبد الملک بن مروان سالے بحج آمد و خانه را طواف میکرد خواست تا حجر الاسود را بوسد از زحمت خلق بر او نیافت
آنگاه بر منبر شد و خطبه کرد و اندران میان زین العابدین علی بن الحسین بن علی رضی الله عنهما بمسجد اندر آمد با روے منور و
خدی منور و جامه معطر و ابتدا طواف کرد چون نزدیک حجر الاسود فرا رسید مردمان مر تعظیم وی را جاے حجر را خالی
کردند تا وے مر آن را ببوسد مردی از اهل شام چون آن هیبت بدید هشام گفت یا امیر المؤمنین ترا بحجر راه نداد ندکه
امیر المؤمنین توئی آن جوان خوب روے که بود که چون بیامد و مردمان جمله از حجر اندر رمیدند و آن حجر مراو را خالی
کردند هشام گفت من او را نشناسم و مرادش بدین آن بود که تا اهل شام مراو را نشناسند و بدو تولے نکنند و با امارت
وے رغبت ننمایند و فرزوق شاعر در انجا ایستاده بود و گفت من او را نیک شناسم گفتند آن کیست یا ابا فراس ما را
خبر ده که سخت مهیب جوانی دیدیم او را فرزدق گفت شما گوش دارید تا من حال و صف و نسب وے بگویم فانشاء
فرزدق یقول قصیدة ٭ هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ٭ والبیت یعرفهم والحل والحرم ٭ هذا ابن خیر عباد الله کلهم ٭
هذا التقی النقی الطاهر العلم ٭ هذا ابن فاطمة الزهراء ان جهلته ٭ بجده انبیاء الله قد ختموا ٭ یبین نور الدجی عن نور طلعته ٭
کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم ٭ یغضی حیاء و یغضی من مهابته ٭ فما یکلم الا حین یبتسم ٭ اذا راته قریش قال قائلها ٭
الی مکارم هذا ینتهی الکرم ٭ ینمی الی ذروة العز التی قصرت ٭ عن نیلها عرب الاسلام والعجم ٭ من جده دان فضل
الانبیاء له ٭ فضل امته دانت له الامم ٭ یکاد یمسکه عرفان راحته ٭ رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم ٭ فی کفه خیزران ریحه عبق ٭
من کف اروع فی عرنینه شمم ٭ سهل الخلیقة لا تخشی بوادره ٭ یزینه اثنان حسن الخلق والشیم ٭ مشتقة من رسول الله نبعته ٭
طابت عناصره والخیم والشیم ٭ فلیس قولک من هذا بضائره ٭ العرب تعرف من انکرت والعجم ٭ کلتا یدیه
غیاث عم نفعهما ٭ تستوکفان ولا یعروهما العدم ٭ عم البریة بالاحسان فانقشعت ٭ عنه الغیابة والاملاق والظلم ٭ لا
یستطیع جواد بعد غایتهم ٭ ولا یدانیهم قوم وان کرموا ٭ هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت ٭ والاسد اسد الشری والناس محتدم ٭
من معشر حبهم دین وبغضهم ٭ کفر وقربهم منجی و معتصم ٭ ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم ٭ او قیل من خیر اهل الارض قیل هم ٭
سیان ذلک ان اثروا وان عدموا ٭ لا ینقص العسر بسطا من اکفهم ٭ الله فضله قدما و شرفه ٭ جری بذاک له فی اللوح والقلم ٭
مقدم بعد ذکر الله ذکرهم ٭ فی کل بدء و مختوم به الکلم ٭ من یعرف الله یعرف اولیة ذا ٭ والدین من بیت هذا ناله الامم ٭

ای القبایل بیت فی رقابهم ۔ لاولیتہ ہذا اولہ نعم ۔ و مانند این اندر مدح وی بیتی چند بگفت و وی را و اہل بیت پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم بسیار بستود ہشام بامی خشم بگرفت و فرزدق را در عسقان محبوس کردند آن جایے است میان مکہ و مدینہ و این خبر بعینہ ہمچنانکہ بود بدان سید نقل کردند وی فرمود تا دوازدہ ہزار درم و دینار بر وی بنہ و گفت او را بگوئید یا ابا فراس مارا معذور دار کہ ما محتاجیم و بیش از این چیزے معلوم نداشتیم کہ بتو فرستادیم فرزدق آن سیم باز فرستاد و گفت ای پسر پیغمبر خدا من از برای سیم سلاطین و امرا اشعار بسیار گفتہ ام و اندران مدیح دروغ آوردہ ام این ابیات مر کفارت بعضے را از آن گفتہ ام برای خدا و دوستی فرزندان رسول صلی اللہ علیہ وسلم چون پیغام بزین العابدین رسید گفت باز گردید و این سیم باز بدو برید و گوئید یا ابا فراس اگر ما را دوستداری بسند کہ ما باز گردیم بدان چیزے کہ دادہ بائیم دلز ملک خود بیرون کردہ آنگاہ فرزدق آن سیم بستد و بپذیرفت و مناقب آن سید بیش از آنست کہ آنرا جمع توان کرد و منہم حجت معاملت و برہان ارباب مشاہدت امام اولاد نبی و گزیدہ نسل علی ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الباقر کرم اللہ وجہہ و نیز گویند کہ کنیت وی ابو عبد اللہ بود و ملقب بود بباقر خاص مر وی را مخصوص بودی بدقایق علوم و لطایف اشارات اندر کتاب خدای عز و جل وی را کرامات مشہور بود و آیات ازہر و براہین انور گویند وقتے ملکی قصد ہلاک وی کرد کس فرستاد بدو و وی را بخواند چون نزدیک وی اندر آمد از وی عذر خواست و ہدیہ داد و بہ نیکوئی باز گردانید گفتند ایہا الملک قصد ہلاک وی داشتی اکنون ترا با وی دیگر گونہ دیدیم حال چہ بود گفت وی چون بنزدیک من اندر آمد دو شیر دیدم یکے بر راست وی و یکے بر چپ وی مرا بگفتند کہ اگر تو بوے قصد کنی ما ترا ہلاک کنیم و اندر وی روایت آرند کہ وی گفت اندر تفسیر خدای عز و جل فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن باللہ قال کل من شغلک عن مطالعۃ الحق فہو طاغوتک باز دارندہ تو از مطالعہ حق طاغوت تست بنگر تا بچہ چیز محجوبے بدان حجاب از وی باز ماندۂ ترک آن حجاب بگو تا بکشف اندر رسی و محجوب و ممنوع نباشی و ممنوع را نباید کہ دعوی قربت کند و از خواص وی یکی روایت کرد کہ چون از شب لختے بگذشتی وی از اوراد فارغ گشتی آواز بلند برگرفتی بمناجات و گفتی الہی و سیدی شب اندر آمد و ولایت تصرف ملوک بسر آمد و ستارگان بر آسمان ہویدا شدند و خلق جملہ خفتند و ناپیدا شدند و صوت مردمان بیارامید و چشمشان بخفت و مردمان از در خلق رمیدند و بنی امیہ آرمیدند و ابواب خود خفتند و درہا ے خود اندر بستند و پاسبان برگماشتند و آنانکہ بدیشان حاجتے داشتند حاجات خویش فرو گذاشتند

تو بار خدایا زنده و پاینده و بیننده و داننده غنودن و خواب بر تو روا نیست و آنکه ترا بدین صفت شناسد
بهیچ نعمت سزاوار نیست ای آنکه چیزی مر ترا از چیزی دیگر باز نداشت و شب و روز اندر بقای تو فضل نیاید و درهای
رحمت تو گشاده است بر آنکه ترا دعا کند و خزینه‌های تو جمله فدای آنست که بر تو ثنا گوید تو آن خداوندی که رد سایل
بر تو روا نباشد آنکه دعا کند از مومنان بر درگاهست سایل را باز دارنده نباشد از خلق زمین و آسمان بار خدایا چون
مرگ و گور و حساب را یاد کنم چگونه دل را بدنیا شاد کنم و چون خواندن نامه را یاد کنم چگونه با چیزی اندر دنیا قرار
گیرم و چون ملک الموت را یاد کنم چگونه چون از دنیا بهره گیرم پس از تو خواهم از آنچه ترا یکی دانم و از تو جویم از آنچه ترا
بجایم راحتی اندر حال مرگ بی عذاب و عیشی اندر حال حساب بی عقاب کرامت گردان آنجمله بگفتی و بگریستی تا شبی
اورا گفتم یا سیدی و سید آبائی چند گریی تا کی خروشی گفت ای دوست یعقوب را یک یوسف گم شد چندان بگریست
که نابینا شد و چشمها سپید کرد و من هژده کس را با پدر خود یعنی حسین بن علی اندر کربلا گم کرده ام کم از آن نباشم که من
اندر فراق ایشان چشمها سپید کنم و این مناجات بعربیت سخت فصیح است اما ترک تطویل را معانیء آن بپارسی
بیاوردم تا مکرر نشود و باز بجای دیگر آن اندر آوردم انشاء الله عز و جل و منهم یوسف سنت و جمال طریقت معبر معرفت
و مزین صفوت ابو محمد جعفر بن محمد صادق بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین عالی حال نیکو سیرت
بوده است آراسته ظاهر و آبادان سریرت و ویرا اشارات جمیل است اندر جمله علوم و مشهور است بدقت کلام و قوت
معانی اندر میان مشایخ رضی الله عنهم و ویرا کتب معروفست اندر بیان این طریقت از وی روایت میارند گفت من
عرف الله اعرض عما سواه عارف معرض بود از غیر و منقطع از اسباب از آنچه معرفت وی عین نکرت بود که نکرت جزوی از معرفت
وی بود و معرفت جزوی از نکرت وی پس عارف از خلق فکرت و گسسته باشد و به پیوسته غیر را اندر دلش مقدار آن نباشد
بدیشان التفات کند و با وجود ایشان چندان خطر نه که اندر خاطر و ذکر ایشان آید و هم از وی روایت میارند گفت
لا تصح العبادة الا بالتوبة لان الله تعالی قدم التوبة علی العبادة قال الله تعالی التائبون العابدون و عبادت جز
بتوبه راست نیاید تا خداوند مقدم کرد توبه را بر عبادت زیرا که توبه بدایت مقاماتست و عبودیت نهایت آن چون خداوند تعالی ذکر
عاصیان بکرد بتوبه فرمود و گفت توبوا الی الله جمیعا و چون رسول را یاد کرد بعبودیت یاد کرد و گفت فاوحی الی
عبده ما اوحی و اندر حکایات یافتم که داود طائی رحمة الله علیه نزدیک وی آمد و گفت یا ابن رسول الله صلعم مرا

بیندے وه کرده لم سیاه شده است گفت یا با سلیمان آن زاهد زمانه خویشتن را بیند من چه حاجت باشد گفت ای فرزند
پیغمبر شما را بر خلایق فضل است و پند دادن تو بر او حبیب گفت یا با سلیمان من از آن می ترسم که بقیامت جد من اندر
من آویزد که چرا حق متابعت من نگذاردی و این کار نیست صحیح و نسبت قوی می باید این کار را بمعاملت خوب است اندر حضرت حق
داؤد طائی در گریستن آمد و گفت بار خدایا آنکه معجون طینت وی از آب نبوت است و ترکیب طبیعتش از اصل برهان و
حجت جدش رسول است و مادرش بتول است حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنهاست وی بدین حیرانست داؤد که باشد که بمعاملت
خود معجب شود و هم از وی می آید که روزی نشسته بود با موالی خود و مر ایشان را گفت بیایید تا بیعت کنیم و عهد کنیم که هر که
از میان ما رستگاری یابد اندر روز قیامت شفاعت همه کند گفتند یا ابن رسول الله صلعم ترا بشفاعت چه حاجت است که جد تو شفیع
همه خلقانست وی گفت من با این افعال خود شرم دارم که بقیامت اندر روی جد خود نگرم و اندیدن عیوب نفس است و
این صفت از اوصاف کمال است و جمله متمکنان حضرت خداوند بر این بوده اند از انبیا و اولیا و رسل که رسول گفت صلعم اذا
اراد الله بعبد خیراً بصره بعیوب نفسه و هر که از سر تواضع و عبودیت سر فرود آرد خداوند تعالی کار وی اندر دو
جهان برآرد و اگر جمله اهل بیت را رض یاد کنم و مناقب هر یک برشمرم این کتاب حمل آن نکند اینقدر کفایت بود مر
هدایت خرق را که عقل ایشان را البالغ مر را کیا شد از مریدان و منکران این طریقت اکنون ذکر صحابه صفه رسول صلعم بیاریم
بر سبیل ایجاز و اختصار اندر این کتاب بیش ازین کتابی ساخته ایم و مرآن را منهاج الدین نام کرده اندر وی
مناقب یک یک تفصیل بیاورده اما اینجا آسامی و کنیت معدودی شان بیاریم تا مقصود تو اعزک الله حصول پیوندد و الله اعلم و
بالله التوفیق باب فی ذکر اهل الصفة بدانکه امت مجتمع اند بر آنکه پیغمبر صلعم گروهی بودند از صحابه که اندر مسجد وی ملازم بوده
اند و بعبادت رو دست از دنیا بداشته بودند و از کسب اعراض کرده و خدای عز و جل از برای ایشان پیغامبر صلعم
عتاب کرد و گفت ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و کتاب خدای
بفضایل ایشان ناطق است و پیغامبر را صلعم اندر فضایل ایشان اخبار بسیار است که بما رسید و طرفی از ذکر
ایشان اندر ین مقدار این کتاب بگفته ایم و ابن عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر صلعم
وقف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی اصحاب الصفة فرای فقرهم وجهدهم وطیب
قلوبهم فقال ابشروا یا اصحاب الصفة فمن بقی من امتی علی النعت الذی انتم علیه راضیا فانه من رفقائی

معنی این خبر آن بود که چون پیغامبر صلعم بر ایشان بگذشت و مر ایشان را بدید بیاید و خورمی حال ایشان اندر فقر و مجاهدت
بدید و گفت بشارت مر شما را و آنانکه از پس شما بیایند بصفت شما و اندر فقر خود راضی باشند ایشان نیز از رفیقان من
اند از ایشان یکی منادی حضرت جبار محمد مختار بلال بن رباح رض و دیگر دوست خداوند و اندر محرم احوال پیغامبر صلعم
ابو عبدالله سلمان الفارسی رض و دیگر دست زهد و انصار و متوجه رضوان خداوند کار جبار ابو عبیده عامر
بن عبدالله بن الجراح رض و دیگر گزیده اصحاب و زینت ارباب ابوالیقظان عمار بن یاسر رض و دیگر گنج
علوم و خزانه حلم ابو مسعود عبدالله بن مسعود الهذلی رض و دیگر متمسک درگاه حرمت و پاک از عیب و آفت
عتبه بن مسعود برادر عبدالله رض و دیگر سالک طریق عزلت و معرض از معایب ذلت مقداد بن الاسود رض و دیگر داعی مقام تقوی و
راضی ببلا و بلوی خباب بن الارت رض و دیگر قاصد درگاه رضا و طالب بارگاه بقا اندر فنا صهیب بن سنان رض و دیگر درج سعادت
و بحر قناعت عتبه بن غزوان رض و دیگر برادر فاروق حرص از کونین و مخلوق زید بن الخطاب رض و دیگر خداوند مجاهدات اندر طلب
شاهدات ابو کبشه مولی پیغامبر صلعم رض و دیگر عزیز و تایب از کل خلق بحق تعالی ابو المرثد کناز بن الحصین العدوی رض و دیگر
عامر طریق تواضع و سپرده محجة تقاطع سالم مولی حذیفة الیمانی رض و دیگر خایف از عقوبت و هارب از طریق مخالفت عکاشة بن
الحصین رض و دیگر زین مهاجر و انصار سید بنی قار مسعود بن ربیع القاری رض و دیگر اندر زهد مانند عیسی و اندر شوق بر جه موسی
ابو ذر جندب بن جنادة الغفاری رض و دیگر حافظ انفاس پیغامبر صلعم و مر خیرات را در خود عبدالله بن عمر رض و دیگر اندر استقامت مقیم
و اندر متابعت مستقیم صفوان بن بیضا رض و دیگر صاحب همت و خالی از تهمت ابو درداء عویمر بن عامر رض و دیگر متعلق
درگاه رجا و گزیده رسول پادشاه ابو لبابة بن عبدالمنذر رض و دیگر کیمیای شرف در توکل و صدف عبدالله بن
بدر الجهنی رض و عن جمیعهم و اگر جمله ایشان را یاد کنم کتاب دراز گردد و شیخ ابو عبدالرحمن محمد بن الحسین
السلمی رض که نقال طریقت و کلام مشایخ بوده است تاریخی کرده است مر اهل صفه را رض مفرد و
مناقب و فضایل و اسامی و کنیای ایشان بیاورده اما مسطح بن ثابت بن عباد را از جمله ایشان
گفته است و من بدل وی را دوست ندارم که ابتدای افک ام المؤمنین عایشه رض وی کرده بود اما ابو هریره و ثوبان
و معاذ بن الحارث و سائب و خلاد و ثابت بن ودیعت و ابو عیسی عویم بن ساعده و سالم بن عمیر بن ثابت
و ابو الیسر کعب بن عمرو و وهب بن معقل و عبدالله بن انیس و حجاج بن عمر الاسلمی رضی الله

منهم اجمعین از جملهٔ ایشان بوده اند گاه گاه بسببے تعلق کردمے واما جمله اندر یک جهه بودند بحقیقت زین صحابه
قرون بودند و اندر هر وجه که بودند از هر وقتے بهترین و فاضلترین همه خلق بودند از آنجا که خداوند تعالیٰ مر ایشانرا صحبت پیغامبر
ارزانی داشته بود و اسرار ایشان از جمله عیوب نگاه داشته چنانکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت خیر القرون قرنی ثم الذین
یلونهم ثم الذین یلونهم الحدیث و خداوند گفت والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم
باحسان واکنون ذکر بعضے تابعین اندرین کتاب اثبات کنم ان شاء الله تعالیٰ تا ترا باشد و قرون بیکدیگر متصل شود باب فی ذکر ائمتهم
من التابعین منهم آفتاب امت و شمع دین و ملت اویس القرنی رضی الله عنه از کبار مشایخ اهل تصوف بود و اندر عهد رسول صلعم
بود و ممنوع گشت اندر دیدار پیغامبر صلعم بدو چیز یکے غلبهٔ حال و دیگر حق والده و پیغمبر صحابه را گفت مردیست اندر قرن
اویس نام که او را بقیامت بچند و مقدار گوسفندان ربیعه و مضر شفاعت خواهد بود اندر امت من پس روے بعمر و علی کرد و
گفت شما او را ببینید و وے مردیست پست بالا اشعرانی و بر پهلوی چپ وے چندیک درم سپیدیست که نه از پیسی
است و نه بر کف دستش همچنان و وے را ببینید گوسفندان ربیعه و مضر شفاعت باشد اندر امت من چون ببینید سلام
بدو رسانید و بگوئید تا امت مرا دعا کند چون عمر رضی الله عنه بعد وفات پیغمبر بمکه آمد و امیر المومنین علی کرم الله وجهه با وے بود اندر
میان خطبه گفت یا اهل نجد قوموا اهل نجد برخاستند گفت از قرن کسے هست اندر میان شما گفتند بلے قومے را فرستاد عمر رضی الله عنه خبر اویس
از ایشان بپرسید گفتند دیوانه ایست اویس نام که اندر آبادانی نیاید و با کس صحبت ندارد و آنچه مردمان خورند او نخورد و غم و
شادی نداند چون مردمان بخندند او بگرید و چون بگریند او بخندد عمر گفت وی را میخواهم گفتند بصحراست بنزدیک اشتران ما امیر
بن عمر رضی الله عنه برخاستند و بنزدیک وے شدند و یرا یافتند اندر نماز نشستند تا فارغ شد و بر ایشان سلام گفت و نشان پهلو و کف دست بدیشان
نمود تا ایشان معلوم گشت و از وے دعا خواستند و سلام پیغامبر صلعم بدو رسانیدند و بعلی امت وصیت کردند و زمانی پیش وے
بودند تا گفت رنجه گشتید اکنون بازگردید که قیامت نزدیک است آنگاه ما را آنجا دیدار شود که مر آنرا بازگشتن نباشد که من اکنون
بساختن برگ راه قیامت مشغولم چون اهل قرن با عمر رضی الله عنه بازگشتند او را حرمتے و جاهے پیدا آمد اندر میان ایشان وے
از آنجا برفت و بکوفه آمد و هرم بن حیان روزے وی را دید از پس آن هیچکس مر وی را ندید تا بوقت فتنه حرب امیر المومنین علی کرم الله وجهه
آنگاه بیامد و بر موافقت علی با معاویه حرب کرد تا اندر حرب صفین شهادت یافت عاش حمیدا و مات شهیدا رضی الله عنه
از وے روایت آرند که گفت السلامة فی الوحدة سلامت اندر تنهائی بود از آنچه دل کسے که تنها بود از اندیشهٔ غیر رسته باشد و اندر

جملهٔ موانس از خلق نومید گشته تا از جملهٔ آفت ایشان سلامت یافته باشد و وی از جملهٔ ایشان تبرا کند اگر کسی پندارد
که مقصود تنهایی نشستن بود محال باشد که تا شیطان با دل کسی صحبت بود و نفس اندر صدر وی سلطانی و تا دنیا و عقبی بر
حکم وی میگذرد و تا اندیشهٔ خلق را بسر وی میگذر بود هنوز وحدت نباشد زیرا چه به آیین آرام باشد و چه باندیشه
آن هر دو یکی باشد پس آنکه وحید بود اگر چه صحبت کند صحبت مزاحم وحدت وی نباشد و آنکه مشغول بود عزلت سبب فراغت
وی نگردد پس انقطاع از انس جز بانس نباشد از انکه جز انس بود و مخالطت انس وی را حضرت نکند و آنرا که موانست بانس
بود و انس را بر دل وی گذر نباشد و وی برانس حق جمع و ان الوحدت صفت عبد صافی است قال الله تبارک و تعالی الیس
الله بکاف عبده و منهم منبع صفا معدن وفا هرم بن حیان رضی الله عنه از بزرگان طریقت بود و اندر معاملت حظی وافر
داشت و با صحابه کرام صحبت کرده بود قصد کرد تا اویس را زیارت کند چون بقرن شد وی از آنجا رفته بود
نا امید گشت و بمکه باز آمد خبر یافت که وی بکوفه میباشد بیامد و نیافتش تا مدتی دراز همی بجا بود چون خواست که
از آنجا سوی بصره آید وی را یافت بر کنارهٔ فرات که طهارت میکرد مرقعه پوشیده بشناختش چون از کنارهٔ رود
برآمد و محاسن بشانه کرد هرم بن حیان پیش آمد و وی را سلام گفت وی گفت علیک السلام یا هرم بن حیان گفت مرا
شناختی که من هرمم گفت عرفت روحی روحک جان من جان ترا بشناخت زمانی بنشستند و مرا وی باز گردانید هرم گفت
بیشتری با من سخن از امیر گفت یعنی عمر و علی رضی الله عنهما روایت کرد مرا از عمر رضی الله عنه از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که وی گفت انما الاعمال
بالنیات و لکل امرء ما نوی فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله و من کانت هجرته الی
الدنیا یصیبها او الی امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه آنگاه مرا گفت علیک بقلبک ترا بادا نگاه داشت دل از
اندیشهٔ غیر و این سخن را دو معنی بود یکی آنکه دل را متابع حق گردان به مجاهدت و دیگر آنکه خود را متابع دل گردان این
دو اصل قویست دل را متابع کار مریدان بود که از کثرت شهوت و موانست هوا باز رسانند و اندیشها ناموافق بدرجه
از وی منقطع گردانند و اندر تدبیر صحبت و حفظ امور و نظر اندر آیات حق نهند تا محل محبت شود و خود را متابع دل
گردانیدن کار کاملان باشد که حق تعالی دل ایشانرا بنور جمال منور گردانیده است و از همه اسباب و علل رهانیده و بدرجهٔ علیا
رسانیده و خلعت قرب بر ایشان افگنده و بلطائف خود بدان تجلی کرده و به مشاهدت و قربت بدان تولی آنگاه
تن را موافق دل گردانیده پس آن گروه نخستین صاحب القلوب بوند و مالک القلوب بوند باقی الصفة و آنکه مغلوب

القلوب بود فانی الصفت بود باشد و تحقیق این مسئله بدان بازگردد که خداوند گفت عز و جل الا عبادک منهم المخلصین

والمخلصین در قراءت مخلصین خوانند اندر گروهی مخلصین خوانند پس آنکه مخلص فاعل بود باقی الصفت بود و آنکه مخلص مفعول

بود فانی الصفت و این مسئله بجای دیگر شرح تر ازین بیارم ان شاء الله تعالی و بحقیقت آنکه فانی الصفت باشند بزرگوارتر

باشند که تن را موافق دل گردانند که دلهای ایشان اندر حق واصل بود و اندر شاهدت وی قایم و از آن گروه که باقی الصفت

باشند دل را بتکلف موافق امر می کنند و بنای این مسئله بر اصل صحو و سکر و شاهدت و مجاهدت باشد والله اعلم ومنهم امام عصر و فرید دهر

ابو علی الحسن الدقاق رحمه الله و گروهی کنیتش ابو محمد گویند و گروهی ابو سعید و یرا قدری و خطری بزرگ است نزدیک اهل

طریقت و لطیف الاشارت بوده است اندر علم معاملت و اندر حکایات یافتم که اعرابی نزدیک وی آمد و وی را پرسید

گفت صبر بر دو گونه باشد یکی صبر اندر مصیبت و بلیات و دیگر صبر از چیزها که خداوند تعالی ما را از آن فرا نا کرده

فرموده است و از متابعت آن نهی کرده است اعرابی گفت انت زاهد ما رأیت ازهد منک یعنی زاهدی که هرگز

هرگز زاهدتر از تو ندیدم و صابرتر حسن گفت یا اعرابی الا زهد من بجمله رغبت است و صبر من جزع اعرابی گفت تفسیر این

سخن مرا بگو که اعتقادم شوریده گشت گفت صبر من بر بلا یا اندر طاعت ناطق است بترس من از آتش دوزخ و این

جزع بود و زهد من در دنیا رغبت است با آخرت و این عین رغبت بود و نیک آنکه نصیب خود را از میانه برگیرد تا صبر وی

مر حق را بود نه مر آسایش تن خود را از دوزخ و زهد وی مر حق را بود نه مر رسیدن خود را به بهشت این علامت صحت اخلاص

است و هم از وی روایت می آرند که گفت ان صحبة الاشرار تورث سوء الظن بالاخیار هر که با بدان

این طایفه صحبت کند نیکان آن طایفه بزرگان بدگمان شود و این سخن سخت متفق است و اندر خور مر اهل این زمانه

را که جمله منکر اندر عزیزان حضرت حق را و این از آن افتاده است که با این متصوفان اهل رسم صحبت کنند و فعل شان بر خیانت

بینند و زبان شان بر دروغ و غیبت و گوش شان بر استماع بر هزل و بطالت و چشم شان بر لهو و شهوت و همتشان همه جمع

کردن حرام و شبهت پندارند که متصوفان را معاملت همین است با صوفیان اندر این بیم لابد که فعل ایشان همه طاعت است

و زبان ایشان بر کلام حق و ثمره محبت حق و سر ایشان محل محبت حق و گوش ایشان محل سماع حق اندر حقیقت و چشم

ایشان موضع جمال شاهدت و همتشان همه جمع اسرار اندر محل رؤیت اگر قومی پدیدار آمدند که اندر زمره ایشان بودند

ایشان خیانت بر دست گرفتند خیانت خاینان بدیشان بازگردد نه بدان احرار جهان و سادات زمان اگر کسی را

باشرار قومی صحبت کند آن از شر وی باشد که اگر اندر وی خیری بودی صحبت با خیار کردی پس ملامت هر کسی مر خود
راست که صحبت ناسزا و غیر کفو خود کند و منکران ایشان اشرار و اراذل خلق خدای عز و جل اند که صحبت ایشان از دل
ایشان بوده است با هوای نفس یافته اند پس ایشان منکر شده اند و یا اقتدا با ایشان کرده اند و چون هلاک شده اند
و با اقتدا با ایشان کرده اند سوی آن اخیار و عزیزان خداوند که بچشم رضا اندر خیار ایشان نگریسته اند و صحبت
ایشان را بجان و دل خریده و از کل عالم طریق ایشان برگزیده و به برکات ایشان بمقصود دو جهانی رسیده و از کل
عالم بریده اندرین معنی گفته اند شعر فلا تحقرن نفسی وانت حبیبها فکل امرئ یصبو الی من یجانس و منهم
رئیس علما و فقیه فقها سعید ابن مسیب رح عظیم الشان رفیع القدر بود و عزیز القوم و جمیل الصدر بود و ویرا مناقب
بسیار است اندر فنون علم از فقه و توحید و حقایق و تفسیر و شعر و لغت و غیر آن گویند که مردی عیار نمای پارسا طبع بودند
پارسانمای عیار طبع و این طریق ستوده است اندرین قوم و محمود نزدیک جمله مشایخ رضوان ازوی روایت آمده که گفت
ارض بالیسیر من الدنیا مع سلامة دینک کما رضی قوم بکثیرها مع ذهاب دینهم راضی گرد باندک دنیا
با سلامت و نصیب چنانکه راضی شدند قومی به بسیاری آن با رفتن دین ایشان از ایشان یعنی فقر با سلامت
دین بهتر از غنای با غفلت که چون فقیر اندر دل نگرد اندیشه زیادة یابد و اندر دست نگرد قناعت یابد و غنی چون اندر
حال نگرد اندیشه زیادت یابد اندر دست نگرد دنیا یابد پس رضای دوستان بجفای خداوند بهتر از
رضای غافلان بعطای پر غرور و آفت و حسرت و ذلت بهتر از دولت و معصیت پس چون بلا یابد غافلان گویند
الحمد لله که بر تن ما نیامد و دوستان گویند الحمد لله که بر دین نیامد که اگر تن اندر بلا بود چون اندر دل بقا بود بلا بر تن
خوش گردد و چون اندر دل غفلت بود اگر چه تن اندر نعمت بود آن نعمت نقمت بود و بحقیقت رضا القلیل دنیا کثیر دنیا
بود و رضا بکثیر دنیا قلیل دنیا بود از آنچه قلیل او چون کثیر اوست و هم اندر وی می آید که اندر مکه نشسته بود مردی نزدیک
وی آمد و گفت مرا خبر ده که از حلالی که اندر وی حرام نباشد و حرامی که اندر وی حلال نباشد وی گفت حلال لیس فیه
حرام و ذکر غیره حرام لیس فیه حلال یاد کردن خدای تعالی حلالیست بی حرام و یاد کردن غیر او حرامیست بی حلال
از آنچه اندر ذکر وی نجاتست و اندر ذکر غیر وی هلاک و بالله التوفیق بالجمله ذکر اللهم من تبع التابعین
الی یومنا و منهم شجاع طریقت و متمکن اندر شریعت حبیب العجمی رض بلند همت و باقیمت بود و ولانه مرتبه کامل

خطرے عظیم داشت توبۂ وی با ابتدا بر دست حسن بصری بود رحمۃ اللہ علیہ و در اول عمل ربا دادی و از ہر جنس فساد کردی
خداوند تعالی ویرا توبۂ نصوح ارزانی داشت تا بدرگاہ خداوند بازگشت و لختے از علم و معاملت از حسن رح
بیاموخت و زبانش عجمی بر عربیت جاری نگشتہ بود خداوند تعالی ویرا بکرامات و بسیار مخصوص کردہ بود تا بدرجے
برسید کہ شامی حسن بصری بر در صومعۂ وے برگذشت وے قامت نماز شام گفتہ بود و اندر نماز ایستادہ
حسن اندر آمد و اقتدا بادی نکرد از آنچہ زبان وے بر عربیت و بر خواندن قرآن جاری نبود چون شب گفت خداوند
را بخواب دید و گفت بار خدایا رضائے تو اندر چہ چیز است گفت یا حسن رضائے من یافتہ بودی قدرش ندانستی گفت
بار خدایا آن چہ بود گفت تو اگر دوش از پس حبیب نماز کردے و صحت نیت وے ترا از انکار اعتبار عبارتش باز داشتے
من تو راضی شدمے و اندر میان این طائفہ معروفست کہ چون حسن بصری از حجاج بگریخت اندر صومعۂ وے
شد ایشان بیامدند و گفتند اے حبیب حسن را ہیچ جا دیدے گفت بلے گفتند کجاست گفت اندر صومعۂ منست بصومعہ
اندر شدند کس را ندیدند پنداشتند کہ حبیب با ایشان استہزا میکند ویرا جفا گفتند کہ راست بگوی کہ کجاست
وے سوگند یاد کرد کہ راست میگویم دیگر بار دو سہ بار اندر شدند و نیافتند و بازگشتند حسن بیرون آمد و گفت
یا حبیب دانم کہ خدائے عزوجل ببرکات تو مرا بدین ظالمان ننمود چرا گفتی با ایشان کہ وے اندرینجاست گفت اے
استاد نہ ببرکات من بود کہ ترا ننمودند بدیشان بلکہ ببرکات راست گفتن مرا ترا ندیدند اگر دروغ گفتمی ما را و ترا ہر دو را
رسوا کردندے و مر از این جنس کرامات بسیار است از وے پرسیدند کہ رضائے خداوند اندر چہ چیز است گفت فی
قلب لیس فیہ غبار النفاق اندر دلے کہ اندر آن غبار نفاق نباشد از آنچہ نفاق خلاف وفاق بود و رضا عین وفاق بود
و محبت را با نفاق ہیچ تعلق نیست و محلش رضاست پس رضا صفت دوستان بود و نفاق صفت دشمنان و این سخن
سخت بزرگ است بجائے دیگر بیاورم انشاء اللہ و باللہ التوفیق و منہ العون و منہم نقیب اہل انس و زین جملہ جن و
انس مالک بن دینار رضی اللہ عنہ صاحب حسن بصری بود رح و از بزرگان این طریقت و ویرا کرامات مشہور است و اندر
ریاضات خصال مذکور و دینار بندہ بود و مولود وے اندر حال عبودیت پدر بود و ابتدائے توبۂ وے آن بود کہ شبے
اندر میان گروہے بطرب مشغول بود چون جملہ بخفتند آنگاہ از عودی کہ میزدند آوازے آمد کہ یا مالک ما لک ان لا تتوب ترا
چہ بودہ کہ توبہ نکنی دست از جملہ بداشت و نزدیک حسن آمد و اندر توبہ قدمے درست کرد و منزلتش تا بجائے رسید

که وقتی اندر کشتی بود جوهری اندر کشتی غایب شد وی مجهول‌تر از همه بود وی را بسرون آن تهمت کردند سر سوی آسمان کرد
اندر ساعت هرچه اندر دریا ماهی بود اندر سر آب آمدند هر یکی جوهری اندر دهان گرفته یکی از آنجمله بستد و بدان مرد داد و خود قدم
بر سر آب نهاد و برفت آیت تا نفت "تا بساحل بیرون شد" از وی بیاید که گفت احب الاعمال علی الاخلاص فی الاعمال
دوسترین کردارها بمن اخلاص ست اندر کردارها از آنچه عمل باخلاص عمل گردد و اخلاص عمل را بدرجه روح بود مر جسد را
چنانچه جسد بی روح جمادی بود عمل بی اخلاص هبا بود الا اخلاص جمله اعمال باطن است و طاعات از جمله اعمال
ظاهر عبارت و اعمال ظاهر باعمال باطن تمام شود و اعمال باطن باعمال ظاهر قیمت گیرد اگر کسی هزار سال بدل اخلاص باشد
تا عمل با اخلاص وی پیوند نه اخلاص نباشد و اگر کسی هزار سال بظاهر عمل بیارد تا اخلاص بعمل نپیوندد آن عمل وی طاعت
نگردد و منهم پیر خطیر و زیر مهتر اولیا ابو سلیم حبیب بن سلیم الراعی رض اندر میان مشایخ شانی بزرگ دارد و وی را آیات و براهین
بسیار است اندر جمله احوالش و صاحب سلمان فارسی بود و روایت کند از پیغمبر صلعم که گفت نیت المؤمن خیر من عمله حبیب
صاحب گوسفندان بود و بر کناره فرات نشستی و طریقش عزلت بود یکی از مشایخ روایت کند که وقتی من بدو بر گذشتم
وی را یافتم اندر نماز و گرگ گوسفندان وی را نگهداشت گفتم این پیر را زیارتی کنم که علامات بزرگی می بینم اندر وی
زمانی بودم تا از نماز فارغ شد بروی سلام کردم گفت ای پسر بچه کار آمدی گفتم بزیارت گفت جزاک الله گفتم ایها الشیخ
گرگ را با میش موافق می بینم گفت از آنچه راعی میش با حق موافق است این بگفت و کاسه چوبین اندر زیر سنگی داشت دو چشمه
از آن سنگ بگشاد یکی شیر و یکی عسل گفت بخور گفتم ایها الشیخ این درجه بچه یافتی گفت بمتابعت حضرت محمد رسول الله
صلعم گفت ای پسر قوم موسی با آنکه مر او را مخالف بودند سنگ ایشان را آب داد و موسی بدرجه محمد مصطفی صلعم
بود چون من حضرت محمد صلعم متابع باشم اگر سنگ مرا انگبین و شیر دهد محمد صلعم بهتر از موسی بود گفتمش مرا پندی
ده گفت لا تجعل قلبک صندوق الحرص و بطنک وعاء الحرام دل را محل آز مکن و شکم را مجمع حرام مکن که هلاک خلق
اندرین دو چیز است و نجات اندر حفظ این دو چیز و شیخ مرا از وی رض روایات بود اما اندر وقت من
صحیح بود و بیش ازین ممکن نشد که کتب من بحضرت غزنین حرسها الله مانده بود و من اندر دیار هند بلده لهانور که از مضافات
ملتان است و در میان ناجنسان گرفتار شده بودم والحمد لله علی السراء والضراء و منهم پیر صالح ابو حازم المدنی
رض مقتدای بعضی از مشایخ بود و وی را اندر معاملات حظی وافر و نظری بزرگ است و اندر فقر قدمی

صادق و اندر مجاهدات روشن تمام و عمرو بن عثمان المکی رح اندر مرو وی بحج شد و کلام وی اندر همه انها مقبولست و دیده
کتب مسطور و این عمرو بن عثمان از وی روایت کرد که وی را گفتند ما مالک قال الرضا عن الله و الغنی
عن الناس ای تو چیست گفت مال من رضاء خداوندست و بی نیازی از خلق ولا محاله هر که بحق راضی بود دانا
خلق مستغنی بود و خزینه بزرگتر مر مرد را رضاء خداوند باشد و اشارت بغنا بحق ایست عز و جل پس هر که بوی غنی بود از
غیر وی مستغنی بود و راه بحضرت وی نداند و اندر خلا و ملا جز او را نگوید از مشایخ که نزدیک وی اندر آمدم دیر یا تم خفته
زمانی ببودم تا بیدار گشت گفت اندرین ساعت پیغمبر را صلعم بخواب دیدم که مرا بسوی تو پیغام داده است و گفت که
حق مادر نگه داشتن بهتر از حج کردن بازگرد و دل وی بدست آر من از آنجا باز گشتم و بمکه نرفتم و از وی بیش از این سخن نشنیدم
ومنهم داعی اهل مجاهدت و قائم اندر مشاهدت محمد بن واسع رض اندر وقت وی چون وی نبود و صحبت بسیار
کس از تابعین یافته بود و گروهی را از مشایخ متقدمین دریافته و اندرین طریقت بهره تمام داشته و اندر حقایق طریقت
انفاس عالی و اشارات کامل دارد و وی را آمده است که گفت ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه هیچ چیز ندیدم که حق را اندر آن
ندیدم و این مقام مقام مشاهدت باشد که بنده اندر غلبه دوستی فاعل بدرجتی رسد که چون اندر فعل وی نگرد فعل نبیند که
جمله فاعل را بیند چنانکه کسی اندر صورتی نگرد مصور را بیند و حقیقت این کلمه القول ابراهیم خلیل پیغامبر صلعم بازگردد که ماه
و آفتاب و ستاره را گفت هذا ربی و آن اندر حال غلبه شوق بود که هرچه میدید جمله بصفت محبوب خود میدید زیرا چه چون
دوستان نگاه کنند عالم بینند مقهور قهر وی و اسیر سلطان وی و وجود موجودات اندر جنب قدرت فاعل آن متلاشی بود و نفرود در
ممکن تلوین نا چیز بچشم چون اشتیاق اندر آن نگرند مقهور نبینند بلکه همه قاهر بینند و مفعول نبینند بلکه فاعل بینند و مخلوق نه
بینند بلکه خالق بینند و این را در باب مشاهدت بیارم انشاء الله عز و جل و اینجا مر گروهی را غلطی افتد که گویند گفته است آن رو
که رایت الله فیها این مکان و تجزیه و حلول اقتضا کند و این کفر محض باشد از آنچه مکان جنس متمکن بود اگر تقدیر کند کی
که مکان مخلوقست باید که تا متمکن نیز مخلوق بود و اگر تقدیر کند که متمکن قدیم است باید که مکان نیز قدیم بود و بدین
قول دو فساد لازم آید یا خلق را قدیم باید گفت یا خالق را محدث و این هر دو کفر باشد پس این دیدن وی اندر چیزها بدان معنی
که اول گفتیم و اندرین رموز لطیف است که بجایگاه بیارم انشاء الله تعالی ومنهم امام امامان و مقتدای سنیان شرف فقها و عز
علما ابو حنیفه نعمان بن ثابت الخزاز رض وی را اندر مجاهدات و عبادات قدمی درست بود و اندر اصول این طریقت شانی عظیم

و اندر ابتدای حال قصد عزلت کرد و از خلق بجمله تبرا نمود و خواست که از میان خلق بیرون شود که دل از ریاست و جاه خلق پاکیزه گردانیده بود و همه بحق را آراسته تا شبی بخواب دید که استخوانهای پیغمبر صلعم از لحد او گرد میکرد و بعضی را از بعضی اختیار میکرد و از هیبت آن از خواب بیدار شد و یکی را از اصحاب محمد بن سیرین پرسید گفت تو اندر علم پیغمبر صلعم و حفظ سنت وی بدرجه بزرگ رسی چنانکه اندر آن متصرف شوی و صحیح را از سقیم جدا گردانی و دیگر بار پیغمبر صلعم را بخواب دید که ورا گفت یا ابا حنیفه ترا بسبب احیای سنت من زنده گردانیده اند قصد عزلت مکن و وی استاد بسیار کس از مشایخ چون ابراهیم ادهم و فضیل بن عیاض و داود طائی و بشر حافی و جز ایشان اندر میان علما مسطور و مشهور است که اندر وقت ابو جعفر المنصور تدبیر کردند که از چهار کس یکی را قاضی گردانند از آن یکی ابو حنیفه بود و دیگر سفیان ثوری و سیوم مسعر بن کدام و چهارم شریح رح و این هر چهار از فحول علما بودند کس فرستادند تا جمله را آنجا حاضر گردانند اندر راهی که میرفتند ابو حنیفه گفت رح من اندر هر یکی از شما بفراست چیزی بگویم اندرین رفتن گفتند صواب آید گفت من حیلتی این قضا را از خود دفع کنم و مسعر خود را دیوانه سازد و سفیان بگریزد و شریح قاضی شود سفیان اندر راه بگریخت و بکشتی اندر شد گفت مرا پنهان کنید که سرم بخواهند برید و تاویل این خبر پیغمبر صلعم گفت من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین ملاح در کشتی وی را اندر پنهان کرد و این هر سه را نزدیک منصور بردند نخست ابو حنیفه را گفت ترا قضا باید کرد وی گفت ایها الامیر من مردی ام نه از عرب بلکه از موالی ایشانم و سادات عرب بحکم من راضی نباشند ابو جعفر گفت این کار را بنسب تعلق نیست که این کار را علم باید و تو مقدم علمای زمانه گفت من نشایم این کار را و اندرین قول که گفتم من نشایم این کار را اگر راست گویم خود نشایم و اگر دروغ گویم دروغ زن قضای مسلمانان را نشاید و تو که خلیفه خدایی روا مدار که دروغ زنی را خلیفه خود کنی و اعتماد اموال و دماء و فروج مسلمانان بر وی کنی این بگفت و نجات یافت آنگاه مسعر پیش رفت و دست منصور بگرفت و گفت تو چگونه و فرزندان و ستوران تو چگونه اند منصور گفت این دیوانه است این را بیرون کنید آنگاه شریح را گفتند ترا قضا باید کرد گفت من مردی ام سودائی و دماغ من ضعیف است منصور گفت معالجت کن خود را بعصیدها و موافق و نبیذهای مثلث تا عقلت کامل شود آنگاه قضا شریح را داد و ابو حنیفه وی را هجر کرد و نیز هرگز با وی سخن نگفت و این نشان کمال حال ایشان است هر دو معنی را یکی صدق فرا نشستن اندر سیرت و دیگر سپردن راه صحت و سلامت خلق را از خود دور کردن و بجاه ایشان مغرور نگشتن و این

حکایت دلیل قوی است مر صحت ملامت را که ایشان ترک سیرت خلق را از خود دور کردند و این جنس ملامت
را منکر ندانند آنچه با هوا آمیخته اند و از طریق حق رمیده خاصه که نه اسرار قبله خود ساخته اند و سر اشانه لا اللسان رأیت
لعمره و گردانیده و بساط جاه را از آفتاب توبیخ و آداب برابر کرده و هرچه بخلاف هوای ایشان بود همه را
منکر شوند و قصه از حضرت غزنین حرسها الله یکی از مدعیان امامت و علم گفته بود که مرقعه پوشیدن بدعتست گفتم
با حشیشی و دبیقی که جامه از ابریشم است و لبس آن بر مردان حرام مطلق است آنگاه از ظالمان بسیده بالحاح
کردن و الحاح حرام و ملک ظالم حرام مطلق آن را بپوشید نگوئید که بدعتست چرا جامه حلال خریده بسیم حلال آن
بدعت بود و اگر نه رعونت طبع و ضلالت نفس بر شما سلطان نستی سخن از این پخته تر گوئید امام زنان ابریشمینه پوشیدن
حلال باشد و بر مردان حرام و بر دیوانگان مباح اگر بدین هر دو مقر بدمی نعوذ بالله من عدم الانصاف
و امام ابوحنیفه رح میگوید چون نوفل بن حیان رض وفات یافت بخواب دیدم که قیامت است
و جمله خلق اندر حسابگاه قایم اند پیغامبر را صلعم دیدم ایستاده بر لب حوض خود و بر راست و چپ وی
مشایخ دیدم ایستاده و پیری دیدم نیکو روی و بر سر موی سپید گذاشته و خد بر خد پیغامبر صلعم نهاده و
اندر برابر وی نوفل را دیدم چون مرا دید سوی من آمد و سلام گفت گفتم مرا آب ده گفت از پیغامبر
دستوری خواهم پیغامبر صلعم بانگشت اشارت کرد تا مرا آب داد من از آن آب بخوردم و مر صحابه خود را
بدادم که از آن جام هیچ چیز کم نگشت با نوفل بر راست پیغامبر آن پیر کیست گفت ابراهیم خلیل صلوات الله
علی نبینا و علیه و دیگر بر چپ وی ابوبکر صدیق رض همچنین می پرسیدم و بر انگشت میگرفتم تا از هفده کس پرسیدم
چون بیدار شدم هفده عدد بر دست عقد کرده بودم و یحیی بن معاذ الرازی رح گوید پیغامبر صلعم بخواب دیدم
گفتمش یا رسول الله این اطلبک قال عند علم ابی حنیفه مرا نزدیک علم ابوحنیفه جوی و وی را اندر ورع
طریق بسیارست و مناقب مشهور بیش از آنکه این کتاب حمل آن کند و من که علی بن عثمان الجلابی ام رضی الله عنه
بشام بودم بر سر روضه بلال موذن خفته بودم خود را بمکه دیدم اندر خواب که پیغامبر صلعم از باب بنی شیبه اندر
آمد و پیری را در کنار گرفته چنانکه اطفال را گیرند بشفقت پیش وی دویدم و بر پشت پایش بوسه دادم و اندر تعجب آن بودم تا آن
پیر کیست وی بحکم اعجاز بر باطن و اندیشه من مشرف شد مرا گفت این امام تست و اهل دیار تو یعنی ابوحنیفه مرا بدین امید بزرگست و

با اهل شهر خود هم درست شد از خواب هر که رستی یکی از ایشان بوده است که از او قضا طلبیدی ثانی بر ود و با حکام شرع باقی ایشان قایم
چنانکه بر بنده صحت پیغامبر صلعم بوده است و اگر وی خود مفتی بایستی بودی و باقی امت را مخطی بودی یا مصیب چون بر بنده
پیغامبر بود صلعم ثانی المفتی باشد و قایم مقام صفت پیغامبر صلعم و چون بر پیغامبر صلعم خطا صورت نگیرد و آنکه بر وی
قایم نگیرد و این سری لطیفست و گویند که چون داود طائی رحمه علم حاصل کرد و مقتدای عالمی شد نزدیک
ابوحنیفه رحمه آمد و گفت اکنون چه کنم ابوحنیفه رحمه گفت علیک بالعمل فان العلم بلا عمل کالجسد بلا روح تو با دلکاب بستو
علم از آنکه هر علمی که آن را عمل نباشد چون تنی بود که آن را جان نباشد تا علم بعمل مقرون نگردد صافی نگردد و
روزگار مخلص نه و هر که بعلم مجرد قناعت کند وی عالم نباشد که عالم را بمجرد علم قناعت نبود از آنچه عین علم مقتضی عمل باشد
و چنانکه عین هدایت مجاهدت تقاضا کند و چنانکه مشاهده بی مجاهدت نباشد علم بی عمل نباشد از آنچه علم میراث عمل
بود و تخریج و گشایش علم و منفعت آن ببرکات عمل بود و بهیچ معنی علم را از عمل جدا نتوان کرد چنانکه نور آفتاب را
از عین آن و اندر ابتدای کتاب اندر علم بابی مختصر بیاوردم و بالله التوفیق و منهم ابو عبدالرحمن عبدالله بن
مبارک المروزی رضه از محتشمان این قوم بود و عالم بجمله احوال و اقوال و اسباب طریقت و شریعت و اندر وقت خود
امام وقت بود و مشایخ بزرگ را دریافته بود و با ایشان صحبت کرده و ویرا تصانیف مذکور و کرامات مشهورست اندر فنون
از علوم و ابتدای توبه ویرا سبب آن بود که بر کنیزکی فتنه بود شبی از میان مستان برخاست یکی را با خود ببرد و اندر زیر دیوار آن
معشوقه بایستاد و وی بر بام آمد تا بامداد هر دو اندر مشاهده یکدیگر ایستاده همی بودند عبدالله چون بانگ نماز
بامداد بشنید پنداشت که نماز خفتن است چون روز روشن شد دانست که همه شب مستغرق مشاهده وی بوده است تنبیهی ورا
پیدا آمد و با خود گفت شرم بادت ای پسر مبارک که شب همه شب بر هوای خود بر پای بایستی و کرامات طلبی و اگر امام اندر نماز سوره
دراز برخواند دیوانه گردی و دعوی مومنی اندر سر آن داری از آن توبه کرد و بعلم و طلب آن مشغول شد و زهد و دیانت
پیش گرفت تا بدرجتی رسید که مادرش اندر باغ شد ویرا یافت خفته و ماری دید عظیم شاخ ریحان اندر دهان گرفته
مگس از وی میراند آنگاه از مرو رحلت و در بغداد مدتی اندر صحبت مشایخ بود و بمکه چندگاه مجاور بود و باز بمرو شد
مردم شهر جمله بدو تولی کردند و ویرا درس و مجلس نهادند و اندر آن وقت در مرو نیمی مردمان بر متابعت حدیث بودند
و نیمی طریق رای رفتندی چنانکه تا امروز ویرا رضی الفریقین خوانندی بحکم موافقتش با هر یکی از ایشان

هر دو فریق اندر فقه وی دعوی کنند و آنچه دو دریا طاعت یکی مر اهل حدیث را دیگر مر اهل رای را امروز الا

هر دو بر جایست بر قاعده اصل و آن زنی بعی ز با نامد و مجاور شد و مرا پسند کرد اعجاب ما چه دیدی گفت امینی دیدم از

مجاهده ترک شده و از ترس خداوند دو تا گشته پرسید ش که یا ابا کیف الطریق الی الله تعالی قال دع نفسک و تعال لو عرفت الله لعرفت الطریق

الیه فقال العبد من لا عرفه و اعصی من عرفه گفتم راه بجدای چه چیز است گفت اگر او را بشناسی راه هم بدیدانی آنگاه

گفت من سیر شدم آنکه درا عبد اهم بی بشناسم و تو ما ای هستی آنرا که بشناسی یعنی معرفت خوف اقتضا کند و ترا گم

بی میم و کفر و جهل اقتضا کند و خود و لقا الیه می باشم گفت زین مرا پند شد و از بسیار نا کردنی مرا باز داشت اندر سوال

پند گرگفت السکوت حرام علی قلوب و به ما نزل و تا انیس بهم هر سه آن کی نگرد و کسکوت بر ین قوم حرام است اندر دنیا

مضطرب اندر حال طلب و اندر عقبی مضطرب اندر حال طرب اندر دنیا بغیبت از حق سکوت بر ایشان او اندر و اندر

عقبی بحضور حق و تجلی سوحت قرار بر ایشان و انبیا با بر ایشان را چون با ایشان دشمن مر ایشان را چون سیار از اصحاب سیرت

دل و چیز قضا کند یا یافت مقصود یا غفلت از مراد یافت وی اندر عقبی و دنیا روا نیست تا دل از خفقان محبت ساکن شود

غفلت بر دو ستانش حرام تا دل از حرکات طلب ساکن شود و در این اصل قومی است اندر طریق محققان و الله اعلم و منهم

شاه اهل حضرت و پادشاه درگاه وصلت ابو علی الفضیل بن عیاض از اجله صعالیک قوم بود و کبار ایشان وی اندر معاملات

و حقایق حظی وافر است و از مشهوران طریقت یکی بوده است و اندر میان خلق ازوی سیر وی بصدق آمد ابتدای

و عیاری کردی و در راه زنی میان مرو و باورد و همه وقت میل بصلاح داشتی و پیوسته فتوت و همت اندر طبع وی بودی چنانکه اندر قافله

زنی بودی بگرد آن نگشتی و کسی را که سرمایه اندک بودی کالای او نستدی و با هر کسی بمقدار سرمایه چیزی بگذاشتی تا وقتی

که بازرگانی از مرو برفت وی را گفتند بدرقه بگیر که فضیل بر سر راه است گفت شنیده ام که وی مرد خدای ترس است قاری

بمزد بگرفت و بر استری بنشاند و بشب اندر راه قرآن همی خواند تا بدانجا رسید که فضیل کمین داشت باتفاق قاری همی خواند

الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله ویرا رقتی اندر دل پدید آمد و عنایت ازلی اظهار خود بر دل

وی ظاهر گردانید و از آن شغل توبه کرد و خصمان را نام بر نوشته بود جمله را خوشنود گردانید و بمکه شد مدتی آنجا مجاور بود

بعضی از اولیا خداوند را بیافت و بکوفه باز آمد و با امام ابوحنیفه مدتی صحبت کرد و ویرا روایات عالیست مقبول اندر میان

اهل صنعت حدیث و کلام رفیع اندر حقایق تصوف و معرفت از وی می آید که گفت من عرف الله حق معرفته

عبد بکل طاقته هر که خدای را بحق معرفت وی بشناسد بکل طاقت پرستش از آنچه آنکه بشناسد بانعام و
احسان بشناسد و برأفت و رحمت چون شناخت دوستش گیرد و چون دوست گرفت طاعت دارد تا طاقت از آنچه
زیان و دستان کردن دشوار نیاید پس هر کرا دوستی زیادت بود حرص بر طاعت زیادت بود و زیادتی دوستی از
حقیقت معرفت بود چنانکه عائشه روایت کرد رضی الله عنها که پیغامبر صلعم شبی بر خواست و از من غایب شد و مرا تصور بست که مر
بحجره دیگر رفته است بر خواستم و بر اثر وی میرفتم تا اندر مسجد آمدم و ویرا یافتم اندر نماز ایستاده و همی گریست تا بلال بیامد
و بانگ نماز بامداد بگفت وی اندر نماز بود چون نماز بامداد بگذارد و بحجره اندر آمد یافتم هر دو پایش آماسیده و سر دو سر انگشتان
ترقیده و زرد آب از آن می رفت بگریستم و گفتم یا رسول الله ترا گناه اول و آخر عفو کرده اند چندین رنج بر خود چرا میکنی
بگذار تا این کسی کند که ایمن از العاقبة نباشد وی گفت صلعم یا عائشه آن جمله لطف و فضل خدایست عز و جل افلا اکون عبدا
شکورا نباید که من بنده شاکر باشم چون او کرم و خداوندی بمن نمود و مژده بخشش گفت چه گوئی مرا بندگی نباید کرد بمقدار
طاقت بشکر استقبال نعمت نباید شد و نیز وی صلعم شب معراج پنجاه نماز قبول کرده بود و آن را گران نداشت تا بگفتار موسی علیه السلام
بازگشت و نماز به پنج وقت باز آمد زیرا که اندر طبع وی مر فرمان او را هیچ مخالفت نبود لان المحبة هی الموافقة و هم از وی
روایت آمد رضی الله عنه که گفت الدنیا دار المرضی و الناس فیها مجانین فی دار المرضی الغل و القید دنیا بیمارستانست و مردمان
اندر وی چون دیوانگانند و دیوانگان اندر بیمارستان بغل و قید باشند و هوای نفس ما غل ماست و معصیت ما قید ما فضل بن
ربیع روایت کرد که من با هرون الرشید بمکه شدم چون حج بکردیم مرا گفت اینجا هیچ مردی هست از مردان خدای تا
ویرا زیارت کنیم گفتم بلی عبد الرزاق صنعانی اینجاست گفت مرا نزدیک وی بر چون نزدیک وی شدیم و زمانی
سخن گفتیم چون قصد بازگشتن کردیم هارون مرا اشارت کرد که از وی بپرس که هیچ وام دارد بپرسیدم گفت بلی
فرمود تا وامش بگذاردند و از آنجا بیرون آمد گفت یا فضل دلم هنوز تقاضا میکند که مردی بزرگتر ازین گفتم سفیان
بن عیینه اینجاست گفت آنجا رویم در آمدیم و زمانی سخن گفتیم چون قصد بازگشتن کردیم دیگر بار مرا اشارت کرد
تا از وام او پرسیدم گفت بلی وام دارم بفرمود تا وامش بگذاردند و از آنجا بیرون آمد و گفت یا فضل هنوز مقصود من
حاصل نشده است یادم آمد که فضیل بن عیاض هم اینجاست ویرا نزدیک فضیل بردم وی اندر غرفه بود و آیتی
از قرآن بر میخواند در بزدیم گفت کیست گفتم امیر المؤمنین است گفت مالی و لامیر المؤمنین چه کارست مرا با امیر المؤمنین

گفتم سبحان الله پیغمبر ما پیامبر است صلعم که گفت لیس للعبد ان یذل نفسه فی طاعة الله قال بلی یا با الرضا عز داریم و منداللہ
ھیبت نیست بنده را که اندر طاعت خدای تعالی ذل طلب کند گفت بلی ما رضا عز داریم بود تا ذل من بینی و من
عز خود بوجه رضا بحکم خداوند تعالی آنگاه فرود آمد و در یک تا دو چراغ بکشت و اندر زاویه بایستاد تا هارون بیرون در خانه
دیوار همی جست تا دستش برو بر افتاد باز آمد گفت آه از دستی که از وی نرم تر ندیده ام اگر از عذاب خدای نجات یابی عجب
باشد هارون فرا گریستن آمد چندان بگریست که بیهوش شد چون به هوش آمد گفت یا فضیل مرا پندی ده گفت یا امیرالمؤمنین
پدرت عم مصطفی بود از وی درخواست که مرا بر قومی امیر کن گفت یا عم یک نفس ترا بر تن تو امیر کردم یک نفس تو اندر
طاعت خدا بهتر از هزار سال طاعت خلق مر ترا ان الامارة یوم القیمة الندامة از آنچه امیری روز قیامت پشیمانی است
باشد هارون گفت اندر پند زیادت کن گفت چون عمر عبدالعزیز رحمة الله علیه بخلافت نصب کردند سالم بن عبدالله و جابر بن
حیوة و محمد بن کعب القرظی را بخواند و گفت من مبتلا شدم بدین بلیات تدبیر من چه چیز است که من این ابلا میشناسم
گرچه مردمان نعمت دانند یکی گفت از میانه اگر خواهی تا فردا ترا از عذاب خدای تعالی نجات باشد پیران مسلمانان را
چون پدر خویش دان و جوانان را چون برادران و کودکان را چون فرزندان آنگاه با ایشان معاملت چنان کن
که اندر خانه با پدر و برادر و فرزند کنند اینهمه دیار اسلام چون خانه تست و اهل آن عیال تو زر ابائک و اکرم اخاک
واحسن علی ولدک زیارت کن پدر را و کرامت کن برادر را و نیکوئی کن بجای فرزندان آنگاه فضیل گفت من همی
ترسم یا امیرالمؤمنین مبادا که آن روی خوب تو با تش دوزخ گرفتار شود از خدا ترس و حق او بهتر از این
گذار پس هارون گفت ترا وام هست گفت بلی وام خداوند در گردن من هست تو از طاعت ولیست اگر مرا
بدان بگیرد وای بر من گفت یا فضیل از وام خلق میگویم گفت شکر و سپاس مر خدای را عز و جل که مرا از وی نعمت بسیار است هیچ گله ندارم
تا به بندگانش کنم هارون هزار دینار در پیش وی نهاد و گفت نفقه عیال خود کن فضیل گفت یا امیرالمؤمنین این
پندهای من ترا هیچ سود نداشت هم اینجا جور اندر گرفتی و بیدادگری را اندیشه کردی گفت چه بیداد کردم گفت من ترا بنجات میخوانم و تو
مرا اندر بلا می‌افگنی این بیدادی بود هارون و فضل هر دو گریان از پیش او بیرون آمدند و مرا گفت یا فضل بر من هیچ کس بحقیقت
فضیل است این جمله دلیل است و صولت هیبت بنیاد اهل آن حقارت دنیا است بر دل او و ترک صحبت اهل دنیا و از برای دنیا
بر ایشان تبرا نیز از این است و همه سفینه تحقیق و کرامت بهم ساختند ابو الفیض ذو النون بن ابراهیم المصری رحمه

تولی بجمله بود و نام وے ثوبانؓ و از اخیار قوم و بزرگان عیاران این قوم است که طریق بلا سپردی و راه ملامت
رفتی و اهل مصر جمله اندر شان وے متحیر بودند و بروزگار وے منکر تا مرگ کسے حال و جمال وے را نشناخت اندر
مصر و آن شب که از دنیا بیرون رفت هفتاد کس پیغامبر را بخواب بدیدند که فرمود که دوست خدائے ذوالنون
بخواست آمدن باستقبال وے آمده ام و چون وفات آمدش بر پیشانی وے نبشته یافتند که هٰذَا حَبِیْبُ اللّٰهِ مَاتَ
فِیْ حُبِّ اللّٰهِ قَتِیْلُ اللّٰهِ چون جنازهٔ اش برداشتند مرغان هوا بر جنازهٔ وے مجتمع شده پر در پر بافتند و سایه بران
افگندند چون اهل مصر بدیدند جمله تشویر خوردند و توبه کردند ازان جفائے که بر وے کرده بودند و ویرا لطایف بسیار است و
کلمات خوش اندر حقایق علوم چنانکه گوید اَلْعَارِفُ کُلَّ یَوْمٍ اَخْشَعُ لِاَنَّهٗ فِیْ کُلِّ سَاعَةٍ مِنَ الرَّبِّ اَقْرَبُ هر روز
عارف ترسان تر بود و خاشع تر زیرا که هر ساعت نزدیکتر بود و آنکه نزدیکتر بود لامحاله حیرت و خشوعش بیشتر بود از انچه
از هیبت سلطان حق آگاه گشته باشد و جلال حق بر دلش مستولی شده خود را از وی دور بیند و بوصل وے بوے نه
خشوعش بر خشوع زیاده شود چنانکه موسی صلوات الله علیه اندر حال مکالمت گفت یَا رَبِّ اَیْنَ اَطْلُبُکَ قَالَ
عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ قُلُوْبُهُمْ بار خدایا ترا کجا طلبم گفت آنجا که دل شکسته و از خلاص خود نومید گشته باشند گفت بار خدایا
هیچ دل از دل من نومید تر و شکسته تر نیست گفت پس من آنجا ام که تو ئی پس مدعی معرفت بے ترس و خشوع جاهل
بود نه عارف و حقیقت معرفت را علامت صدق ارادت بود و ارادت صادق برنده اسباب و قاطع انساب بچنده
باشد از دون خدائے عز و جل چنانکه ذوالنون رح گوید اَلصِّدْقُ سَیْفُ اللّٰهِ فِیْ اَرْضِهٖ مَا وُضِعَ عَلٰی شَیْءٍ اِلَّا قَطَعَهٗ
صدق شمشیر خداست عز و جل اندر زمین و بر هیچ چیز ننهاد الا که آن چیز را ببرد و صدق رویت مسبب باشد نه اثبات
سبب چون سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود و یافتم اندر حکایات وے که روزے با اصحاب خود در کشتی نشسته بود
و اندر رود نیل تماشا ہے کردند چنانکه عادت اهل مصر باشد کشتی دیگر مے آمد و گروہے از اهل طرب اندران نشسته بودند
و فسادے همی کردند و شاگردان را آن اندران نفرتے عظیم آمد گفتند ایها الشیخ دعا کن تا خدائے عز و جل این جمله را غرق
گرداند تا شوم ایشان از خلق منقطع شود ذوالنون مصری بر پائے خواست و دو دستها بر گرفت و گفت بار خدایا چنانکه
این گروه را اندرین جهان نیز عیش خوش مے مریدان متعجب شدند از گفتار وے چون کشتی فراپیش تر آمد چشم شان
بر ذوالنون رح افتاد فرا گریستن و عذرها خواستند و عودها بشکستند و توبه کردند بخدائے باز گشتند وے شاگردان

را گفت عیش خوش آن جهان تو را این جهانی بود دیدی که مراد جمله حاصل شد و شما و ایشان برابر رسیدید
بی از آنکه رنجی بکسی رسد و این حدیث از غایت شفقت آن پیر بود بر مسلمانان و اندرین اقتدا به پیغامبر صلعم کرد
که هرچند که از کافران بدو جفا زیادت بودی وی متغیر نشدی میگفتی اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و از وی
می‌آید که گفت از بیت المقدس می‌آمدم بقصد مصر اندر راه شخصی دیدم از دور که می‌آمد اندر دل خود تقاضای یافتم که آنرا
پس سوالی کنم چون نزدیک من آمد پیرزنی بود با عکازه اندر دست و جبهٔ پشمین پوشیده گفتم من این قالت من الله
قلت این قالت الی الله از کجا می‌آئی گفت از نزد خدا گفتم کجا میشوی گفت بسوی خدای با من دیناری که نبود برآوردم
که بدو دهم دست اندر روی من بجنبانید و گفت یا ذالنون این تصور که ترا بر من افتاده است از رکیکی عقل است پس من کار
از برای خدای کنم و از دون وی چیزی نستانم چنانچه نپرستم جز ورا چیزی نستانم جز از وی این بگفت و از من جدا
شد اندرین حکایت رمزی لطیف است که آن عجوز گفته که من کار از برای وی میکنیم و این دلیل صدق محبت بود
که خلق اندر معاملت بر دو گونه اند یکی آنکه کاری پندارد که از برای وی میکنند و آن هم از برای خود میکنند هرچند که
هوای وی از آن منقطع باشد و نیای آخر یعنی چشم و دل اهوس ثواب آن جهانی باشد و دیگر آنکه ارادت ثواب و عقاب
آنجهانی و ریا و سمعت اینجهانی از معاملت وی منقطع باشد و آنچه کنند خاص مر تعظیم فرمان حق را کنند محبت حق تعالی
مقتضای وی باشد ترک نصیب خود اندر فرمان وی و آن گروه را صورت بسته باشد که آنچه در آخرت را کنند دیرا
باشد و بدانند که اندر طاعت مر مطیع را نصیب وافرتر از آن باشد از آنچه اندر معصیت که راحت عاصی یکساعت باشد
و راحت طاعت همیشه بود و خداوند تعالی از مجاهدت خلق چه سود دارد و از ترک آن چه زیان اگر همه عالم بصدق
ابوبکر رض کردند سود مر ایشان را دارد و اگر بکذب فرعون شوند زیان مر ایشان را دارد چنانکه گفت ان احسنتم (۱)
انفسکم و ان اسأتم فلها و نیز گفت و من جاهد فانما یجاهد لنفسه ان الله لغنی عن
العالمین خلق ملک ابدی مر خود را طلبند و بگویند از برای خدا میکنیم اما سپردن طریق دوستی خود چیزی
دیگر است ایشان را از گذاردن فرمان حصول امر دوست نگهدارد حشمتشان بهیچ چیز دیگر نباشد و اندرین کتاب
مانند این سخن بیاید اندر باب الاخلاص انشاء الله عزوجل و منهم امیر الامراء و سالک طریق لقا ابو اسحٰق ابراهیم
بن ادهم منصور رض یگانه بود و اندر طریق خود و اندر عصر خود و سید اقران خود بود و مرید حضرت پیغامبر صلعم بود و بسیاری

از قدمای مشایخ را یافته بود و با امام ابوحنیفه رح اختلاط داشت و علم از وی بیاموخت و در اول حال او امیر بلخ بود روزی بصید شده بود و از لشکر خود جدا مانده و از پس آهو می تاخت خدای عزوجل مر آن آهو را با وی بسخن آورد تا بزبان فصیح گفت الهذا خلقت ام بهذا امرت از برای این کار آفریده اند این ویرا و بدین فرموده اند پس توبه کرد و دست از جمله بداشت و طریق زهد و ورع بر دست گرفت و فضیل بن عیاض و سفیان ثوری را بیافت و با ایشان صحبت کرد و اندر همه عمر خود پس از توبه بجز از کسب خود نخوردی و ویرا معاملت ظاهر است و کرامات مشهور و اندر حقایق تصوف کلمات بدیع و لطایف نفیس است جنید گوید رح مفاتیح العلوم ابراهیم کلید همه علمهای این طریقت ابراهیم است و از وی روایت می آید که گفت اتخذ الله صاحبا و ذر الناس جانبا ابراهیم ادهم گفت خداوند را یار خود دار و خلق را بجانبی بگذار مراد ازین آنست که چون اقبال بنده بحق تو درست باشد و اندر تولای بحق تو مخلص بود صحت اقبال بحق اعراض از خلق تقاضا کند از آنچه صحبت خلق را با حدیث حق هیچ کار نیست و صحبت حق اخلاص باشد اندر گذاردن فرمان وی و اخلاص اندر طاعت از خلوص محبت باشد و خلوص محبت حق از دشمنی نفس و هوا خیزد که هر که با هوا آشنا بود از خدا جدا بود و هر که از هوا جدا بود با خداوند آرمیده باشد پس همه خلق توئی اندر حق تو چون از خود اعراض کردی از همه خلق اعراض کردی کسیکه از خلق اعراض کند و بخود اقبال کند این خطا باشد از بهر آنکه همه خلق در آنچه هستند بحکم و تقدیر راست اند ترا کار با تو افتاده است و بنای استقامت ظاهر و باطن مر طالب را بر دو چیز است یکی از آن شناختنی است و دیگر کردنی آنچه شناختنی است رویت تقدیر حق است از خیر و شر که اندر کل ملک هیچ متحرک ساکن نشود و هیچ ساکن متحرک نگردد الا بحکم کسی که خداوند اندر وی آفریند و سکونی که حق تعالی اندر وی نهد و آنچه کردنی است گذاردن فرمان حق است و صحت معاملت و حفظ تکلیف و هیچ حال تقدیر وی مر ترک فرمان را حجت نگردد پس اعراض از خلق درست نیاید تا از خود اعراض نباشد چون از خود اعراض کردی همه خلق همی بباید مر حصول مراد حق را و چون بحق تعالی اقبال کردی تو می بباید مر قامت امر حق را پس با خلق آرمیدن روا نیست اگر بدون حق با چیزی بخواهی آرمید باری با غیر آرام که آرام با غیر ربوبیت بود و آرام با خود اثبات تعطیل و از آن بود که شیخ ابوالحسن سالبه رح گفتی مرید را در حکم گربه بودن بهتر از آنکه اندر حکم خود از آنچه صحبت با غیر از برای خدا بود و

صحبت با خود از برای پرورش بر او و اندرین معنی سخن بیاید اندرین کتاب بجایگاه خود ان شاء الله تعالی و اندر
حکایات ابراهیم ادهم است که چون بادیه رسیدم پیرے بیامد و مرا گفت یا ابراهیم میدانی که این چه جایست که
بی زاد و راحله سیر می کنی گفتم دانستم که آن شیطانست چهار دانگ سیم با من بود که اندر کوفه زنبیلی فروخته بودم آن
از جیب برآوردم و بینداختم و شرط کردم که بهر میلی چهارصد رکعت نماز گذارم چهار سال اندر بادیه بماندم و خداوند
تعالی بوقت بے تکلف روزے میرسانید و اندران میان خضر علیه السلام با من صحبت کرد و مرا نام بزرگ خداوند تعالی بیاموخت
آنگاه دلم یکبارگی از غیر فارغ شد و ویرا مناقب بسیار است وبالله التوفیق ومنهم سرهنگ معرفت و تاج اهل معاملت
بشر بن الحارث الحافی رضی الله عنه اندر مجاهدت شانی عظیم و برهانی کبیر داشت و اندر معاملت حظی تمام و صحبت فضیل یافته بود و
مرید خال خود بود علی بن خشرم و بعلم اصول و فروع عالم بود و ابتدائے توبه وے آن بود که در مستے مست می
آمد اندر میان راه کاغذ پاره یافت آن را بتعظیم برداشت بران نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم مر آن را معطر کرد
و بجاے پاک بنهاد آن شب بخواب دید مر خداوند تعالی را که ویرا گفت یا بشر طیبت اسمی فبعزتی لاطیبن اسمک فی الدنیا
والآخرة نام مرا خوشبوی گردانیدی بعزت من که نام ترا خوشبو گردانم اندر دنیا و آخرت تا هرکه نام تو شنود اندر
دل وے راحتے اندر آید آنگاه توبه کرد و طریق زهد بر دست گرفت و از شدت غلبه اندر مشاهدت حق تعالی هرگز هیچ
چیز اندر پاے نکرد و ازوی علت آن بپرسیدند گفت زمین بساط ویست و من روا ندارم که بر بساط وے بسیرم میان
پاے من و بساط وے واسطه باشد و این از غرایب معاملات ویست که اندر جمع همت وے بحق پاے افزار حجاب
وے آمد و ازوی می آید که گفت مَنْ اَرَادَ اَنْ یَكُوْنَ عَزِیْزًا فِی الدُّنْیَا وَشَرِیْفًا فِی الْاٰخِرَةِ فَلْیَجْتَنِبْ ثَلَاثًا
لَا یَسْاَلُ اَحَدًا حَاجَةً وَلَا یَذْكُرُ اَحَدًا بِسُوْءٍ وَلَا یُجِیْبُ اَحَدًا اِلٰی طَعَامٍ هرکه خواهد که اندر دنیا عزیز باشد و اندر
دنیا عزیز باشد و اندر آخرت شریف گو از سه چیز پرهیز کن از مخلوقات حاجت مخواه و کسے را بد مگوے و بمهمانی کس
مشو اما هرکه بخداوند تعالی راه دارد از خلق حاجت نخواهد که حاجت بخلق دلیل بی معرفتی بود که اگر قاضی الحاجات را
از چون خویشتنی حاجت نخواهے لِاَنَّ اِسْتِعَانَةَ الْمَخْلُوْقِ اِلَی الْمَخْلُوْقِ كَاسْتِعَانَةِ الْمَسْجُوْنِ اِلَی الْمَسْجُوْنِ و اما هرکه کسے
را بد گوید آن تصرفست که اندر حکم خدائے میکند از آنچه آنکس و فعل وے آفریده خداوندند و آفریده ویرا هرکه رد میکند
زیرا که چون فعل را عیب کند فاعل را عیب کرده باشد بجز آنکه وے فرموده است که بر موافقت من کفار را ذم کنید

اما آنچه گفت از طعام خلق بپرهیز از آنچه رازق خدای تعالی است اگر مخلوق را سبب روزی تو گردانند و ببینی و
بدانکه آن روزی نیست که خداوند تعالی بتو رسانیده از آن وی است و اگر وی پندارد که از آن وی است و بدان بر تو منت
نهد او را اجابت مکن که اندر روزی کس را بر کس منت نیست البته نزدیک آنکه اهل سنت و جماعت روزی غذا است
و نزدیک معتزله ملک و خلق را با غذیه خدای تعالی بپرورد نه مخلوق مجازا این قول او به دیگر است والله اعلم
و منهم فلک معرفت و فلک محبت ابو یزید طیفور بن عیسی البسطامی رحمه الله از اجله مشایخ بود و حالش اکبر جمله بود
و شانش اعظم ایشان تا حدی که جنید گفت رحمه الله ابو یزید منا بمنزلة جبرئیل من الملائکة ابو یزید اندر میان
ما چون جبرئیل است از ملائکه و جد وی مجوسی بوده و از بزرگان بسطام یکی پدر وی بوده و ورا روایات
بسیار عالی است اندر احادیث پیغامبر صلعم و از این ده امام معروف مر تصوف را یکی وی است و هیچکس را پیش
از وی اندر حقایق این علم چندان استنباط نبود که وی را و اندر همه احوال محب العلم و معظم الشریعة بود و بخلاف آنکه
گروهی برای مذا الحاد خود را موضوعی بر وی بستند و از ابتدای روزگار مبنی بر مجاهدت و ورزش این معاملت
بوده است و از وی می آید که گفت عملت فی المجاهدة ثلثین سنة فما وجدت شیئا اشد علی من العلم
و متابعته ولو لا اختلاف العلماء لبقیت و اختلاف العلماء رحمة الا فی تجرید التوحید گفت سی سال مجاهده
کردم هیچ چیز نیافتم که بر من سخت تر از علم و متابعت آن بوده اگر اختلاف علما نبودی من از همه چیز وا بازمانده
و حق دین نتوانستمی گزارد و اختلاف علما رحمت است بجز اندر توحید و تجرید و توحید و بحقیقت چنین است که طبع
بجهل مایلتر باشد از آنچه بعلم و بجهل بسیار کار بی رنج توان کرد و بعلم یک قدم بی رنج نتوان نهاد و صراط شرع
بسیار باریکتر و پر خطرتر از صراط آن جهان است پس باید که اندر همه احوال چنان باشی که اگر از احوال رفیع
و مقامات خطیر باز مانی و اندر میدان شریعت مانی که اگر از تو همه بشود معاملت با تو بماند که اعظم آفات مرید را
ترک معاملت بود و همه دعاوی مدعیان اندر ورزش شریعت متلاشی شود و همه ارباب اللسان اندر ایشان گرفتار
گردند و از وی می آید رحمه الله که گفت الجنة لا خطر لها عند اهل المحبة و اهل المحبة محجوبون بمحبتهم بهشت را
خطر نیست به نزدیک اهل محبت و اهل محبت بازمانده و اندر پوشش اند از محبوب یعنی بهشت مخلوق است اگر چه
بزرگ است و محبت وی صفت وی است نامخلوق و هر که از نامخلوق بمخلوق بازماند بی خطر و بی قدر بود و پس

معشوق به نزدیک ایشان خطر دارند و دوستان به دوستی بجز بدانکه وجود دوستی حاصل آید تنعم کنند و اندر اصل
تربیت فی صحبت گیرد و راه دوستان از رعایت بود مرعایت بود و انتها راه دوستی حاصل دوستی آید و آنست
آنکه اندر دوستی مرید و یا مراد یا مرید حق و مراد بنده یا مراد حق و مرید بنده و اگر مرید حق بود و مراد و بنده
بنده ثابت بود اندر مراد حق و اگر مرید بنده بود و مراد حق طلب را بود مخلوق اندر راه وی نیست اندر اینجا آفت هستی اندر
حجب ببرد و حال لیس فنا و حب اندر بقا محبت تمامتر از آنکه فناش بقای محبت وانه وی رحمه الله گفت یکبار به مکه رفتم
خانه مفرد دیدم گفتم که حج مقبول نیست که من سنگها از این جنس بسیار دیده‌ام بار دیگر برفتم خانه دیدم و خداوند خانه
دیدم گفتم که هنوز حقیقت توحید نیست بار سوم رفتم همه خداوند خانه دیدم و خانه ندیدم به سرم ندا آمد که یا بایزید اگر
خود را ندیدی و همه عالم را بدیدی مشرک نبودی و چون همه عالم را نبینی و خود را بینی مشرک باشی آنگاه توبه کردم
از توبه نیز توبه کردم و از دیدن هستی خود نیز توبه کردم و این حکایت لطیف است اندر صحت حال وی و نشان
خوبی مر ارباب احوال را و منهم امام فنون و جاسوس ظنون ابو عبدالله الحارث بن اسد المحاسبی رحمه الله عالم بود به اصول و
فروع و مرجع همه اهل علم اندر وقت وی بود و کتابی کرده است رعایة نام اندر اصول تصوف و بجز آن
تصنیف بسیار است و اندر هر فن عالی حال بزرگ همت بود و اندر وقت خود شیخ المشایخ بغداد بود از وی روایت کنند
گفت العلم بحرکات القلوب فی مطالعة الغیوب اشرف من العمل بحرکات الجوارح آنکه بحرکات دل اندر محل غیب
عالم بود بهتر از آنکه بحرکات جوارح عالم بود مراد از این آنست که علم محل کمال است و جهل محل طلب و علم اندر پیشگاه
بهتر از آنکه جهل بر در درگاه که علم مرد را به درجه کمال رساند و جهل اندر درگاه نگذارد و به تحقیق علم بزرگتر از عمل بود
از آنچه خدای را تعالی به علم توان شناخت و به عمل نتوان یافت و اگر عمل بی علم به راه باشدی نصاری و رهبانان اندر
شدت اجتهاد شان اندر مشاهده دیدندی و مومنان عاصی اندر غایبی پس علم صفت بنده است و علم صفت خداوند
بعضی از راویان این قول را غلطی کرده است و هر دو عمل را روایت کنند و گویند العمل بحرکات القلوب اشرف
من العمل بحرکات الجوارح و این محال است که عمل بنده بحرکات دل را تعلق گیرد و اگر مراد بدین معنی فکرت و مراقبت
احوال باطن همی خواهد این خود صحیح باشد که پیغامبر صلعم گفت تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة و به حقیقت اعمال
سر فاضلتر از اعمال جوارح و تاثیر احوال و افعال باطن به حقیقت تمامتر از تاثیر اعمال ظاهر از آن بود که گفته‌اند

[illegible]

نوم العالم عبادة وسهر الجاهل معصیة خواب عالم عبادت بود و بیداری جاہل معصیت از آنچه اندر خواب و بیداری

سرش مغلوب باشد و چون سر مغلوب بود تن مغلوب بود پس سر مغلوب بغلبهٔ حق بهتر از نفس غالب بر حرکات طاعت

مجاہدت و از وے می آید کہ روزے درویشے را گفت کُنْ لِلّٰهِ وَاِلَّا تَکُنْ خداوند را باش و اگر نه خود مباش

یعنی بحق باقی باش یا از وجود خود فانی باش یعنی بصفوت مجتمع باش و یا بفقر مفترق یعنی باقی باش و یا از خود فانی

یا بدان صفت باش کہ حق گوید اسجدوا لآدم و یا بدان صفت باش کہ هَلْ اَتٰى عَلَى الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ

لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَّذْکُوْرًا اگر تو حق را باشی باختیار خود ترا باست بخود بود و اگر نباشی باختیار خود ترا بحق بود و

این لطیف است والله اعلم و منهم امام حرض از خلق و اعظم ریاست بریده خلق ابو سلیمان داود بن الطائی رضی الله عنه از کبار

مشایخ و سادات اہل تصوف بود و اندر زمانه خود نظیر نداشت شاگرد ابو حنیفه بود رحمه و از اقران فضیل و ابراهیم ادہم و مرید

حبیب راعی بود و اندر جمله علوم حظی وافر داشت و بدرجهٔ اعلی بود و اندر فقه فقیه الفقہاء بود عزلت

اختیار کرد و از ریاست اعراض کرد و طریق زہد و تقوی بر دست گرفت و ویرا مناقب بسیار است و فضایل مذکور

و بمعاملات عالم بود اندر حقائق کامل و از وے می آید کہ گفت مر یکے را از مریدان خود اذا اردت السلامة سلم

على الدنيا وان اردت الكرامة كبر على الآخرة گفت اے پسر اگر سلامت خواہی دنیا را وداع غیبت کند

و اگر کرامت خواہی بر آخرت تکبیر مرگ گوی یعنی این ہر دو محل حجاب اند و ہمه فراغتہا اندرین دو چیز بسته است ہر که خواہد که

بتن فارغ شود گو از دنیا اعراض کن و ہر کہ خواہد کہ بدل فارغ شود گو ارادت عقبی از دل بیرون کن اندر حکایات مشہور

است کہ وے پیوسته اعتقاد بمحمد بن الحسن داشتے و ابو یوسف القاضی را نزدیک خود نگذاشتے ویرا گفتند کہ این ہر دو

اندر علم بزرگند چرا یکے را عزیز داری و دیگرے را اندر پیش نگذاری گفت از آنچه محمد بن الحسن از سر نعمت دنیاوی بسیار علم

آمده است و علم سبب عز دین و ذل دنیاوی وے گشت و ابو یوسف از سر درویشی و ذل بعلم آمده است و علم را سبب عز و جاه

خود گردانیده است پس محمد نه چون وے باشد و از معروف کرخی رح روایت کنند کہ گفت ہیچکس ندیدم کہ دنیا را در چشم

وے خطر کمتر از داود طائی رح بود و کہ ہمه دنیا و اہل آنرا نزدیک وے ہیچ مقدار نبود و اندر فقر و ایشان را بچشم کمال نگریستی گرچه

بر آفت بودند و مناقب وے بسیار است والله اعلم و منهم شیخ اہل حقائق و منقطع از جمله علائق ابو الحسن سری

بن مغلس السقطی رح خال جنید بود و بجمله علوم و اندر تصوف او را شانی عظیم بود و ابتدا آن کسے کہ اندر ترتیب مقامات

رابطہ احوال خوش کردے بود و پیری از مشایخ عراق مردمان وے اندر وے حبیب راعی را دیدہ بود و با وے
صحبت داشتہ و مرید معروف کرخی بود و وے اندر بازار بغداد سقط فروشی کردے چون بازار بغداد بسوخت وے را
گفتند کہ دوکانت بسوخت گفت من فارغ شدم از بند آن چون نگاہ کردند دوکان وے نسوختہ بود و از چہار
سوے آن دوکانہا ہمہ سوختہ بودند چون آنچنان بدید آنچہ داشت بدرویشان داد و طریق تصوف اختیار کرد وے را
پرسیدند کہ ابتداے حالت چگونہ بود گفت روزے حبیب راعی بدوکان من برگذشت من نان شکستہ بوے دادم
کہ بدرویشان دہ مرا گفت خیرک اللہ از آن روز باز کہ این گوش دعاے وے شنید نیز احوال دنیا را نہ روے فلاح
بیامد و از وی مے آید کہ گفت اللّٰہم مہما عذبتنی بشیء فلا تعذبنی بذل الحجاب بار خدایا گر مرا بہ چیزے
عذاب کنی بذل حجاب عذاب مکن از آنچہ چون محجوب نباشم از تو عذاب و بلا بذکر و مشاہدۂ تو بر من آسان بود و
چون از تو محجوب باشم نعیم تو بلاک من بود بذل حجاب تو پس بلاے کہ اندر مشاہدہ بود بلا نباشد ولیکن بلا آن
نعمتے بود کہ اندر حجاب میلے بود و اندر دوزخ ہیچ عقوبت سخت تر و صعب تر از حجاب نیست کہ اگر اندر دوزخ اہل
دوزخ بخداوند تعالی مکاشف بودندے ہرگز مومنان عاصی بہشت یاد نیامدے کہ دیدار حق تعالی چندان شان
شادی بدے کہ ابتلاے تن و عذاب کالبد خبر ندارندے و اندر بہشت ہیچ نعمت کاملتر از کشف نیست کہ اگر آن ہمہ
نعمتہا و صد چندان دیگر اندر حق ایشان حصول باشدے و ایشان از خداوند محجوب ہلاک از دلہاے شان برآمدے
پس سنت باخداے آنست کہ اندر ہمہ احوال دل دوستان را نگرو بینا دارد تا ہمہ مشقت و ریاضت و بلاہا شان بر آن
بتوانند کشید لاجرم دران حال دعاے ایشان چنین باشد کہ ہمہ عذابہا دوستر از حجاب تو داریم کہ چون جمال
تو بر دلہاے ما مکشوف باشد از بلا نیندیشیم واللہ اعلم ومنہم سرہنگ اہل بلا و بلوی و مایۂ زہد و تقوی ابوعلی شقیق
بن ابراہیم الازدی رح عزیز قوم و مقتداے ایشان بود و عالم بجملہ علوم شرعی و معاملتی و حقیقتی و ویرا تصانیف
بسیار است اندر فنون این علم صاحب ابراہیم بن ادہم رح بود و بسیارے از مشایخ را دیدہ بود و با ایشان صحبت
کردہ و از وی می آید کہ گفت جعل اللہ اہل طاعتہ احیاء فی مماتہم واہل المعاصی امواتا فی حیاتہم خداوند
اہل طاعت خود را اندر حال مرگ ایشان زندہ گردانیدہ و اہل معصیت را اندر حال زندگی مردہ یعنے مطیع گرچہ
مردہ بود زندہ بود کہ ملائکہ بر طاعت وے آفرین ہمی کنند تا بقیامت ثواب آن مے موید بود و نویسند پس اندر فنا

مرگ باقی بود ببینا چرا همی آرند که پیری بنزدیک وی درآمد و گفت ایها الشیخ گناه بسیار دارم میخواهم که توبه کنم
وی گفت که دیر آمدی پیر گفت نه که زود آمدم گفت تا چرا گفت هر که پیش از مرگ آید اگرچه دیر آمده باشد زود آمده
باشد و گویند که ابتداء توبهٔ وی آن بود که سالی اندر بلخ قحط افتاده بود و مردمان مر یکدیگر را میخوردند و همه
مسلمانان اندوهگین بودند غلامی را دید که اندر بازار میخندید و طرب میکرد مردمان گفتند که چرا میخندی نشرم نداری
که همه مسلمانان اندر اندوه درمانده اند و تو چنین شادی میکنی گفت مرا هیچ اندوه نیست من بندهٔ آنکسم که ویرا
دیهی است خاصه وی شغل من از دل من برداشته است شقیق گفت بار خدایا این غلام بخواجه که یک ده دارد
چندین شادی میکند و تو مالک الملوکی و روزی ما اندر پذیرفته و ما چندین اندوه بر دل گماشته ایم از شغل دنیا
رجوع کرد و طریق حق را پیش گرفت و نیز هرگز اندوه روزی نخوردی و پیوسته گفتی که من شاگرد غلامی ام و هر چه
یافتم از وی یافتم و این از وی تواضع بود و ویرا مناقب بسیار است معروف و باللّٰه التوفیق و منهم شیخ وقت خود
و مر طریق حق را مجرد ابو سلیمان عبدالرحمن بن عطیة الدارانی رحمة الله علیه زین قوم و ریحان دلها بود و بریاضات و مجاهدات
صعب مخصوص است و عالم بود بعلم وقت و معرفت آفات نفس و بصیر بکمینهای آن و ویرا کلام لطیف است اندر
معاملات و حفظ قلوب و رعایت جوارح از وی می‌آید که گفت اِذَا غَلَبَ الرَّجَاءُ عَلَى الْخَوْفِ فَسَدَ الْوَقْتُ چون
رجا بر خوف غالب شود وقت شوریده گردد زیرا که وقت رعایت حال باشد و بنده تا آنگاه راعی حال باشد که خوفش
مستولی بود و چون آن برخواست وی تارک الرعایة شود وقتش فاسد گردد و اگر خوف بر رجا غلبه کند توحیدش باطل
شود از آنچه غلبهٔ خوف از نومیدی بود و نومیدی از حق شرک بود پس حفظ توحید اندر صحت رجا بنده باشد و حفظ وقت
اندر صحت خوف وی و چون هر دو برابر باشند توحید و وقت هر دو محفوظ باشند و بنده بحفظ توحید مومن و بحفظ وقت
مطیع و تعلق رجا بمشاهده صرف بود که اندر وی جمله اعتقاد است و تعلق خوف بمجاهده صرف که اندر وی جمله اضطراب است و مشاهده
مواریث مجاهدت باشد و معنی این آن بود که همه امیدها از ناامیدی پدید آید و هر که بکردار خود از فلاح خود نومید شود آن نومیدی
وی را بنجاح و فلاح و کرم حق تعالی راه نماید و در انبساط بر وی بگشاید و دلش از آفات طبع بزداید و جمله اسرار ربانی ویرا
کشف گردد و احمد بن ابی الحواری رحمه گوید اندر خلوت شبی نماز میکردم و اندر آن میان مرا راحتی بسیار بود دیگر روز با
ابو سلیمان گفتم گفت ضعیف مردی که ترا هنوز خلق اندر پیش است اندر خلا دیگر گونه و اندر ملا دیگر گونه و اندر دو جهان هیچ

چیز را آن خطر نیست که بنده را از حق باز تواند داشت و چون عروسی ایشان را جلوه کنند بر خلق تا از برای آن کنند تا خلق
ویرا ببینند و دیدار خلق مراد او را زیادت عز بود اما نباید که وی بجز از مقصود خود را ببیند که از دیدار غیر مراد او را ذل بود
اگر بر خلق عز طاعت مطیع پیدا آورد از ایشان نه لیکن دانا اگر وی حسن طاعت خود را ببیند هلاک گردد و باید که از آن باشند تنها و منهم
متعلق درگاه رضا و پرورده علی بن موسی الرضا ابو المحفوظ معروف بن فیروز الکرخی رح از قدما و سادات مشایخ بود
و معروف بود بفتوت و مذکور بورع و واجبست ذکر وی مقدم داشتن ازین ترتیب اما من بر موافقت دو سر مقدم یکی صاحب
نقل و دیگر صاحب تصرف اندر بعمل آوردم یکی از آن شیخ تبرک ابو عبدالرحمن السلمی که کتابش بدین ترتیب است و دیگر
استاد امام ابو القاسم القشیری که اندر صدر کتابش ذکر وی برین جمله است اندرین موضع اثبات کردم از آنکه وی استاد
سری سقطی و مرید داود طائی بود رحمهم الله تعالی و اندر ابتدا بیگانه بود و بدست علی بن موسی الرضا اسلام آورد و
بنزدیک وی سخت عزیز بود و ستوده و ویرا مناقب و فضایل بسیار است و اندر فنون علم مقتدای قوم بوده است و از وی
می آید که گفت لِلْفِتْیَانِ ثَلٰثُ عَلَامَاتٍ وَفَاءٌ بِلَا خِلَافٍ وَمَدْحٌ بِلَا جُوْدٍ وَعَطَاءٌ بِلَا سُؤَالٍ علامت جوانمردان سه
چیز بود یکی وفا بی خلاف و دیگر ستایش بی جود و سه دیگر عطا بی سوال اما وفا بی خلاف آن بود که اندر عهد عبودیت بند مخالفت
و معصیت بر خود حرام دارد و مدح بی جود آن بود که آنکه نکوئی ازو ندیده باشد ویرا نیکو گوید و عطا بی سوال آنکه چون استطاعت بود
همه عطا تمییز نکند و چون حال کسی معلوم شود ویرا سوال نفرماید و این جمله از خلقی بود که خلقی بر خلایق اندرین سه صفت
عاریت اند و این سه صفت حق است عز و جل و تعالی وی با بندگانش راین صفت اندر حقیقت است زیرا که اندر وفای
با دوستان خلاف نیست هرچند که ایشان اندر وفای خود خلاف کنند وی بجای ایشان لطف زیادت کند و علامات
وفای وی آنست که در ازل بی فعل نیک بنده مراد را بخواند و امروز بفعل بد وی را باز اند و مدح بی جود جز وی نکند که وی
محتاج فعل بنده نیست و بنده را بر اندکی از کردار وی ثنا گوید و عطا بی سوال جز وی نرهد از آنکه کریم است حال هر یک
بداند و مقصود هر یک بی سوال وی حاصل کند پس چون خداوند تعالی بنده را کرامت کند و ویرا بزرگ گرداند و بقربت خود
مخصوص گرداند و باشد که این هر سه معاملت بکند و مرد بجهد بقدر امکان معاملت خود با خلق همی کند آنگاه ویرا نام
فتوت دهند و اندر زمره فتیان نامش ثبت گردد و این هر سه صفت ابراهیم پیغامبر بود صلوات الله علیه بحقیقت بجایگاه
خود این ایشان کنم انشاء الله عز و جل و منهم زین عباد و جمال اوتاد ابو عبدالرحمن حاتم بن عنوان الاصم رح از محتشمان بلخ

بود و اندر پاے مشایخ خراسان در بلخ بود و استاد احمد خضرویه و اندر جملہ احوال خود از ابتدا تا انتہا یک قدم بر خلاف
صدق ننهاده بود تا جنید گفت صدیق زماننا حاتم الاصم و ورا کلام عالی است اندر دقایق رویت آفات نفس و
رعونات طبع و تصانیف مشهور اندر علم معاملات از وی مے آید که گفت الشهوة ثلاثة شهوة فی الاکل و شهوة فی الکلام
وشهوة فی النظر فاحفظ الاکل بالثقة واللسان بالصدق والنظر بالعبرة شهوت سه است یکے اندر طعام و
دیگر اندر گفتار و سه دیگر اندر دیدار نگاه دار خورش خویش را با درو ثقت بخداوند و زبان را براست گفتن و چشم را
بعبرت نگریستن پس هر که اندر اکل توکل کند از شهوت اکل رسته باشد حقیقةً و هر که زبان بصدق گوید از شهوت زبان خسته
باشد و هر که چشم راست بیند از شهوت چشم رسته باشد و حقیقت توکل از راست دانستن بود که آنکه ورا براستی اندر روزی
دادن باور دارد آنگاه در راستی و دانش خود عبارت کند آنگاه از راستی معرفت خود نظر کند تا اکل و خورش جز دوستی
نبود و عبارتش جز وجد نه و نظرش جز مشاهده نه پس چون راست داند حلال خورد و چون راست گوید ذکر گوید و چون
راست بیند ورا بیند از آنچه جز داده وے بدستورے وے خوردن حلال نیست و جز ذکر وے اندر هژده هزار عالم ذکر کس
راست نیست و جز اندر جمال و جلالش اندر موجودات نظاره کردن روا نیست و چون از وے گیری و بدستورے وے
خوری شهوت نباشد و چون از وے گوئی و بدستوری وے گوئی شهوت نباشد و چون فعل ورا بینی و بدستورے وے
بینی شهوت نباشد باز چون بهواے خود خوری اگرچه حلال بود شهوت باشد و چون بهواے خود گوئی اگرچه ذکر بود
دروغ و شهوت بود و چون بهواے خود نگری اگرچه استدلال کنی وبال و شهوت بود والله اعلم و منهم امام مطلبی و ابن
عم النبی ابو عبدالله محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه از بزرگان وقت خود بود و اندر جمله علوم امام معروف بود و بفتوت و ورع ورا
مناقب مشهور است و کلام عالی شاگرد امام مالک بود تا بمدینه بود و چون بعراق آمد اختلاط با محمد بن الحسن کرد و همیشه
اندر طبعش ارادت عزلتی مے بود و طلب میکرد مر تحقیق این طریق را تا گروهے بر وے مجتمع شدند و بدو اقتدا کردند و احمد
ابن حنبل از ایشان بود و آنگاه بطلب جاه و زر در رش امارت مشغول شد و ازان باز ماند اندر همه احوال محمود الخصال بود
و اندر ابتدا احوال از متصوفه اندر دلش خشونتے بود تا سلیمان راعی را بدید و بر وے تقرب کرد و از آن پس هر کجا که رفتی طلب
کننده حقیقتے بودی از وے می آید که گفت اذا رأیت العالم یشتغل بالرخص فلیس یجیء منه شیء چون عالمے را
بینی بر رخص و تاویلات مشغول گردد بدانکه هرگز از وے هیچ چیزے نیاید یعنی علما پیشگاه همه اصناف خلایق اندر دنیا اند

که کسی قدم پیش از ایشان ننهاد اندر هیچ مستی و راه حق جز با حتیاط و مبالغه اندر مجاهده نتوان رفت و رخصت علم طلب کردن
کار کسی باشد که از مجاهده بگریزد و خواهد که خود را تخفیف اختیار کند پس رخصت طلب کردن درجهٔ عوام باشد تا از دایرهٔ
شریعت بیرون نیفتند و مجاهدت ورزیدن درجهٔ خواص باشد تا ثمرهٔ آن اندر سر بیابند و علما خواص اند چون
خواص ایدرجهٔ عام رضا بود و ترسی هیچ چیز نباید و نیز رخصت طلب کردن سبک داشت فرمان حق بود و دوستان حق
جل جلاله اندر دوستان فرمان دوستان را سبک تر ندارند و درجات آن اختیار نکنند و اندران احتیاط کنند
یکی از مشایخ روایت کند که شبی پیغامبر صلعم را بخواب دیدم گفتم یا رسول الله از تو مرا روایت رسیده است که خدای
عزوجل اندر زمین اوتاد و اولیا و ابرار اند گفت آن راوی از من تو آن خبر راست رسانیده است گفتم یا رسول الله
پس باید که تا من یکی از ایشان ببینم محمد بن ادریس یکی از ایشانست و دیگر اجزا این مناقب بسیار است و منهم
شیخ سنت و قاهر اهل بدعت ابو محمد احمد بن حنبل رض مخصوص بود بورع و تقوی و حافظ حدیث پیغامبر بود صلعم و این
طبقه جمله از فریقین وی را مبارک داشته اند و با مشایخ بزرگ صحبت کرده بود چون ذی النون مصری و بشر الحافی و
سری السقطی معروف الکرخی و مانند ایشان و ظاهر الکرامات و صحیح الفراست بود و آنچه امروز بعضی از مشبهه تعلق
بوی کنند آن بروی افتراست و موضوع و وی از آن جمله بریست و وی را اعتقادیست اندر اصول دین مذهبا و پسندیدهٔ
جملهٔ علماست چون ببغداد معتزله غلبه کردند گفتند که وی را تکلیف باید کرد تا قرآن را مخلوق گوید وی پیر ضعیف بود دستهایش بر
عقابین کشیدند و هزار تازیانه بزدندش که قرآن را مخلوق گوی نگفت و اندران میان بند ازارش بگشاد و دستهاش بسته
بود دو دست دیگر پدیدار آمد و بند ازارش ببست چون این برهان بدیدند بگذاشتند و هم اندران جراحت فرمان
حق یافت و اندر آخر عمرش قومی بنزدیک وی آمدند و گفتند چه گوئی اندر حق این قومی که ترا بزدند گفت
چه گویم از برای خدا و ندزدند و پنداشتند که من بر باطلم و ایشان بر حق اند بمجرد زخم بقیامت من با ایشان خصومت
نکنم و وی را کلام عالیست اندر معاملات و هر که از وی مسئله پرسیدی اگر معاملتی بودی جواب گفتی و اگر حقایق
بودی حواله ببشر حافی کردی رحمهما الله چنانکه از وی می آید که روزی یکی بیامد و گفت ما الاخلاص قال الاخلاص
هو الخلاص من آفات الاعمال اخلاص آنست که از آفات اعمال خلاص یابی یعنی عملت بی ریا و سمعت و
نصیب و آفت شود و گفت ما التوکل توکل چه باشد گفت الثقة بالله باور داشت خدای عزوجل اندر رسانیدن

روزی خود گفت ما الرضا رضا چه باشد گفت تسلیم الامور الی الله آنکه کارهای خود بخداوند بسپاری گفت
ما المحبة محبت چه باشد گفت این از بشر حافی بپرس که تا وی زنده است من این را جواب نگویم و احمد بن حنبل رح
اندر همه احوال ممتحن بود اندر حال حیات از طعن معتزله و اندر حال وفات از تهمتهای مشبه تا حدی که اهل سنت و جماعت
بر حال وی واقف نگشته اند و وی را متهم کنند و وی ازان بریست والله اعلم و منهم سراج وقت و مشرف آفات
مقت ابو الحسن احمد بن ابی الحواری رح از جملهٔ اجلهٔ مشایخ شام بود و ممدوح جملهٔ مشایخ تا حدی که جنید گفت
احمد بن ابی الحواری ریحانة الشام بود او را کلام عالیست و اشارات لطیف اندر فنون علم این طریقت و روایات
صحیح از حدیث پیغامبر صلعم و رجوع اهل وقت بدو بود و اندر واقعات ایشان و وی مرید ابو سلیمان دارانی بود و
صحبت سفیان عیینه و مروان بن معاویة القاری یافته بود و سیاحی کرده بود و از هر یکی ادبی فائده گرفته بود و
از وی می آید که گفت الدنیا مزبلة و مجمع الکلاب واقل من الکلاب من عکف علیها فان الکلب یاخذ منها
حاجته و ینصرف والمحب لها لا یزول عنها و لا یترکها بحال دنیا چون مزبله است و جای گاه جمع گشتن سگان
و کمتر از سگان باشد آنکه بر سر معلوم دنیا بایستد از آنچه سگ از مزبله حاجت خود روا کند و سیر شود و باز گردد و دوستدار
دنیا هرگز از دنیا و جمع آن باز نگردد و از حقیری که دنیا بود بنزدیک آن جوانمرد که دنیا را مزبله مانند کرد و اهل آن را کمتر
از سگان برشمرد و علت آورد که چون سگ بهرهٔ خود از مزبله برگیرد و ازان فراتر شود و اما اهل دنیا پیوسته بر سر جمع
کردن و محبت آن نشسته باشند و هرگز بر نگردند و این جمله علامت انقطاع وی است از آفات دنیا و اعراض وی از جمع
آن و مر این اهل طریقت را گسستگی از دنیا حالی خوش و روضهٔ خرم است و اندر ابتداء الطلب علم کرد و بدرجهٔ ائمه رسید
آنگاه آن کتب خود برداشت و بدریا برد و گفت نعم الدلیل کنت و اما الاشتغال بالدلیل بعد الوصول محال
نیکو دلیلی و راهبری تو مر مارا پس از رسیدن بمقصود مشغول بودن بدلیل محال بود که دلیل تا آنگاه باید که مرید اندر راه
بود چون پیشگاه پدیدار آمد درگاه و راه را چه قیمت بود و مشایخ گفته اند که این اندر حال سکر بوده است و اندر این اما
آنکه گفت وصلت نقد وصل چون رسیدن باز ماندن بود و پس فتح شغل بود و فراغت فراغت و حصول اشتغل
و فراغت نسبتی است که این هر دو صفت بنده باشد و فصل و وصل عنایت حق و ارادت ازلی وی به نیکو خواست بنده
این اندر شغل و فراغت بنده نیاید پس وصولش را وصول نه و ملازمت قرب و مجاورت بر وی نارواست وصلش کراست

بندد و بجز حق با آنت نه و تغیر صفات نه و روا بود و علی بن عثمان الجلابی رحمه الله گوید که محتمل است آن پیر بزرگ را
اندر لفظ وصول مراد وصول راه حق بوده است از آنچه اندر کتب راه حق نیست که عبارات از آن است که چون طوق
واضح شود عبارت منقطع گردد که عبارت را چندان قوت بود که اندر غیبت مقصود بود چون مشاهدت حاصل آید عبارت
متلاشی شود و چون اندر صحت معرفت زبانها کلیل بود از عبارت کتب اولیتر که ضایع بود و از مشایخ بجز این قوم معین
کردند چون شیخ المشایخ ابوسعید فضل الله بن محمد المیهنی و غیر وی رحمهم الله که کتب خود را به آب فرو شستند و گروهی از مترسمان
مر کاهلی و جهل را بدان اهل تقلید کردند و ما تا که آن احرار بدان بجز انقطاع علایق نخواستند و ترک التفات و
فراغت دل از ما دون حق و این جز اندر سکر ابتدا و آتش کودکی درست نیاید ز آنچه متمکن را کونین حجاب نکند کاغذ پاره
هم حجاب نکند چون دل از علایق منقطع شد یک پاره کاغذ را چه قیمت بود اما آنکه گفت شستن کتاب مراد نفی عبارت است از تحقیق
معنی چنانکه گفتیم پس اولیتر آن بود که عبارت از زبان منفی شود از آنچه اندر کتاب مکتوبست و بر زبان عبارتی جاری
عبارتی از عبارتی اولیتر نباشد و مرا چنین صورت بندد که احمد ابن ابی الحواری اندر غلبهٔ حال خود مستمع نیافت و شرح
حال خود بر کاغذها نوشت چون بسیاری فراهم آمد اهل نیافت تا نشر کردی آب فرو گذاشت و گفت نیکو دلیلی
تو اما چون مراد از تو برآمد مشغول شدن بتو محال بود نیز احتمال کند که وی را کتب بسیار گرد آمده بود و از اوراد و معاملات
می بازداشت مشغول وی گردانید شغل از پیش خود برداشت و فراغت دل طلبید مر معنی را و ترک عبارات بگفت والله اعلم
بالصواب نعوذ بالله من السقه و منهم سرهنگ جوانمردان و آفتاب خراسان ابوحامد احمد بن خضرویه البلخی رحمه الله بعلو حال
و شرف وقت مخصوص بود و اندر زمانه خود مستدل قوم بود و پسندیده خواص و عام و طریق ملامت سپردی و جامه بر رسم
لشکریان پوشیدی و فاطمه که عیال وی بود اندر طریقت شأنی عظیم داشت و دختر امیر بلخ بود و چون وی را ارادت توبه
پدید آمد باحمد کس فرستاد که مرا از پدر بخواه وی اجابت نکرد دیگر باره کس فرستاد و گفت یا احمد من ترا مردانه تر از این
می پنداشتم که در راه حق بزنی راه بر باشی نه راه بر احمد کس فرستاد و وی را از پدر بخواست پدر بحکم تبرک وی را باحمد بن خضرویه
داد و فاطمه ترک شغل و شغل دنیا بگرفت و بحکم عزلت با احمد بیارامید تا احمد را قصد زیارت بایزید افتاد و فاطمه با وی
موافقت کرد چون پیش بایزید اندر آمد نقاب باز کرد و با وی گستاخ وار سخن می گفت احمد از آن متعجب شد
و غیرتی بر دلش مستولی گشت گفت ای فاطمه این چه گستاخی بود که با بایزید کردی باید که مرا معلوم شود فاطمه گفت

از آنچه تو محرم طبیعت منی و وے محرم طریقت من از تو بهره ارسم از وے بخدا و گفت دلیل برین آنکه وے از صحبت من
بے نیاز هست و تو بمن محتاج وے پیوسته با ابویزید گستاخ بودے تا روزے بایزید را چشم بر دست فاطمه افتاد حنا بسته بود گفت
یا فاطمه دست از بهر چه حنا بسته وے گفت یا بایزید تا این غایت که تو دست و حنا من ندیده بودی مرا با تو انبساط
بود اکنون که چشمت بر من افتاد صحبت ما حرام شد و از آنجا باز گشتند و به نشاپور باز آمدند و مقام کردند اهل نیشاپور و
مشایخ آن با احمد خوش مے بودند و چون یحیی بن معاذ الرازی به نشاپور آمد قصد بلخ داشت احمد خواست تا ورا دعوتے
کند با فاطمه مشاورت کرد که دعوت یحیی را چه باید وے گفت چندین گاو و گوسفند باید و چندین حوائج و چندین شمع
و عطر و با این همه بیست خر نیز بباید تا بکشیم احمد گفت کشتن خران چه معنی دارد گفت چون کریمے بخانه کریمی مهمان آید که
سگان محلت را نیز از آن خبر باشد و ابویزید گفت مَنْ اَرَادَ اَنْ یَّنْظُرَ اِلٰی رَجُلٍ مِّنَ الرِّجَالِ مَخْبُوٍّ تَحْتَ لِبَاسِ النِّسَاءِ فَلْیَنْظُرْ
الی فاطمة رضی الله عنها هر که خواهد تا مردے بیند پنهان اندر لباس زنان گو اندر فاطمه نگر و ابو حفص حداد گوید که لولا
احمد بن خضرویه ما ظهرت الفتوت اگر احمد بن خضرویه نبودے فتوت و مروت پیدا نگشتے و ورا کلام عالی و
انفاس مهذب است و تصانیف مشهور اندر هر فنے از معاملات و آداب نکت لایح اندر حقایق و از وی مے آید که گفت الطریق
واضح والحق لائح والداعی قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی راه پیداست و حق آشکار و نگاه بان شنوا
پس اندرین محل تحیر نبود از نابینائی نباشد یعنی راه جستن خطاست که راه حق چون آفتاب تابانست تو خود را جوے
تا کجائے چون یافتی فرا سر راه آئی که حق ظاهر تر از آنست که اندر تحت طلب طالب آید و از وی مے آید که گفت استر
عز فقرک یعنی عز درویشے خود را نهان دار یعنی با خلق مگوی که من درویشم تا سر تو آشکارا نگردد که این از خدا تعالی کرامتے
عظیم است و از وی مے آید که گفت درویشے اندر ماه رمضان یکے را از اغنیا دعوت کرد و اندر خانه وے بجز نانے خشک نبود
خشک گشته چون توانگر باز گشت صره زر بتو فرستاد و گفت این سزاے آنکس است که سر خود با چون توئی آشکارا کند
یا اغنیا را اهل حق نقر دارد و این از همت صدق فقر وے بوده والله اعلم و منهم امام متوکلان و گزیده اهل زمان
ابوتراب عسکر بن الحسین النخشبی النسفی رح از اجله مشایخ خراسان بود و سادات ایشان و مشهور بود بفتوت و زهد
و ورع و ورا کرامات بسیار است و عجایب بیشمار که اندر بادیه دیده است و اندر هر جائے و از فحول مسافران متصوفه بود
و بوادی جمله بتجرید گذاشتی و وفات وے اندر بادیه بصره بود و از پس چندین سال جماعتے بدو رسیدند

ایستاده و روی بقبله و جان داده و خشک گشته و رکوه اندر پیش نهاده و عصا اندر دست گرفته و از سباع گرد وی هیچ چیز
گشته نبود و اندر جای خود ایستاده بوده و از وی می آید که گفت الفقر حقیقة ما وجد و لباسه ما ستر و مسکنه
حیث نزل، قوت درویش آن بود که آنچه بیابد اندر آن اختیار نکند و لباسش آنکه او را بپوشد و اندر آن تصرف نکند و
جایگاهش آنکه بجایی که فرود آید منزل کند و خود را بجایی نسازد و از آنکه تصرف اندرین سه چیز مشغولی بود و همه عالم اندر بلای
این سه چیزند، چون تکلف کنند و این از روی معاملت بود اما از روی تحقیق غذای درویش وجد باشد و لباسش تقوی
و مسکنش غیب از آنچه گفت خداوند تعالی وَأَن لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُم مَّاءً غَدَقًا و نیز گفت
قد ... ولباس التقوی ذلک خیر و رسول گفت الفقر وطن الغیب پس چون غذا و شربش از شراب قربت بود
و لباسش تقوی و مجاهدت و وطن غیب و استظهار و صلت طریق فقر واضح بود و معاملات آن الیح و این درجه کمال باشد
و منهم لسان محبت و وزیر این طریقت و ... ابو زکریا یحیی بن معاذ الرازی رح عالی حال و نیکو سیرت بود و اندر
حقیقت رجا بحق تمام قدمی تمام داشت تا حصری گوید که خداوند را دو یحیی بود یکی از انبیا و یکی از اولیا یحیی بن زکریا ع
طریق خوف ایدون سپرد که همه مدعیان بخوف از فلاح خود نومید شدند و یحیی بن معاذ طریق رجا ایدون سپرد که
دست همه مدعیان رجا را فرو بست گفتند حال یحیی بن زکریا ع معلوم است حال این یحیی چگونه بوده است گفت
بمن رسیده است که هرگز وی را جاهلیت نبود و بر وی گناه کبیره نرفت و اندر معاملات و ورزش آن حدی تمام داشت
که هر کس طاقت آن نداشتی و از یکی از اصحاب گفت ایها الشیخ مقام تو مقام رجا و معاملت تو معاملت خایفان
گفت بدان ای پسر که ترک عبودیت ضلالت بود و خوف و رجا دو قایمه ایمانند محال باشد که کسی بورزش رکنی از ارکان
ایمان بضلالت افتد خایف عبادت کند ترس قطیعت را و راجی امید وصلت اما عبادت موجود نباشد نه خوف درست
آید نه رجا و چون عبادت حاصل بود این خوف و رجا جمله عبارتی بود و آنجا که عبادت باید عبارت هیچ سود ندارد
و وی را تصانیف بسیار است و نکت و اشارات بدیع و نخست کسی که از مشایخ این طایفه پس از خلفا راشدین بر
منبر شد وی بود و من کلام وی را سخت دوست دارم که اندر طبع رقیق است و اندر سمع لذیذ و اندر اصل دقیق و اندر
عبارت مفید از وی می آید که گفت الدنیا دار الاشغال والآخرة دار الاهوال ولا یزال العبد بین الاشغال
والاهوال حتی یستقر به القرار اما الی الجنة واما الی النار دنیا جایگاه اشتغال است و عقبی محل احوال و پیوسته بنده

میان مشغولے سیم و جاه است تا بر چه قرار گیرد یا با نعیم آرامد و یا اندر جحیم نالد رنج آید کہ از اشتغال رستہ باشد از اهوال
ایمن شده و همت از زین هر دو سرا بگسستہ باشد و بحق تعالی پیوستہ و مذهب وے آن بود کہ غنا را بر فقر فضل نهادے
چون اندر ری ویرا وام بسیار بر آمد قصد خراسان کرد چون ببلخ رسید مردمان مر او را باز داشتند تا آنجا وے سخن گفت مر
ایشان را او دیرا صد هزار درم بدادند چون باز گشت تا بری شود دزدان بر وے راه زدند و آن همہ سیم بستدند وے
مجرد بہ نیشاپور آمد و وفاتش آنجا بود و اندر جملہ احوال عزیز بود و وجیہ میان خلق واللہ اعلم و منهم شیخ المشایخ خراسان
و نادره زمین و زمان ابو حفص عمر بن سالم النیشاپوری الحدادی رح از بزرگان و سادات قوم بود و ممدوح جملہ
مشایخ صاحب ابو عبد اللہ الابیوردی بود و رفیق احمد خضرویہ و شاه شجاع از کرمان بزیارت وے آمد وے ببغداد
شد بزیارت مشایخ و اندر تازی نصیبی داشت چون ببغداد رسید مریدان با یکدیگر گفتند شینے عظیم باشد کہ شیخ
خراسان را ترجمانے باید سخن ایشان را بدانند چون بمسجد شونیزیہ آمد مشایخ جملہ بیامدند وے تازی فصیح مے گفت
با ایشان چنانکہ از فصاحت وے عاجز شدند از وی سوال کردند ما الفتوة وے گفت از شما یکے ابتدا کند و
وے بگوید جنید علیہ الرحمۃ گفت الفتوة عندی ترک الرؤیة واسقاط النسبة فتوت نزد من آنست کہ مر فتوت را
نہ بینی و مر آنچہ کرده باشی بخود نسبت نکنی کہ این من کردم ابو حفص گفت ما احسن ما قال الشیخ ولکن الفتوة عندی
اداء الانصاف وترک مطالبة الانصاف گفت نیکوست آنچہ شیخ گفت ولیکن فتوت نزد من دادن انصاف
باشد و ترک طلب کردن انصاف جنید گفت قوموا یا اصحابنا فقد زاد ابو حفص علی آدم و ذریتہ برخیزید
اے یاران من کہ زیادت آورد ابو حفص بر آدم و ذریت وے اندر جوانمردی و گویند ابتداء توبہ وے آن بود
کہ بر کنیزکی شیفتہ شد برا او گفتند اندر شارستان نیشاپور جهودے است جادو حیلت این شغل تو نزد وے است ابو حفص نزدیک
وے آمد و حال با وے بگفت جهود گفت ترا چهل روز نماز نباید کرد و هیچ ذکر حق و اعمال خیر و نیت نیکو بر زبان و
دل نرانی تا من حیلتے کنم و مراد تو بر آید چنان کرد چهل روز بر آمد جهود آن طلسم بکرد و مراد وے بر نیامد جهود گفت
لا محالہ بر تو چیزے رفتہ است نیک بیندیش ابو حفص گفت من هیچ چیز ندیدم از اعمال خیر کہ بر ظاهر و باطن
من گذشتہ است الا آنکہ بر راه مے آمدم سنگے بود آن را بپاے از راه بینداختم تا پاے کسے بر آن نیاید
جهود گفت میازار آن خدائے را کہ تو چهل روز فرمان وے ضایع کردی و او این مقدار رنج تو ضایع نکرد

وے توبه کرد و جهود مسلمان شده مان آهنگری میکرد تا بباورد شد و ابو عبدالله باوردی را دید و عهد از
وے گرفت و چون بنیشاپور باز آمد روزے اندر بازار نابینائی قرآن میخواند روے بر در دکان خود نشسته او
سماع آن وی را غلبه کرد و از خود غایب شد و دست اندر آتش کرد و بی انبور آهن تافته از کوره بیرون آورد
چون شاگرد آن را بدید بیهوش از وے بشد چون ابو حفص بحال خود باز آمد دست از کسب بداشت و نیز بر دکان
نیامد از وی بیاید که گفت ترکت العمل ثم رجعت الیه ثم ترکنی العمل فلم ارجع الیه از عمل دست بداشتم
آنگاه بدان باز گشتم پس عمل مرا دست بداشت نیز بدان باز نگشتم از آنچه هر چیزے که ترک آن بتکلف و کسب
باشد ترک آن اولیتر باشد از فعل آن اندر صحبت این اصل که جمله اکتساب محل آفات اند و قیمت آن معنی را باشد که
بے تکلف از غیب اندر آید و اندر هر محل که شود اختیار بنده را بدان متصل شود و لطیفه حقیقت از آن زایل شود
پس ترک اخذ هیچ چیز بر بنده درست نیاید از آنچه عطا و زوال از خداوند است عز و جل بتقدیر وے چون
عطا آمد از حق اخذ آمد و چون زوال آمد از حق ترک آمد و چون چنین باشد قیمت مر آن معنی را باشد که قیام
اخذ و ترک بدانست آنکه بنده باجتهاد و جالب نفع آن باشد پس اگر هزار سال مرید بقبول حق گوید چنان نبود
که حق یک لحظه بقبول وے گوید که اقبال لایزال اندر قبول ازل تعبیه است و سر قرب سرمدی اندر سعادت سابق
بپیوسته و بنده را بخلاص خود جز بخلوص عنایت راه نیست پس عزیز باشد بنده که اسباب مسبب افعال وے
مرتفع کرده باشد و منهم قدوة اهل ملامت و داده بلا سلامت ابو صالح حمدون بن احمد بن عمارة القصار رحمه الله از
قدماء مشایخ بود و از متورعان ایشان اندر فقه و علم بدرجه اعلی بود و مذهب ثوری داشت و از طریقت مرید
ابو تراب نخشبی بود و از آن علی نصرآبادی و وی را رموز دقیق است اندر معاملات کلام دقیق اندر مجاهدت همه
آید که چون شان وے اندر علم بزرگ شد ائمه و بزرگان نیشاپور بیامدند و گفتند ترا بر منبر باید شد و خلق را پند
داد تا سخن تو فایده دلها باشد گفت مرا سخن گفتن روا نیست گفتند چرا گفت از آنچه دل من هنوز اندر دنیا
و جاه آن بسته است سخن من فایده ندهد و اندر دلها اثر نکند و سخنے که اندر دلها موثر نباشد استخفاف کردن بر
علم و استهزا کردن بر شریعت و سخن گفتن آنکس را مسلم باشد که بخاموشی وے دین را خلل بود و چون بگوید
خلل برخیزد و از وے پرسیدند که چرا سخن سلف نافع تر است مر دلها را از سخن ما گفت لانهم تکلموا لعز

الاسلام مرضات النفوس وبی ضلالتهن و عن تشکلو لحرا لعس ملکت الله سا و قبول الحلق انکار

حق از برائے عز اسلام و نجات تنہا و بقائے فا اوندا گفتیم و ما برائے عز نفس و طلب دنیا و قبول خلق ر
نگوییم پس ہر کہ سخن بر موافقت مراد حق گوید و بحق گوید اندران سخن تہری و صولتے باشد کہ بر اشرار اثر کند و
ہر کہ بر موافقت مراد خود سخن گوید اندران سخن ہوان و ذل بود و خلق را از آں فائدہ نباشد و ناگفتن بہتر
ازاں گفتن باشد از انچہ مراد ز عبارت خود فارغ بود و بیگانہ شود و منہم شیخ باوقار و مشرف خواطر و
اسرار ابوالسری منصور بن عمار رح از بزرگان مشائخ بود بدرجہ و از کبرائے ایشان بمرتبہ از اصحاب عراقیان
بود و مقبول اہل خراسان و احسن کلام اندر موعظہ کلام وے بود و لطف بیان بیان وے و مردان را موعظ
کردے و بفنون علم و روایات و درایات و احکام و معاملات عالم بود و بعضے از متصوفہ اندر امر وے مبالغہ کنند
فوق الحد از وی بیاید کہ گفت سبحان من جعل قلوب العارفین اوعیۃ للذکر و قلوب الزاہدین
اوعیۃ التوکل و قلوب المتوکلین اوعیۃ الرضاء و قلوب الفقراء اوعیۃ القناعۃ و قلوب اہل الدنیا
اوعیۃ الطمع سبحان آنکہ دل عارفان را محل ذکر گردانید و از آن زاہدان را موضع توکل و از آن متوکلان را منبع رضا و
از آن درویشان را جایگاہ قناعت و از آن اہل دنیا را محل طمع و اندرین عبرتست کہ خداوند تعالیٰ ہر عضو و حاسہ را کہ
بیافرید اندران معنی متجانس بنہاد چنانکہ دستہا را محل بطش آفرید و پایہا را محل مشی و چشمہا را محل نظر و گوشہا را
محل سمع و زبان را محل نطق و اندر معانی تکوین و ظہور ایشان خلافے بیشتر نبود و باز کہ دلہا را بیافرید اندر
ہر یکے معنی مختلف بنہاد و ارادتے مختلف و ہوائے دیگرگون یکے را محل معرفت گرد و یکے را موضع ضلالت
و یکے را جایگاہ قناعت و یکے را محل طمع و مانند این و اندر ہیچ چیزے عجوبہ فعل حق ظاہر تر از دلہا ست
و ہم از وے میآید کہ گفت الناس رجلان عارف بنفسہ فشغلہ فی المجاہدۃ والریاضۃ و عارف بربہ
و شغلہ بخدمتہ و عبادتہ و مرضاتہ مردان بر دو گروہ اند یا بخود عارف بود و یا بحق آنکہ بخود عارف
بود شغلش مجاہدہ و ریاضت بود و آنکہ بحق عارف بود شغلش خدمت و عبادت و طلب رضا باشد پس عارفان
بخود و عبادت ریاضت بود و عارفان بحق را عبادت ریاست بود و این عبادت کنند تا درجہ یابد و آن عبادت
کنند خود ہمہ یافتہ باشد ختان ما بین الرتبتین بندۂ قائم مجاہدت و دیگرے قائم بمشاہدہ

والله اعلم از وی می آید که گفت الناس جلان مفتقر الی الله فهو علی الدرجة اعلی بلسان الشریعة والآخر یری

الافتقار لما علم من فراغ الله من الخلق و الرزق و الاجل و الحیوة و السعادة و الشقاوة و هو فی افتقاره الیه و

استغنائه به مردمان بر دو گروه اند یکی نیازمند بخداوند تعالی و وے اندر درجه بزرگترین است بحکم ظاهر شریعت و دیگر

آنکه رویت افتقار خود نباشد از آنچه بداند که خدائے عز و جل قسمت کرده است اندر ازل از خلق و رزق و اجل و حیات

و سعادت و شقاوت جز آن نباشد که این کس اندر عین افتقار است بدو و استغنا از غیر او پس آن گروه اند اندر

افتقارشان برویت افتقار محجوب اند از رویت تقدیر و این گروه اندر ترک رویت افتقارشان برویت افتقار ایشان

مکاشف و مستغنی بدو پس یکے با نعمت و دیگرے با منعم آنکه با نعمت اندر رویت نعمت اگرچه غنی است فقیر است و

آنکه با منعم اندر رویت مشاهدهٔ وے اگرچه فقیر است غنی و منهم ممدوح اولیا و قدوهٔ اهل رضا ابوعبدالله احمد بن

عاصم الانطاکی رح از اعیان قوم بود و سادات ایشان و عالم بعلوم شریعت و اصول و فروع و معاملات عمری

دراز یافته و با قدما صحبت کرده و اتباع تابعین را دریافته بود و از اقران بشر و سری بود و مرید حارث محاسبی

و فضیل را دیده بود و با وے صحبت کرده و بهمه زبانها ستوده بود و ورا کلام عالیست و لطایف شافی اندر فنون

علم این قوم از وے می آید که گفت اَنْفَعُ الْفَقْرِ مَا کُنْتَ بِهٖ مُتَجَمِّلًا وَ بِهٖ رَاضِیًا نافع ترین فقر آن بود که تو بدان

متجمل باشی و بدان راضی یعنی جمال همه خلق اندر اثبات اسباب بود و جمال فقیر اندر نفی اسباب و اثبات مسبب و

رجوع بدو و رضا باحکام وے از آنچه فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب فقر بے سبب با حق بود و غنا با سبب

با خود پس سبب محل حجاب آمد و ترک اسباب محل کشف و جمال دو جهان اندر کشف و رضاست و سخط همه عالم اندر حجاب

و این بیان واضح است اندر تفضیل فقر بر غنا والله اعلم و منهم سالک طریق ورع و تقوی و اندر امت بر بدیع یکی

ابومحمد عبدالله بن خبیق رح از زهاد قوم و متورعان ایشان بود و اندر کل احوال ورا روایات عالیست اندر احادیث و مذهب

ثوری داشت اندر فقه و معاملت و حقیقت و صحابهٔ ثوری را دیده بود و با ایشان صحبت کرده و کلام وے اندر مقالات و معاملات

این طریقت لطیف است از وے می آید که گفت مَنْ اَرَادَ اَنْ یَکُوْنَ حَیًّا فِیْ حَیٰوتِهٖ فَلَا یُسْکِنِ الطَّمَعَ فِیْ قَلْبِهٖ

هر که خواهد که اندر زندگانی خود زنده باشد گو دل را مسکن طمع مکن تا از کل آزاد شوی آنچه طماع مرده باشد اندر بند طمع

خود و پس طمع اندر دل چون مهری باشد بر دل و لامحاله دل مختوم مرده باشد خنک آن دل که مرده باشد از دون حق

دز دیده بود بحق زیرا آنچه خداوند تعالی دل را عزیز و ذلیل آفرید ذکر خود را عز دل گردانید و طمع را ذل دل گردانید
چنانکه هم او گفت خلق الله تعالی القلوب مساکن الذکر فصارت مساکن الشهوات ولا یمحو الشهوات من القلوب الا خوف
مزعج او شوق مقلق خداوند تعالی دلها را موضع ذکر آفرید چون با نفس صحبت کردند مساکن شهوات شدند پاک
نگرداند شهوات را از دل مگر خوفی بیقرار کننده و یا شوقی بی آرام کننده پس خوف و شوق دو قاید ایمان اند
چون دل محل ایمان بود قرین وی ذکر و قناعت بود نه طمع و غفلت پس دل مومن طماع و متابع شهوات
نباشد که طمع و شهوت نتیجهٔ وحشت باشد و دل مستوحش از وی و از ایمان خبر ندارد که ایمان را انس با حق بود
و وحشت از غیر حق چنانکه گفته اند الطماع مستوحش من کل واحد ومنهم شیخ المشایخ اندر طریقت و امام الائمه
اندر شریعت ابوالقاسم الجنید بن محمد بن الجنید بغدادی رح مقبول اهل ظاهر و ارباب القلوب بوده و اندر فنون علم
کامل و در اصول و فروع و معاملات مفتی و امام از اصحاب ثوری بود و وی را کلام عالی و احوال کامل است تا جمله
اهل طریقت بر امامت وی متفق اند و هیچ مدعی و متصرف را بر وی اعتراض نیست خواهرزاده سری سقطی بود و مرید
وی روزی از سری سقطی پرسیدند که هیچ مرید را درجه بلندتر از پیر باشد گفت بلی برهان این ظاهر است جنید را درجه
فوق درجهٔ من است این قول از آن پیر از سر وی تواضع بود و آنچه از آن گفت به بصیرت گفت ما کس را الفوق خود
دیدار نباشد که دیدار بتحت تعلق گیرد و قول وی دلیل واضح است که بدید جنید را اندر فوق مرتبهٔ خود چون دید اگرچه
فوق دیده تحت باشد و مشهور است که اندر حال حیات سری رح مریدان مر جنید را گفتند که شیخ ما را سخن گوی تا دلهای
ما را راحتی باشد وی اجابت نکرد و گفت تا شیخ من بر جاست من سخنی نگویم تا شبی خفته بود مر پیغامبر را صلعم
بخواب دید گفت یا جنید مر خلق را سخن گوی که کلام ترا خداوند تعالی سبب نجات عالمی گردانیده است چون بیدار
شد اندر دلش صورت گرفت که درجهٔ من اندر درجهٔ سری اندر گذشت که مرا از رسول صلعم امر دعوت آمد چون بامداد
شد سری مریدی را فرستاد که چون جنید سلام نماز بدهد او را بگوی که بگفتار مریدان ایشان را سخن نگفتی و شفاعت
مشایخ بغداد نیز رد کردی و من پیغام فرستادم هم سخن نگفتی اکنون باری که پیغامبر صلعم فرمود فرمان او را اجابت
کن جنید گفت آن پندار از سر من بشد و دانستم که سری اندر همه احوال مشرف ظاهر و باطن منست و درجهٔ وی
فوق درجهٔ منست که وی بر اسرار من مطلع است و من از روزگار وی بی خبر پس نزدیک وی آمدم و استغفار کردم

وازوے پرسیدم کہ تو بچہ دانستی کہ سخن پیغامبر است صلعم بخواب دیدم گفت من خداوند را در خواب دیدم کہ گفت من
رسول را فرستادم تا جنید را بگوید کہ وعظ کند مر خلق را تا مراد اہل بغداد از وے حاصل شود اندرین حکایات دلیل واضح
است کہ پیران بہر صفت کہ باشند مشرف احوال مریدان باشند و برا کلام عالیست و رموز لطیفا نزوے بیاید کہ
گفت كَلَامُ الْأَنْبِيَاءِ نَبَأٌ عَنِ الْحُضُورِ وَكَلَامُ الصِّدِّيقِينَ إِشَارَاتٌ عَنِ الْمُشَاهَدَةِ سخن انبیا خبر باشد از
حضور وکلام الصدیقان اشارت از مشاہدت صحت خبر از نظر بود و از آن مشاہدة از فکرت و خبر بجز از عین نتوان و از و
اشارات جز بغیر نباشد پس کمال نہایت صدیقان ابتدای روزگار انبیا بود و فرقی کہ میان نبی و ولی و
تفضیل انبیا بر اولیا بخلاف دو گروه از ملاحده کہ انبیا را اندر فضل موخر گویند و اولیا را مقدم وا زوی میاید کہ گفت وقتی
بار زو خواستم کہ ابلیس را ببینم روزی بر در مسجد ایستاده بودم پیرے آمد از دور و سوے من آورد و چون ورا بدیدم وحشتی
اندر دل من اثر کرد چون نزدیک من آمد گفتم اے پیر تو کیستی کہ چشم طاقت دیدن روے تو نمی تواند و در دل از وحشت
و دل من طاقت اندیشۂ تو ندارد از ہیبت گفت من آنم کہ ترا آرزوے رویت من است گفتم اے ملعون
ترا چہ چیز از سجده کردن باز داشت مر آدم را گفت یا جنید ترا چہ صورت بندد کہ من غیر او را سجده کنم جنید گفت
من متحیر شدم اندر سخن وے بسترم ندا آمد کہ قُلْ لَهُ كَذَبْتَ لَوْ كُنْتَ عَبْدًا مَأْمُورًا لَمَا خَرَجْتَ مِنْ أَمْرِهِ وَ
نَهْيِهِ فَسَمِعَ النِّدَاءَ مِنْ قَلْبِي فَصَاحَ وَقَالَ أَحْرَقْتَنِي بِاللّٰهِ وَغَابَ بگو یا جنید مر او را کہ دروغ میگوئی کہ اگر تو
بنده بودی فرمان بردار از امر وے بیرون نیامدی و بنہی وے تقرب نجستی وے این ندا از سر من شنید بانگی کرد و گفت
بسوختی مرا باللہ یا جنید و نا پیدا شد این حکایت دلیل حفظ و عصمت ویست از آنچہ خداوند تعالی اولیای خود را نگاه دارد اندر ہمہ
احوال از کید شیطان و از وے مریدے را رنجی بدل آمد پنداشت کہ مر درجتے رسیده است اعراض کرد روزے
بیامد تا وے را تجربتے کند وے بحکم اشراف آن مر او وے پدید از وے سوال میکرد جنید رح گفت جواب عبارتے
خواہی یا معنوی گفت ہر دو گفت اگر عبارتے خواہی اگر خود را تجربہ کرده تجربہ کردن من محتاج نگشتی و بینجا
بتجربہ نیامدی و اگر معنوی خواہی از ولایت معزول کردم اندر حال کہ آن مرید را روے سیاه شد بانگ بر گرفت کہ
راحت یقین از دلم بشد با استغفار مشغول شد و دست از آن فضول بداشت آنگاه جنید رح ورا گفت این ندانی
کہ اولیای خداوند والیان اسرار اند تو طاقت زخم ایشان نیاری بنفسی بر وے افگند وے بسر مراد خود باز رسید و از تعرف

کردن اندر مشایخ تو بر کرد و منهم شیخ المشایخ اندر طریقت و امام الائمة اندر شریعت شاه اہل تصوف و بری از آفت
تکلف ابوالحسن احمد بن محمد الخراسانی النوری رح حسن المعاملات و احسن الکلمات و اظہر المجاہدات بود و وے را
مذہبی مخصوص است اندر تصوف و گروہے اند از متصوفه که مر ایشان را نوری گویند که اقتدا و تولی بدو کنند و
جملہ متصوفه دوازده گروه اند و از ان دو مردود ند و ده مقبول آنچه مقبول اند یکے ازان محاسبیان اند و دیگر قصاریان
اند سه دیگر طیفوریان اند چہارم جنیدیان پنجم نوریان اند ششم سہلیان اند ہفتم حکیمیان اند ہشتم خرازیان اند نہم حفیفیان
دہم سیاریان اند و اینجملہ از محققان اند و اہل سنت و جماعت اند اما آن دو گروه که مردود اند یکے حلولیان اند که بحلول
و امتزاج منسوب اند و سالمیان و مشبہ بدیشان تعلق اند و اندرین کتاب بجائے خود بیاید اند فرق فرق ایشان بیارم
و اختلاف آن ده گروه و خلاف این دو گروه را بیان کنم تا فائده تمام شود انشاء الله تعالی الی الطریق وی ستوده
است اندر ترک مداہنت و رفع مسامحت و دوام مجاہدت که از وے میاید که نزدیک جنید اندر آمدم وے را دیدم
مصدر نشسته گفتم یا ابا القاسم غششتهم فصدّروک و نصحتهم فرموني بالحجارة حق بر ایشان بپوشیده
تا مصدرت کردند و من مر ایشان را نصیحت کردم بسنگم بر آمدند از آنچه مداہنت را با ہوا موافقت است و نصیحت را
مخالفت و آدمی دشمن آن باشد که مخالف ہوائے او بود و دوست آنکه موافق ہوائے وی بود و ابوالحسن نوری رفیق
جنید بود و مرید سری و بسیاری از مشایخ را دیده بود و صحبت کرده احمد بن ابی الحواری را یافته بود و ویرا اندر
طریقت و تصوف اشارات لطیف است و اقاویل محمل و اندر فنون علم آن نکت عالی از وے میاید که گفت
الجمع بالحق تفرقة عن غیره والتفرقة عن غیره جمع به جمع بحق تفرقه باشد از خود و تفرقه از خود جمع باشد
بدو یعنی ہر کرا ہمت بحق تعالی مجتمع است از غیر وے متفرق است و ہر کراز غیر وے متفرق است بدو مجتمع است پس
جمع ہمت بحق جدائی باشد از اندیشہ مخلوقات چون از مکونات اعراض درست خود بحق اقبال درست شد چون
بحق اقبال درست شد از خلق اعراض درست شد که ضدان لا یجتمعان اند
و اندر حکایات یافتم که وقتے نوری سه شبانروز مے خروشید اندر خانه بر یکجا ایستاده
جنید را گفتند برخاست و نزدیک وے شد و گفت یا ابا الحسن اگر دانی که با وے خروش
سود دارد بگو تا من نیز فرا خروشیدن آیم و اگر دانی که رضا به دل برضا تسلیم کن تا دلت خرم

شهرهٔ نوری از خودش برنایستاد و گفت نیکو سخنی که تو بگفتی یا ابا القاسم و از وی می آید که گفت اعزّ الاشیاء
فی زماننا شیئان عالم یعمل بعلمه و عارف ینطق عن حقیقته عزیزترین چیزها در زمانهٔ ما دو چیز است یکی عالمی که
بعلم خود کار کند و دیگر عارفی که از حقیقت حال خود سخن گوید یعنی اندر زمانهٔ ما علم و معرفت هر دو عزیز است
از آنچه علم بی عمل خود علم نباشد و معرفت بی حقیقت خود معرفت نه و آن پیر از زمانهٔ خود نشان داده است
اندر همه اوقات خود عزیز بوده است و امروز هم عزیز است و هر که بطلب عالم و عارف مشغول باشد روزگار
گم کرده باید بخود مشغول باشد تا همه عالم عالم بیند و بخداوند رجوع کند تا همه عالم عارف بیند از آنچه عالم و
عارف عزیز باشد و عزیز دشوار یافته شود و چیزی که ادراک وجود آن دشوار بود طلب کردن تضییع اوقات
باشد و علم و معرفت از خود طلب باید کرد و علم و حقیقت از خود اندر خواست از وی همی آید که گفت من عدم الانس
بالله فرجوعه فی کل شیء الی الله هر که چیزها را بخداوند داند و از وی شناسد اندر همه چیزها رجوعش بدو
باشد بحکم آنکه قرار آنچه اقامت ملک و ملک بدو بود و بدو بیند راحت اندر وی بیند و سکون بوده اندر رویت کون از آنچه
اگر اشیا را علت افعال داند پیوسته رنجور باشد و به هر چیزی رجوع کردن و را خطر باشد چون اشیا را اسباب فعل داند
سبب بخود قائم نبود که مسبب قائم بود چون رجوع بمسبب الاسباب کند از شغل نجات یابد و منهم مقدم سلف و از
سلف خود خلف بو عثمان سعید بن اسمٰعیل الحیری از قدما و اجلهٔ صوفیان بود و اندر زمانهٔ خود فرید بود و مقدرش
اندر همه احوال رفیع ابتدا صحبت با یحیی بن معاذ کرده بود آنگاه مدتی اندر صحبت شاه شجاع کرمانی بود و با وی بنیشابور
آمد بزیارت ابو حفص و بنزدیک وی بایستاد و عمر اندر صحبت وی گذاشت از وی روایت و حکایت کنند که
گفت دلم پیوسته طلب حقیقتی میکرد وی اندر حال طفولیت و از اهل ظاهر نفرتی میبود مرا و دانستمی که جز این
ظاهر که عامه بر آنند نیز سرّی هست مر شریعت را تا بلاغت رسیدم روزی گذارم بمجلس یحیی بن معاذ رازی افتاد و
آن سر را بیافتم و مقصود برآمد تعلق بصحبت وی کردم تا جماعتی از نزدیک شاه شجاع کرمانی بیامدند حکایت وی
بگفتند دلم از زیارت وی مایل یافتم و از ری قصد کرمان کردم و طریق صحبت شاه طلب میکردم وی مرا بار
نداد و گفت که طبع تو برجا پرورده است و صحبت یحیی کرده و ویرا مقام رجاست و کسی که شرب رجا یافت
ترا وی سپردن طریقت بنا باید از آنچه بر رجا تقلید کردن کاهلی بار آرد گفتم بسیار تضرع و زاری کردم و بیست روز

بردرگاه وی مداومت نمودم تا مرا بار داد و اندر پذیرفت و مدتی اندر صحبت وی بماندم و وی مردی غیور بود
تا وی را قصد نیشاپور و زیارت ابوحفص افتاد من با وی بیامدم آن روز که نزدیک ابوحفص اندر آمد شاه قبای
داشت ابوحفص چون او را بدید بپای خواست و پیش وی باز رفت و گفت وجدت فی القباء ما طلبت فی العباء
اندر قبا یافتم آنکه اندر عبا طلبیدم مدتی آنجا بودم و همه همت من صحبت ابوحفص گرفت و حشمت شاه مرا از اداء همت
خدمت وی بازداشت و ابوحفص آن ارادت اندر من میدید از خداوند تعالی همی خواستم تا فرج صحبت ابوحفص بر من میسر
کند بی آنکه شاه آزرده گردد تا آن روز که شاه قصد بازگشتن کرد و من بر موافقت وی یا جامه اندر پوشیدم
و دل جمله نزدیک ابوحفص بگذاشتم ابوحفص گفت با شاه بحکم انبساط صحبت این کودک را اینجا بگذار که مرا
با وی خوش است شاه بسوی من کرد و گفت اجب الشیخ وی برفت من آنجا بماندم تا دیدم آنچه دیدم از
عجایب اندر صحبت وی و ویرا مقام شفقت بود خداوند عزوجل ابوعثمان را بسه پیر اندر سه مقام بگذرانید و این هر سه
اشارت که بدیشان کردی خود ویرا بود مقام رجا بصحبت یحیی و مقام غیرت بصحبت شاه و مقام شفقت
بصحبت ابوحفص رحمه الله و روا باشد که مریدی پنج یا شش یا بیشتر ازین صحبت بمنزل رسد از هر پیری و صحبتی ویرا کشفی
مقامی گردد اما نیکوتر آن بود که پیران را بمقام خود لوت نگردانند نهایات ایشان اندران مقام نشان نکند و گوید
که نصیب من از صحبت ایشان این بود و ایشان فوق این بودند مرا اندر حق ایشان هر بیش ازین نبود این بادب
نزدیکتر بود از آنچه بالغان راه حق را بامقام و احوال هیچ کار نباشد و سبب اظهار تصوف اندر نیشاپور و خراسان
وی بود با جنید و رویم و یوسف بن الحسین و محمد بن فضل البلخی رحمهم صحبت کرده بود و هیچکس از مشایخ از دل پیران خود آن
بهره نیافته بود که وی و اهل نیشاپور ویرا منبر نهادند تا بزبان تصوف مر ایشان را سخن گفت و ویرا کتب عالیست و روایات
متقن اندر فنون علم این طریقت از وی می آید که گفت حق لمن اعزه بالمعرفة ان لا یذله بالمعصیة واجب
است و سزاوار مر آنرا که خداوند بمعرفت عزیز کرده خود را بمعصیت ذلیل نکند و تعلق این بکسب بنده باشد و مجاهده وی و مراعات
رعایت امر حق بود و اگر پیران برانی که سزاوار است حق تعالی که بدان چون کسی را بمعرفت عزیز کند بمعصیت خوار
نکند از آنچه معرفت عطای وی است و معصیت فعل بنده کسی را که بعز عطای حق باشد محال بود که بفعل خود ذلیل گردد
چنانکه آدم را علیه الصلوة والسلام که بمعرفت عزیز کرد بذلت ذلیل نکردش و منهم سهل بن عبدالله و کتاب محبت ابو عبدالله

احمد بن یحیی بن الجلا رضی الله عنه از بزرگان قوم بود و سادات وقت و ویرا طریقتی نیکو و سیرتی ستوده بود صحبت جنید و ابو الحسن نوری
و جماعتی از کبرا بود و ویرا کلام عالی و اشارات لطیف اندر حقایق از وی می آید که گفت همة العارف الی مولاه فلم یعطف
علی شیء سواه همت عارف با حق باشد از وی بهیچ چیز باز نگردد و بهیچ چیز فرو نیاید زانچه عارف را بجز معرفت معلوم نباشد چون
سرمایه دلش معرفت بود مقصود همتش رویت بود زانچه پراگندگی همم هموم بار آرد و هموم از درگاه حق باز دارد و اندر حکایت
آمده است که گفت روزی مغنی را دیدم خوب روی ترسا اندر جمال وی متحیر شدم و اندر مقابله وی بایستادم جنید بر من گذر کرد باوی
گفتم ای استاد خدای چنین روی را باتش دوزخ بخواهد سوخت مرا گفت ای پسر این بازار نفس است که ترا برین میدارد
نه نظارهٔ عبرت که اگر بعبرت می نگری اندر هر ذره از عالم همین اعجوبه موجود است اما زود باشد که تو بدین بی حرمتی معذب شوی
گفت چون جنید برفت از من بگردانید اندر حال قرآن فراموش کردم تا سالها باستعانت بخواستم از خدای عزوجل و توبه میکردم
تا قرآن بدست آوردم و اکنون زهرهٔ آن ندارم که بهیچ چیز از موجودات التفات کنم و وقت خود را بنظر اندر اشیا ضایع
کردم و منهم وحید عصر امام دهر ابو محمد رویم بن احمد رحمه الله علیه وی از اجلهٔ سادات مشایخ و صاحب سر جنید بود و قرآن
وی بمذهب داود فقیه الفقها بود و اندر علم تفسیر و قراءت حظی وافر داشت و اندر انواع علم معروف بود و بعلو حال
و رفعت مقام و سفرهای نیکو و تجرید موصوف شد و اندر آخر عمر خود را اندر میان اهل دنیا پنهان کرد و
معتمد گشت و وی در حجرهٔ خلیفه المقتدر بود که جنید گفت ما فارغان مشغولیم و رویم مشغول فارغ است ویرا
تصانیف بسیار است اندر طریقت خاصه کتابی که ورا غلط الواجدین نام کرده است که من فتنه آنرا از وی می آید که یک روز درویشی نزدیک وی
آمد و گفت کیف حالک گفت چگونه باشد حال آن کسی که دین وی هوای وی بود و همت وی دنیای وی نه صالح متقی و لا عارف نقی چگونه
باشد حال آنکه دین او هوای او بود و همت او دنیای او نیکی کار وی بود و از اهل حق گزیده و این اشارت
بعیب نفس کرده است که همت نفس هوا بود و متابعان نفس هوا را دین نام کرده باشند و متابعت آنرا
در زمین شریعت ... باشند و دیگر ... باشد ... ایشان ...
متقی باشد ... و این آفت ... شایع است نعوذ بالله
از صحبت آنکه صفت وی این بود ما آن ... را از تحیر روزگار سائل اشارتی
کرده است و روا بود که اندر آن حال ... بوده باشد ...

نزدیک او درست گردد و است و انصاف بصفت حقیقت بدو داد و والله اعلم و منهم [illegible] ابو یعقوب یوسف بن
الحسین الرازی رضی الله عنه از قدماء مشایخ بود و ذوالنون مصری را دیده بود و بسیار از مشایخ
صحبت کرده بود و [illegible] گفت اذل الناس الفقیر الطموع [illegible] المحب الصدیق ذلیل ترین
همه [illegible] درویش طامع باشد چنانکه شریف‌ترین ایشان [illegible] صادق بود [illegible] طمع مرد [illegible] را در ذل و حجاب افگند و آنکه
درویشان خود [illegible] چون [illegible] [illegible] عنایت [illegible] تمامتر [illegible]
[illegible] بود و طمع مرد درویش [illegible] [illegible] [illegible] خود را نیز ذلیل ترین خلق باشد که
محب خود را اندر مقابله محبوب خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بود چون [illegible] گشته
ذل [illegible] گرداند [illegible] [illegible] [illegible] نبیل [illegible] بود چون [illegible] [illegible] [illegible] جمال و جلال
وی باز داد و دست چنین گفته است که اقبال [illegible] محبوب باشد چون محب دوستی را در بر گیرد و تعرض
دوستی از دوست فایده شود و با دوستی بیار آید لا محال دست به اقبال [illegible] در حقیقت محب [illegible] است تا علم
وصلت نیز و چون محب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ذلیل گردد و محب [illegible] وجود دوستی او اندر وصال و
فراق دوست مشغول گردد [illegible] [illegible] [illegible] و منهم آفتاب اهل محبت و قدوه [illegible] ابوالحسن سمنون بن عبدالله الخواص
[illegible] اندر زمانه خود بی نظیر بود و اندر محبت شانی عظیم داشت و جمله مشایخ وی را بزرگ داشتندی و ورا سمنون المحب خواندندی
و وی خود را سمنون الکذاب نام کرده بود و از غلام الخلیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و وقت وی [illegible] احوال [illegible]
و مشایخ [illegible] دل [illegible] و آن غلام الخلیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و خلیفه [illegible] کرده بود و [illegible] [illegible] چنانکه اندرین زمانه نیز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] درویشان بر دست گرفته
بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible] ایشان ترک کنند تا [illegible] [illegible] باندیخ [illegible]
سمنون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اندرین زمانه [illegible] [illegible] [illegible] غلام الخلیل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شد و چون سمنون از بغداد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غلام الخلیل از آن [illegible] کرده
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اندر جمال سمنون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قبول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نزدیک غلام الخلیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کو ویرا بکشتند چون سیاف ویرا برآورد و مد خلیفه فرمان خواست که ویرا بالش بگرفت چون آن شب بخفت بخواب دید که زوال
جان ستون زوال ملک تو بسته است دیگر روز عذر خواست و بجملی باز گردانیدش و بر الکلام ما لبست و اشارات دقیق
اندر حقیقت محبت وی را آن بود که از حجاز می آمد اهل فید گفتند ما را سخن گوی بر منبر شد و سخن بگفت مستمع نداشت
روی بقنادیل کرد و گفت با شما میگویم آن همه قندیلها در هم فتادند و خورد بشکست از وی می آید گفت لا یعبر عن شیء
الا بما هو ادق منه ولا شیء ادق من المحبة فبم یعبر عنها یعنی عبارت از چیزی لطیف تر آن چیز بود و چون اندر جهان
هیچ چیزی نسبت عبارت از آن هیچ چیز کنند و مراد ازین آن است که عبارت از محبت منقطع است از آنچه عبارت صفت
معبر بود و محبت صفت محبوب پس عبارت مر حقیقت آن ادراک نتوان کرد واللّٰه اعلم ومنهم شاه شیخ و کبیر اندر روزگار ش
شیخ ابوالفوارس شاه شجاع الکرمانی رضی الله عنه از ابنای ملوک بود و اندر زمانه خود منفرد صحبت ابو تراب النخشبی کرده بود و
بسیاری از مشایخ را یافته و اندر ذکر ابو عثمان حیری طرفی از حال وی گفته آمده است وی را رسالت مشهور است اندر
تصوف و کتابی کرده است که آن را مرآة الحکما خوانند و از کلام حکایت از وی می آید که گفت لاهل الفضل فضل ما لم
یروه فاذا راوه فلا فضل لهم ولاهل الولایة ولایة ما لم یروها فاذا راوها فلا ولایة لهم اهل فضل را فضل باشد بر
تا آنگاه که فضل خود ببینند چون فضل خود دیدند نیز شان فضل نباشد و اهل ولایة را ولایت است تا نبینند چون ببینند
نیز شان ولایت نباشد و مراد ازین آن است که آنجا که فضل و ولایت بود رؤیت از آن ساقط بود و چون رؤیت حاصل شد معنی
ساقط شد از آنچه فضل صفتی است که فاضل نبیند و ولایت صفتی که رؤیت ولایت نبود و چون کسی گوید که من
فاضلم یا ولیم نه فاضل بود نه ولی و اندر آثار وی است که تو چهل سال نخفت و چون بخفت خداوند تعالی را بخواب دید
گفت بار خدایا به بیداری ترا طلبیدم و در خواب یافتم گفت یا شاه از آن بخواب بدان بیداریها شب یافتی که اگر آنجا نخفتی
اینجا نیافتی واللّٰه اعلم ومنهم سرور دلها و نور سرها عمرو بن عثمان المکی رضی الله عنه از کبرا و سادات اهل طریقت بود و
و با تصانیف مشهور است اندر حقایق این علوم و نسبت ارادت بجنید کردی از آنجا آنکه ابوسعید خراز را دیده بود و با نباجی
صحبت کرده بود و اندر اصول امام وقت بود و از وی می آید که گفت لا یقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه سر الله
عند المؤمنین عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد از آنچه آن سر حق است به نزدیک مومنان و هر چه عبارت بنده اندر آن
تصرف توان کرد آن سر حق نباشد از آنچه کلیت تصرف و تکلف بنده از اسرار ربانی منقطع بود و گویند که چون عمرو باصفهان

بصحبت وی پیوست و پیر بالغ وی بود از صحبت وی تا بیمار شد و مدتی برآمد روزی شیخ برخواست و با جماعتی بعیادت
شد بر حدث شیخ را اشارت کرد تا قوال را گوید تا بیتی چند برخواند عمر قوال را گفت تا برخواند شعر مالی
مرضت فلم یعدنی عائد ۞ منکم ویمرض عبدکم فاعود بیمار چون این بشنید برخواست و بنشست و
لهب و سلطان بیماری وی کمتر شد و گفت زدنی قوال بیت دیگر برخواند شعر واشد من مرضی علی صدودکم
وصدود عبدکم علی شدید بیمار برخواست بیماری از وی برشد و پیر ویرا صحبت عمر مسلم کرد و از اندیشه که مر
بودش اندر دل توبه کرد و آن حدث یکی از بزرگان طریقت شد والله اعلم بالصواب ومنهم مالک القلوب وباحی القلوب
ابو محمد سهل بن عبدالله التستری رض پیر وقت بود و بهمه زبانها ستوده و ویرا ریاضت بسیار است و معاملات نیکو و کلام
لطیف اندر اخلاص و عیوب افعال علما ظاهر گویند که هو جمع بین الشریعة والحقیقة او جمع کرده است میان شریعت
و حقیقت و این سخن از ایشان خطاست از آنچه کسی خود را فرق نکرده است که شریعت جز حقیقت نیست و حقیقت
جز شریعت نه و بحکم آنکه عبارات آن پیر اندر ادراک سهل تر است و طبایع بهتر اندر یابند و این سخن گویند و چون
حق تعالی جمع کرده است میان شریعت و حقیقت محال باشد که اولیا او فرق کنند و لا محاله چون فرق حاصل آید
رد یکی و قبول دیگری بباید و رد شریعت الحاد بود و رد حقیقت کفر و شرک و آن فرقی که کنند مر تفریق معنی را نیست بلکه اثبات
حقیقت راست چنانکه گویند لا اله الا الله حقیقة محمد رسول الله شریعة اگر کسی خواهد که اندر حال حسن ایمان
یکی را از دیگری جدا نتواند کرد و خواستش باطل بود و در جمله شریعت فرع حقیقت بود چنانکه معرفت حقیقت است و
پذیرفت فرمان معنی شریعت پس این ظاهریان از حسب طبع اندر این نکته بدان منکر شوند و انکار حلی از وصول راه حق
باخطر بود و الحمد لله علی الایمان و از وی می آید که گفت ما طلعت الشمس ولا غربت علی اهل وجه الارض
الا و هم جهال بالله الا من یؤثر الله علی نفسه وروحه ودنیاه وآخرته آفتاب بر نیاید و فرو نشود
بر هیچکس از روی اهل زمین که وی نه بخداوند تعالی نادان بود مگر آنکه حقتعالی را بیگانه بدو برگزیند بر تن و جان و دنیا و آخرت
خود یعنی هر که دست اندر [illegible] جان [illegible] نصیب خود دارد دلیل آن بود که وی جاهل است بخداوند عزوجل از آنچه معرفت
وی ترک تدبیر اقتضا کند و ترک تدبیر تسلیم بود و اثبات تدبیر از جهل بود بتقدیر والله اعلم ومنهم اختیار اهل
حزن و جمله مشایخ را قرة العین ابو محمد عبدالله محمد بن الفضل البلخی رض از اجله مشایخ بود و پسندیده اهل عراق

را ای خراسان مرید احمد بن خضرویه بود و ابو عثمان حیری را به وی میل عظیم بود و سعد اخلاق میران کرده است
ازبرای عشق مذهب به سمرقند شده و همانجا گذشته است وی گفته است اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدة فی اوامره
واتبعهم لسنة نبیه یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهدترین ایشان باشد در امر شریعت و راغب‌ترین باشد در متابعت
سنت و هر که نزدیکتر بود با مرشد در رتبه تر بود در برکات و در رتبه از متابعت رسول صلی الله علیه وسلم دورتر بود از وی
و نیز گفته عجبت لمن یقطع البوادی والقفار والمفاوز حتی یصل الی بیته وحرمه لان فیه آثار انبیائه کیف لا یقطع نفسه
وهواه حتی یصل الی قلبه لان فیه آثار مولاه یعنی عجب دارم از آنکه بادیه‌ها و بیابانها ببرد تا بخانه‌ای رسد که آثار انبیا است
چرا بادیه نفس و بیابان هوا را نبرد تا بدل خود رسد که اندر وی آثار مولای وی است یعنی دل که محل معرفت است و نیز گفته
ترک کعبه کرد قبله خدمت کو آفت که پیوسته نظر بنده به وی بود و دل آنجا که پیوسته نظر حق بود آنجا که دل دوستان آنجا
آنجا که حکم مراد من آنجا و آنجا که اثر انبیا من آنجا و هندوستان ۹۰ شیخ ابو عبد الله محمد بن علی الترمذی الحکیم رحمه الله
محمد بن علی الترمذی رحمه الله در فنون علم کامل و امام بود و از محتشمان شیخ مشایخ بوده وی را تصانیف بسیار است با ترجمه
و نیکو کرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون ختم الولایة و کتاب النهج و نوادر الاصول و غیر این بسیار کتب دیگر
و این سخت معظم است و بنزدیک من چنانکه شکل علم کار او است گفته که محمد یتیم است که اندر عالم مثال ندارد
دانش علوم ظاهر نیز کتب است و اندر احادیث اسانید عالی دارد و در تفسیر ابتدا کرده بود عمر تمام کردن
آن نیافت و بدان مقدار که کرده است از میان اهل علم منتشر است و فقه بر یکی خوانده بود از خاصگان ابو حنیفه
رحمه الله و ترمذ حکیم خوانند و حکیمان ترمذ ولایت از متصوفه آنند که کنند و پیر اصناف بسیار است و یکبار اینجا
با سیر تربیت کرده بود و ابو بکر وراق که مرید او بود روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام بنزدیک وی آمدی و واقعه‌ها از یکدیگر پرسیدندی
از وی پرسیدند که ذات من چیست اوصاف البشریة الدنیة اهل هر که بعلم شریعت اوصاف بشری کردن چنان است
ایمان دهد بوالهوس بود
لجت کرده بود و اندر اصول امر وقت بود و از وی پرسیدند که گفت لا یقع علی کیفیته حق تعالی همه را وندانند و هر که آفات
عند المحققین عبارت بر کیفیت وجود و ستان خفیه از آنچه آن سر حق است به نزدیک مومنان هر چه سیاست بنده اندران
تصرف کردن کرد آن سر حق نباشد از آنچه کلیت تصرف و تکلف بنده از اسرار ربانی منقطع بود و گویند که چون عمر بسیار

و منهم شرف زهاد است و مزکی اهل تقوی و صفوت ابو بکر محمد بن عمر الوراق رض از بزرگان مشایخ بود و زاهد
ایشان و احمد خضرویه را دیده بود و با محمد بن علی صحبت کرده و ویرا کتب است اندر آداب معاملات و مشایخ او
مؤدب الاولیا خوانده اند و وی حکایت کند که محمد بن علی جزوی چند بمن داد که در جیحون انداز مرا دل نداد اندر خانه
بنهادم و بیامدم و گفتم که انداختم گفت چه دیدی گفتم چیزی ندیدم گفت نینداخته باز گرد و اندر آب انداز باز گشتم و
دلم را برهان وسواس بگرفت و آن اجزا اندر آب انداختم آب بدو پاره شد و صندوقی پدید آمد سر باز چون اجزا اندر
آب افتاد سر فراهم آورد و آب برد و فراهم آمد و صندوق ناپدید شد باز آمدم و حکایت بکردم گفت اکنون انداختی گفتم
ای شیخ سر این چیست با من بگوی گفت تصنیفی کرده بودم اندر اصول تحقیق که فهم آن بر عقل مشکل بود برادرم خضر
از من بخواست و این آب را خداوند تعالی فرمان داده بود تا آن بدو رساند و از ابوبکر وراق میاید که گفت
الناس ثلثة العلماء والامراء والفقراء فاذا فسد العلماء فسد الطاعة والشریعة واذا فسد الامراء فسد المعاش واذا فسد الفقراء
فسد الاخلاق مردمان سه گروه اند یکی امرا و دیگر علما سیوم فقرا چون امرا تباه شوند معاش خلق تباه شود و چون
علما تباه شوند طاعت و وزن شریعت بر خلق تباه شود و چون فقرا تباه شوند خصایل خلق تباه شود پس تباهی امرا و
سلاطین بجور باشد و از آن علما بطمع و از آن فقرا بریاست طلبی تا ملوک از علما اعراض نکنند تباه نشوند و تا علما با ملوک صحبت
نکنند تباه نشوند و تا فقرا ریاست نطلبند تباه نگردند از آنکه جور ملوک از بی علمی بود و طمع علما از بی دیانتی و ریای فقرا از
بی توکلی بود و پس ملک بی علم و عالم بی پرهیز و فقیر بی توکل قرین شیطان باشند و فساد همه خلق اندر فساد این سه گروه
بسته است و منهم ذکر ابو سعید خراز سفینه توکل و رضا و سالک طریق فنا ابو سعید احمد بن عیسی الخراز رض
کی بیان احوال مریدان و برهان اوقات طالبان بود و نخست از طریق فنا و بقا عبارت کردی بود و
وی را مناقب مشهور است و ریاضت نیکو و نکتهای مذکور و تصانیف ملاقی و کلام و رموز عالی و ذوالنون
مصری را دریافته بود و با بشر و سری صحبت کرده از وی میاید که اندر قوله علیه السلام جبلت القلوب علی حب
من احسن الیها قال یا عجبا ممن لم یر [illegible] کی چاهت [illegible] شده تا بر خبر ابا پرده [illegible] آنکه کسی بیند
[illegible] خود دارد دلیل آن بود که وی جاهل است بخداوند عز و جل از آنچه معرفت
وی ترک تدبیر اقتضا کند و ترک تدبیر تسلیم بود و اثبات تدبیر از جهل بود بتقدیر والله اعلم و منهم اختیار اهل
حزن و جمله مشایخ را قرة العین ابو محمد عبدالله محمد بن الفضل البلخی رض از اجله مشایخ بود و پسندیده اهل عراق

کنند که احسان نیکوئی کردن بود بجای آنکه بدان نیکوئی کردن محتاج بود و آنکه بروے از غیر احسان آید وے چگونه با کسے احسان تواند کرد پس ملک ملک خداوندرا است عزوجل و او آنست که از غیر بے نیاز است
و چون دوستان حق این معنی بدانستند از انعام و احسان منعم و محسن دیدند لا جرم همه همت ایشان بکلیت اسیر دوستی وے شد و از غیر وے اعراض کردند و منهم شاه محققان و دلیل مریدان ابوالحسن علی بن محمد الاصفهانی رح و نیز گویند که علی بن سهل از کبار مشائخ بود و جنید را رح بدو مکاتبات لطیف است و عمرو بن عثمان رح بیکے بزیارت وے باصفهان شد و وے مصاحب ابو تراب رح بود و رفیق جنید رح و مخصوص است وے بطریق ستوده و اندر آراسته برضا و ریاضت و محفوظ از فتن و آفت و زبانی نیکو اندر حقایق و معاملت و بیانی لطیف اندر حقایق و اشارات و از وے می آید که گفت الحضور افضل من الیقین لان الحضور وطنات والیقین خطرات
حضور بحق فاضلتر است از یقین بحق از آنچه حضور اندر دل متوطن بود و غفلت بدان روا نباشد و یقین خاطر بود که گاه بیاید و گاه بشود پس حاضران اندر پیشگاه باشند و موقنان بر درگاه و اندر غیبت و حضور بابے مفرد بیاید اندرین کتاب انشاء الله تعالی العزیز و نیز گفت منذ خلق الله آدم الی قیام الساعة الناس یقولون القلب القلب و انا احب ان اری رجلا یصف لی ما القلب او کیف القلب فلا اری از وقت آدم تا بقیامت مردان میگویند که دل من و دوست دارم که مردے ببینم که مرا صفت کند و بگوید که دل چیست یا چگونه است و نمی بینم و عوام آن گوشت پاره را دل خوانند و آن مر دیوانگان و معتوهان و اطفال را باشد اما بیدل اند پس دل چه باشد که از دل بجز عبارت می نشنوم یعنی اگر عقل را دل خوانم آن دل است یعنی همه شواهد حق را قیام بدل است و از وے بجز عبارتے موجود نے و منهم پیر اهل تسلیم و اندر طریق محبت مستقیم ابوالحسن محمد بن اسماعیل خیر النساج رح از بزرگان مشائخ بود و اندر وقت خود اندر معاملات و عظات بیانی نیکو داشت و عباراتے مهذب و عمرے دراز یافته بود و شبلی و ابراهیم خواص رحمهم الله هر دو اندر مجلس وے توبه کردند شبلی را بجنید فرستاد مر حفظ حرمت جنید را و وے مرید سری بود و از اقران جنید و ابوالحسن نوری و بنزدیک جنید محترم بود و ابوحمزه بغدادی ویرا بجائے تمام کرده بود همی آید که سبب آنکه ویرا خیر النساج خوانند نمے آن وے بود که چون از مولود گاه خود بسامره برفت بقصد حج گذرش بکوفه بود بدروازه کوفه خزبافی ویرا بگرفت که تو بندهٔ منی و خیر نام توست آن تحویم

وآن مرد را اخلاق نکو و تا سالها سے بسیار کارے میکرد هرگاه که وے را گفتی یا خیر وے گفتی لبیک تا آن
مرد از کرده خود پشیمان شد و ویرا گفت برو که من غلط کرده بودم و تو بنده منی بزنت. بیاشد و بدان حج
رسید که جنید گفت خیر خیر تا دوستر آن داشتی که وے را خیر خواندے و گفتی روا نباشد که مرد مسلمان مرا
نامی نهاده باشد من آن بگردانم و گویند که چون وفاتش قریب گشت وقت نماز شام بود چون از زبان
مرگ اندر آمد چشم باز کرد وسے ملک الموت در نگریست و گفت قف عافاک الله انما انت عبد مامور
وانا عبد مامور وما امرت به لا یفوتک وما امرت به فانه یفوتنی فدعنی امضی فیما امرت
به ثم امض بما امرت به بایست عافاک الله که تو بنده فرمان برداری و من بنده فرمان بردارم آنچه ترا
فرموده اند از تو فوت نمیگردد یعنی جان ستدن آنچه مرا فرموده اند از من فوت میشود یعنی نماز شام مرا بگذار تا فرمان
خود بگذارم تا من ترا بگذارم تا تو فرمان خود بگذاری آنگاه آب خواست و طهارت کرد و نماز شام بگذارد و جان
براد و همان شب ویرا بخواب بدیدند که خداوند تعالی با تو چه کرد گفت لا تسالنی عن هذا ولکن استرحت من
دنیا که مرا ازین مپرس لیکن از دنیاے شما برستم وازوے میاید که گفت اندر مجلس خود رحمه الله صدور
المتقین بنور الیقین وکشف بصایر المؤمنین بنور حقایق الایمان متقی را از یقین چاره نیست که دلش بنور یقین
منشرح کرده است و مومن را از حقایق ایمان چاره نیست که بصایر عقل وے بنور ایمان است پس هرجا
که ایمان بود یقین بود و هرجا که یقین بود تقوی بود از آنچه ایشان قرینه یکدیگرند یکے تابع و دیگرے بود
والله اعلم بالصواب و منهم داعی عصر و یگانه دهر ابو حمزة الخراسانی رض از قدماے مشایخ خراسان بود با
ابوتراب صحبت کرده بود و خراز را دیده اندر توکل قدمی تمام داشت و اندر حکایات مشهور است که وے روزے برفت
اندر چاه افتاد و چون سه روز اندران بود گروهے از سیاره فراز رسیدند با خود گفت ایشان را آواز دهم باز گفت
نه خوب باشد که از دون حق استعانت خواهم و این شکایت بود که مر ایشان را بگویم که خداوند من مرا در چاه
افگنده است اکنون شما بر آرید ایشان فراز آمدند چاه بدیدند در میان راه بے ستری دیدند حایلی گفتند بے
خبری یا حاضری احتیاط اندر باید تا بجهة ثواب سر این چاه را بپوشیم تا کسے اندرین نیفتد گفت نفس من از من
با اضطراب آمد و از جان خود نومید شدم و چون ایشان سر چاه استوار کردند و باز گشتند من با حق مناجات

ساختم و دل بر مرگ بنهادم و از همه خلق نومید گشتم چون شبانگاه اندر آمد از سر چاه جنبشی شنیدم نیک نگاه
کردم کسی بود که سر چاه بگشاد و جانوری عظیم دیدم چون اژدها که دُم فرو کرد دانستم که نجات من وی
است و آن فرستادهٔ حق است بدم وی تعلق کردم تا مرا برکشید هاتفی آواز داد که نیکو نجاتی که نجات
تست یا ابا حمزه که با تلفی از تلفی ترا نجات دادیم از وی پرسیدند که غریب که باشد گفت المستوحش من الالف
آنکس که از الف مستوحش بود یعنی هر که ابد الفتها وحشت گردد وی غریب باشد از آنچه درویش اندر دنیا
و عقبی وطن نیست و الفت نه اندر وطن وحشت بود و چون الف وی از کون منقطع شود وی از جمله
مستوحش گردد و آنگاه غریب باشد و این درجه بس رفیع است والله اعلم بالصواب و منهم و اعی مریدان
بحکم فرمان ابو العباس احمد بن مسروق رضه از بزرگان اجلهٔ خراسان بود و باتفاق جملهٔ اولیاء خداوند تعالی
وی از اوتاد الارض بود و وی را قطب المدار علیه صحبت بود از وی پرسیدند که ما را بگوئی که قطب کیست
ظاهر نکرد اما بحکم اشارت چنان نمود که جنید است و او چهل صاحب تمکین را خدمت کرده بود و از ایشان
فائده بر گرفته و اندر علوم ظاهر و باطن سواره بود از وی بیاید که گفت من کان سرورہ بغیر الحق فسرورہ یورث
الهموم و من لم یکن انسه فی خدمة ربه فانسه یورث الوحشة هر که بجز خداوند شاد باشد شادی
وی بجمله اندوه بود و هر کرا بخدمت خداوندی انس نباشد انس وی بجمله وحشت باشد یعنی آنچه جز وی است فانی
است و هر که بفانی شاد باشد چون فانی فانی شود و اندوهگین شود و جز خدمت وی هباست و چون حقیر وی
مکونات ظاهر شود انس او جمله وحشت گردد پس اندوه و وحشت همه عالم اندر رویت غیر است والله اعلم
و منهم استاد متوکلان و شیخ محققان ابو عبد الله بن احمد اسمٰعیل المغربی رضه از بزرگان متقدمان قت بود
و اندر زمانه خود مقبول استادان و مراعی مریدان خود بود و ابراهیم خواص و ابراهیم شیبانی رحمهم الله تعالی
هر دو مرید او بودند و ویرا کلام عالی و براهین واضح است و اندر تجرید دنیا قدمی تمام داشت از وی
میاید که گفت ما رأیت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتك وان ترکتها ترکتك هرگز از دنیا منصف
تر چیزی ندیدم که تا وی را خدمت کنی ترا خدمت کند و چون ویش بگذاری او ترا بگذارد یعنی تا طلب وی کنی
ترا طلب کند و چون از وی اعراض کنی و طلب خداوند بر دست گیری از تو بگریزد و اندیشهٔ آن بر دلت

نیا و دین و پس هر که بصدق از دنیا اعراض کند از شر وی ایمن گردد و از آفت وی رسته بود والله اعلم وبالله
التوفیق ومنهم پیر زهاد و اندر زمانه خود یگانه ابوعلی بن الحسین بن علی الجوزجانی رضه اندر وقت خود بی نظیر
بود و ویرا تصانیف است مشهور اندر علم معاملات و رویت آفات محمد بن علی الترمذی بود و از اقران ابوبکر وراق
و ابراهیم سمرقندی مرید وی بود و از وی می آید که گفت الخلق کلهم فی میادین الغفلة یرکضون وعلی الظنون
یعتمدون وعندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون وعن المکاشفة ینطقون یعنی قرارگاه خلق جمله بمیدان غفلت
است و اعتمادشان بر ظن و آفت و نزدیک ایشان چنان است که کردارشان بر حقیقت است و نطقشان از
اسرار مکاشفه و اشارتشان این پر پیداشت طبع و رعونت نفس بوده است که آدمی اگر چه جاهل بود مر جهل
خود را معتقد باشند خاصه جهال متصوفه همچنانکه علمای ایشان اعز ما خلق الله اند جهال ایشان اذل ما خلق الله
باشند از آنچه علمای ایشان بر حقیقت بود و پنداشت نه و جهال ایشان را پنداشت بود و حقیقت نه اندر میدان
غفلت بپیچند و پندارند که بمیدان ولایت است و بر ظن اعتماد کنند و پندارند که آن یقین است و با رسم میروند
و پندارند که آن حقیقت است و از هوا میگویند و پندارند که آن مکاشفه است از آنچه پنداشت از سر آدمی بیرون
نشود مگر برؤیت جلال حق یا جمال وی که اندر اظهار جمال وی همه ویرا بینند پنداشت شان فانی شود و اندر
کشف جلال خود را نه بینند پنداشت شان سر بر نیارد والله اعلم ومنهم باسط علوم و واضح رسوم ابومحمد
بن احمد بن الحسین الجریری رضه از صاحب سران جنید بود و صحبت سهل بن عبدالله نیز یافته بود و اندر اصناف
علوم خبر داشت و اندر فقه امام وقت بود و در اصول نیک مبالغت داشت و اندر طریق تصوف بدرجه بود که جنید رضه
وی را گفت که مریدان مرا ادب آموز و ریاضت فرمای و از پس جنید ولی عهد بود که بجایگاه وی نشست
و از وی می آید که گفت دوام الایمان وقوام الادیان وصلاح الابدان فی ثلثة خصال الاکتفاء والاتقاء
والاحتماء من اکتفی بالله صلحت سریرته ومن اتقی ما نهی الله عنه استقامت سیرته ومن احتمی ما لم یوافقه
ارتاضت طبیعته فثمرة الاکتفاء صفو المعرفة وعاقبة الاتقاء حسن الخلیقة وغایة الاحتماء اعتدال الطبیعة
دوام ایمان و پای داشت دین و صلاح تن اندر سه چیز است یکی بسند کردن و دیگر پرهیزیدن و سه دیگر
غذا نگاه داشتن هر که بخدای بسنده کند سرش بصلاح باشد و هر که از نهی وی پرهیزد سیرتش نیکو گردد

و هر که غذاے خود آنگاه وارد نفس یافت یا پس یاداش کتفا صفوت معرفت بود و عاقبت تقوی حسن خلیقه و غایت اهتمام درستی و اعتدال طبیعت یعنی هر که بجد او تدبیند کار باشد سر نفس مصفا شود و هر که جنگ آید بمعاملت تقوی زند خلقش نیکو گردد اندر دنیا و آخرت چنانکه حضرت پیغامبر صلعم فرمود من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار هر کرا نماز شب بسیار بود روئیش بروز نیکوتر بود اندر خبر است که روز قیامت متقیان مے آیند وجوههم نورهم علی منابر من نور بارویها منور و تختهاے از نور و هر که طریق اهتمام بردست گیرد تنش از علت و نفس از شهوت محفوظ باشد و این سخن جامع است نیکو دشنیدنی والله اعلم بالصواب ومنهم شیخ ظرفا و قدوه اهل صفا ابوالعباس احمد بن محمد بن سهل الآملی رض از بزرگان مشایخ بود و از محتشمان ایشان و ربیرته محترم بود در میان اقران خود و عالم بود بعلم تفسیر و قرائت و زمانے و رشت اندر لطایف قرآن که وے بدان مخصوص بود و از کبار مریدان جنید بود و با براهیم مارستانی صحبت کرده بود و ابوسعید خراز وے را حرمتی تمام داشتے و جز وی کسے را بتصوف مسلم نکردے از وے می آید که گفت السکون الی مالوفات الطبایع تقطع صاحبها عن بلوغ درجات الحقایق آرام گرفتن با چیزے که طبایع را بآن الفت بود مرد را از درجات حقایق بیفگند یعنے هر که با مالوفات طبع بیارامد از حقیقت باز ماند زانچه طبایع ادوات و آلات نفس اند و نفس محل حجاب ست و حقیقت محل کشف است و هرگز مرید محجوب بسا که چون مکاشف نباشد پس ادراک حقایق محل کشف است و اندر اعراض بسته است از مالوفات طبایع از انکه الف طبایع با دو چیز باشد یکے با دنیا و اخوات آن و دیگر با عقبی و احوال آن با دنیا الف گیرد بحکم جنسیت و با عقبی الف گیرد بحکم پندار و ناجنس و ناشناخت پس الفش با پنداشت عقبی است نه با عین آنکه اگر بحقیقت بشناسے ازین سراے بکیبارگے بگسست و لایت طبع سپری شدے آنگاه کشف حقایق بود که آن سراے بالطبع جز بفنا طبع خوشی ندارد و لان ما فیها ما لا خطر علی قلب بشر خطر عقبی بدانست که روش پر خطر است و بس خطر ندارد آن چیزے که اندر خواطر آید و چون اندر معرفت حقیقت عقبی هم عاجز بود طبع را با عین آن چگونه الفت باشد درست شد که الفت طبع با پنداشت عقبی است والله اعلم و منهم مستغرق معنی و مستهلک دعوی ابوالمغیث الحسین بن منصور الحلاج رض از مشتاقان و مستان حلاج لقب بود

و حال قوی و همتے عالی داشت و مشایخ این قصه اندر شان وے مختلف‌اند بنزدیک گروهے مردودست
و بنزدیک گروهے مقبول چون عمرو بن عثمان المکی و ابو یعقوب نهرجوری و ابو یعقوب اقطع و علی بن
سهل صفاهانی و جز ایشان و گروهے رد کرده اندش و باز ابن عطا و محمد بن خفیف و ابو القاسم نصرآبادی
و جمله متاخرین قبول کرده اندش و باز گروهے اندر امر وے توقف کرده اند چون جنید و شبلی و حریری و
حصری و جز از ایشان و گروهے وی را بسحر و اسباب آن منسوب کرده اند اما اندر ایام ما شیخ المشایخ
شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو العباس شقانی رضه اندر وے سری داشتند و
بنزدیک ایشان بزرگ بود و اما استاد ابو القاسم قشیری رحمه گوید که اگر وے یکے بود از ارباب معانی و حقیقت
بهجران خلق مهجور نشود و اگر مهجور طریقت و مردود حق بود بقبول خلق مقبول نگردد و بحکم تسلیم وے را
بدو باز گذاریم و بدان قدر نشانی که بامے یافتیم از حق وی را بزرگ داریم اما ازین جمله مشایخ بجز اندکے
منکر نیند بر کمال فضل و صفائی حال و کثرت اجتهاد و ریاضت او و از اثبات نا کردن ذکر وے اندرین
کتاب بے امانتے بودی که بعضے از مردمان ظاهر او را تکفیر کنند و بدو منکر باشند و احوال او را بعذر و حیله
بسحر منسوب کنند و پندارند که حسین بن منصور حلاج است آن ملحد بغدادی که استاد محمد بن ذکریا بوده است
و رفیق ابو سعید قرمطی و این حسین که مارا اندر امر وے اختلافست فارسی بوده است از بیضا و رد مشایخ
او را نه بمعنی طعن اندر دین و مذهبست که اندر حال و روزگار وی است کرده و ابتدا مرید سهل بن عبدالله
بود و بے دستورے وے از نزد وے برفت و بعمرو بن عثمان مکی پیوست و از نزد وے بے دستورے وے نیز
برفت و تعلق بجنید کرد و جنید رحه وی را قبول نکرد بدین سبب بر جمله مهجور کرده اند پس مهجور معاملت
نه مهجور اصل باشد نه بینے که شبلی گفت رحمة الله تعالی أنا والحلاج فی شیء واحد فخلصنی جنونی واهلکه
عقله و اگر وے بدین مطعون بودے شبلی نگفتے که من و حلاج در یک چیزیم و محمد بن خفیف گفت هو
عالم ربانی و عالم ربانیت و مانند این بسیار شنودی و عقوق مشایخ اندرین طریقت بهجران و وحشت
بار آورد و وی را تصانیف ظاهرست و رموز و کلام مهذب اندر اصول و فروع و من که علی بن عثمان الجلابی
ام رضه پنجاه پاره تصنیف وے بدیدم اندر بغداد و نواحی آن و بعضی بخوزستان و فارس و خراسان

جمله شیخانی یافتم چنانکه ابتدای نمود همه مریدان باشد اما ان بعضی قوی‌تر و بعضی ضعیف‌تر و بعضی سهل‌تر
و بعضی شنیع‌تر و چون کسی را از حق نموده باشد بقوت حال عبارت دست دهد و فضل یاری کند و سخن بر خلق شود
و خاصه که معبر اندر عبارت خود تعجیل و تعجب کند آنگاه اوهام را از شنیدن آن نفرت افزاید و عقول از ادراک
آن باز ماند آنگاه گویند که این سخن عالیست و گروهی منکر شوند از جهل و گروهی مقر آیند بجهل و انکار
ایشان چون اقرار ایشان بود اما چون محققان و اهل بصیرت ببینند در عبارت نیاویزند و تعجب آن
مشغول نگردند و از ذم و مدح فارغ شوند و از انکار و اقرار برآسایند و باز آنانکه حال آن جوانمرد را
بسحر منسوب میکردند آن محال است از آنچه سحر اندر اصول سنت و جماعت حق است چنانکه کرامت و اما
اظهار سحر اندر کمال حال کفر باشد و اظهار کرامت اندر حال کمال معرفت از آنچه یکی نتیجه سخط خداوند است
و یکی ثمره رضای وی و این اندر باب اثبات کرامات شرح‌تر ازین بگوییم و باتفاق اهل بصیرت از اهل
سنت مسلمان ساحر نباشد و کافر مکرم نه که اضداد مجتمع نشوند و حسین تا بود اندر لباس
صلاح بود از نمازهای نیکو و ذکر و مناجاتهای بسیار و روزهای پیوسته و تحمیدهای مهذب و اندر توحید
نکتهای لطیف اگر افعال وی سحر بودی این جمله از وی محال بودی پس درست شد که کرامات بود و کرامات
بجز ولی محقق را نبود و بعضی از اهل سنت و اصول وی را رد کنند و بر وی اعتراض آرند اندر کلمات وی
بمعنی امتزاج و اتحاد و آن تشنیع اندر عبارت است نه اندر معنی که مغلوب را امکان عبارت نباشد تا اندر
غلبه حال عبارتش صحیح آید و نیز روا بود که معنی عبارت مشکل بود که اندر نیابند مقصود معبر را و هم ایشان هم
ایشان را از آن صورتی کنند که ایشان مر آن را انکار کنند آن انکار ایشان بر ایشان باز گردد نه بدان
معنی اما من گروهی را دیدم از ملاحده ببغداد و نواحی آن که دعوی تولی بدو داشتند و کلام وی را
حجت زندقه خود گردانیده بودند و اسم حلاجی بر خود نهاده و اندر امر وی غلو میکردند چون روافض اندر
تولی علی کرم الله وجهه اندر رد کلمات ایشان بابی بیارم اندر فرق فرق ایشان ان شاء الله عز وجل و فی الجمله بدانک کلام
وی اقتدا را نشاید از آنچه مغلوب بوده است اندر حال خود نه متمکن و کلام متمکنی باید تا بدان اقتدا توان
کرد و بس عزیز است وی بحمد الله تعالی بر دل من اما بر هیچ اصل طریقش مستقیم نیست و بر هیچ محل حالش

مقرر و اندر احوالش فتنه بسیار است و مرا اندر ابتدا انس وقتی خود از وی تصانیف بسیار بوده است یعنی بدین
و پیش ازین اندر شرح کلام وی کتابی ساخته ام و بدلایل وجه علو کلام و صحت حالش ثابت کرده اند و
اندر کتابی که کرده ام نیز ازین منهاج نام ابتدا و انتهاش یاد کرده ام اینجا نیز این مقدار بیاوردم پس
طریقتی را که چندین عز و شرف اصل آن ثابت باید کرد چو ابلهان تعلق واقعه اکنند اما هرگز یار استی فوق
نباشد هویه چیزی سیحویه از طریق قوجاج تا اندران آویزد و از وی می آید که گفت الالسنة مستنطقات
تحت نطقها مستهلکات یعنی زبانهای گویا هلاک دلهای خاموش است این عبارات جمله آفت است و
اندر حقیقت معنی عبارات هدر باشد چون معنی حاصل بود بعبارت مفقود نگردد و چون معنی مفقود بود و عبارت
موجود نگردد وسیلت آنکه اندران پنداشتی پدیدار آید و طالب را هلاک کند تا وی عبارت را پندارد که معنی
است والله اعلم و منهم سرهنگ متوکلان و سالار مستسلمان ابو اسحق ابراهیم بن احمد الخواص رضی الله عنه اندر
توکل شانی عظیم داشت و منزلتی رفیع و مشایخ بسیار را یافته بود و وی را آیات و کرامات بسیار است و تصانیف
نیکو اندر معاملات این طریقت از وی می آید که گفت العلم کله فی کلمتین لاتتکلف فیما کفیت ولا تضیع
ما استکفیت علم جمله اندر دو کلمه مجتمع است یکی آنکه آنچه خدای تعالی اندر قبضه آن از دل تو برداشته است
اندران تکلف نکنی و دیگر آنکه آنچه ترا می باید کرد و بر تو فریضه است ضایع نکنی تا اندر دنیا و آخرت موقوف باشی
مراد ازین سخن آنست که اندر قسمت تکلف مکن که قسمت ازلی بتکلف تو متغیر نشود و اندر امر او تقصیر مکن که ترک
فرمان ترا عقوبت آرد از وی پرسیدند که از عجایبها چه دیدی گفت عجایب بسیار دیدم اما هیچ عجب
از آن نبود که خضر پیغامبر علیه السلام از من اندر خواست تا با من صحبت کند من اجابت نکردم گفتند چرا گفت نه
از آنکه رفیقی بهتر از وی طلب کردم ولیکن ترسیدم که بدون حق بر وی اعتماد کنم و صحبت وی توکل
مرا زیان دارد و بنافله از فریضه باز مانم و این درجه کمال باشد و منهم سرا پرده تمکین و اساس اهل
یقین ابو حمزة البغدادی البزاز رضی الله عنه از کبرا و متکلمان مشایخ بود و مرید حارث محاسبی بود و با سری صحبت
کرده بود و از اقران نوری و خیر نساج بود و با محتشمان مشایخ صحبت کرده بود و اندر مسجد رصافه بغداد
وعظ کردی و عالم بود بتفسیر و قرائت و روایاتش عالی بود اندر حدیث پیغامبر صلعم و وی آن بود

که اندر وقت واقعهٔ نوری و بیماری وی با وی بوده که خداوند جنید را شناسی او و حکایت آن اندر شرح مذهب
نوری بیارم ان شاء الله تعالی ازوست می آید که گفت اذا سلمت منک نفسک فقد ادیت حقها و اذا سلم
منک الخلق فقد ادیت حقوقهم چون تن تو از تو سلامت یافت حق وی بگزاردی چون خلق از تو سلامت
یافتند حقوق ایشان بگزاردی یعنی حقوق دوست یکی حق نفس تو بر تو و یکی حق خلق بر تو چون نفس از
معصیت منع کنی و طریق سلامت آخرت وی طلب کنی حق وی بگزارده باشی و چون خلق را از بد خود
ایمن گردانی و بد ایشان نخواهی حق ایشان بگزارده باشی بکوش تا ترا و خلق را از تو بد نرسد آنگاه بحق گذاردن
خداوند تعالی مشغول شو. والله اعلم و منهم اندر فن خود امام و بمعانی حال و لطیف کلام ابوبکر محمد بن الموسی
الواسطی رض از محققان مشایخ بود و اندر حقایق شانی عظیم داشت و درجه بلند و نیز دیک جمله مشایخ ستوده بود
و از قدمای اصحاب جنید بود رحه و عباراتی غامض داشت و ظاهریان رحمهم الله نفیا دی و اندر هیچ شهر آرام نداشت
چون بمرو آمد اهل مرو بحکم لطافت طبع که نیکو سیرت بودند ویرا قبول کردند و سخن وی بشنودند و عمر آنجا بگذاشت
و ازوی می آید که گفت الذاکرون فی ذکره اکثر غفلة من الناسین لذکره یاد کننده را اندر یاد کرد وی غفلت
زیادت بود از فراموش کننده ذکر وی از آنچه چون ویرا یاد دارد اگر ذکرش را فراموش کند زیان ندارد و زیان
آن دارد که ذکرش را یاد کنند و ویرا فراموش کنند که ذکر غیر مذکور باشد پس اعراض از عین مذکور با پنداشت
ذکر بغفلت نزدیکتر بود از اعراض ذکر مذکور بی پنداشت و ناسی اندر نسیان و غیبت پنداشت حضور نیست
و ذاکر را اندر ذکر و غیبت از مذکور پنداشت حضور است پس پنداشت حضور بی حضور بغفلت نزدیکتر است از
غیبت بی پنداشت از آنچه هلاک طالب حق اندر پنداشت ایشانست آنجا که پنداشت بیشتر معنی کمتر و آنجا که
معنی بیشتر پنداشت کمتر و حقیقت پنداشت ایشان از تهمت عقل باشد و عقل را از تهمت تهمت نفس حاصل آید
و همت را با تهمت و تهمت هیچ مقارنت نباشد و اصل ذکر یا در غیبت بود و یا در حضور چون غایب را از خود
غیبت بود و بحق حضور آن نه ذکر بود که آن مشاهده بود و چون از حق غیبت بود و بخود حضور آن نه ذکر بود
که غیبت بود و غیبت از غفلت بود. والله اعلم بالصواب و منهم سکینهٔ احوال و سفینهٔ مقال ابوبکر بن دلف
بن جحدر الشبلی رض از بزرگان و مذکوران مشایخ بود و روزگار مهذب و وقتی مطیب داشت با حق و ویرا

اشارات لطیف است و ستوده چنانکه یکی از متاخران گوید ثلثة من عجائب الدنیا اشارات الشبلی
و نکات المرتعش و حکایات الجعفر و وی از کبار قوم بود و سادات اهل طریقت ابتدا حاجب الحجاب
خلیفه بود اندر مجلس خیر النساج توبه کرد و تعلق ارادت بجنید کرد و بسیاری از مشایخ را دریافت از وی می آید
که گفت اندر معنی قول خدای عزوجل قُل لِّلمُؤمِنِینَ یَغُضُّوا مِن اَبصَارِهِم ای ابصار الرؤس عن المحارم
و ابصار القلوب عما سوی الله تعالی بگو یا محمد مر مومنان را تا چشم سر نگاه دارند از نظر شهوت و چشم دل نگاه
دارند از انواع فکرت بجز اندیشه رویت پس متابعت شهوت و ملاحظه محارم از غفلت است و از مصیبت مهین
مر اهل غفلت را آن است که از عیوب خود جاهل باشند و آنکه اینجا جاهل بود آنجا هم جاهل بود و من کان فی
هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و بحقیقت تا حق تعالی ارادت شهوت از دل کسی پاک نکند چشم سر از غض
آن محفوظ نگردد و تا ارادت خود اندر دل کسی اثبات نکند چشم دل از نظاره بغیر محفوظ نگردد و از وی می آید
که روزی ببازار اندر آمد قومی گفتند که هذا مجنون گفت انا عندکم مجنون و انتم عندی اصحاء فزاد الله
فی جنونی و زاد فی صحتکم من نزدیک شما دیوانه ام و شما نزدیک من هشیار چون جنون من از شدت محبت است
و صحت شما از قوت غفلت پس خدای عزوجل اندر دیوانگی من زیادت کند تا قربتم بر قربتم زیاده شود و هشیاری
شما زیادت کند تا بعدتان بر بعد زیادت شود و این قول از غیرت بود تا خود چرا کسی اندران درجه باشد که
دوستی را از دیوانگی فرق نکند و تمیز آن نباشدش اندر دو جهان و الله اعلم و منهم حاکی احوال الاولیا بالطف
اقوال ابو محمد بن جعفر بن نصیر الخالدی رضه از اصحاب کبار جنید بود و قدمای ایشان اندر فنون این علم متبحر
بود و حافظ انفاس مشایخ و راعی حقوق ایشان بود و وی را کلام عالی بسیار است اندر هر فن مر ترک رعونت را
اندر هر مسئله حکایت بازبسته است و حوالة آن بکسی کرده و از وی می آید که گفت التوکل استواء القلب عند الوجود
و العدم توکل آن بود که وجود و عدم رزق تو نزدیک دلت یکسان بود بوجود رزق خرم نشوی و بعدم آن
اندوهگین نگردی زانچه تن ملک مالک است و پرورش و هلاک وی حق تعالی اولیتر بود از تو چنانکه خواهد میدارد
تو اندر میانه دخل مکن و ملک مالک بمالک بسپار و تصرف خود منقطع کن ابو محمد جعفر روایت کند که نزدیک جنید رح اندر
آمدم او را یافتم اندر تب گفتم ای استاد از حق بگو تا عافیت دهد گفت دوش میگفتم بسرم ندا آمد که تنت

ملک است خواهیم تندرست داریم و خواهیم بیمار تو کیستی که میان ما و ملک ما دخل کنی تصرف خود منقطع کن تا بنده
باشی والله اعلم بالصواب و منهم شیخ محمود و معدن جود ابو علی محمد بن القاسم الرودباری رح از بزرگان جوانمردان
متصوفه بود و سرهنگان ایشان و از ابنا ملوک بود و اندر فنون معاملات شانی عظیم داشت و ویرا آیات و مناقب
بسیار است و کلام لطیف اندر دقایق این طریقت از وی می‌آید که گفت المرید لا یرید لنفسه الا ما اراد الله له
والمراد لا یرید من الکونین شیئا غیره مرید آن بود که هیچ چیز نخواهد مر خود را جز آنکه حق تعالی او را خواسته
باشد و مراد آن بود که هیچ چیز نخواهد از کونین بجز تبارک و تعالی پس رضی بارادت حق تبارک و تعالی ارادت خود با
تا وی مرید باشد و محب را خود عبادت نباشد تا ویرا مراد باشد آنکه حق اخواهد جز آن نخواهد که او خواهد و آنکه حق او را
خواهد وی جز حق را نخواهد پس رضا از مقامات ابتدا بود و محبت از احوال انتها و نسبت مقامات بتحقیق عبودیت است
و شرب درجات بتایید ربوبیت و چون چنین باشد مرید بخود قایم بود و مراد بحق قایم والله اعلم و منهم خزینه دار توحید
و سمار تجرید ابو العباس قاسم بن محمد السیاری رح از ایمه وقت بود و عالم بعلوم ظاهر و حقایق و صحبت با ابو بکر واسطی
کرده بود و از مشایخ بسیار ادب گرفته از ظرفا قوم بود اندر صحبت و از زهاد ایشان اندر الفت و ویرا
کلام عالیست و تصانیف ستوده از وی می‌آید که گفت التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دون توحید آن بود
که دون حق اندر دل خطر بود و خاطر مخلوقات را بر سرت گذر نباشد و مر صفو معاملت را گذر نباشد از آنچه
اندیشه غیر از اثبات ایشان بود و چون غیر ثابت شد حکم توحید ساقط گشت و وی از خاندان علم و ریاست بود
و از اهل مرو اندر جاه کسی از اهل بیت وی تقدم نبود و از پدر میراث بسیار یافت جمله آن ابدادو و دو تار موی پیغامبر
بستد خداوند تعالی ببرکات آن ویرا توبه نصوح ارزانی داشت و بصحبت ابو بکر واسطی افتاد و بیجایی رسید که امام صنفی
شد از متصوفه و چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن مویها را اندر دهان وی نهادند تا امروز اثر آن از گور وی
بمرو ظاهر است و مردمان بحاجت خواستن آنجا شوند و مهمات از آنجا طلبند و بیابند و مجرب است والله اعلم و منهم
مالک وقت خود و اندر تصوف و خالی الطبع از تکلف تصرف رضی الله عنه امام زمانه خود بود اندر انواع علوم و ویرا
اندر مجاهدات شانی عظیم است و اندر حقایق بیان شافی و روزگارش بنا و هویداست اندر تصانیف ابن عطاء و
شبلی و حسین بن منصور و جریری رح را یافته بود و بمکه با یعقوب نهرجوری صحبت کرده بود و اسفار نیکو کرده تجرید

از ابنای ملوک بود و خداوند تعالی ویرا توبه داد و از آن اعراض کرد و خطرهٔ بر خواطر اهل معانی بزرگست
و از وی می‌آید که گفت التوحید الاعراض عن الطبیعة توحید اعراض کردنست از طبیعت از آنچه طبایع جمله
محجوب باشند از آلاء حق و نابینا بصفای او پس لامحاله از طبع اعراض نباشد بحق اقبال نباشد و صاحب طبع محجوب باشد
از حقیقت توحید و چون آفت طبع بدیدی بحقیقت توحید رسیدی و ویرا آیات و براهین بسیار است والله
اعلم بالصواب و منهم سیف ریاضت و آفتاب سیاست ابوعثمان سعید بن سلام المغربی رض از بزرگان اهل
تمکین بود و اندر فنون علم حظی وافر داشت و صاحب ریاضت و سیاست بود و اندر رویت آفتاب و ویرا آیات
بسیار است و براهین نیکو و از وی می‌آید که گفت من آثر صحبة الاغنیاء علی مجالسة الفقراء ابتلاه الله تعالی
بموت القلب هر که صحبت توانگران برگزیند بر مجالست درویشان مبتلا کند خدای تعالی او را بمرگ دل که با
توانگران صحبت کند و با درویشان مجالست از آنچه از فقر لامحاله اعراض کند که با ایشان مجالست کرده باشد
نه کسی که صحبت کرده باشد از آنچه اندر صحبت اعراض نباشد و چون از مجالست ایشان بصحبت اغنیا شود
دلش بمرگ نیاز بمیرد و تنش به پندار گرفتار شود و چون اعراض از مجالست را ثمره مرگ دل بود اعراض
از صحبت چگونه باشد و اندرین کلمات فرق ظاهر شد میان صحبت و مجالست والله اعلم بالصواب و منهم
مبارز صف صوفیان و معبر احوال عارفان ابوالقاسم ابراهیم محمد بن محمود النصرآبادی رض وی اندر نیشابور
چون شاه بود و اندر نیشابور و شاه حربه اندر شاپور بود بجاه و حال و مرتبه بجز آنکه عز ایشان اندر دنیا بود و
از آن وی اندر آخرت و ویرا کلام بلیغ و آیات رفیع است مرید شبلی بود و استاد متاخران اهل خراسان بود
و اندر عصر وی چون او نبود و در علم و ادب و ورع اهل زمانه بود و اندر فنون علم و از وی می‌آید که گفت انت بین النسبتین
نسبة الی ادم و نسبة الی الحق فاذا انتسبت الی ادم دخلت فی میادین الشهوات و مواضع الآفات
و الزلات و هی نسبة تحقق البشریة قال الله تعالی انه کان ظلوما جهولا فاذا انتسبت الی الحق دخلت
فی مقامات الکشف و البراهین و العصمة و الولایة و هی نسبة تحقق العبودیة قال الله تعالی و عباد الرحمن
الذین یمشون علی الارض هونا تو اندر میان دو نسبتی نسبتی بآدم و نسبتی بحق چون بآدم نسبت کردی اندر
میادین شهوت و مواضع آفتها و زلتها افتادی که نسبت طبیعت بی قیمت بود و چون بحق نسبت کردی

اندر مقامات کشف و برهان و عصمت و ولایت اقتادی آنکه یک نسبت یافت بشریت بود واین دیگر تحقیق
عبودیت و نسبت آدم اندر قیامت منقطع شود و نسبت عبودیت همیشه قایم بود و تغیر بران روا نباشد چون بنده
خود را بخود نسبت کند و یا بآدم کمال آن بود که گوید انی ظلمت نفسی و چون بحق نسبت کند آدمی محل آن
بود که حق گوید یا عبادی لا خوف علیکم الیوم والله اعلم بالصواب و منهم سرور سالکان طریق حق
و جمال طیتای اهل تحقیق حق ابو الحسن علی بن ابراهیم الحصری رح از محتشمان احرار درگاه حق بود و از کبراے
ائمہ متصوفه اندر زمانه خود بے نظیر بود و ویرا الکلام عالی و عبارات خوش است اندر کل معانی و از وی بیاید
که گفت دعونی فی بلائی هاتوا ما لکم الستم من اولاد آدم الذی خلقه الله تعالی بیده و نفخ فیه من روحه
واسجد له الملائکة ثم امره بامر فخالف اذا کان اول الدن دردیا فکیف یکون آخره و بگذارید مرا ببلاے
من شما از فرزندان آدمید آنکه خدای تعالی ویرا بیافرید بتخصیص خلقت و بجان بیواسطه غیر او را زنده کرد
و ملائکه را بفرمود تا وے را سجده کردند پس فرمانے کرد که ویرا فرموده بود مرے بران مخالف شد چون اول خم درد
بود آخرش چگونه بود یعنی چون آدمی را ابد و بازگذارند همه مخالف بود و چون عنایت خود را بوے پیوستند
همه محبت باشد اکنون حسن عنایت غایت حق بر ثمره قبح معاملت خود با آن مقابله کن و پیوسته عمر اندرین گذارد
بالله التوفیق اینست ذکر بعضی از متقدمان متصوفه و قدوه ایشان واگر جمله را اندرین کتاب یاد کردمے و یا
روزگار این گروه مذکور را شرح دادمے و حکایات تشابیا و ردی از مقصود باز ماندمے و کتاب مطول شدی
اکنون گروهے را از متاخران ایشان بیوندم و بالله العون والعصمة والتوفیق باب فی ذکر ائمتهم من
المتاخرین بدان اسعدک الله تعالی که اندر زمانه ما گروهے اند که طاقت حمل ریاضت ندارند مرے ریاضت
ریاست را طلب کنند و همه اهل این قصه را چون خود پندارند و چون سخن گذشتگان بشنوند و شرف ایشان
ببینند و معاملات ایشان برخوانند اندر خود نگاه کنند خود را از آن دور باشند ترک آن بگیرند و ایشان گویند
که ما نه آنیم و گویند اندر زمانه ما این چنین کسان نمانده اند و این قول از ایشان محال باشد از آنچه خداوند تعالی
هرگز زمین را بے حجت نگذارد و هرگز این امت را بے ولی ندارد و چنانکه پیغامبر گفت لا یزال طائفة من
امتی علی الخیر والحق حتی تقوم الساعة و نیز پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم و گفت لا یزال فی امتی

امتی علی خلق ابراهیم برگزاشت من خالی نباشد از طایفه که ایشان بر خیر و حق باشند تا قیامت آید و بعضی در
امت من چهل تن بر خوی ابراهیم علیه السلام باشند و گروهی ازین که ذکر ایشان اندرین باب بیاریم گذشته اند
و روح براحت و روح سپرده و گروهی زنده اند رضوان عنا عن جمیع المسلمین والمسلمات برحمته ومنهم طراز طریق
ولایت و جمال جمیع اهل هدایت ابوالعباس احمد بن محمد القصاب رضی تقربان ماوراء النهر را یافته بود و با ایشان صحبت
کرده وی معروف و مشهور بود و بعلو حال و صدق فراست و کثرت برهان و زهد و کرامات و ابوعبدالله خیاطی که
امام طبرستان بود گوید که از افضال خدای عز و جل یکی آنست که کسی را بی تعلیم چنان گرداند که چون ما را اندر
اصول دین و دقایق توحید چیزی مشکل شود از وی بپرسیم و آن ابوالعباس قصاب است و وی رضه امی بود
اما کلام وی نکتش عالی بود اندر علم تصوف و اصول و اندر ابتدا و انتها عالی حال و نیکو سیرت بود و از وی
مر الحکایات بسیار بسماع افتاده است لا مذهب من اندرین کتاب اختصار است گویند کودکی اشتری از مهار
گرفته بود و با بار گران اندر بازار آمل میرفت و پیوسته آنجا وحل باشد پای اشتر از جای بشد و بیفتاد و خورد
بشکست مردمان قصد کردند تا آن بار از پشت وی فرو گیرند کودک دست بستغاثت برداشته نوحه میکرد و
وی بدان برگذشت گفت چه بوده است گفتند پای اشتر بشکست وی زمام اشتر برگرفت و روی به آسمان
کرد و گفت بار خدایا پای این اشتر را درست کن و اگر درست نخواهی کرد دل قصاب بگریستن کودکی چرا
سوختی اندر حال اشتر برخاست و فرا رفتن گرفت و از وی میآید که گفت همه عالم را اگر خواهند یا نه به خداوند
خوی می باید کرد و الا اندر رنج باشند ز آنچه چون خوی با وی کنی اندر بلا بیلی را بینی بلا بلا نباید و اگر خوی
نکنی بلا بیاید و رنجه دل کردی که خداوند تعالی برضا و سخط ما که تقدیر کرده است تقدیر خود را متغیر نکند پس
رضای ما بحکم وی نصیب راحت ماست هر که با وی خو کند دلش براحت شود و هر که از وی اعراض کند بورود
قضا رنجه گردد والله اعلم و منهم بیان مریدان و برهان محققان ابوعلی بن الحسین بن محمد الدقاق رضه
امام فن خود بود و اندر زمانه بی نظیر بیان صریح و زبان فصیح داشت اندر کشف راه خداوند و مشایخ
بسیار را دیده بود و با ایشان صحبت کرده و مرید نصرآبادی بود و تذکیر کردی از وی میآید که گفت من انس بغیره
ضعف فی حاله و من نطق من غیره کذب فی مقاله هر که انس جز با حق انس باشد اندر حال خود ضعیف باشد و هر که جز از و

گوید اندر مقالات خود کاذب باشد از آنچه انس با غیر از آفات معرفت بود و انس با وی از غیر وحشت بود و مستوحش از
غیر با حق نبود و از غیر و از وی پیر شنیدم که وی گفت که روزی در مجلس وی اندر آمدم بنیت آنکه بپرسم از حال متوکلان
و وی دستار نیکوئی طبری بر سر داشت و دلم بدان میل کرد و گفتم ایها الاستاد ما التوکل توکل چه باشد گفت آنکه
طمع از دستار مردمان کوتاه کنی این بگفت و دستار اندر پیش من انداخت واللّٰه اعلم بالصواب ومنهم شرف
اهل زمانه و اندر زمانه خود یگانه ابو الحسن علی بن احمد الخرقانی رض از اجله مشائخ بود و از قدماء ایشان فانده و قت
خود ممدوح همه اولیا بود و شیخ ابوسعید قصد زیارت او کرد و با وی اندر محاورات لطیف بود و از هر فن چون
باز میگشت گفت من ترا بولایت عهد خود برگزیدم و از حسن مودب شنیدم که وی خادم شیخ ابوسعید بود
که چون شیخ بحضرت وی رسید نیز هیچ سخن نگفت و مستمع بود و بجز جواب سخن وی هیچ چیز نمی گفت
من او را گفتم ایها الشیخ از برای چه چنین خاموش گشتی گفت از یک سخن تحریک عبارت کننده بس بود و
و از استاد ابوالقاسم قشیری شنیدم رض که چون من بولایت خرقان اندر آمدم فصاحتم برسید و عبارتم نماند از
حشمت آن پیر و پنداشتم که از ولایت خود معزول شدم از وی میآید که گفت راه دو است یکی راه ضلالت
و دیگر راه هدایت آنچه راه ضلالت است آن راه بنده است بخداوند و آنچه راه هدایت است آن راه خداوند است
به بنده پس هر که گوید که بدو رسیدم نرسید و هر که گوید بدو رسانیدند بدانکه رسید از آنچه رسیدن اندر نارسیدن
بسته است و نارسیدن اندر رسیدن کار هستند و نارسید و رستن و نارستن نه بسته است بلکه در رسانیدن و
نارسیدن و رهانیدن و نارهیدن بسته است واللّٰه اعلم بالصواب ومنهم پادشاه وقت و زمان خود منفرد اندر
عبارت و بیان خود ابوعبداللّٰه محمد بن علی المعروف بالداستانی مقیماً بالبسطام رض عالم بود با نواع علوم
و از محتشمان درگاه حق بود و ویرا کلام مهذب است و اشارات لطیف و شیخ سهلکی که امام آن دیار بود ویرا
خلفی نیکو بود و من جزوی از انفاس وی از سهلکی شنیدم و آن سخت عالی و خوش است از آنجمله گوید که
التوحید منک موجود وانت فی التوحید مفقود یعنی توحید از تو درست است اما تو اندر توحید نادرستی که بر
مقتضای حق وی قیام نکنی و کمترین درجه اندر توحید نفی تصرف تو باشد اندر ملک و اثبات تسلیم تو اندر
امور خود مر حق را عزوجل و شیخ سهلکی گفت وقتی اندر بسطام ملخ آمده بود و همه درختان و کشتها از کثرت

ایشان سیاه شدند و مردمان دست بجز وش بردند شیخ مرا گفت این چه شغل است گفتم بیع آمده است
و مردمان بدان رنجه دل میباشند شیخ برخواست و بر بام بر آمد و روی بآسمان کرد و در حال همه بجنبید
و نماز دیگر را یکی نمانده بود و کسی را بر گی زیان نشد والله اعلم بالصواب ومنهم شاهنشاه محبان و
ملک الملوک صوفیان ابوسعید فضل الله بن محمد المیهنی رض سلطان وقت و جمال طریقت بود و جمله
اهل زمانه ویرا مسخر بودند گروهی بدیدار درست و گروهی باعتقاد نیکو و گروهی بقوت حال وی عالم بود
بفنون علم و روزگاری عجب داشت و شانی عظیم اندر درجه اشراف بر اسرار و ویرا بجز این آیات آثار
و براهین بسیار بود چنانکه آثار وی ظاهر است امروز اندر عالم و اندر ابتدا حال وی بطلب علم از میهنه بسرخس
آمد و با ابوعلی زاهد رض تعلق کرد و یکروز سبق سه روزه بگرفتی و آن سه روز اندر عبادت بگذاشتی تا آن امام
آن رشد اندر وی بدید و تعظیم وی زیادت کرد و اندران وقت والی سرخس شیخ ابوالفضل حسن بود
روزی بر جوی بار سرخس میرفت ابوالفضل حسن او را پیش آمد و گفت یا اباسعید راه تو نه این است
که میروی راه خویش رو شیخ تعلق بدو نکرد و از آنجا بار بجای خویش آمد و بریاضت و مجاهدت مشغول
شد تا حق تعالی در هدایت بر وی بگشاد و بدرجه اعلی رسانیدش و از شیخ ابومسلم فارسی شنیدم که گفت
مرا با وی پیوسته خصومتی بود وقتی قصد زیارت وی کردم و مرقعه داشتم از وسخ چون چرم دال گشته چون پیش
وی اندر آمدم وی را یافتم بر سریر نشسته و دقی مصری پوشیده با خود گفتم این دعوی فقر میکند با این
همه علایق و من دعوی فقر میکنم با این همه تجرید مرا چگونه موافقت باشد با این مرد وی بدان اندیشه من
مشرف شد سر برآورد و گفت یا ابامسلم فی ای دیوان وجدت من کان قلبه قایماً فی مشاهدة الحق
یقع علیه اسم الفقر اندر کدام دیوان یافتی که چون کسی را دل اندر مشاهده حق قایم بود بر وی نام فقر بود یعنی
اصحاب مشاهده اغنیا اند بحق و فقرا ارباب مجاهدت اند گفت من اندر پنداشت خویش پشیمان شدم و از اندیشه
ناخوب استغفار کردم و از وی می آید که گفت التصوف قیام القلب مع الله بلا واسطة تصوف قیام دل بود
با حق بی واسطه و این اشارت بمشاهدت باشد و مشاهده غلبه دوستی بود و استغراق اندر صفت تحقیق شوق
رویت و فنای صفت ببقای حق و اندر کتاب البلیغ اندر مشاهده و وجود آن بابی بیارم ان شاء الله تعالی وقتی اندر

نیشاپور قصد طوس داشت و اندران عقبه سرد بود و پایش اندر موزه سردی می یافت درویشی گفت من اندیشه کردم که این فوطه خود بدو نیم کنم و اندر پای او پیچم دلم نداد که فوطه سخت نیکو بود چون بطوس آمدیم اندر مجلس از وی سوال کردم که شیخ مرا فرقی کند میان وسواس شیطان و الهام حق گفت الهام آن بود که ترا گفتند که فوطه بدو پاره کن تا پای بوسعید سردی نیابد و وسواس آنکه ترا منع کرد از آن و ازین جنس از وی متواتر است و کار مردان است والله اعلم ومنهم زین اوتاد و شیخ عباد ابوالفضل محمد بن الحسن الختلی رضی الله عنه مرا اقتدای من اندر طریقت بدوست عالم بود بعلم تفسیر و روایات و اندر تصوف مذهب جنید داشت و مرید حصری بود و صاحب سروانی و از اقران ابوعمر قزوینی و ابوالحسن بن سالبه بود و شصت سال بحکم عزلتی صادق بگوشها اندر میگریخت و نام خود از میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لگام بودی و عمری نیکو یافت و برآیات و براهین بسیار بود اما لباس و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسم شدید بودی و من هرگز از وی مهیب تر مردی ندیده بودم و از وی میاید که گفت الدنیا یوم ولنا فیها صوم دنیا یکروز است و ما خود اندران روز بروزه ایم یعنی از ان هیچ نصیب نگیریم و اندر بند وی نباشیم زانچه آفت آن بدیده ایم و بر حجب آن واقف شده و از ان اعراض کرده وقتی من بر دست وی آب میریختم مر طهارت و برا اندر خاطرم بگشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان خود را بندهٔ پیران کنند مر امید کرامتی را گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی بدانکه هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد تا عوانی بچهٔ را تاج و مملکت دهد و برا توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت مر کرامت ویرا سبب گردد و مانند این بسیار لطایف هر روز از وی بر من ظاهر شدی و آن روز که ویرا وفات آمد به بیت الجن بود و آن دیهی است بر سر عقبه میان بانیان و دمشق سر بر کنار من داشت و مرا رنجی میبود اندر دل از یکی از یاران خود چنانکه عادت آدمیان بود و مرا گفت ای پسر مسئله از اعتقاد با تو بگویم اگر خود را بران درست کنی از همه رنجها باز رهی بدانکه اندر همه محلها و حالها خدای می آفریند از نیک و بد باید که بر فعل وی خصومت نکنی و رنجی بدل نگیری و بجز این وصیتی دراز نکرد و جان بداد و رح والله اعلم بالصواب ومنهم استاد و امام و زین اسلام ابوالقاسم عبدالکریم ابن

هوازن القشیری رض اندر زمانه خود بدیع بود و قدرش رفیع و منزلتش بزرگ و معلوم است اهل زمانه را روزگار
وی و انواع فضلش و اندر هر فن او را لطایف بسیار است و تصانیف نفیس جمله با تحقیق و خداوند تعالی
حال و زبان وی را از حشو محفوظ گردانیده بود و از وی شنیدم که گفت مثل الصوفی کعلة البرسام
اوله هذیان و آخره سکوت فاذا تمکنت خرست مانند کرد صوفی را بعلت برسام که ابتدای
آن هذیان گفتن بود و انتهایش سکوت اندر آن پس صفوت را دو طرف است یکی وجد دیگری
نمود و نمود مبتدیان را بود و اندر نمود عبارت از نمود هذیان بود و وجد منتهیان را بود و اندر وجد
عبارت اندر وجد محال باشد پس تا طالب اندر طلب است ناطق اندر همت و نطق هم مر اهل همت را هذیان
نماید و چون رسید نارسید شدند و نیز ایشان را عبارت و اشارت نماند و مثال این آنست که چون موسی
صلوات الله علیه مبتدی بعلو همتش رویت بود از همت عبارت کرد و گفت رب ارنی انظر الیک
این عبارت از نایافت مقصود هذیان نمود و رسول صلعم منتهی بود و ممکن و چون شخصش بمقام همت
رسید و همتش خالی شد گفت لا احصی ثناء علیک و این منزلتی رفیع و مقام عالیست والله اعلم بالصواب
و منهم شیخ و امام اوحد و اندر طریق خود مفرد ابوالعباس احمد بن محمد الاشقانی رض اندر فنون علم اصول
و فروع امام بود و اندر همه معانی رسیده و مشایخ بسیار را دیده و از کبرا و اجله اهل تصوف بود راه خود
را بفنا عبارت کردی بعبارتی مغلق وی بدان عبارت مخصوص بود دیدم گروهی از جهال که بدان عبارت
وی تقلید کرده بودند و شطحهای وی بر دست گرفته و تقلید معنی ناستوده بود بنگر تا بعبارت چگونه باشد
مرا با وی انسی عظیم بود و بر من شفقتی صادق و اندر بعضی علوم استاد من بود و هرگز تا من بودم
از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را بنزدیک وی تعظیم بیشتر اندر آن بود که بنزدیک وی و از کل موجودات
گسسته بود و بجز امامی محقق را ازو فایده نبودی اندر وقت عبارتش اندر علم اصول و پیوسته طبعش
از دنیا و عقبی نفور بودی و پیوسته می خروشیدی که اشتهی عدما لا وجود له و بپارسی گفتی مرا آدمی را
بایست محال باشد و مرا نیز بایستی محالست که بیقین دانم که آن نباشد و آن آنست که می بایدم
که خداوند تعالی مرا بعدمی برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد زانچه هر چه هست از مقامات و کرامات

همه محل حجاب و بلا اند آدمی عاشق حجاب خود شده نیستی اندر آن نزد وی دیدار بهتر از آنکه با حجاب و
چون حق جل جلاله هستی ایست که عدم بروی جایز نباشد چه زیان اندر ملک وی اگر من نیست گردم که
هرگز مر آن نیستی را هستی نباشد و این اصل قویست اندر صحت فنا والله اعلم بالصواب و منهم قطب زمانه
و اندر زمانه خود یگانه ابوالقاسم بن علی بن عبدالله الکرکانی رضه و ارضاه و متعنا و المسلمین ببقایه اندر
وقت خود بی نظیر بود و اندر زمانه بی بدیل و ویرا ابتدای سخت نیکو و قوی بوده است و اسفار سخت
بشرط و اندران وقت روی دل همه درگاه بدو بود و اعتماد جمله طالبان برو و اندر کشف واقعه مریدان
آیتی بوده است ظاهر و بفنون علم عالم است و از مریدان وی هر یکی عالمی را زینتی اند و از پس وی مراو را خلفی
نیکو ماند انشاء الله تعالی که مقتدای قوم باشد و آن لسان الوقت بود ابوعلی الفضل بن محمد الفارمدی
ابقاه الله که نصیب خود اندر حق آن بزرگ نگذاشته بود و از کل اعراض کرده و ایزد تعالی مراو را برکات
آن زبان حال آن سید گردانیده است روزی من اندر پیش شیخ نشسته بودم و احوال ها و نمود های
خود را بر شمردم بحکم آنکه روزگار خود بوی سره کنم که ناقد وقت است و وی بنکر استی آن از من میشنید
و مرا نخوت کودکی و آتش جوانی بر گفتار آن حریص میگردانید و خاطری صورت می بست که مگر این پیر را ابتدا
بدین کوی گذری نبوده است که چندین خضوع میکند اندر حق من و نیاز می نماید اندر باطن من آن بدید گفت
ای دوست پدر بدانکه این خضوع من نه ترا و یا حال تراست که محول احوال بر محل محال آید که این خضوع
من محول الاحوال را میکنم و این عام باشد مر همه طلاب را نه خاص ترا چون این بشنیدم از دست بیفتادم
وی اندر من بدید و گفت ای پسر آدمی را با این طریقت نسبت بیش از آن نبود که چون وی را بطریقت
باز بندند پندار یافت آن بگرداندش و چون از آن معزول کنندش بعبارت پندارش برسد پس نفی و
اثبات نقد وجود وی هر دو پندار باشد و آدمی هرگز از بند پندار نرهد ویرا باید که درگاه بندگی گیرد
و جمله نسبتها را از خود دفع کند بجز نسبت مردی و فرمان برداری و از بعد آن مرا با وی اسرار بسیار بود اگر
با ظهار آیات وی مشغول گردم از مقصود بمانم والله اعلم و منهم رئیس اولیاء و ناصح اهل صفا ابو احمد المظفر
بن احمد بن حمدان رضه اندر باشش ریاست خداوند عز و جل در این قصه بروی بگشاد و تاج کرامت بر سر وی

فنا و ویرا بیانی نیکو بود و عباراتی خاص اندر فنا و بقا و شیخ المشایخ ابوسعید گفت رح که مارا بدرگاه از راه بندگی
آورده‌اند و خواجه مظفر را از راه خداوندی یعنی ما بمجاهدت بمشاهدت یافتیم و وی از مشاهدت بمجاهدت آمد من از وی
شنیدم که گفت آنچه بزرگان یافتند بقطع بوادی و مفازات روی نموده است من اندر بیان بالش و صدر یافتم
و آنانکه اصحاب عونت‌اند این قول از آن پیر بدعوی بردارند و آن از نقص ایشان بود و هیچ حال عبارت
از صدق حال خود دعوی نباشد خاصه که از اهل معنی بود و امروز ویرا خلقی نیکو مانده است و بزرگوار خواجه
احمد سلمه الله تعالی گفت روزی من نزدیک وی بودم یکی از مدعیان نیشاپور نزدیک وی بیامد و بگفت اندر
بیان عبارتش که فانی شود آنگاه باقی شود خواجه مظفر گفت رح که بر فنا چگونه بقا صورت گیرد که فنا عبارت از
نیستی بود و بقا اشارت بهستی و هر یکی ازین نفی کننده صاحب خود بود پس فنا معلوم است اما چون این
نیست بود اگر هست شود آن نه عین بود که آن خود چیزی دیگر بود و روا نباشد که ذوات فانی شود اما فنا
صفت روا بود و فناء سبب روا و پس چون سبب صفت فانی شود موصوف و مسبب بماند فنا بر ذات وی
درست نباشد و علی بن عثمان الجلابی گوید رض که من عبارات آن خواجه بعینه یاد ندارم اما معنی این بود
که من بدین عبارت یاد کردم و مراد عبارت ظاهرتر کنم تا عامتر شود پس مراد ازین آنست که اختیار بنده صفت
وی بود و باختیار خود بنده محجوبست از اختیار حق پس صفت بنده حجاب وی آمد از حق و لا محاله اختیار حق
ازلی بود و آن از بنده محدث و بر ازلی فنا روا نباشد و چون اختیار حق اندر حق بنده بقا یابد لا محاله اختیار وی
فانی شود و تصرف وی منقطع والله اعلم روزی من اندر گرمای گرم نزدیک وی اندر آمدم با جامهٔ راه و شولیده
وی مرا گفت یا ابا الحسن ارادت حالی مرا بگوی تا چیست گفتم مرا سماع میباید اندر حال کس فرستاد تا قوال بیاورند
و جماعتی را از اهل عشرت و آتش کودکی و قوت ارادت و حرکت ابتدا مرا اندر سماع کلمات مضطرب کرد چون
زمانی برآمد و سلطان و غلیان آن آخت اندر من کمتر شد مرا گفت چگونه بود مر ترا این سماع گفتم ایها الشیخ
سخت خوش بودم گفت وقتی بیاید که این و بانگ کلاغ هر دو مر ترا یکسان شود که قوت سماع تا آنگاه بود
که مشاهده نباشد چون مشاهده حاصل آمد ولایت سمع ناچیز شود و گر تا این عادت نکنی تا طبیعت نشود و باز
بدان نمانی والله اعلم بالصواب باب فی ذکر الرجال الصوفیة من المتاخرین علی الاختصار من اهل البلدان

و اگر اکنون من ذکر و شرح حال جمله بیارم اندرین کتاب راز گردد و اگر بعضی را فرو گذارم مقصود
از کتاب بر نیاید اکنون اسامی آنچه بوده اند اندر عهد من و هستند اتا حاد قوم و مشایخ ایشان از
ارباب معانی دون اصحاب رسوم اندرین کتاب بیارم تا بحصول مراد خود قریب تر باشم ان شاء الله عزوجل
آنچه بودند اندر شام و عراق شیخ زکی بن العلا از بزرگان مشایخ بود و از سادات زمانه وی را دیدم
چون شعله از شعلهای محبت با آیات و براهین ظاهر و شیخ بزرگوار ابوجعفر محمد بن المصباح الصیدلانی
از رؤسای متصوفین بود و زبانی نیکو داشت اندر تحقیق و میلی عظیم بحسین بن منصور و بعضی از تصانیف
وی برو خوانده ام و ابوالقاسم سدسی پیری با مجاهدت و نیکو حال بود و راعی و معتقد درویشان بمقام
نیکو اما از اهل پارس شیخ الشیوخ ابوالحسن بن سالبه افصح اللسان بود اندر تصوف و اوضح البیان اندر
توحید و وی را کلمات معروفست و شیخ مرشد ابواسحق بن شهریار از محتشمان قوم بود و سیاستی تمام داشت
و شیخ طریقت ابوالحسن علی بن بکران از بزرگان متصوفه بود و شیخ ابومسلم مردی عزیز وقت بود و
نیکو روزگار و شیخ ابوالفتح سالبه مرید پدر را خلفی نیکو و امیدوار است و شیخ ابوطالب مردی گرفتار کلمات
حق بود و ازین جمله من شیخ الشیوخ شیخ ابواسحق را ندیده ام اما از اهل قهستان و آذربایجان و
طبرستان و کمش شیخ شفیق فرج معروف باخی زنجانی مردی نیکو سیرت و ستوده طریقت بوده و
شیخ اندرین فی ماند از بزرگان این طایفه است و از وی خیرات بسیار است و بادشاه تائب مردی عیار
بود اندر راه حق و شیخ ابوعبدالله جنیدی پیری رفیق و محترم بود و شیخ ابوطاهر مکشوف از اجلهٔ آن وقت
بود و خواجه حسن سمنان مردی گرفتار است و امیدوار و شیخ سهلکی از فحول و صعالیک متصوفه بود و احمد
پسر شیخ خرقانی مرید پدر خود را خلفی نیکو بود و ادیب کندی از سادات زمانه بود اما از اهل کرمان خواجه
علی بن الحسین السیرکانی سیاح وقت بود و اسفار نیکو داشت و پسرش حکیم مردی عزیز است و شیخ
محمد بن سلمه از بزرگان وقت بوده است و پیش از وی مکتومان بوده اند از اولیای خدای عزوجل
و جوانان با صدات امیدوار هستند اما از اهل خراسان که امروز سایهٔ اقبال حق آنجاست شیخ مجتهد ابوالعباس
سرمعانی بود و روزگاری خوب داشت و وقتی خوش و خواجه ابوجعفر محمد بن علی الجوینی است که از

بزرگان و محققان این طائفه است و خواجه ابوجعفر ترشیزی از عزیزان وقت بود و خواجه محمود
نیشاپوری مقتدای وقت بود زبانی نیکو داشت و شیخ محمد معشوق زندگانی نیکو و خوب داشت
و وقتی خوش و سوخته المحب بود و پیری نیکو باطن و خرم و خواجه رشید مظفر پسر شیخ ابوسعید امیدوار
است که مقتدای قوم و قبلهٔ دلها شود و خواجه شیخ احمد حمادی سرخسی مبارز وقت بود و مدتی رفیق
من بود و از کار وی عجایب بسیار دیده ام و از جوانمردان تصوفه بود و شیخ احمد نجار سمرقندی که مقیم
مرو بود سلطان زمانهٔ خود بود و شیخ ابوالحسن علی بن ابی علی الاسود مرید خود را خلقی نیکو بود و اندر
روزگار خود یگانه بود بعلو همت و صدق فراست و اگر جمله را برشمرم از اهل خراسان دشوار باشد
و من سیصد کس دیده ام اندر خراسان تنها هر یکی مشربی داشتند که از ان جمله یکی اندر همه عالم بس بود و
و این همه از آنست که آفتاب محبت و اقبال طریقت اندر طالع خراسان است و اما از اهل ما وراء النهر خواجه امام مقبول خاص
و عام ابوجعفر محمد بن الحسین الحرمی مرو منبسط و گرفتار است و همتی عالی دارد و روزگار صافی داشت تمام
بر طلب درگاه حق و خواجه فقیه اندر میان اصحاب خود وجیه ابومحمد بانغری روزگار نیکو داشت و معاملات
قوی و احمد ایلاقی شیخ وقت بود و بزرگ زمانه و تارک رسوم و عادات و خواجه عارف فرید وقت ابو
و بدیع عصر و علی بن ابی اسحاق خواجه روزگار بود و مردی محتشم و زبانی نیکو داشت و این اسامی آن
کرده است که من جمله را دیده ام و مقام هر یک معلوم کرده و جمله از اهل تحقیق بودند اما از اهل غزنین
و سکان آن شیخ عارف اندر روزگار خود مصنف ابوالفضل بن الاسدی پیری بزرگوار بود و ویرا
براهین ظاهر است و کرامات ظاهر و چون شعله بود از آتش محبت و روزگارش مبنی بر تلبیس بود و شیخ
مجرد از علایق مفرد اسمعیل الشاشی پیری محتشم بود و بر طریق ملامت رفتی و شیخ سالار طبری از
علمای متصوفه بود و روزگاری نیکو داشت و شیخ عیار و معدن اسرار ابوعبدالله محمد بن الحکیم المعروف
بمرید از مستان حضرت حق بود و اندر زمانه در فن خود ثانی نداشت و روزگارش بر خلق پوشیده
بود و ویرا براهین ظاهر است و آیات ظاهر و صحبت روزگارش بهتر بود از آنچه بدیدار و شیخ محترم
و از جمله مقدم سعید بن ابی سعید العیار حافظ حدیث پیغامبر بود علیه السلام و عمرے نیکو یافت و

مشایخ بسیار را دیده بود قوی حال بود و با خبر اما پوشیده رفتی و معنے خود با کسے ننمودی و خواجه بزرگوار و
قاعده حرمت و وقار ابو العلا عبد الرحیم بن احمد السعدی عزیز قوم است و سید وقت و مرا دل وے با نیک
باشد و روزگار مهذب و رشتی و حال نیکو و از فنون علم آگاه است و شیخ اوحد سوده محمد الجردیزی اهل
طریقت شفقتی تمام دارد و هر یک را نزدیک وے حرمتی هست و مشایخ را دیده است و بحکم اعتقادات
عوام و علماے آن شهر امید بهتر دارم کہ از پس این کسانے پدیدار آیند کہ ما را اندر ایشان اعتقاد باشد و این گروه
پراگندگان کہ اندران شهر راه یافته اند و صورت این طریق را قبیح گردانیده اند ازان شهر پاک گردند
و آن نیز قدمگاه اولیا و بزرگان شود اکنون باز ذکر دیم بفرق فرق ایشان اندر مذاهب ایشان و الله اعلم بالصواب
باب فی فرق فرقهم فی مذاهبهم و پیش ازین اندر ذکر ابو الحسن نوری رح گفته بودم کہ ایشان دوازده
گروه اند دو گروه ازان مردود اند و ده گروه مقبول و هر صنفی را ازین ده گروه معاملتی و طریقتے نیکوست
اندر مجاهدات و آدابے لطیف اندر مشاهدات و هر چند کہ اندر معاملات و مجاهدات و ریاضات ایشان
مختلف اند اندر اصول و فروع شرع و توحید موافق اند و ابو یزید گفت رحمة الله علیه اختلاف العلماء رحمة الا
فی تجرید التوحید و موافق این کلمه نیز خبرے مشهور است و حقیقت تصوف میان اخبار مشایخ است اندر
روے حقیقت و مقسوم اند روے مجاز و رسوم پس من بر سبیل اختصار و ایجاز سخنان ایشان اندر بیان آن
مقسوم گردانم و اندر اصل مذهب هر یکے را بساطی بگسترانم تا طالب را علم این حاصل شود و علما را استفاده بود و
مریدان را اصلاح و محبان را فلاح و عقلا و خداوندان مروت را تنبیه و مرا ثواب دو جهانی و بالله التوفیق
واما المحاسبیة تولاے محاسبیان بابی عبد الله حارث بن اسد المحاسبی است رضه و وے باتفاق همه اهل زمانه
خود مقبول النفس و مقتول النفس بود و عالم بعلم اصول و فروع و حقایق و سخن وے اندر تجرید توحید بود
بصحت معاملت ظاهری و باطنی و نادری بر مذهب وے آنست کہ رضا را از جمله مقامات نگوید و
گوید کہ آن از جمله احوال است و این خلاف ابتدای وے کرد آنگاه خراسانیان این قول گرفتند و عراقیان
گرفتند کہ رضا از جمله مقاماتست و این نهایت توکل است و تا امروز میان این دو قوم این اختلاف
مانده است و اکنون ما فرا این قول ابیان کنم ان شاء الله تعالى الكلام في حقيقة الرضا و در بیان این

مذهب آنست که نخست حقیقت رضا را اثبات کنیم و اقسام آن فرو نهیم آنگاه حقیقت حال و مقام و فرق میان آن
بیان کنیم انشاء الله عز و جل اما بدانکه کتاب و سنت بر رضا ناطق است و امت بران مجتمع چنانکه خدای گفت
عز و جل رضی الله عنهم و رضوا عنه و نیز گفت لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و پیامبر گفت صلعم
ذاق طعم الایمان من رضی بالله ربا و رضا بر دو گونه باشد یکی رضای خداوند از بنده و یکی رضای بنده از
خداوند اما حقیقت رضای خداوند تعالی ارادت ثواب و نعمت کرامت بنده باشد و حقیقت رضای بنده اقامت
بر فرمان وی و گردن نهادن مر حکم وی را پس رضای خداوند تعالی مقدم است بر رضای بنده که تا توفیق وی شامل
بنده مر حکم وی را گردن ننهد و بر امر وی اقامت نکند از آنچه رضای بنده مقرون رضای خداوندست و
قیامش بدانست و در جمله رضای بنده استوای دل باشد بر دو طرف قضا اما منع و اما عطا و استقامت
سرش بر نظارهٔ احوال اما جمال و اما جلال چنانکه اگر بمنع و قف شود و یا بعطا سابق شود بنزدیک وی
متساوی بود و اگر بآتش هیبت و جلال حق بسوزد و یا بنور لطف و جمال وی بیفروزد سوختن و
افروختن بنزدیک دلش یکسان بود زانچه او در شاهد حق است و آنچه از وی بود او را همه نیکو بود و از امیر المؤمنین
حسین بن علی کرم الله وجهه پرسیدند از قول ابوذر غفاری رض که گفت الفقر احب الی من الغناء و السقم
احب الی من الصحة فقال رحم الله اباذر اما انا فاقول من اشرف علی حسن اختیار الله له لم یتمن
غیر ما اختار الله له درویشی بنزدیک من دوست تر از توانگری و بیماری دوست تر از تندرستی حسین رض
گفت رحمت خدای بر بوذر باد اما من بگویم هر کرا بر حسن اختیار حق اشراف افتد هیچ تمنی نکند بجز آنکه خدا وی را
وی را اختیار کرده باشد و چون بنده اختیار حق بدید از اختیار خود اعراض کرد از همه اندوهها برست و این معنی
اندر غیبت درست نیاید که این را حضور باید لان الرضا للاحزان نافیة و للغفلة معالجة شافیة رضا مرد را
از اندوهان برهاند و از چنگ غفلت برهاند و اندیشه غیر از دلش بپردازد و از بند مشقتها آزاد کند که رضا را
صفت رهانیدن است و اما حقیقت معاملات رضا بسندکاری بنده باشد که بداند که منع و عطا بعلم خداوند
عز و جل است و اعتقاد وی که خداوند تعالی اندر همه احوال بیننده ویست و اهل این معنی بر چهار قسم اند گروهی
آنانکه راضی اند بعطا و آن رضا ست و گروهی آنانکه راضی اند ببلا و آن محن گوناگون است و گروهی

آنانکه راضی اند با عطا آن محبت است پس آنکه از معطی بعطا نگرد آن ایجان قبول کند چون بجان قبول
کرد کلفت و مشقت اندر دلش زایل گردد و آنکه از عطا بمعطی نگرد بعطا باز ماند و بتکلف راه رضا رود و اندر
تکلف جمله رنج و مشقت بود و معرفت آنگاه حقیقت شود که بنده مکاشف شود اندر حق معرفت و چون
معرفت وی را حبس و حجاب باشد آن معرفت نکرت بود و آن نعمت نقمت بود و آن عطا غطا و باز آنکه
بدنیا از و راضی شوند وی اندر هلاک خسران بود و آن رضای وی بجمله نیران بود تا زانچه دنیا باسر بادان
نیرزد که دوستی خاطر بدان گمارد یا بهیچ گونه اندوه آن بر ضمیر ش گذر کند و نعمت آن گاه نعمت بود که منعم
دلیل بود و چون از منعم حجاب باشد آن نعمت بلا بود و باز آنکه به بلا از وی راضی باشد آن بود که اندر بلا بلی
ببیند و مشقت آن بمشاهده مبلی بتواند کشید و رنج آن بمسرت مشاهده دوست بهیچ ندارد و باز آنانکه
باصطفا از وی راضی باشند آن محبان وی اند که اندر رضا و سخط هستی ایشان عاریت بود و منازل لهای
ایشان بجز حضرت تنزیه نباشد و سراپردهٔ اسرار ایشان جز اندر روضهٔ انس حاضرانی باشند غایب و
دشیان عرشی جسمانیان روحانی موحدان ربانی دل از خلق گسسته و اندر بند مقامات و احوال خسته از
مکونات و مر دوستی حق ایشان اندر بسته و منتظر لطف دوست نشسته قال الله تعالی لَا یَمْلِکُوْنَ لِاَنْفُسِهِمْ
ضَرًّا وَّلَا نَفْعًا وَّلَا یَمْلِکُوْنَ مَوْتًا وَّلَا حَیٰوۃً وَّلَا نُشُوْرًا پس رضا بغیر خسران بود و رضا به و
رضوان زانچه رضا به دلکی صحیح است و بدایت عاقبت بود و رسول گفت صلعم مَنْ لَّمْ یَرْضَ بِاللّٰہِ وَ
بقضایه شغل قلبه و تعب بدنه آنکه به و بقضای وی راضی نباشد دلش مشغول بود با سباب و تقیب خود و تنش
رنجه بطلب آن والله اعلم بالصواب فصل اندر این آثار است که موسی صلوات الله علیه گفت اللّٰهم دلنی علی
عمل اذا عملت رضیت عنی فقال الله تعالی انک لا تطیق ذلک یا موسی فخر موسی علیه السلام ساجدا
متضرعا فاوحی الله علیه یا ابن عمران ان رضای فی رضاک بقضای بار خدایا مرا راه نمای بکرداری
که چون من آن بکنم تو راضی شوی از من خداوند جل جلاله گفت یا موسی تو آن نتوانی کرد موسی سجده کرد و
تضرع نمود خدای عز و جل بدو وحی فرستاد که یا پسر عمران رضا و خوشنودی من از تو اندر آنست که تو
بقضای من راضی باشی یعنی چون بنده بقضای حق تعالی راضی باشد علامت آن آن بود که خداوند تعالی

ازوی راضی است بشر حافی رضی الله عنه از فضیل بن عیاض رحمة الله علیه پرسید که زهد فاضلتر
یا رضا فضیل گفت الرضا افضل من الزهد لان الراضی لا یتمنی فوق منزلة رضا فاضلتر
از زهد است ازیرا که راضی را تمنی نباشد یعنی فوق منزلت زهد منزلتی دیگر است که زاهد ان منزلت
تمنی بود و فوق رضا هیچ منزلتی نیست تا راضی را بدان تمنی افتد پس پیشگاه فاضلتر از پایگاه و
این حکایت دلیل است بر صحت قول محاسبی رح که رضا از جملهٔ احوال است و از مواهب است نه از مکاسب
و منازل و نیز احتمال کند که راضی را تمنی نباشد و از پیغامبر صلعم آمده است که اندر دعوتش گفتی اسالک
الرضا بعد القضاء بار خدایا از تو خواهم که مرا راضی داری از پس آنکه قضا بیاید یعنی مرا بصفتی دار که
چون قضا از تو بیاید بمقدر مرا او بود و خود را راضی یابد اینجا درست کرد که رضا قبل ورود القضا
درست نیاید از آنچه آن عزم باشد بر رضا و عزم رضا عین رضا نباشد و ابوالعباس بن عطا گوید الرضا
نظر القلب الی قدیم اختیار الله للعبد رضا نظر دل بود باختیار قدیم خداے مر بنده را یعنی هرچه بوی
رسد داند که این را ارادت قدیم و حکم سابق بوده است بر من مضطرب نگردد و خرم دل باشد و حارث محاسبی
صاحب مذهب گوید الرضا سکون القلب تحت مجاری الاحکام رضا سکون دل بود اندر تحت مجاری حکم
بدانچه باشد و اندرین مذهب وی قویست از آنچه سکون و طمانیت و سکون دل از مکاسب بنده نیست
که از مواهب حق است و دلیل کند که رضا از احوال بود نه از مقام و گویند که عتبة الغلام شبی نخفت و تا روز
میگفت ان تعذبنی فانی لک محب و ان ترحمنی فانا لک محب اگر مرا بدوزخ عذاب کنی دوست توام یعنی الم
عذاب و لذت نعمت بر تن بود و قلق دوستی اندر دل این مر آن را مضادت نکند و این تاکید قول محاسبی
است که رضا نتیجه محبت بود که محب راضی بود بدانچه محبوب کند اگر در عذاب دارد با دوستی محجوب نگردد و خرم
بود و اگر در نعمت دارد از دوستی محجوب نگردد و اختیار خود فرو نهد اندر مقابل اختیار حق و ابو عثمان حیری گوید
منذ اربعین سنة ما اقامنی الله فی حال فکرهته و ما نقلنی الی غیره فسخطته چهل سال است که مرا حق
عز و جل اندر هر حالی که داشته است کاره نبوده ام و از هیچ حال بحالی دیگر مرا نقل نکرده است که من اندر آن حال
ساخط بوده ام و این اشارت بدوام رضا و کمال محبت است و اندر حکایت مشهور است که درویشی اندر

و جایه گرفتار شد و مباحت نداشت یکی از کناره گفت که خواهی تا کسی را بیاگاهانم کتا بر روی آرد ت گفت
نه گفت پس خواهی تا غرق شوی گفت نه گفت پس چه خواهی گفت آنچه حق خواهد مرا با خواست چه کار و
را اندر رضا سخن بسیار است باختلاف عبارات اما قاعدهٔ این دو اصل است که یاد کردم و ترک تطویل را
برین اختصار کردم اما اینجا باید که فرق میان حال و مقام بگویم و حدود آن پیدا آرم تا تو و خوانندگان این کتاب
این معنی آسان تر بود و این حد را بدانند ان شاء الله تعالی الفرق بین الحال و المقام بدانکه این دو لفظ مستعمل
است اندر میان این دو طایفه و جاری اندر عبارات شان و متداول اندر علوم و بیان محققات و مر
طالبان را از علم این چاره نباشد اما این باب نه جای اثبات این چه بود اما چاره نبود از معلوم گردانیدن
این اندرین محل و بالله التوفیق والعصمة والعون بدانکه مقام برفع میم اقامت بنده بود و بنصب میم محل
اقامت بنده این تفصیل و معنی در اصل لفظ مقام سهو است و غلط در عربیت مقام بضم میم اقامت باشد
و جای قیام نه جای اقامت باشد و مقام بفتح میم قیام باشد و جای قیام نه جای اقامت بنده باشد اندر
راه حق و حق گذاردن و رعایت کردن وی مر آن مقام را تا کمال آن را ادراک کند چندانکه صورت بندد
بر آدمی و روا نباشد که از مقام خود اندر گذرد بی از آنکه حق آن بگذارد چنانکه ابتدای مقامات توبه باشد آنگاه
انابت آنگاه زهد آنگاه توکل و مانند این روا نباشد که بی توبه دعوی انابت کند و بی انابت دعوی زهد
کند و بی زهد دعوی توکل کند و خدای عزوجل ما را خبر داد از جبرئیل ع که وی گفت وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ
هیچکس نیست از ما الا که او را مقامی معلوم است و باز حال معنی باشد که از حق بدل پیوندد بی آنکه از خود آن را
بکسب دفع توان کرد چون بیاید و یا بتکلف جلب توان کردن چون برود پس مقام عبارت بود از راه طالب
و قدمگاه وی اندر محل اجتهاد و درجهٔ وی بمقدار اکتسابش اندر حضرت حق تعالی و حال عبارت بود از فضل
خداوند تعالی و لطف وی بدل بنده بی تعلق مجاهدهٔ وی بدان از آنچه مقام از جملهٔ اعمال بود و حال
از جملهٔ افضال و مقام از جملهٔ مکاسب بود و حال از جملهٔ مواهب پس صاحب مقام بمجاهدت خود قایم بود و
صاحب حال از خود فانی و قیام وی بحالی بود که حق تعالی اندر وی آفریند و مشایخ رضی الله عنهم اینجا مختلف اند
گروهی دوام حال روا دارند و گروهی روا ندارند و حارث محاسبی رح دوام حال روا دارد و گوید که محبت

بسیار بنگر حال صفت با موصوف هم همین است از آنچه کمال نرسیده آنست که موصوف بذات خود قایم است و صفت قایم بوی پس حال همین چنین است

و شوق و قبض و بسط جمله احوال اند و اگر دوام آن روا نباشدی نه محب محب باشدی و نه مشتاق مشتاق
و تا این حال بنده را صفت نگردد اسم آن بر وی واقع نشود و از آنست که رضا را از جمله احوال گویند
و اشارت آنچه ابوعثمان گفته است رح بدین ست منذ اربعین سنة ما اقامنی الله علی حال فکرهته
دگر جمعی دیگر حال را دوام و بقا روا ندارند چنانکه جنید رح الاحوال کالبروق فان بقی فحدیث النفس احوال
چون برقها باشند که بنماید و نپاید که آنچه باقی شود نه حال بود که آن حدیث نفس و هوس طبع باشند و گروهی
گفته اند اندرین معنی الاحوال کاسمها یعنی انها کما تحل فی القلب نزول حال چون نام وی است یعنی
اندر حال حلول بدل متصل شود و اندر ثانی حال زایل گردد و هرچه باقی شود وصفت گردد و قیام صفت
بموصوف باشد و باید که موصوف کامل تر از صفت باشد و این همه محال بود و این فرق بدان آوردم تا اندر
عبارات این طائفه و اندرین کتاب بهر جا که حال و مقام بینی بدانی که مراد بدان چه چیز است و جمله
بدانکه رضا نهایت مقام ست و بدایت احوال و این محلی است که یک طرفش در کسب و اجتهاد است و یکی
در محبت و غلیان آن و فوق آن مقام نیست و انقطاع مجاهدات از آنست پس ابتدای آن از مکاسب
بود و انتهای از مواهب اکنون احتمال کند که آنکه اندر ابتدا رضاهی خود بخود دید گفت مقام است و آنکه اندر
انتها رضای خود بحق دید گفت حال است این است حکم مذهب محاسبی اندر اصل تصوف رح اما اندر
معاملات خلافی نکرده است بجز آنکه مریدان را زجر کردی از عبارات و معاملاتی که موهوم خطا بودی
هرچند اصل آن درست بودی چنانکه روزی ابوحمزه بغدادی که مرید وی بود و نیز و یک وی آمد مرید
مستمع و صاحب حال بود و حارث شاه مرغی داشتی که بانگ کردی اندران ساعت بانگی بکرد ابو
حمزه نعره بزد حارث برخاست و کاردی برگرفت و گفت کفرت و قصد کشتن وی کرد و مریدان اندر
پای شیخ افتادند و وی را از وی جدا کردند ابوحمزه را گفت اسلم یا مطرود گفتند ایها الشیخ ما جمله وی را از جمله خاص
اولیا و موحدان میدانیم شیخ را بوی این تردد از کجا پدیدار آمد حارث گفت مرا بوی بدی نیست
و اندر وی بجز خوبی ندیدارم و باطن وی را بجز مستغرق توحید نبینم اما چرا وی را چیزی بباید کرد که مانند
باشد با فعال حلولیان تا از مقالات ایشان اندر معاملات وی نشانی باشد مرغی که عقل ندارد بر

مجاز می باوت و بہواے خود ببیکے محبت چرا و یرا با حق سماع افتد و حق جل لنا متجزی نہ و دوستی
ویرا جز بکام وے آرام نہ و چز باسلام مے وقت و حال نہ ویرا بچیزے حلول و نزول نہ و امتحان
با متزاج بر قدیم روا نہ چون بو حمزہ آن وقت نظر شیخ بدید گفت اَیُّہَا الشَّیخ ہر چند کہ من در اصل
درست بودم اما چون نعام مانند بودی بفعل قومی توبہ کردم و باز گشتم و ازین جنس ویرا طرق بسیار
است و من مختصر کردم و این طریق سخت ستودہ است در راہ سلامت بے تکبیر اندر صحو بر کمال
پیغامبر گفت صلی اللہ علیہ وسلم مَن کَانَ مِنکُم یُؤمِنُ بِاللہِ وَالیَومِ الاٰخِرِ فَلَا یَقِفَن مَوَاقِفَ التُّہَم
ہر کہ بخدای ایمان دارد و بروز قیامت ایمان دارد بر مواقف تہمت نہ ایستد و من کہ علی بن عثمان
الجلابی ام رضی اللہ عنہ پیوستہ از خداوند تعالی بخواہم تا مرا چنین معاملتے دہد و این با صحبت مترسمان زمانہ راست
نیاید کہ اگر در معصیت ویا بایشان موافقت نکنی دشمن تو گردند نَعُوذُ بِاللہِ مِنَ الخِذلَانِ واللہ اعلم بالصواب
اما القصاریۃ تولی قصاریان بابے صالح بن حمدون بن احمد بن عمارۃ القصار بود رحمۃ اللہ و وے
از علماے بزرگ بود و سادات این طریقت و طریق وے اظہار و نشر ملامت بود و اندر فنون معاملات
ویرا کلام عالیست و وے گفتی کہ باید کہ علم خداے عزوجل بتو نیکوتر از آن باشد کہ علم خلق یعنی باید
کہ اندر خلا معاملت با حق نیکوتر از آن کنی کہ اندر ملا با خلق کہ حجاب اعظم از حق شغل دل تست بخلق بحق
ملامت اندر ابتداے کتاب احوال و حکایات او بیاوردہ ام بدان اختصار کردم مر ترک تطویل را
و از نوادر حکایات وے یکے آنست کہ گوید روزے اندر جوی بار حیرہ نشاپور میرفتم و نوح نام
عیاری بود بفتوت معروف و جملہ عیاران نشاپور اندر حکم وے بودند ویرا اندر راہ بدیدم گفتم یا
نوح جوانمردی چہ چیز است گفت جوانمردی من خواہی یا از آن تو گفتم ہر دو بگوئی گفت جوانمردی
من آنست کہ من قبا بیرون کنم و مرقعہ بپوشم و معاملت آن بورزم تا صوفی شوم و از شرم حق اندر آن
جامہ از معصیت بپرہیزم و جوانمردی تو آنکہ آن مرقعہ بیرون کنی تا تو بخلق و خلق بتو فتنہ نگردند
پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظہار و از آن تو حفظ حقیقت بود بر اسرار و این اصلے سخت
قویست واللہ اعلم بالصواب **اما الطیفوریۃ** و این گروہ تولی بابے یزید طیفور بن عیسی بن سروشان

البسطامی گفت رحمه الله وی از تولای متصوفه بود و کبرای ایشان و طریق وی غلبه و سکر بود و غلبهٔ
شوق حق عز و جل و سکر و دوستی از جنس وی کسب آدمی نباشد و هرچه از دائرهٔ اکتساب خارج
بود بدان دعوی کردن باطل بود و تقلید بدان محال و لا محاله صاحی را سکر صفت نباشد و آدمی
بران جلب سکر نبود و سلطان نه و سکران نبود و مغلوب باشد و ویرا بخلق التفات نبود تا بصفتی از صفات
تکلف پدیدار آید و مشایخ این طریقت برانند که اقتدا بجز بمستقیمی که از دوران احوال سته باشد درست نیاید و باز
گروهی روا دارند که کسی بتکلف راه غلبه و سکر سپرد از آنجا که پیغامبر گفت صلعم اُبْکُوْا فَاِنْ لَمْ تَبْکُوْا
فَتَبَاکَوْا ای بگریید و یا بگریه کنندگان مانند کنید و این را دو وجه باشد یکی مانند کردن خود را بگروهی مر ایشان
را و این شرک صریح باشد و دیگر خود را مانند کردن تا حق تعالی مر وی را بدان درجه برساند که خود را مانند
آن قوم کرده است تا موافق باشد مر آنرا که پیغامبر گفت صلعم مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ پس هرچه
انواع مجاهدات آید اندر راه بیاورد و بدرگاه امیدوار باشد تا خداوند تعالی در تحقیق معانی آن بر وی
گشاده گرداند که یکی از مشایخ گفت المشاهدات مواریث المجاهدات گوییم مجاهدات اندر معانی نیکو
باشد اما سکر و غلبه اندر تحت کسب نیاید تا بمجاهدات مر آن را جلب توان کرد و عین مجاهدات مر حصول
سکر را علت نگردد و مجاهدات اندر حال صحو توان کرد و صاحب صحو را قبله لقبول سکر نباشد و این محال
باشد و اکنون من حقیقت سکر و صحو را با اختلاف مشایخ بیان کنم تا اشکال برخیزد ان شاء الله عز و جل

الکلام فی السکر و الصحو بدان اعزک الله تعالی که سکر و غلبه عبارتیست که ارباب معانی کرده‌اند
از غلبهٔ محبت حق تعالی و صحو عبارتست از حصول مراد و اهل معانی را اندرین معانی سخن بسیار است
گروهی این را بران فضل نهند و گروهی آن را برین مزیت نهند آنانکه سکر را افضل نهند یکی ابو یزید است و متابعان وی گویند صحو بر تمکین و اعتدال صفت آدمیت صورت گیرد و آن حجاب
اعظم بود از حق و سکر بر زوال آفت و نقص صفات بشریت و ذهاب تدبیر و اختیار وی و فنای
تصرفش اندر حق ببقای معانی و قواهای که اندر وی موجود است بخلاف جنس وی و آن ابلغ و اتم و
اکمل آن حال بود چنانکه داود علیه السلام اندر حال صحو بود فعلی از وی بوجود آمد که خداوند تعالی فعل وی را

به وی اضافت کرده گفت وَقَتَلَ دَاوٗدُ جَالُوتَ و پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم اندر حال سکر بود فعلی از وی
در وجود آمد که خداوند تعالی فعل وی را بخود اضافت کرد و گفت وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی
فشتّان مابین عبدٍ وعبدٍ و آنکه بخود قایم بود و بصفات خود ثابت کرده تو کردی بر وجه کرامت
و آنکه بحق قایم بود و از صفات خود فانی گفتند ما کردیم آنچه کردیم پس اضافت فعل بنده بحق نیکوتر
از اضافت فعل حق به بنده که چون فعل حق به بنده مضاف بود بنده بخود قایم بود و چون فعل بنده
بحق مضاف بود بحق قایم بود که چون بنده بخود قایم بود چنان بود که داؤد را علیه یک نظر بجایی افتاد دید
از آن جنس زن اوریا بر وی حرام شد از آنچه آن در محل صحو بود و این در محل سکر و باز آنکه صحو را
فضل نهند بر سکر آن جنید است رحمه الله و متابعان وی گویند که سکر محل آفت است از آنچه آن تشویش
احوال است و ذهاب صحت و گم کردن سررشتهٔ خویش و چون قاعدهٔ همه معانی طالب باشند یا از روی
فنای وی یا از روی بقای وی یا از روی محو وی یا از روی اثبات وی چون صحیح الحال نباشد فایدهٔ
تحقیق حاصل نشود از آنچه دل اهل حق مجرد می باید از کل مثبتات و نابینایی هرگز از بند اشیا جهت
و از آفت آن رستگاری نه و ماندن خلق اندر چیزها بدون حق بدانست که چیزها را چنانکه هست نمی
بینند و اگر ببینندی برهیدندی و دیدار درست بر دو گونه باشد یکی آنکه ناظر اندر شی بچشم بقای آن نگرد و
دیگر آنکه بچشم فنای آن نگرد اگر بچشم بقا نگرد مر کل را اندر بقای خود ناقص یابد که اشیا بخود باقی نه بینند
اندر حال بقاشان و اگر بچشم فنا نگرد کل موجودات را اندر جنب بقای حق فانی یابد و این هر دو صفت
مر او را از موجودات اعراض فرماید چنان بود که پیغامبر گفت صلعم اندر حال دعا که اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْاَشْیَاءَ
کَمَا هِیَ از آنچه هر که دید آسوده و این معنی قول خدا است عز و جل که گفت فَاعْتَبِرُوْا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ
تا نه بینند اعتبار نگیرند پس این جمله جز اندر احوال صحو درست نیاید و مر اهل سکر را از این معنی هیچ آگاهی
نه چنانکه موسی ع اندر حال سکر بود و طاقت اظهار یک تجلی نداشت و از هوش بشد خَرَّ مُوْسٰی صَعِقًا و
رسول ما علیه الصلوة والسلام اندر حال صحو بود از مکه تا بقاب قوسین در عین تجلی بود و هر زمان تشنه
تر و بیدار تر بود شعر شربت الراح کاسا بعد کاس ٭ فما نفد الشراب وما رویت ٭ و شیخ من گفتی

شتان اسم فعل بمعنی دور شد فرق ۱۲ کرم الله

و وی جنیدی مذهب بود که سکر بازی‌گاه کودکانست و صحو فناگاه مردان و من می‌گویم که علی بن عثمان
الجلابی‌ام رضه بر موافقت شیخم رح که کمال حال صاحب سکر صحو باشد و کمترین درجه اندر صحو از رویت
بازماندگی بشریت بود پس صحوی که آفت نماید بهتر از سکری که عین آن آفت بود و از ابوعثمان
مغربی رح حکایت آرند که اندر ابتداء حالش بیست سال عزلت کرد اندر بیابانها چنانکه حس آدمی
نشنید تا از مشقت بنیت وی بگداخت و چشمهاش بمقدار سوفار جوالدوزی ماند و صورت آدمیان بگشت
از بعد بیست سالش فرمان صحبت آمد و گفت با خلق صحبت کن با خود گفت ابتدای صحبت با اهل خدای و
مجاوران خانه وی کنم تا مبارکتر بود قصد مکه کرد مشایخ را بدل از آمدن وی آگاهی بود باستقبال
او بیرون شدند و ویرا یافتند بصارت تبدیل شده و بحالی که بجز رمق خلقت بروی چیزی نمانده بود
گفتند یا اباعثمان بیست سال بدین صفت زیستی که آدم و ذریتش اندر روزگار تو عاجز شدند ما را بگوئی
تا چرا رفتی و چه دیدی و چه یافتی و چرا باز آمدی گفت بسکر رفتم و آفت سکر دیدم و نومیدی یافتم
و بعجز باز آمدم جمله مشایخ گفتند یا اباعثمان حرامست از پس تو بر معبران که عبارت صحو و سکر کنند که تو
انصاف جمله بدادی و آفت سکر باز نمودی پس سکر جمله پنداشت فناست در عین بقاء صفت و این
حجاب باشد و صحو جمله دیدار بقاست در فنای صفت و این عین کشف باشد و در جمله اگر کسی را صورت بندد
که سکر بفنا نزدیکتر از صحو است محال باشد از آنچه سکر صفتی است زیادت بر صحو تا اوصاف بنده روی
بزیادتی دارد بی خبر بود و چون روی بنقصان آرد صورت بندد آنگاه طالبان بدو امیدی باشد و
این حال ایشان است اندر صحو و سکر و از ابویزید رح حکایتی آرند که مغلوب بود و آن آنست که
یحیی بن معاذ رض بدو نامه نوشت که چه گوئی اندر حق کسی که یک قطره از بحر محبت بخورد و مست گردد
بایزید جواب باز نوشت که چگوئی اندر کسی که همه دریاهای عالم شراب محبت گردد و وی جمله را بخورد و
وهنوز از تشنگی می خروشد و مردمان را صورت بندد که یحیی از سکر عبارت کرده است و بایزید از
صحو و بر خلاف این است که صاحب صحو آن باشد که طاقت قطره هم ندارد و صاحب سکر آنکه مستی هم
را بخورد و نیز دیگر بایدش از آنچه شراب آلت سکر باشد منس بجنس اولیتر و صحو بضد آن بود با مشرب

بود

نیارامااسکر بر دو گونہ بود یکے بشراب مودت و دیگر بکاس محبت و سکر مودتے معلول باشد کہ تولد آن
از رویت نعمت بود و سکر محبتی بے علت بود کہ تولد آن از رویت منعم بود پس ہر کہ نعمت بیند خود را
دیدہ باشد اگرچہ اندر سکر بود سکرش صحو باشد و صحو نیز بر دو گونہ بود یکے صحو بر غفلت و دیگر بر
محبت اما آنک صحوی کہ غفلتی بود آن حجاب اعظم بود و صحوی کہ محبتے بود آن کشف ابین باشد
پس آنکہ مقرون بغفلت بود اگرچہ صحو باشد سکر بود و آنکہ موصول بمحبت بود اگرچہ بسکر بود صحو باشد
چون اصل مستحکم بود صحو چون سکر باشد و سکر چون صحو و چون بے اصل باشد ہر دو بے قاعدہ بود و
فی الجملہ صحو و سکر اندر قدمگاہ مردان بعلت اختلاف معلول باشد و چون سلطان حقیقت جمال خود
بنماید صحو و سکر ہر دو طفیلی نماید از آنچہ اطراف این ہر دو معنی بیکدیگر موصول است و نہایت یکے
بدایت دیگرے باشد و بدایت و نہایت جز اندر تفاریق صورت نگیرد و آنچہ نسبت آن بتفرقہ باشد اندر
حکم متساوی باشد و جمع نفی تفاریق بود و اندرین معنی گوید کہ شعر اذا طلع الصباح بنجم راح
تساوی فیہ سکران وصاح ؂ و اندر سرخس دو پیر بودند یکے لقمان و دیگر ابو الفضل حسن رضی اللہ عنہما روزی
لقمان نزدیک ابو الفضل اندر آمد ویرا یافت جزوی اندر دست گرفتہ گفت یا ابا الفضل اندر جزو
چہ میجوئی گفت ہمانکہ تو اندر ترک وے گفت این خلاف چراست گفت خلاف تو مے بینی کہ از من
مے پرسی کہ چہ میجوئی از مستی ہشیار شو و از ہشیاری بیدار شو تا خلاف برخیزد و بدانی کہ من و تو
چہ مے طلبیم پس طیفوریان را با جنیدیان این مقدار خلاف بود کہ یاد کردیم و اندر معاملت مطلق مذہب
وے ترک صحبت شمے و اختیار عزلت بود و مریدان را جملہ چنین فرماید و این طریقے محمود و سیرتے
ستودہ است اگر پیشتر شود و اما الجنیدیۃ تولی جنیدیان بابی القاسم الجنید بن محمد کنند رحمۃ اللہ و اندر
وقت وے مراو را طاؤس العلما گفتندے و سید این طایفہ و امام الائمہ ایشان وے بود و طریق وے
مبنی بر صحو است بر عکس طیفوریان و اختلاف وے گفتہ آمد و معروف ترین مذاہب و مشہور ترین مذہب
ویست و مشایخ جملہ جنیدی مذہب بودہ اند و جز این اندر کلمات شان اختلاف بسیار است اندر معاملات
این طریقت اما من مخافت تطویل را برین اختصار کردم و اگر کسے را باید کہ بیشتر ازین بداند از جایے

واظہر است ۔۔ کشف الاسرار ہیں تعلیقہ حضرت مصنف ۱۲

دیگر باید خواند تا بهتر ازین معلوم شود که مذهب من اندرین کتاب اختصار است و ترک تطویل باللہ
التوفیق واندر حکایات یافتم که چون حسین بن منصور اندر غلبهٔ خود از عمرو بن عثمان تبرا کرد
و بنزدیک جنید آمد جنید او را گفت بچه آمدی گفت تا با شیخ صحبت کنم گفت مرا با مجانین صحبت
نیست که صحبت را صحت بباید که چون آفت صحبت کنی چنان باشد که با سهل بن عبد الله تستری
و با عمرو کردی گفت ایها الشیخ الصحو والسکر صفتان للعبد وما دام العبد محجوبا عن ربه حتی فنی
اوصافه صحو و سکر دو صفت اند مر بنده را و پیوسته بنده از خداوند محجوبست تا اوصاف وی فانی شود جنید
گفت یا ابن المنصور اخطأت فی الصحو والسکر خطا کردی اندر صحو و سکر از آنچه خلاف نیست که سکر عبارت
از صحت حال است با حق و سکر عبارتست از فرط شوق و غایت محبت و این هر دو معنی اندر تحت صفت
و اکتساب خلق اندر نیاید و من یا پسر منصور اندر کلام تو فضول بسیار می بینم و عبارات بی معنی والله اعلم بالصواب
واما النوریة تولی نوریان بابی الحسن احمد بن نوری کند رحمة الله علیه و وی یکی از صدور علمای متصوفه
بود و مشهور و مذکور اندر میان ایشان بمناقب لامع و حجج قاطع و وی را اندر تصوف مذهبی پسندیده است
و قاعدهٔ مذهبش تفضیل تصوف باشد بر فقر و معاملتش موافق جنید باشد و از نوادر طریقت وی یکی آنست
که اندر صحبت ایثار حق صاحب فرماید بر حق خود و صحبت بی ایثار حرام دارد و گوید که صحبت مر درویشان را
فریضه است و عزلت نا ستوده و ایثار صاحب بر صاحب هم فریضه است و از وی می آید که گفت ایاکم
والعزلة فان العزلة مقارنة الشیطان وعلیکم بالصحبة فان فی الصحبة رضاء الرحمن پرهیز دارید از
عزلت که آن مقارنت شیطان است و بر شما باد الصحبت که اندر صحبت خوشنودی خداوند است عزوجل و
اکنون من حقیقت ایثار را بیان کنم و چون بباب صحبت و عزلت برسم آنجا رموز آن را شرح دهم تا فواید
عامتر بود انشاء الله تعالی عزوجل **الکلام فی الایثار** خداوند گفت عزوجل ویؤثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة ایثار کنند اگرچه بدان حاجتمند باشند و نزول این آیت اندر شان فقرای
صحابه بوده است بر خصوص و حقیقت ایثار آن بود که اندر صحبت حق صاحب خود نگاه دارد و نصیب خود
اندر نصیب وی فرو نهد و رنج بر خود نهد از برای راحت صاحب خود لان الایثار القیام بمعاونة الاغیار

مع الاستعمال ما امره الجبار لرسوله المختار صلی الله علیه وسلم قال الله تعالیٰ خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ
بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ و این مشرح تر اندر باب آداب الصحبة بیاید اما مراد ازین ایثار
است و این بر دو گونه باشد یکی اندر صحبت چنانکه ذکرش گذشت و دیگر اندر محبت و اندر ایثار حق صاحب
نوعی از رنج و کلفت است و اما اندر ایثار حق دوست همه روح و راحت است و اندر حکایات مشهورست
که چون غلام الخلیل این طائفه عداوت خود ظاهر گردانید هر یکی دیگر گونه خصومتی پدید آورد و نوری و
رقام و ابوحمزه را بگرفتند و بدار الخلافه بردند و غلام الخلیل گفت این قومی اند از زنادقه اگر امیر المؤمنین
فرمانی دهد بکشتن ایشان اصل زنادقه متلاشی شود که سر همه این گروه اند و هر کس را این خیر بر دست
وی بر آید من او را ضامنم بمزدی بزرگ خلیفه در وقت بفرمود که گردنهای ایشان بزنند سیاف آمد
و آن هر سه را بر دست ببستند سیاف قصد قتل رقام کرد نوری برخواست و بجای رقام بنشست بر رو سیاف
سیاف بطربی و طوعی تمام ازین عجب داشتند مردمان سیاف گفت ای جوانمرد این شمشیر میان چیزی
نیست که بدین رغبت فراپیش آن آیند که تو آمدی و هنوز نوبت بتو نا رسیده گفت آری طریق من
مبنی بر ایثار است و عزیز ترین چیزها در دنیا زندگانیست میخواهم تا این نفسی چند اندر کار این برادران
کنم که یک نفس دنیا بنزدیک من دوستر از هزار سال آخرتست از آنچه این سرای خدمتست و آن
سرای قربت و قربت بخدمت یابند بر ید این خبر بخلیفه برگرفت خلیفه از رقت طبع و دقت سخن وی اندر
چنان حال متعجب شد و کس فرستاد که اندر امر ایشان توقف کنید و قاضی القضات ابو العباس بن
علی بود حوالت حال ایشان بدو کرد وی هر سه را برگرفت و بخانه برد و آنچه از ایشان پرسید از
احکام شریعت و حقیقت مر ایشان را اندران تمام یافت و از غفلت خود از حال ایشان تشویر خورد
آنگاه نوری گفت ایها القاضی اینهمه که پرسیدی هنوز هیچ چیز نپرسیدی که ان لله عبادا یاکلون
بالله ویشربون بالله ویجلسون بالله ویقولون بالله که خداوند را مردانند که قیام شان
بدوست و قعود و نطق و حرکت و سکون جمله بودی و زنده بدو اند و پاینده بمشاهدهٔ او که اگر یک لحظه
مشاهدهٔ حق از روزگار ایشان گسسته شود خروش از ایشان برآید قاضی متعجب شد اندر دقت کلام

وصیت حال وی بخلیفه نوشت که اگر این طایفه ملاحده اند فمن الموحد فی العالمین من گواهی دهم و حکم
کنم که اندر همه روی زمین موحدی نیست خلیفه مر ایشان را بخواند و گفت حاجت خواهید گفتند ما را
بتو حاجت آنست که ما را فراموش کنی نه بقبول خود ما را مقرب گردانی و نه بهجر خود مطرود که هجر تو ما را
چون قبول تست و قبول تو چون هجر تو خلیفه بگریست و بکرامت مر ایشان را باز گردانید و از نافع
روایت آرند که گفت ابن عمر را ماهی آرزو گرد و اندر همه شهر طلب کردند و نیافتند و من از پس چندین
روز بیافتم و بفرمودند تا بریان کردند و بر گرده پیش وی آوردم اثر شادی اندر سیمای وی آوردن
آن ماهی دیدم در حال سایلی بر در سرای وی آمد بفرمود که این را بدان سایل دهید غلام گفت یا
سیدی چندین روز این میخواستی اکنون چرا میدهی ما بجای این سایل را چیزی دیگر بدهیم گفت ای
غلام خوردن این بر من حرام است که این را از دل بیرون کرده ام بدان خبری که از حضرت رسول
شنودم صلی الله علیه وسلم که ایما امرء اشتهی شهوة فرد شهوة واثر الآخر علی نفسه غفر له آنکه از دل
کند ویرا چیزی از شهوات آنگاه که بباید دست از آن باز دارد و دیگری را آن دهد و اولیتر از خود دارد
لا محاله خداوند مر او را بیامرزد اندر حکایات یافتم که ده کس از درویشان ببادیه فرو شدند و اندر راه
منقطع گشتند و تشنگی مر ایشان را دریافت و با ایشان یک قدح شربت آب بود هر یکی دیگر ایثار میکردند
و کسی نخورد تا همه ایشان از دنیا بشدند بجز یک کس وی گفت چون بدیدند که همه بمردند من آن آب
بخوردم و بقوت آن براه باز آمدم یکی گفت اولا اگر نخوردی بهتر بودی وی گفت یا هذا شریعت
را چنین دانسته ام شریعت است که اگر نخوردمی قاتل نفس بودمی و ما خوذ بدان گفت پس ایشان قاتل نفس
بوده اند گفت نه از آنکه از ایشان یکی می نخورد تا دیگری بخورد چون جمله اندر موافقت فرو شدند من
بماندم و آب لامحاله بر من واجب شد شرعاً که آن بباید خورد چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر
بستر پیغامبر علیه السلام بخفت و وی با ابوبکر صدیق رضه از مکه بیرون آمد و بغار اندر آمدند آن شب کفار قصد
کشتن پیغامبر صلعم کرده بودند خداوند عز و جل جبرائیل و میکائیل را گفت که من میان شما برادری
دادم و یکی را زندگانی دراز تر از دیگری گردانیدم کیست از میان شما دو که ایثار کند برادر خود را

هر دو بزندگانی و مرگ خود را اختیار کند هر دو خود را از زندگانی اختیار کردند خداوند عز و جل با جبرئیل
و میکائیل گفت شرف علی را ببینید و فضلش بر خود که من میان وی و میان رسول خود برادری
دادم وی قتل و مرگ خود اختیار کرد و بر جای پیغامبر صلعم بخفت و جان فدای وی کرد و زندگانی
بر وی ایثار کرد و بهلاک خود اکنون هر دو بر زمین شوید و ویرا از دشمنان نگاه دارید آنگاه جبرئیل
و میکائیل بیامدند یکی بر سرگاه وی نشست و یکی بر پایگاه وی جبرئیل گفت بخ بخ من مثلك یا ابن ابی
طالب ان الله تعالی یباهی بك علی ملائکته کیست چون تو ای پسر ابی طالب که خداوند تعالی بتو
مباهات میکند بر همه ملائکه و تو اندر خواب خوش خفته آنگه این آیت آمد اندر شان وی وَمِنَ النَّاسِ
مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ و چون بجنگ حرب احد خداوند تعالی
مر مومنان را آزموده گردانید زنی گوید از صالحات انصار که من بیرون آمدم با شربتی آب تا یکی
از ان خویشان خود را اندر حربگاه یکی را دیدم از کرام صحابه مجروح افگنده و نفس می شمرد بمن اشارت کرد
که آن آب بمن ده من بدو دادم مجروحی دیگر آواز داد که بمن ده وی آن آب نخورد و مرا گفت
بدو بر همچنین چون بدو آوردم دیگری آواز داد که آن آب بمن ده و او هم نخورد و گفت بدو بر
همچنین تا هفت کس همچون هفتم خواست که آن شربت از من بستاند جان بداد باز گشتم تا دیگری را
دهم هر شش بفرمان حق بحق رسیده بودند آنگاه این آیت آمد وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ
وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و اندر بنی اسرائیل عابدی بود که چهار صد سال عبادت کرده بود روزی گفت
بار خدایا اگر این کوهها نا فریده بودی رفتن و سیاحت کردن بر بندگان آسان تر بودی پیغامبر
آن وقت صلوات الله علیه فرمان آمد که مر آن عابد را بگوی که بر تصرف کردن اندر ملک ما ترا چه کار است
اکنون که تصرف کردی نامت از دیوان سعدا پاک کردم و اندر دیوان اشقیا نبشتم عابد را طربی
اندر دل پدید آمد و سجده شکر کرد مر خداوند را پیغامبر وقت گفت ای نادان بر شقاوت سجده شکر واجب
نشود گفت شکر من نه بر شقاوتست بلکه بر آنست که نام من باری اندر دیوانیست از دواوین وی
اما حاجتی دارم ای پیغامبر خدای گفتا بگو تا باز گویم گفت بگو مر خداوند عز و جل را که اکنون مرا بدوزخ

میفرستی چندانی گردان مرا که جای همه مردمان عاصی بگیرم تا ایشان جمله به بهشت روند فرمان آمد که
بگوی مر آن بنده را که این امتحان نه از برای اهانت تو بود که این جلوه کردن تو بود بر سر خلایق و
بقیامت تو و آنک شفاعت کنی و بیا اندر بهشت باشد و نقلست از احمد حماد سرخسی پرسیدم که ابتدا توبه تو
و چه بود گفت وقتی من از سرخس برفتم و به بیابان فرود شدم بر سر اشتران خود و مدتی آنجا بودم
پیوسته من دوست داشتمی که گرسنه بودمی و نصیب خود با دیگری دادمی و قول خدای عزوجل که گفت
یُؤْثِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ اندر پیش دل من تازه بودی و بدین حال نقد
مقامی داشتم روزی شیری گرسنه از بیابان بر آمد و اشتری از آن من بکشت و بر سر بالای شد و بانگی
بکرد هر چه اندر آن نزدیکی سباعی بود و بانگ وی بشنیدند بر وی مجتمع شدند وی بیامد و اشتر را همه
بدرید و هیچ نخورد و باز بر آن سر بالا شد آن سباع از روباه و شغال و گرگ و آنچه بدین ماند همه از آن
می خوردند وی می بود تا همه بازگشتند آنگاه قصد کرد تا لختی از آن بخورد روبهی لنگ از دور
پدیدار آمد شیر بازگشت و بر بالا شد تا آن روباه چندانکه توانست از آن بخورد و بازگشت آنگاه شیر
بیامد و لختی از آن بخورد و من از دور نظاره میکردم چون بازگشت بزبان فصیح مرا گفت یا احمد
ایثار بر لقمه کار سگان بود مردان جان و زندگانی ایثار کنند چون این برهان بدیدم دست از
کل اشغال بداشتم و ابتدا توبه من آن بود و جعفر خلدی گوید رضه که روزی ابوالحسن نوری رح اندر
خلوت مناجات میکرد و من برفتم تا مناجات وی را گوش دارم چنانکه وی نداند که سخت فصیح لیق
بود میگفت بارخدایا اهل دوزخ را عذاب کنی و جمله آفریدگان تواند بعلم و قدرت و ارادت قدیم
و اگر ناچار دوزخ را از مردم پر خواهی کرد قادری بر آنک بمن آن دوزخ و طبقات آن پر کنی و ایشان
را به بهشت فرستی جعفر گفت من اندر امر وی متحیر شدم دیدم بخواب که آینده بیامدی و گفتی خدای
گفت که ابوالحسن را بگوی که ما ترا بدان شفقت و تعظیم تو بخشیدیم که بما و بندگان ماست و ویرا نوری
بدان خواندندی که اندر خانه تاریک چون سخن گفتی بنور باطنش خانه روشن گشتی و بنور حق اسرار
مریدان بدانستی تا جنید گفت ویرا که ابوالحسن جاسوس القلوب است این است تخصیص مذهب وی

واین اصل قوی و امری معظم است نزدیک اهل بصیرت و بر آدمی هیچ سخت تر از بذل روح نیست
دوست بداشتن از محبوب خود و خداوند عز و جل کلید همه نیکویها اندر بذل محبوب خود گردانیده است
چنانکه گفت لَن تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و چون روح کسے مبذول باشد مال و حال محقر
ولقمه را چه خطر باشد و اصل این طریقت این است چنانکه یکے بنزدیک رویم آمد رحمه الله گفت مرا وصیتی کن گفت
یا بنی لیس الامر غیر بذل الروح ان قدرت علی ذلک والا فلا تشتغل بترهات الصوفیة اے پسر
این امر بجز بذل جان نیست اگر توانی الا بترهات صوفیان مشغول مشو و هر چه بجز این بود همه ترهات است
و خداوند گفت عز و جل وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
و نیز گفت وَلَا تَقُولُوا لِمَن يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ پس حیات ابدی اندر قرب سرمدی
ببذل روح یابند و ترک نصیب خود فرمان وے و متابعت دوستانش اما ایثار و اختیار جمله اندر رویت
معرفت تفرقه باشد و اندر عین جمع عین ایثار که ترک نصیب خود اصل نصیب خود و تا روش طالب
متعلق بکسب وے بود همه هلاک وے بود و چون جذب حق ولایت خود ظاهر کرد احوال و افعال وے
جمله بر هم شوریده و ویرا عبارت نماند و روزگارش را اسم نه تا کسے ویرا نامی نهد و یا از وے عبارتے
کند و یا چیزے را بدو حوالتے کند و اندرین معنی شبلی گوید رحمه الله شعر غبت عنی فما احس بنفسی +
و تلاشت بصفاتی الموصوفة + فانا الیوم غایب عن جمیع + لیس الا العبارة الملهوفة + و اما السهلیة
تولی سهلیان بسهل بن عبدالله رحمه الله تستری کنند و وے از محتشمان اهل تصوف بود و کبرای ایشان
چنانکه ذکر وے گذشت و در جمله اندر وقت خود سلطان وقت بود و از اهل حل و عقد بود و اندرین طریقت
و ویرا براهین ظاهر بسیار بود که اندر ادراک حکایات آن عقل عاجز شود و طریق وے اجتهاد و مجاهدة
نفس و ریاضت است و مریدان را بمجاهدة بدرجه کمال رسانیدے و اندر حکایات معروفست که مریدے
را گفت جهد کن تا یکروز همه روز میگوئی یا الله یا الله یا الله و دیگر روز و سه دیگر روز همچنان تا بدان
خو گرفت گفت اکنون شبها بدان پیوند چنان کرد تا چنان شد که اگر خود را جاے بخواب دیدی همان
میگفتی اندر خواب تا آن عادت طبع وے شد آنگاه گفت اکنون ازین باز گرد و بیاد داشت

دوست مشغول شود تا چنان شد که همه روزگارش مستغرق آن گشت وقتی اندر خانه بود چوبی از هوا
اندر افتاد و بر سر وی آمد و بشکست و قطره‌ای خون که از سرش بر زمین میآمد نقشه پدید می آمد الله
الله الله و پرورش مریدان از روی مجاهدات و ریاضات طریق سهلیان بود و خدمت درویشان و
حرمت طریق حمدونیان و مراقبهٔ باطن طریق جنیدیان اما ریاضت و مجاهدت مروی اسو ندارد
اکنون من اندر معرفت نفس و حقیقت آن بیان کنم تا معلوم شود آنگاه بیان مذهب او اندر مجاهدات
و احکام آن فرو نهم تا بر طالب معرفت این هر دو هویدا شود والله اعلم بالصواب الکلام فی حقیقة
النفس و معنی الهوی بدانکه نفس از روی لغت وجود شیء باشد و حقیقة و ذاته و اندر جریان عادت
و عبارات مردمان محتمل است معانی بسیار را بر خلاف یکدیگر استعمال کنند بمعانی متضاده نزدیک
گروهی نفس بمعنی روح است و نزدیک گروهی بمعنی مروت و نزدیک گروهی بمعنی جسد و نزدیک
گروهی بمعنی خون اما محققان این طائفه را مراد از این لفظ جمله هیچ چیز نباشد و اندر حقیقت آن متفق
منبع شر است و قاید سوء لا گروهی گویند که شیء است مودع اندر قالب چنانکه روح و گروهی گویند که
صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اظهار اخلاق دنی بدوی باشد و افعال مذموم را سبب
آنست و این بر دو قسم است یکی معاصی و دیگر اخلاق دنی چون کبر و حسد و بخل و خشم و حقد و آنچه بدین
ماند از معانی ناستوده اندر شرع و عقل پس بریاضت مر این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه
بتوبه مر معصیت را و معاصی از اوصاف ظاهر بود و این اخلاق از اوصاف باطن و ریاضت از افعال
ظاهر بود و توبه از اوصاف باطن آنچه اندر باطن پدیدار آید از اوصاف دنی باوصاف سنی ظاهر پاک شود
و آنچه بر ظاهر پدیدار آید باوصاف ستوده باطن پاک شود و نفس و روح هر دو از یک لطایف اندر
قالب چنانکه اندر عالم شیاطین و ملائکه و بهشت و دوزخ اما یکی محل خیر است و یکی محل شر چنانکه
چشم محل نظر است و گوش محل سمع و کام محل ذوق و مانند این از اعیان و اوصافی که اندر
قالب آدمی مودع است پس مخالفت نفس سر همه عبادتهاست و کمال همه مجاهدتها و بنده جز بدان
بحق راه نیابد زانچه موافقت وی هلاک بنده است و مخالفت وی نجات بنده و حق تعالی امر کرد

بخلاف کردن و مدح کرده آنانرا که بخلاف نفس کوشیدند و ذم کرده مر آنرا که بر موافقت نفس رفتند
چنانکه خدای تعالی گفت عز وجل وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و نیز گفت أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ
رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ و از یوسف صدیق ع ما را خبر داد گفت وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي
إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي و پیغامبر گفت صلعم إِذَا أَرَادَ اللهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا بَصَّرَهُ بِعُيُوبِ
نَفْسِهِ و اندر آثار مورود است که خدای عز وجل بداود ع وحی فرستاد و گفت یا داود عَادِ نَفْسَكَ
فَإِنَّ وُدِّي فِي عَدَاوَتِهَا پس این جمله کی یاد کردیم اوصاف اند و لامحاله صفت را موصوفی باید تا بدان
قایم بود و آنچه صفت بخود قایم نباشد و معرفت آن صفت جز شناخت جمله قالب معلوم نگردد و طریق
شناختن آن بیان اوصاف انسانیت و سر آن اندر حقیقت انسانیت مردمان سخن گفته اند که تا این
اسم چه چیزست و مر چه چیز را سزاوارست و علم بدانهم طالب حق فریضه است از آنچه هر که بخود جاهل
بود بغیر خود جاهلتر بود و چون بنده مکلف باشد بمعرفت خداوند معرفت خود او را باید تا بصحت حدث
خود قدم خداوند را بشناسد و بفنای خود بقای حق را معلوم کند و نص کتاب بدین ناطق است که خداوند تعالی
مر کفار را بجهل بخود وصفت کرد و گفت وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ ای جهل نفسه
و یکی گفته است از مشایخ رح مَنْ جَهِلَ نَفْسَهُ فَهُوَ بِالْغَيْرِ أَجْهَلُ و رسول گفت صلعم مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ
عَرَفَ رَبَّهُ ای مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْفَنَاءِ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْبَقَاءِ و یقال عرفه من نفسه بالذل عرفه
عَرَفَ رَبَّهُ بالعز و یقال مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را
نشناسد از معرفت کل محجوب باشد و مراد ازین جمله اینجا معرفت انسانیت است و اختلاف مردمان اندرین
از اهل قبله گروهی گویند انسان جز روح نیست این جسد جوشن و هیکل آنست و موضع و ماوی گاه
ویست تا از خلل طبایع محفوظ باشد و حس و عقل صفت آن و این باطل است از آنچه جان چون ازین
بنیت جدا میشود ویرا انسان میخوانند و این نام ازین شخص مرده برنخیزد و چون با وی جان بود
انسانی بود زنده و چون بیجان باشد انسانی بود مرده و دیگر آنکه جان اندر قالب ستوران نیز مودع
است او را انسان نخوانند و اگر علت انسانیت روح بودی بایستی که هر جا که جان داری بودی حکم

انسانیت موجود بودے پس دلیل قایم بر بطلان قول ایشان و گروہے دیگر گفتہ اند کہ این اسم واقع
است بر روح و جسد بیکجاے و چون یکے از دیگرے مفارق بود این اسم ساقط شود چنانکہ بر اسپے
چون دو رنگ مجتمع شود یکے سیاہ و دیگرے سفید آنرا ابلق خوانند و چون از یکدیگر جدا شوند آن
رنگہا یکے را سیاہ خوانند و دیگرے را سفید و این نیز باطل ست بقول خدای عز و جل کہ گفت هَلْ أَتَىٰ
عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا و مر خاک آدم را بیجان انسان خوانند و ہنوز
جان بدان قالب پیوستہ نبود و گروہے دیگر گویند کہ انسان جزویست نامتجزی و محل آن دل است
کہ قاعدہ ہمہ اوصاف آدمی آنست و این ہم محال است کہ اگر یکے را بکشند و دل از وی بیرون کنند ہم اسم
انسانیت از وی نیوفتد و پیش از جان باتفاق اندر قالب آدم دل نبود و گروہے از مدعیان متصوفہ را
اندرین معنی غلطی افتادہ است و گویند کہ انسان آکل و شارب و محل تغیر نیست و آن سری الہی است و این
جسد تلبیس آنست و آن مودع ہست اندر امتزاج طبع و اتحاد جسد و روح گوییم باتفاق جملہ عقلا و
مجانین و کفار و فساق و جہال اسم انسانیت ہست و اندر ایشان ہیچ معنی نیست ازین اسرار و جملہ متغیر
و آکل و شارب اند و اندر قالب وجہ شخص ہیچ معنی نیست کہ آنرا انسان خوانند و از بعد عدمش نیز نہ
و خداوند عز و جل جملہ ما یہا را کہ اندر ما مرکب گردانیدہ ہست انسان خواندہ ہست بدون معنی ہا کہ آن
بعضی از وی بیان ہست کقولہ عز و جل وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً
فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا
الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ پس بقول خداوند تعالی کہ وے
اصدق الصادقین است از خاک ناپاک این صورت مخصوص باہمہ تغیر آتش انسان است چنانکہ گروہے
گفتہ اند از اہل سنت کہ انسان حی است کہ حیوتش بدین صفت معہود است کہ موت این اسم را از وے
نفی نکند تا صورت معہودہ آلت موسوم بر ظاہر و باطن و مراد از صورت معہود تندرست و بیمار بود و آلت
موسوم مجنون و عاقل و باتفاق ہر چہ صحیح تر بود کاملتر باشد اندر خلقت پس بدانکہ ترکیب انسان آنکہ کاملتر
بود نزدیک محققان از سہ معنی باشد یکے روح و دیگر نفس و سہ دیگر جسد و ہر علیحدہ را ازین صورت صفتے

بود که بدان قایم بود روح را عقل و نفس را هوا و جسد را حس و مردم نمونه است از کل عالم و عالم نام دو جهان
است و اندر وی از هر دو جهان نشان است نشان این جهان آب و خاک و باد و آتش ترکیب وی از
بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آن جهان بهشت و دوزخ و عرصات باز جان بجای بهشت از لطافت و
نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت و جسد بجای عرصات و جمال این هر دو معنی بقهر و انست پس بهشت تاثیر
رضای وی و دوزخ نتیجهٔ سخطش همچنین روح مومن از روح معرفت و نفس وی از حجاب و ضلالت و تا اندر
قیامت مومن از دوزخ خلاص نیابد به بهشت نرسد و حقیقت رویت نیابد و بتحقیق ارادت نرسد که قاعدهٔ آن
روح است بحقیقت قربت و معرفت نرسد پس هر که دنیا را در ابتدا بشناسد و از دیگران اعراض کند بر صراط
شریعت قیام کند بقیامت دوزخ و صراط نبیند و دنیا روح مومن مراعی وی بود به بهشت که اندر دنیا
نمونهٔ آن ولیست و نفس مراعی وی بدوزخ که اندر دنیا نمونهٔ آن ویست آن یکی را مدد عقل تام و این دیگر
را قاید هوای ناقص تدبیر آن یکی صواب دان و این دیگر خطا پس بر طالب این درگاه واجب بود که
پیوسته طریق مخالفت وی سپرند تا بخلاف وی مر روح و عقل را مدد کرده باشند که آن موضع سر خداییست
عز و جل والله اعلم بالصواب **فصل** اما آنچه مشایخ گفته اند اندر نفس ذوالنون مصری گوید رحمة الله علیه اشد
الحجاب رویة النفس و تدبیرها صعب ترین حجب بنده را رویت نفس است و متابعت تدبیر آن از آنچه متابعت
وی مخالفت حق عز و جل بود و مخالفت حق سر حجابها بود و ابویزید بسطامی گوید رح علیه النفس صفة
لا تسکن الا الی الباطل نفس صفتی است که سکونت آن بباطل بود هرگز وی راه حق سپری نکند و محمد بن
علی الترمذی گوید رحمة الله علیه ترید ان تعرف الحق مع بقاء نفسك فیك و نفسك لا تعرف نفسها
فکیف تعرف غیرها خواهی تا حق را بشناسی با بقاء نفس تو اندر تو و نفس تو خود را با بقاء خود مر خود را
نمی شناسد چگونه مر غیر خود را بشناسد یعنی نفس خود اندر حال بقای خود بخود محجوبست چون بخود محجوب بود
بحق چگونه مکاشف گردد و جنید گوید رح اساس الکفر قیامك علی مراد نفسك بنای کفر قیام بنده باشد
بر مراد تن خود از آنچه نفس را با لطیفهٔ اسلام مقارنت نیست لا محاله پیوسته در اعراض کوشد و معرض منکر بود
و منکر بیگانه و ابوسلیمان دارانی گوید رح علیه النفس خائنة مانعة و افضل الاعمال خلافها نفس خاین است

اندر امانت و مانع از طلب رضا و بهترین اعمال خلاف و نیست از آنچه خیانت اندر امانت بیگانگی بود و ترک
رضا گم شدگی د انفاس ایشان اندرین معنی بیش ازانست که حصر توان کرد چنانکه آمد آمدیم بر سر مقصود
و اثبات مذهب سهل اندر صحت مجاهدات نفس و ریاضت آن و طریق بیان اندر حقیقت آن و بالله التوفیق

الکلام فی مجاهدة النفس قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وقال النبی ﷺ
المجاهد من جاهد نفسه فی الله و نیز گفت رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر قیل
یا رسول الله اما الجهاد الاکبر قال الا وهی مجاهدة النفس بازگشتیم از جهاد خردترین یعنی غزو
بسوی جهاد اکبر گفتند یا رسول الله جهاد اکبر چیست گفت مجاهدة نفس و رسول ﷺ مجاهده نفس را برجهاد تفضیل
نهاد از آنچه رنج آن زیادت بود در آن جهاد راندن و جب بود و مجاهده قهر کردن آن پس بدان اکرمک الله
طریق مجاهدت نفس و سیاست آن واضح و پیداست که ستوده است میان همه اهل ادیان و ملل مخصوص اند
اهل این طریقت برعایت آن و مستعمل و جاریست این عبارت اندر میان خواص و عام ایشان و مشایخ
را اندرین معنی رموز و کلمات بسیار است و سهل بن عبدالله تستری رض اندر اصل این غلو بیشتر کند
و ویرا اندر مجاهدات براهین بسیار است و گویند که وی خود را بران داشته بود که هر پانزده روز یکبار طعام
خوردی و عمر را بگذشت بیغذا اندک و جمله محققان مجاهدت اثبات کرده اند و مر آن را سبب مشاهده گفته
اند وی بوده است که مجاهده را علت مشاهده گفته است و مر طالب را اندر حق یافت تاثیری عظیم نهاده است
وشی زندگانی دنیا را در طلب فضل بنده بر حیات عقبی در حصول مراد از آنچه گوید آن ثمره این است چون
در دنیا خدمت کنی اینجا قربت یابی بی خدمت آن قربت نباشد پس باید تا علت وصول حق مجاهدة بنده بود
که بکند هم بتوفیق وی و دیگران گویند که وصول حق را علت نباشد که هر که بحق رسد بفضل رسد فضل الله را
چه کار بود پس مجاهدت تهذیب نفس راست نه حقیقت قرب را از آنچه رجوع مجاهده بر بنده باشد و حوالت
مشاهده بحق محال بود که این علت آن گردد یا آن آلت این و حجت سهل مر اندرین قول خدای است
عز و جل که گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا آنکه مجاهده کند مشاهده یابد و نیز جمله درود
انبیا و اثبات شریعت و نزول کتب و جمله احکام تکلیف مجاهدتست اگر مجاهدت علت مشاهده نبودی حکم

این جمله باطل شدی و نیز جمله احوال دنیا و عقبی تعلق بحکم و علل دارد و هر که علل از حکم نفی کند شرع و رسم
جمله برخیزد نه اندر اصل اثبات تکلیف درست آید و نه اندر فرع طعام مر سیری را و جامه مر دفع سرما را
علت شود و این تعطیل کل معانی بود پس دیدِ اسباب اندر افعال توحید بود و دفع آن تعطیل و این را
اندر مشاهده دلایل است و انکار این انکار مشاهده و مکابرهٔ عیان بود نه بینی که اسپ توسن را بریاضت
از صفت ستوری بصفت مردمی آرند و اوصاف ستوری اندر وی مبدل کنند تا تازیانه از زمین بر
گیرد و بخداوند دهد و گوی بدست بگرداند و مانند این کودک بی عقل عجمی را بریاضت عربی زبان
نطق طبیعی وی را اندر وی مبدل بگردانند و باز وحشی را بریاضت بدان درجه رسانند که چو بگذارند شکار
میرود و چون بخوانند باز آید و رنج بندبردی دوستر از آزادی و گذاشتگی بود و سگ پلید را بمجاهده بدان
محل رسانند که کشتهٔ وی حلال بگردد و از آن آدمی بی مجاهده و ریاضت نایافته حرام و ما این بس مدار
جمله شرع و رسم بر مجاهده است و رسول صلعم اندر حال قرب حق و یافتن کام و امن ما تقدم و تحقیق عصمت
چندان مجاهده کرد از گرسنگی های دراز و روزه های وصال و بیداریهای شب که فرمان آمد یا محمد طٰه ما
انزلنا علیک القرآن لتشقی قرآن بتو بدان نفرستادیم تا تو خود را هلاک کنی و از ابو هریره رض روایت
آرند که رسول صلعم اندر حال عمارت مسجد خشت میکشید و من میدیدم که وی را رنج میرسید گفتم یا رسول الله
آن خشت فرا من ده که من بجای تو این کار بکنم گفت یا ابا هریره خذ غیرها فانه لا عیش الا عیش
الآخرة یا ابا هریره تو خشتی دیگر بردار که سرای عیش آخرت است و دنیا سرای رنج و مشقت و حیان
بن خارجه روایت کند که از عبدالله عمر رض پرسیدم که اندر غزو چه گوئی گفت ابدأ بنفسک فجاهدها وابدأ
بنفسک فاغزها فانک ان قتلت فاریًا بعثک الله فاریًا وان قتلت مرائیًا بعثک الله مرائیًا وان قتلت
صابرًا محتسبًا بعثک الله صابرًا محتسبًا پس هرچندان که تالیف و ترکیب عبارت را اندر حق بیان معانی
اثر است تالیف و ترکیب مجاهدات مر اصول معانی را اثر است چون بیان بی عبارت و تالیف آن
درست نیاید وصول بی مجاهدت و ترکیب آن درست نیاید و آنکه دعوی کند خطی بود از آنچه عالم و اثبات صنع
آن دلیل معرفت آفریدگار است و معرفت نفس و مجاهدهٔ آن دلیل صلت وی و حجت کردن دیگر آن است

اگر گویند این آیت اندر تفسیر مقدم و موخر است چنانکه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ای الذین
هدیناهم سبلنا جاهدوا فینا و رسول گفت صلعم لن ینجی احدکم عمله قیل ولا انت یا رسول الله
قال ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته ترجمه یکے از شما بعمل خود گستنه تو هم ترهی یا رسول الله فرمود من
هم ترهم بجز آنکه خداوند تعالی بر من رحمت کند پس مجاهدت فعل بنده باشد و محال باشد که فعل وی علت نجات
وی گردد پس خلاص و نجات بنده متعلق بمشیت است نه بمجاهدت از آنجا که خداوند گفت عز وجل
فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا و نیز گفت
تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء تکلیف همه عالمیان اندر اثبات مشیت خود نفی کرد
اگر مجاهده علت وصول بودی ابلیس مردود نشدی و اگر ترک آن علت برد و طرد بودی آدم صلوات
الله علیه هرگز مقبول و مصطفا نبودی پس کار بسبقت عنایت دارد نه بکثرت مجاهدت نه هر که مجتهد تر ا
ایمن تر بلکه هر که بدو عنایت بیشتر وی بحق نزدیکتر یکے اندر صومعه مقرون طاعت از حق دور و یکے
اندر خرابات موصول معصیت بحق نزدیک و اشرف همه معانی ایمان است کودکی را که مکلف نیست حکمش
حکم ایمان بود و مجانین را همچنان پس چون اشرف مواهب المجاهدت علت نباشد آنچه کم از آن بود
هم بعلت محتاج نبود و من که علی بن عثمان الجلابی ام رضه میگویم که این خلاف بستاند عبارت بدو
معنی از آنچه یکے میگوید من طلب جوید دیگرے میگوید من جد طلب سبب یافتن طلب بود و سبب طلبیدن
یافت آن مجاهدت میکند تا مشاهدت یابد و این مشاهدت میکند تا مجاهدت یابد و حقیقت این آن بود
که مجاهدت اندر مشاهدت بجای توفیق است اندر طاعت و آن عطا است از حق عز وجل پس چون طلب حصول
طاعت بے توفیق محال بود حصول توفیق نیز بے طاعت محال بود و چون بے مشاهدت مجاهدت موجود نباشد
بے مجاهدت مشاهدت نیز محال بود پس لمعه از جمال خداوندی بباید تا بنده را بمجاهدت دلالت کند و چون
علت وجود مجاهدت آن لمعه باشد هدایت سابق بود بر مجاهدت اما آنچه آن قوم یعنی سهل و اصحاب او
حجت کنند که هر که مجاهدات اثبات نکند برد جمله انبیا و کتب و شرائع منکر بود که مدار تکلیف بر مجاهدت است
بهتر از این بباید که مدار تکلیف بر هدایت حق است مجاهدات اثبات حجت راست نه حقیقت و علت را

و خداوند عز و جل گفت وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا
مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ و اگر ما فرشتگان را بدیشان فرستیم و مردگان
با ایشان بسخن آریم و برانگیزیم بر ایشان همه چیزها را ایشان ایمان نیارند تا ما نخواهیم از آنچه علت
ایمان مشیت ماست نه رویت دلایل و مجاهدت ایشان و نیز گفت که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ
ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ آنانکه کافر اند متساویست نزدیک ایشان اظهار
حجت و درود دلایل و انذار از اهوال قیامت و ترک آن ایشان ایمان نیارند که ما مر ایشان را
از اهل ایمان نگردانیده ایم و دلهای ایشان بحکم شقاوت مختوم است پس درود انبیا و نزول
کتب و ثبوت شرایع اسباب وصول اند نه علت وصول از آنچه ابوبکر رض اندر حکم تکلیف همان بود که
ابوجهل اما ابوبکر بعدل و فضل برسید و ابوجهل بعدل بی فضل باز ماند پس علت وصول ابوجهل بعدل
از فضل باز ماند پس عین وصول است نه طلب وصول که اگر طالب مطلوب هر دو یکی بودی طالب واجد
بودی و چون واجد بودی طالب نبودی از آنچه رسیده آسوده باشد و بر طالب آسایش درست
نیاید و پیغامبر گفت صلعم مَنِ اسْتَوَىٰ يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ هر که دو روز وی چون هم بود یعنی طالبان
همه اندر معنی ظاهر بود باید که هر روز بهتر باشد و این درجه طالبان است باز گفت اسْتَقِيمُوا وَلَنْ تُحْصُوا
استقامت گیرید و بر حال باشید پس مجاهدت را سبب گفت و سبب اثبات کرد مر اثبات حجت را و حجت
را از سبب نفی کرد و تحقیق الهیت را و آنچه گویند که اسپ را بمجاهدت بصفتی دیگر گردانند بدانکه اندر اسپ
صفتی است مکتوم که اظهار آن را مجاهدت سبب است که تا ریاضت نیابد آن معنی ظاهر نشود
و اندر خر که آن معنی نیست هرگز اسپ نگردد نه اسپ را بمجاهدت خر توان گردانید نه خر را بریاضت اسپ
توان گردانید از آنچه این قلب عین باشد پس چون چیزی که عین را قلب نتواند کرد اثبات آن اندر
حضرت حق محال بود و پیران بزرگ یعنی سهل تستری مجاهدتی بمعرفت کرده از آن آزاد بود و عین
آن عبارت او از آن منقطع بود نه چون گروهی که عبارت آن را بی معاملتی مذهب گردانیده اند
و محال باشد که آنچه همه معاملت است بیاید همه عبارت گردد و در جمله مر اهل این قصه را مجاهدت در حقیقت

موجود است باتفاق اما رویت آن اندران آفت است پس آنکه مجاهدت نفی میکند مرادش عین مجاهدت نیست که مراد عدم رویت مجاهدتست و معجب ناشدن با فعال خود اندر محل قدس از آنچه مجاهدت فعل بنده بود و مشاهدت داشتن حق تا داشت حق نباشد فعل بنده قیمت نگیرد تو نیز اگر خوت دل نگرفت که چندین مشاهدات گشتی خود کنی و فضل حق نه بینی که چندین سخن فعل خود گوئی پس مجاهدت دوستان فعل حق باشد اندر ایشان بے اختیار ایشان و آن قهر و گدازش بود و گدازش جمله نوازش بود و مجاهدت جاهلان فعل ایشان باشد اندر ایشان باختیار ایشان و آن تشویش بود و پراگندگی و دل پراگنده از آفت پراگنده بود پس تا توانی از فعل خود عبارت مکن و اندر هیچ صفت نفس را متابعت مکن که وجود هستی تو حجاب تست اگر بفعلے محجوب بودی بفعل دیگرے برخواستی چون کلیت تو حجابست تا بکلیت فنا نگردی شائسته بقا نگردی لِاَنَّ النَّفْسَ کَلْبٌ بَاغٍ وَجِلْدُ الْکَلْبِ لَا یَطْهُرُ اِلَّا بِالدِّبَاغِ و اندر حکایات معروفست که حسین بن منصور رح بکوفه اندر خانه محمد بن الحسین العلوی نزول کرده بود ابراهیم خواص رح بکوفه اندر آمد چون خبر وے شنید نیز نزدیک وے شد حسین گفت یا ابراهیم اندرین چهل سال که تو تعلق بدین طریق داری ازین معنی ترا چه چیز حاصل شده است گفت طریق توکل مرا مسلم شده است حسین گفت ضیعت عمرك فی عمران باطنك فاین الفناء فی التوحید عمر اندرین عمران باطن ضایع کردی پس فنا کجاست اندر توحید یعنی توکل عبارتیست از معاملت تو با خداوند تعالیٰ و درستی باطن با عتماد کردن بادے و چون کسے عمرے اندر معالجت باطن کند عمرے دیگر باید تا در معالجت ظاهر کند و دو عمر ضایع کند و هنوز از حق بوے واثرے نیافته باشد و از شیخ ابو علی سیاه مروزی رح حکایت کنند که گفت من نفس را بدیدم بصورتے مانند صورت من که یکے موئی وے گرفته بود و ویرا بمن داد من ویرا بدرختے بستم و قصد هلاک وے کردم مرا گفت یا ابا علی رنج که من لشکر خدایم مرا گم نتوانی کرد و از محمد بن علیان نسوی روایت آرند و وے از کبار اصحاب جنید بود که من اندر ابتدای حال که با فتهای نفس بینا گشته بودم و کمین گاههاے وے بدانسته از وی پیوسته حقدے اندر دل من بود روزی چیزے چون روباه بچه از گلوی من

پدید آمد حق تعالی مرا بدین شناسا گردانید و دانستم که آن نفس است ویرا بزیر پاے اندر آوردم و
هر لگدے که بروے میزدم وے بزرگتر میشد گفتم اے نفس همه چیزها برنج و زخم هلاک شوند تو چرا
زیاده گردی گفت از آنچه آفرینش من بر بازگونگی است و آنچه رنج چیزها بود راحت من بود و آنچه
راحت چیزها بود رنج من بود و شیخ ابوالعباس شقانی که امام وقت بود رحمه الله گفت روزے من بخانه
اندر آمدم سگی زرد دیدم بر جاے خود خفته بود پنداشتم که از محلت اندر آمده است قصد راندن
وے کردم وے بزیر دامن من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابوالقاسم کرکانی که امروز قطب و مدار
علیه است ابقاه الله وے از ابتدای حال خود نشان داد که من ورا بصورت ماری دیدم و درویشے
گفت من نفس را دیدم بصورت موشی گفتم تو کیستی گفت من هلاک غافلانم که داعی شر و سوء ایشانم
و نجات دوستان که اگر من با ایشان نباشمی که وجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور
شوندی و بافعال خود متکبر که چون اندر طهارت دل و صفای سر و نور ولایت و استقامت بر طاعت
خود نگرند زهوی و کبری از نهاد ایشان پدید آید و باز چون مرا بینند اندر میان دو پهلوی خود
آن جمله عیبها از ایشان پاک شود و این جمله حکایات دلیل آنست که نفس عینی است نه صفتی و ویرا
صفتهاست و ما اوصاف وے ظاهر مے بینیم و رسول گفت صلعم اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک
دشمن ترین دشمنان تو نفس تست اندر میان دو پهلوی تو پس چون معرفت آن حاصل آمد دانستی که
خود آنرا بریاضت بدست توان آورد اما اصل و مائیت وے نیست نگردد و چون شناخت وے درست
شد طالب اگر با وے باشد باک نبود از بقاے او اندر وے لان النفس کلب نباح و امساک الکلب بعد
الاصطیاح پس مجاهدات نفس مر فنای اوصاف نفس را بود نه فنای عین او را و مشایخ را اندرین
معنی سخن بسیارست اما من از خوف تطویل کتاب را بدین مقدار کفایت کردم اکنون سخن اندر حقیقت هوا
و ترک شهوات گویم ان شاء الله عزوجل و بالله التوفیق **الکلام فی حقیقة الهوی** بدان اعزک الله که هوا
عبارتست از اوصاف نفس است بنزدیک گروهے و بنزدیک گروهے دیگر عبارتست از ارادت طبع
که متصرف و مدبر نفس است چنانکه عقل از روح و هر روحی را که اندر بنیت خود از عقل قوتے نباشد

ناقص بود و نیز هر نفسی را که از هوا قوتی نباشد ناقص بود پس نقص روح نقص قربت بود و نقص نفس
عین قربت و پیوسته مرید ببادعوتی بیاباشد یکی از عقل و یکی از هوا الّا آنکه متابع دعوت عقل
باشد بایمان رسید و آنکه متابع دعوت هوا بود بضلالت و کفران رسد پس هوا حجاب و ضلال باشد
و رفعت گاه مریدان و محل اعراض طالبان و ما مور است بنده بخلاف آن و منهی از ارتکاب آن لانّ
من رکبها هلک و من خالفها ملک چنانکه خداوند گفت عزّ و جلّ و امّا من خاف مقام ربّه و نهی النفس
عن الهوی فانّ الجنّة هی الماوی و رسول گفت صلعم اخوف ما اخاف علی امّتی اتباع الهوی و طول الامل
و از ابن عباس می آرند رضی الله عنه اندر تفسیر قول خدای تبارک و تعالی و تقدس افرأیت من اتخذ الهه
هواه قال الهوی اله معبود و بدانکه بیرون حق هوای وی معبود ویست و هم همت وی روز و شب طلب
رضای ویست و هوا جمله بر دو قسم است یکی هوای لذت باشد اندر خرابات بود و خلق از فتنه
وی ایمن باشند امّا آنکه متابع هوای شهوت جاه و ریاست باشد اندر صوامع و دوایر باشد و فتنه
خلق باشد که خود از راه افتاده باشد و خلق را نیز بضلالت داعی بود و نعوذ بالله من متابعة الهوی
پس آنرا که کل حرکات هوا باشد بمتابعت آن وی را رضا باشد دور باشد از حق اگرچه در مسجد باشد
باشد و باز آنرا که از هوا تبرّی بیش بود و از متابعت وی گریزش بود نزدیک باشد بحق اگرچه اندر
کنشت بود و ابراهیم خواص گوید رحمه الله که وقتی شنیدم که اندر روم راهبی هفتاد سال است تا در دیر نشسته
است بحکم رهبانیت گفتم ای عجبا شرط رهبانیت چهل سال بود و این مرد بچه مشرب هفتاد سال درین
دیر بیارامیده است قصد وی کردم چون نزدیک وی رسیدم دریچه باز کرد و مرا گفت یا ابراهیم
دانستم که بچه کار آمدی من اینجا نه براهبی نشسته ام اندرین هفتاد سال بلکه من سگی دارم با هوا شوریده
اندرین دیر نشسته ام تا سگبانی کنم و شر وی از خلق باز دارم و الّا من نه اینم چون این سخن از وی
بشنیدم گفتم بار خدایا قادری که اندر عین ضلالت بنده را طریق صواب دهی و راه راست کرامت
کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کنی برو خود را طلب کن چون یافتی پاسبان خود باش
که هر روز این هوا سیصد و شصت گونه لباس الهیت پوشد و بنده را بضلالت دعوت کند و جمله

شیطان را اندر دل و باطن بنده مجال نباشد تا ویرا هوای معصیتی اندر دل پدیدار نیاید و چون پاره
از هوا پدیدار آید آنگاه شیطان آن را بگیرد و می آراید و بر دل وی جلوه میکند و این معنی را وسواس خوانند
پس ابتدای آن از هوا بوده باشد والبادی اظلم و این معنی قول خدایست عزوجل که گفت مر ابلیس را آنگاه
که بگفت که من جمله آدمیان را از راه ببرم إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ترا بر بندگان خاص
من هیچ سلطانی نیست پس شیطان بر حقیقت نفس و هوای بنده باشد و از آن بود که پیغامبر صلی الله علیه
وسلم گفت وَمَا مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَقَدْ غَلَبَهُ شَيْطَانُهُ إِلَّا عُمَرَ فَإِنَّهُ غَلَبَ شَيْطَانَهُ هیچکس نیست که شیطان
ویرا غلبه کرده است یعنی هوای هر کسی مراد را غلبه کرده است بجز عمر که وی شیطان خود را غلبه کرده است
پس هوا ترکیب طینت آدم و ریحان جان فی زندان وی است که پیغامبر گفت الهوی والشهوة معجونتان بطینة
ابن آدم و ترک هوا بنده را امیر کند و ارتکاب آن امیر را اسیر کند چنانکه زلیخا هوا را ارتکاب کرد امیر بود
اسیر شد و یوسف ترک هوا گفت اسیر بود امیر گشت و از جنید رضی پرسیدند ما الوصل قال ترک ارتکاب الهوی
آنکه خواهد که بوصال حق مکرم شود هوا گوی تن را خلاف کن که بنده هیچ عبادت بحق تقرب نکند بزرگتر از آنکه
مر هوا را خلاف کند زانچه کوه بناخن کندن بر آدمی آسانتر از آن بود که هوا را خلاف کردن و اندر
حکایات یافتم از ذوالنون مصری که گفت یکی را دیدم که اندر هوا می پرید گفتم این درجه بچه یافتی گفت
قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم از محمد بن فضل البلخی میاید که گفت عجب دارم از آنکه بهوای خود بخانه
وی شود و زیارت کند چرا قدم بر هوای نهند تا بوی رسد و باشد و دیدار کند اما ظاهرترین صفتی مر نفس را
شهوت است و شهوت معنی است پراگنده اندر اجزای آدمی و جمله حواس در کار وی و بنده بحفظ
جمله مکلف است و از فعل هر یک مسئول شهوت ازان چشم دیدار و ازان گوش شنیدن و ازان بینی بوییدن
و ازان زبان گفتن و ازان کام چشیدن و ازان جسد لمس و بسودن و ازان صدر اندیشیدن پس باید
که طالب داعی و حاکم خود باشد و روز و شب روزگار خود را اوران بگذارد تا این داعی هوا را که اندر حواس پیدا
می آید از خود منقطع گرداند و از خداوند تعالی اندر خواهد تا ویرا بدان صفت گرداند که این ارادت از باطن
وی مرفوع گردد که هر آنکه بجز شهوت مبتلا گردد از کل معانی محجوب شود پس اگر بنده بتکلف این هوا را از خود

بیدارا

مرنع کند رنج وے جدا از گردد و وجود اجناس آن متواتر شود و طریق این تسلیم است تا مراد حاصل گردد و از ابا
سیاه مروزی رحمه حکایت کنند که گفت که من بگرمابه رفته بودم و بر متابعت سنت استره را استعمال میکردم باخود
گفتم اے بوعلی این عضو را که منبع شهوات است ترا چندین آفت مبتلا دارد از خود جدا کن تا از شهوت باز رہی
بسرم ندا کردند که یا باعلی اندر ملک ما تصرف میکنی نه ترتیبهٔ ما اعضاے از عضو دیگر اولیتر است بعزت ما اگر
این را از خود جدا کنی ما در ہر موئے از آن تو صد چندان شهوت بنهیم اندر آن محل و اندرین معنی گوید شعر

مبتی الاحسان دع بنفسك احسانك ۔ اترك مع شو الله باد معانك ۔ و بنده را در خرابی بنیت ہیچ تصرف
نیست اما اندر تبدیل صفت بتوفیق حق و تسلیم امر تبری از حول و قوت کسبی ہست و بحقیقت چون تسلیم آمد عصمت آمد
والعصمت حق بنده بحفظ و بنای آفت نزدیکتر بود که بمجاہدت لان نفی الذباب بالمکنة ایسر من نفیها
بالمذبة پس حفظ حق زائل گردانندهٔ جملگی آفتهاست و بنده را با جملگی علتها و بہیچ صفت مریده را با وی
مشارکت نیست جز آنچه وے فرموده است اندر ملک وے تصرف نه و تا تقدیر و عصمت نباشد جهد بنده از ہیچ
باز نتواند بود که جهد بجهد باشد که چون از حق به بنده جهد نباشد جهد مر او را سود ندارد و قوت طاعت بجهد ساقط
شود و جمله جهدها اندر دو جایگاه صورت بندد یا جهد کند تا تقدیر حق را بگرداند از خود یا خود بخلاف تقدیر
چیزے خود را کسب کند و این ہر دو روا نباشد که تقدیر بجهد متغیر نشود و ہیچ کارے بے تقدیر نیست و چنانکه
شبلی رح بیمار شد طبیبی نزدیک وے آمد گفت پرہیز کن گفت از چه چیز پرہیز کنم از چیزے که روزی من است
یا از آنچه روزی من نیست اگر پرہیز از روزی باید کرد نتوان و اگر جز از روزی آن خود من ندهند لذة
المشاہدة لا تجاهد این مسئله با احتیاط جاے دیگر بیارم ان شاء الله تعالیٰ عز و جل و اما الحکیمیه حکیمان تولی
بابی عبدالله محمد بن علی الحکیم الترمذی کنند رضه و وے یکے از ائمهٔ وقت بود اندر جمله علوم ظاہری و باطنی و ویرا
تصانیف بسیار است و قاعدهٔ سخن و طریقت وے بر ولایت بود و عبارت از حقیقت آن کردی و از درجات اولیا
و مراعات ترتیب آن و آن علیحده بحر بست بیکرانه با اعجوبه بسیار و ابتدای کشف مذہب وے آنست که بدانی
که خداوند تعالیٰ را اولیاست که ایشان را از خلق برگزیده است و ہمتشان از متعلقات بریده و از دعوی
نفس و ہوا ایشان را خریده ہر کسے را بدرجتے قیام داده و در این معانی بر ایشان گشوده و اندر بیت

سخن دراز است و چند اصل او را شرح باید داد تا معلوم گردد اکنون من بر سبیل اختصار تحقیق این بگویم
و اسباب و اوصاف و سخن مریدان اندران بیارم انشاء الله عز وجل الکلام فی اثبات الولایة بدانک
قاعده و اساس طریقت تصوف و معرفت جمله بر ولایت و اثبات آنست و جمله مشایخ رضی الله عنهم اندر حکم اثبات این
موافق اند اما هر کسے بعبارت دیگرگون بیان این ظاهر کرده اند و محمد بن علی را مخصوص است باطلاق این
عبارت بر حقیقت طریقت را اما ولایت بفتح واو تصرف بود اندر حق اخت و ولایت بکسر واو امارت بود
و نیز هر دو مصدر فعل ولیت باشند و چون چنین بود باید که تا دو لغت بود چون دلالت و دلالت و نیز ولایت
ربوبیت بود و ازانست که خدای عز وجل گفت هنالک الولایة لله الحق که کفار تولی بوے کنند و نیز تبری کنند
از معبودان خود تبری کنند و نیز ولایت بمعنی محبت بود اما ولی روا باشد که فعیل بود بمعنے مفعول چنانک
خدای گفت عز وجل وهو یتولی الصالحین که خداوند تعالی بنده خود را با فعال و اوصاف وے نگذارد
و اندر کنف حفظ خودش دارد و روا باشد که فعیل باشد بمعنے مبالغه اندر فاعل که بنده تولی طاعت وے کند
و بر رعایت حقوق وے مداومت کند و از غیر وے اعراض کند این یکے مرید باشد و آن دیگر مراد و این
جمله معانی از حق به بنده و از بنده بحق روا بود از آنچه روا باشد که وے تعالی ناصر دوستان خود باشد از آنچه
وعده کرد خداوند تعالی مر دوستان خود را از صحابه پیغامبر بنصرت و گفت الا ان نصر الله قریب و نیز گفت
و ان الکافرین لا مولی لهم ای لا ناصر لهم چون کفار را ناصر نبود لامحاله مومنان را ناصر بود
که نصرت کند عقول شان اندر استدلال آیات و بیان معانی بر دلهای ایشان و کشف براهین بر اسرار ایشان
و نصرت کند مر ایشان را بر مخالفت نفس و شیطان و موافقت امر خود و نیز روا باشد که دوستی مخصوص گرداند مر
ایشان را و از محل عداوت نگاه دارد چنانک گفت یحبهم و یحبونه تا وی را بدوستی وے دوست اند در خلق
از لطف بر تابند تا هم وے ولی ایشان باشد و هم ایشان اولیای وے و روا باشد که یکے را ولایتے دهد
بر اقامت کردن بر طاعت وے و وے را اندر حفظ و عصمت نگاه دارد تا وے بر طاعت وے اقامت کند و از
مخالفتش پرهیز کند و شیطان از وے بگریزد و روا بود که یکے را ولایتے دهد تا حل و عقد بدو بود و
دعوتش مستجاب و انفاسش مقبول چنانک پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم رب اشعث اغبر

طمرین لا یؤبه له لو اقسم علی الله لابره و معروفست که اندر خلافت عمر بن الخطاب رض رود نیل بر عادت خود بایستاد
از آنچه اندر جاهلیت هر سال کنیزکی آراسته در وی افگندندی تا روان شدی عمر رض بر کاغذ پاره نوشت که ای
آب اگر بخود ایستاده روا نباشد و اگر بفرمان خدا ایستادی عمر میگوید که برو چون قصه اندر آب انداختند آب
برفت و این تمامت بر حقیقت بود پس مراد من اندر ولایت و اثبات آن آنست که بدانی که اسم ولی مر آنکس را
روا بود که این معانی مذکور اندر وی موجود باشد چنانکه ویرا حال این بود که گفتیم و قال من پیش ازین مشایخ
اندرین کتب ساختند و آن عزیز زود غیبت گشت اکنون من عبارت آن پیر بزرگ که صاحب مذهب است
بجمال هم چنانکه اعتقاد منست بدان بیارم تا ترا فواید بسیار حاصل شود و بجز تو آنرا که سعادت خواندن این
کتاب باشد از طلاب این طریقت ان شاء الله عز و جل **فصل** بدانکه قواک الله تعالی که این لفظ متداول
است میان خلق و کتاب و سنت بدین ناطق است چنانکه خداوند گفت عز و جل الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون و نیز گفت نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و جای دیگر گفت
الله ولی الذین آمنوا و پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله لعبادا یغبطهم الانبیاء و
الشهداء قیل من هم یا رسول الله صفهم لنا لعلنا نحبهم قال قوم تحابوا بروح الله من غیر
اموال و لا اکتساب وجوههم نور علی منابر من نور لا یخافون اذا خاف الناس و لا یحزنون
اذا حزن الناس ثم تلا الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و نیز پیغامبر گفت صلعم که خدای
گفت عز و جل من آذی لی ولیا فقد استحل محاربتی و مراد ازین آنست که خداوند تعالی را اولیا اند که ایشان
را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و والیان ملک وی اند که برگزیده است شان و نشانه اظهار فعل
خود گردانیده است و بانواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبیعی از ایشان پاک گردانیده و از متابعت
نفس و هوا شان برهانیده تا همت شان بجز وی نیست و انس شان بجز با وی نه پیش ز ما بوده اند اندر
قرون ماضیه و اکنون هستند و از پس این الی یوم القیامة خواهند بود از آنچه خداوند تعالی مر این امت را
شرف داده است بر جمله امم و ضمان کرده است که من شریعت محمد را .. نگاه دارم چون براهین خبری
و حجج عقلی امروز موجود است اندر میان علما باید تا برهان عیانی نیز موجود باشد اندر میان اولیا و خواص

خداوند و این خلاف ما را با دو گروه باشد یکی معتزله و دیگر عامه حشویان معتزله تخصیص یکی را به یکی
انکار کنند از گروهیدگان و نفی تخصیص وی نفی تخصیص نبی باشد و این کفر باشد و عوام حشویان تخصیص
روا دارند اما گویند که بوده اند و امروز نمانده اند و انکار ماضی و مستقبل هر دو یکی بود از آنچه طرفی از انکار
اولیتر باشد از طرفی دیگر پس خداوند تعالی برهان نبوی را تا امروز باقی گردانیده است و اولیا را سبب
اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمد صلعم ظاهر همی باشد و مر ایشان را والیان عالم گردانید
تا مجرد مر حدیث وی را گشته اند و راه متابعت نفس را اندر نوشته تا از آسمان باران به برکت اقدام ایشان آید
و از زمین نبات بصفای احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان ظفر بهمت ایشان یابند و از ایشان چهار
هزار اند که مکتوم اند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستور باشند
و اخبار بدین مورود است و سخن اولیا بدین ناطق و مرا خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشته است و اما آنچه
اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق سیصد تن اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر که مر ایشان را
ابدال خوانند و هفت دیگر که مر ایشان را ابرار خوانند و چهار دیگر که مر ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر که مر ایشان را
نقبا خوانند و یکی دیگر که مر وی را قطب خوانند و غوث نیز خوانند و اینجمله مر یکدیگر را شناسند و اندر امور
باذن یکدیگر محتاج باشند و برین اخبار مروی ناطق است و اهل سنت بر صحت این مجتمع اند و مراد اندرین
موضع شرح و بسط این نیست اینجا عام اعتراضی کنند از آنچه گفتم که مر ایشان یکدیگر را شناسند که هر یک
از ایشان ولی اند پس باید که از عاقبت خود ایمن باشند و این محال باشد که معرفت ولایت امن اقتضا کند
چون روا باشد که مومن به ایمان خود عارف بود و ایمن نباشد روا نباشد که ولی بولایت خود عارف باشد و
ایمن نباشد اما روا باشد که بر وجه کرامت حقتعالی ولی را با امن عاقبت او عارف گرداند و صحت
حال بروی و حفظ وی از مخالفت و اینجا مشایخ را اختلافست و من علت اختلاف پیدا کرده ام که
هر که از آن چهار هزار که مکتوم است معرفت وی مر خود را بولایت روا ندارند و آنکه ازین گروه دیگرند
روا دارند و بسیاری از فقها نیز موافق آن گروه اند و بسیاری موافق این گروه و از متکلمان همچنان
استاد ابواسحق اسفرانی و جماعتی از متقدمان بر آنند که ولی خود را نشناسد که ولی است و استاد ابوبکر ابن

بزرگ و جماعتے دیگر از متقدمان بر آنند که روا باشد ولی خود را گوید ولی است گوییم مر آن گروه را که اندر معرفت
او مر خود را لعیب تریان و آفت است گویند که عجب است بجز چون برانند که ولی ام گوییم شرط ولایت حفظ
حق بود و آنکه از آفت محفوظ بود دارین بر وی روا نباشد و این سخن سخت عامیانه است که کسے ولی باشد
و بروے کرامات ناقض عادات می گذرد و وے نداند که من ولی ام و این کرامتست و گروہے از عوام
این گروه را تقلید کرده اند یعنے آن گروه دیگر را و حشویان معتزله نیست الا معتزله تخصیص کرامات
را منکر شوند و حقیقت ولایت کرامات و تخصیص بود و گویند که همه مسلمانان اولیای خدا اند چون مطیع باشند
و هر که با احکام ایمان قیام کرد و صفات حق را و رویت حق را منکر شد و مومن را خلود و دوزخ روا داشت و جز
تکلیف بر مجرد عقل نه در رسل و نزول کتب مقر آید است ولی بود و نزدیک همه مسلمانان این ولی بود
اما ولے شیطان و گویند که اگر ولایت کرامت واجب کردی بایستے تا همه مومنان را کرامات بودے از آنجا
همه اندر ایمان مشترک اند چون اندر اصل مشترک باشند باید که اندر فرع نیز مشترک باشند و آنگاه گویند که روا
باشد که مومن و کافر را کرامات باشد و آن چون گرسنگی باشد اندر سفرے که پیرزنی پدید آید یا اندر تنگی تا کسے
دیرا بر ستوری نشاند تا ایشان گویند که اگر روا بودی که کسے مسافتے بیک شب قطع کردی بایستی تا پیغامبر
را بودی صلی الله علیه وسلم که چون قصد مکه کرد خداے گفت عز وجل وتحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا
بالغیه الا بشق الانفس گوییم قول شما باطل است بدانچه خداے گفت عز وجل سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی الآیه و با معنی حمل اثقال و اجماع صحابه بر آنست نه که آن بود کرامات
خاص است نه عام و اگر ایشان جمله کرامات بکند تعندے عام گشتی و ایمان غیبی ضروری گشتے و کل احکام باطل
غیبی و خبر شدن برخاستے نه آنچه ایمان اندر محل عموم است اندر مطیع و عاصی و ولایت اندر محل خصوص پس خداے
تعالی آنچه حکم آن در محل عموم بود پیغامبر صلعم به او نمود ایشان حمل اثقال فرمود و آنچه حکم آن اندر محل
خصوص بود یکشب مر پیغامبر را از مکه به بیت المقدس رسانید و از آنجا به قاب قوسین برد و باز جای عالم
برد و هنوز چون باز آمد هنوز بسیاری از شب مانده بود و فی الجمله حکم ایمان عام بود با عام و حکم کرامت خاص
بود با خاص و نفی تخصیص مکابرهٔ عیان بود چنانکه مر درگاه ملک حاجب و دربان و ستوربان و وزیر بود و هر چند که

اندر حکم چاکری یکسان باشند اما بعضی را خاصیتی است پس هرچند که اندر حقیقت ایمان یکسان باشند مومنان
یکی عاصی بود و یکی مطیع و یکی عالم و یکی عابد و یکی جاهل پس درست شد که انکار تخصیص انکار
کل معانی بود والله اعلم بالصواب فصل و مشایخ ما هر یکی اندر تحقیق عبارت ولایت رمزیست آنچه ممکن
شود از مختارات رموزشان بیارم تا فایده تمامتر شود ان شاء الله عزوجل ابوعلی جرجانی گوید رحمه الله الولی
هو الفانی فی حاله الباقی فی مشاهدة الحق لم یکن له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار ولی آن بود
که فانی بود از حال خود و باقی بمشاهده حق ممکن نبود مر او را که از حال خود خبر دهد یا جز با خداوند تعالی بیارامد
زیرا که خبر بنده از حال خود باشد چون از احوال فانی شد وی را از خود خبر دادن درست نیاید و با غیر حق آرام
نیابد که از حال خود خبر دهد از آنچه خبر دادن غیر را از حال غیب کشف سر حبیب باشد و کشف سر حبیب بر غیر حبیب محال
باشد و نیز چون اندر مشاهدت باشد و مشاهدت رویت غیر محال باشد و چون رویت غیر نباشد قرار با خلق چگونه
ممکن شود و جنید گفت رحمه الله الولی لا یکون له خوف لان الخوف ترقب مکروه یحل فی المستقبل او انتظار محبوب
یفوت فی المستانف والولی ابن وقته لیس له وقت مستقبل فیخاف شیئا وکما لا خوف له لا رجاء له لان الرجاء
انتظار محبوب یحصل او مکروه یکشف وذلک فی الثانی من الوقت وکذلک لا یحزن من حزونة الوقت من
کان فی ضیاء الرضا و روضة الموافقة فانی یکون له حزن قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون و مراد از این قول آنست که گفت ولی را ترس نباشد زانچه ترس از رسیدن چیزی باشد که از
آمدن آن بر دل کراهتی بود و یا بر تن بلایی و یا از محبوبی می ترسد که از وی فوت شود که اندر حال باوی است
ولی را وقت بود و ورا خوف نباشد که از آن بترسد و چنانکه او را خوف نبود رجا هم نباشد از آنچه رجا امید محبوبی
باشد که بدو رسد اندر ثانی حال و یا مکروهی که از وی دفع شود و اندوهی نباشدش از آنچه اندوه از کدورت وقت
بود پس آنکه اندر خطیرهٔ رضا بود و روضهٔ موافقت اندوه او را کجا باشد عوام را چنین صورت بندد اندرین قول که
چون خوف و رجا نباشد و حزن نه بجای آن امن باشد ایمن و هم نباشد که امن از نادیدن غیب بود و اعراض کردن
از وقت و این همه آنان باشد که رویت بشریت شان نباشد و آرام با صفت نه خوف و رجا و امن و حزن
جمله نصیبهای نفس باز گردد و آن چون آن فانی شد رضا بنده را صفت گشت و چون رضا آمد احوال مستقیم

احوال

اندر رویت معول باز احوال اعراض پدید آمد آنگاه ولایت بر ولی کشف گشت و معنی آن بر سر ظاهر شد و ابوعثمان مغربی
گوید رحمه الله الولی قد یکون مشهوراً ولا یکون مفتوناً ولی مشهور باشد اندر میان خلق اما مفتون نباشد و دیگری
گوید الولی قد یکون مستوراً ولا یکون مشهوراً ولی مستور باشد و مشهور نباشد این که احتراز کرد از شهرگی
دلیل بر آن بود که اندر شهرگی فتنه باشد پس بوعثمان گفت روا بود که وی مشهور باشد اما شهرگی وی بی
فتنه باشد از آنچه فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود بر کاذب خود اسم ولایت واقع
نشود و اظهار کرامت بر دست کاذب محال باشد پس فتنه از روزگار وی ساقط بود و این هر دو قول بسیار
اختلاف باز گردد تا ولی خود از فساد مفتون و شرح آن از کتب بطول انجامد و اندر حکایات است که ابراهیم ادهم علیه الرحمه مردی را
گفت که خواهی تا تو ولی باشی از اولیای خدای تعالی گفت بلی میخواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة
و فرغ نفسک لله واقبل بوجهک علیه یعنی رغبت مکن که رغبت کردن بدنیا اعراض کردن بود از حق
بچیزی فانی و رغبت کردن بعقبی اعراض کردن بود از حق بچیزی باقی و چون اعراض بچیز فانی بود فانی فنا شود
و اعراض نیست گردد و چون اعراض بچیزی باقی بود بر بقا فنا روا نباشد پس بر اعراض وی هم فنا روا
نباشد و فایده این کلام آنست که خدای را به دنیی و عقبی بده و گفت فارغ کن مر خود را از برای دوستی خداوند
و دنیی و عقبی را در دل خود راه مده و روی دل بحق آر و چون این اوصاف ترا موجود باشند ولی باشی و اند
ابو یزید را پرسیدند از مر ولی که باشد گفت الولی هو الصابر تحت الامر والنهی ولی آن باشد که اندر تحت امر و
نهی خداوند صبر کند زانچه هر که را دوستی حق در دل زیاده تر امر وی بر دلش معظم تر و از نهی او تنش دورتر
و هم از ابو یزید رحمه حکایت کنند که گفت وقتی مرا گفتند که در فلان شهر ولی ایست از اولیای خدای عزوجل
برخاستم و بقصد زیارت وی کردم چون بمسجد وی رسیدم وی از خانه بیرون آمد و اندر مسجد خیو از دهان بر زمین
افگند من از آنجا باز گشتم و بروی سلام ناگفته گفتم ولی باید که شریعت بر خود نگاه دارد تا حق تعالی حال وی نگاه
دارد اگر این مرد ولی بودی خیو از دهان بر زمین مسجد نیفگندی حفظ حرمت او با حق او را نگاه داشتی مر صحت
کرامت را آن شب پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که مرا گفت یا بایزید برکات آنچه کردی اندر تو رسید
دیگر روز بدین درجه رسیدم که تماهی بینید و شنیدم که یکی نزدیک شیخ ابوسعید را آمد و نخست پای چپ اندر

مسجد بنا د گفت او را باز گردانند که هر که اندر خانهٔ دولت در بندانند آمدن بایشان نشاید و گروهی از ملاحده لعنهم الله تعلق
بدین طریق خلیل کردند و گفتند که خدمت چندان باید کرد که بنده ولی شود چون ولی شد خدمت برخاست این
ضلالتیست پیدا و هیچ مقام نیست اندر راه حق که هیچ رکنی از ارکان خدمت برخیزد و بجایگاه خود شرح این
بتمامی باز گوییم ان شاء الله عز وجل **الکلام فی اثبات الکرامة** بدانکه ظهور کرامت جایز است بر ولی اندر حال صحت
تکلیف بروی و فریقین از اهل سنت و جماعت برین متفق اند و اندر عقل نیز مستحیل نیست از آنچه این نوع مقدور خداوند
است و اظهار آن منافی هیچ اصلی نیست از اصول شرع و ارادت جنس آن از اوهام گسسته نیست و کرامت علامت
صدق ولی بود و ظهور آن بر کاذب روا نباشد بجز علامت کذب دعوی وی و آن فعلی بود ناقض عادت
اندر حال بقای تکلیف و آنکه به تعریف حق بر وجه استدلال صادق را از کاذب بداند وی نیز از ولی باشد و گروهی
از اهل سنت گویند که کرامت درست است اما نه تا حد معجزه چون استجابت دعوت و حصول مراد از آن و آنچه
بدین ماند که عادات آن را نقض نکند گوییم شما را از ظهور فعل ناقض عادت بر دست ولی صادق اندر زمان
تکلیف چه صورت می بندد از فساد و اگر گویند که نوع مقدور خداوند تعالی نیست این خود ضلالتست و اگر گویند
که نوع مقدور است اما اندر اظهار آن بر دست ولی صادق ابطال نبوت بود و نفی تخصیص انبیا این هم محال
است از آنچه ولی مخصوص است بکرامات و نبی بمعجزات و المعجزة لم تکن معجزة بعینها انما کانت معجزة لحصولها
من شرطها اقتران دعوی النبوة فالمعجزة تختص للانبیاء والکرامات یکون للاولیاء و چون ولی ولی الله
و نبی میان ایشان هیچ شبهت نباشد تا ازین احتراز میباید کرد و شرف مراتب پیغامبران علیهم السلم بعلو همت و
صفای عصمت است نه بمجرد معجزه یا کرامت و یا اظهار بر ایشان فعل ناقض عادت و بر اتفاق مر همه انبیا را جمله
معجز است ناقض عادت و اندر اصل اعجاز از جمله متساوی اند اما اندر درجات تفضیل یکی را بر یکی فضل است
و چون روا باشد تسویه افعال ناقض عادات مر ایشان را بر یکدیگر فضل بود چرا روا نباشد که این را نیز کرامت
بود فعلی ناقض عادت و انبیا از وی فاضلتر باشند و چون آنجا فعل ناقض عادت علت تفضیل و تخصیص ایشان
نگردد با یکدیگر اینجا نیز فعل ناقض عادت علت تخصیص ولی نگردد بر نبی یعنی همسان نگردند با ایشان و آنگه این
دلیل بر اعلام کند از عقلا این شبهت از دل بر خیزد و اگر کسی را صورت چنین شود که اگر ولی را کرامتی ظاهر

عادت بود و ولی دعوی نبوت کند این محال باشد زانچه شرط ولایت صدق قول باشد و دعوی بخلاف
معنی کذب باشد و کاذب ولی نباشد و اگر ولی دعوی نبوت کند آن قدح باشد اندر معجزه و این کفر بود و کرامت
جز مومن مطیع را نباشد و کذب معصیت بود نه طاعت و چون چنین باشد کرامت ولی موافق اثبات حجت نبی
باشد و هیچ شبهت نیفتد میان کرامت و معجزه زیرا که پیغامبر صلی الله علیه وسلم باثبات معجزه نبوت خود اثبات
میکند و ولی بکرامت هم نبوت وی اثبات میکند و هم ولایت خود پس این صادق اندر ولایت همان گوید
که آن صادق اندر نبوت و کرامت ولی عین اعجاز نبی باشد و مومن را رویت کرامت ولی زیادت یقین
باشد بر صدق نبی نه شبهت اندر روز آنچه اندر دعوی ایشان تضاد نیفتد تا یکی مر یکی را نفی کند که دعوی
یکی بعین برهان دعوی دیگر یست چنانکه اندر شریعت چون گروهی از ورثه اندر دعوی متفق باشند چون
حجت یکی ثابت شود حجت وی حجت دیگران باشد بحکم اتفاق شان در دعوی و چون دعوی متضاد بود
آنگاه حجت یکی حجت دیگران نباشد پس چون نبی مدعی بود بصحت نبوت بدلالت معجزه و ولی بر تصدیق
وی دارد اندر دعوی وی اثبات شبهت اندرین محال باشد والله اعلم **الکلام فی الفرق بین المعجزات**
والکرامات و چون درست شد که بر دست کاذب معجزه و کرامات محال باشد لامحاله فرقی ظاهر تر باید تا
معلوم و مبین شود بدانکه شرط معجزات اظهار است و از آن کرامت کتمان از آنچه ثمره معجزه بغیر باز گردد
کرامت خاص صاحب کرامت را بود و نیز صاحب معجزه قطع کند که این عین اعجاز است و ولی قطع نتواند کرد
که این کرامتست یا استدراج و نیز صاحب معجزه اندر شرع تصرف کند و اندر ترتیب آن نفی و اثبات بحکم
کند بفرمان خدای عز و جل و صاحب کرامات را اندران بجز از تسلیم و قبول احکام روی نیست از آنچه
بهیچوجه کرامت ولی مر حکم شرع نبی را منافات نکند و اگر کسی گوید چون گفتی معجزه ناقض عادتست و دلیل
صدق نبی که چون جنس آن جز نبی را روا داری آن معتاد گردد و عین حجت ترا بر اثبات معجزه باطل کند
گوییم این امر بر خلاف صورت تست که مر ترا اعتقاد گشته است زانچه اعجاز عادات خلق را ناقض است
چون کرامت ولی عین معجزه نبی بود و همان برهان نماید که معجزه نبی نمود
پس اعجاز مر اعجاز را نقض نکند ندیدی که چون خبیب را کافران بگرفتند بردار کردند رسول صلعم بمدینه بود اندر مسجد

نشسته و یرا همی دید با صحابه بگفت آنچه با وی میکردند خدای تعالی انبیا را خبر داد چشم وی نیز بر داشت تا وی نیز پیغامبر
را صلی الله علیه وسلم بدید وی سلام گفت خداوند تعالی سلام وی بگوش پیغامبر رسانید و جواب پیغامبر
صلی الله علیه وسلم وی را بشنوانید و دعا کرد تا روی بقبله برگشت پس آنکه پیغامبر صلعم او را بدید از مدینه و وی بمکه
بود فعلی بود ناقض عادت و معجزه بود و آنچه وی مر پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بدید از مکه و پیغامبر بمدینه فعل
بود هم ناقض عادت پس هیچ فرق نبود میان غیبت زمان و غیبت مکان چه کرامت حبیب اندر حال
غیبت مکان از پیغامبر صلعم و چه کرامات متاخران اندر حال غیبت زمان از وی و این فرقی مبین است و
برهان واضح بر استحالت مضادت کرامت مر اعجاز را از آنچه کرامت جز اندر حال تصدیق صاحب معجزه ثابت
نشود و جز بر دست مومن مصدق مطیع پیدا نیاید نه آنچه کرامات امت معجزه پیغامبر است از آنچه شریعت وی
باقیست باید که تا حجت وی نیز باقی بود پس اولیا گواهان اند بر صدق رسالت رسول و روا نباشد که بر دست
بیگانه کرامتی ظاهر شود و اندرین معنی حکایتی آمد از ابراهیم خواص رحمة الله علیه و آن سخت اندر خور بود ابرا
هیم گفت من بادیه فرو رفتم بر تجرید بحکم عادت خود چون لختی بشدم یکی از گوشه برخاست و از من
صحبت خواست اندر وی نگاه کردم از دیدن وی نفرتی بر من باز آمد گفتم این چه شاید بود مرا گفت یا
ابراهیم رنجه دل مشو که من یکی از نصاری ام و رهبانان ایشانم از اقصای بلاد روم آمده ام بامید صحبت
تو گفتا چون بدانستم که بیگانه است دلم بر آسود و طریق صحبت و گذاردن حق وی بر من آسان تر گشت گفتم
یا راهب النصاری با من طعام و شراب نیست ترسم که ترا اندرین بادیه رنج رسد گفت یا ابراهیم چندین بانگ
تو اندر عالم و تو هنوز اندوه طعام و شراب میخوری گفتا عجب آمدم از آن انبساط وی و صحبتش قبول کردم مر
تجربه را تا اندر دعوی خود بچه جاست چون هفت شبانروز برفتیم تشنگی ما را دریافت وی بایستاد و گفت یا
ابراهیم چندین طبل تو اندر عالم میزنند بیار تا چه داری از گستاخیها بدین درگاه که مرا طاقت نماند از تشنگی گفتا
من سر بر زمین نهادم و گفتم بار خدایا در پیش این بیگانه مرا رسوا مگردان که وی را اندر عین بیگانگی بمن
ظن نیکوست چه باشد که ظن کافری بر من وفا کنی گفتا چون سر برآوردم طبقی دیدم دو قرص و دو کاسه شربت
آب بر آن نهاده آن بخوردیم و از آنجا برفتیم چون هفت روز دیگر برآمد با خود گفتم که من این ترسا را تجربه

کنم تا دل خود بیندیشی از آنکه مے بچیزے دیگر مرا امتحان کند و چیزے از من معارضه کند گفتم یا راهب النصاری
بیار که امروز نوبت تست تا چه داری از ثمرهٔ مجاهدت مے نیز سر بر زمین نهاد و چیزے گفت طبقے پدید آ
آمد چهار قرص و چهار کاسه شربت آب بر وے نهاده من از آن سخت عجب آمدم و رنجه دل شدم و از روزگار
خود نومید شدم و با خود گفتم که من ازین نخورم که این از برای کافری پدید آمده است و معونت مے
باشد من این که خوردم با من گفت یا ابراهیم بخور گفتم نخورم گفتا بچه علت گفتم زانچه تو اهل این نیستی و
این از جنس حال تو نیست و من اندرین کار تو متعجبم اگر این را بر کرامت حمل کنم بر کافر کرامت روا نباشد
و اگر گویم معونت است تو مدعی را شبهت افتد با من گفت یا ابراهیم بخور بشارت مر ترا بدو چیز یکے باسلام من
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و دیگر آنکه ترا نزدیک
حق تعالی خطر بزرگست گفتم چرا گفت مر آنچه ما را ازین جنس هیچ چیز نباشد من از شرم تو سر بر زمین نهادم
و گفتم بار خدایا اگر دین محمد حق است و پسندیده تست مرا دو قرص و دو کاسه شربت آب ده و اگر ابراهیم خو
ولی تست مرا دو قرص و دو کاسه شربت آب ده چون سر برآوردم این طبق حاضر کرده بودند ابراهیم از آن
بخورد و آن جوانمرد که راهب بود یکے از بزرگان دین شد و این بعینه عین اعجاز نبی باشد موصول بکرامت
ولی و این نادر است که اندر غیبت نبی مر غیر را برهان نماید و اندر حضور ولی مر غیر و برا از کرامت ولی نصیبے
بود و بحقیقت منتهی ولایت را بجز مبتدی آن نشناسد زانچه آن راهب از مکتومان بود چون سحرهٔ فرعون
پس ابراهیم بصدق معجزهٔ نبی اثبات کرد و آن دیگر هم صدق نبوت می طلبید و هم عز ولایت خداوند تعالی
بحسن عنایت ازلی مقصودے حاصل کرد و این فرقے ظاهر است بیان کرامت و اعجاز و اندرین معنی سخن
بسیار است و این کتاب بیش ازین حمل نکند و اظهار کرامات بر اولیا کرامتے دیگر بود و شرط این کتمانست
نه اظهار بتکلف و شیخ من گفتی که اگر ولی ولایت ظاهر کند و بدان دعوی کند بر صحت حالش زیان ندارد
اما تکلف مے باظهار آن رعونت باشد والله اعلم بالصواب

الکلام فی اظهار جنس المعجزة بیدی من یدعی الالهیة

اتفاق کرده اند مشایخ این طایفه و جملگی اهل سنت و جماعت برآنکه روا باشد
فعل ناقض عادت مانند معجزه و کرامت پیدا آید بر دست کافری که اسباب شبهت بظهور آن منقطع باشد

وکس را اندر کذب وے شک نباشد و ظهور آن فعل بر کذب او ناطق بود و آنچنان بود که فرعون چهارصد
سال عمر یافت که او را اندران هیچ بیماری نبوده است و آب از پس وے ببالا بر شدی و چون بایستادی
آب بایستادی و چون برفتی آب برفتے اما بر جمله اندر دعوی وے مر عاقلان را شبهت نیفتاد که وے
دعوی خدائی کرد و مضطراند عقلا که خداوند تعالی مجسم و مرکب نیست و اگر چنین افعال مانند این بسیار
دیگر بروے پدید آمدی عاقل را بر کذب دعوی وے شک نبودی و آنچه از شداد صاحب ارم و از نمرود
روایت آرند ازین جنس هم برین قیاس کن و مانند این مخبر صادق ما را خبر داده است که اندر آخر الزمان
دجال بخواهد آمد و دعوی خدائی کند و دو کوه یکے بر راست و یکے بر چپ وے میرود و این که بر راست بود
جایگاه نعیم باشد و آنکه بر چپ بود جایگاه عقوبت و عذاب و خلق را بخود دعوت کند و آنکه بدو نگرود
او را عقوبت کند و خداوند بسبب ضلالت وے خلق را مے میراند و زنده میگرداند و اندر عالم او امر مطلق
گسترانیده باشد اگر بجاے آن صد چندان از افعال ناقض عادات بروے پدیدار آید عاقل را اندر کذب
وے هیچ شبهت نیفتد که عاقل را بالضرورت معلوم بود که خدای بر خر نه نشیند و متغیر و متلون و کور نباشد
و این معانی را حکم استدراج باشد و نیز روا باشد که بر دست مدعی رسالت که کاذب بود فعلے پدیدار آید
ناقض عادت که آن دلیل بر کذب وے بود چنانکه بر دست صادق و صادق را علامت صدق وے بود
اما روا نباشد که فعلے پدیدار آید که اندران کسے را شبہتے افتد و چون اثبات شبهت جایز باشد کاذب از
صادق و صادق را از کاذب باز نتوان شناخت آنگاه طالب نداند که را تصدیق باید کرد و که را تکذیب
باید کرد و آنگاه حکم حجت برین سبب بکلیت باطل شود و روا باشد که بر دست مدعی ولایت چیزے از
جنس کرامت پدیدار آید که وے اندر دین درست باشد اگرچه معاملتش خوب نباشد زیرا چه بدان صدق رسول
اثبات میکند و فضل حق ظاهر میکند بر خود نسبت آن فعل بحول و قوت خود میکند و آنکه اندر اصل ایمان راست
گوئی و وے برهان اندر همه احوال اعتقاد اندر ولایت راست گوئی بود و برهان آنچه اعتقاد وے در کل احوال
بوصف اعتقاد ولی باشد اگرچه اعمالش موافق اعتقادش نباشد دعوی ولایتش ندهی بترک معاملات دلیل
منافات نکند چنانکه دعوی ایمان بحقیقت کرامت و ولایت از مواهب حق است نه از مکاسب بنده پس

کسب مرحقیقت هدایت را علت نگردد و پیش ازین گفته ام که اولیا معصوم نباشند که عصمت شرط نبوت است
اما محفوظ باشند از آفتی که از وجود آن نفی ولایت اقتضا کند و نفی ولایت از بعد وجود آن اندر چیزی
بسته است که نفی ایمانست و آن ردت بود نه معصیت و این مذهب محمد بن علی حکیم ترمذی است رح و از آن
جنید و ابوالحسن نوری و حارث محاسبی و جز ایشان بسیاری از اهل حقایق و اما اهل معاملات چون سهل
بن عبدالله تستری و ابوسلیمان دارانی و ابوحمدون قصار و جز ایشان را رحمة الله علیهم مذهب آنست که
شرط ولایت مداومت کردن بر طاعت است چون کبیره بر دل ولی گذر کند وی از ولایت معزول شود
و پیش ازین گفتم که باجماع امت بنده بکبیره از ایمان بیرون نیاید پس ولایتی از ولایتی دیگر اولیتر
و چون ولایت معرفت که اصل همه کرامتهاست بمعصیت ساقط نشود محال باشد که آنچه کمتر از آنست اندر
شرف و کرامت بمعصیت زایل شود و این اختلاف اندر میان مشایخ دراز شده است و اینجا مراد من
اثبات آن جمله نیست اما مهمترین چیزها اندر معرفت این باب آنست که بدانی بعلم الیقین که این کرامت بر
ولی آید در چه حال ظاهر شود اندر حال صحو یا اندر حال سکر و اندر غلبه یا تمکین و شرح صحو و سکر اندر ذکر
مذهب ابویزید بسطامی بیاورده ام و ابویزید و ذوالنون مصری و محمد بن خفیف و حسین ابن منصور و یحیی
بن معاذ رازی رح و جماعتی بر آنند که اظهار کرامت بر ولی بجز اندر حال سکر وی نباشد و آنچه اندر حال
صحو باشد آن معجزهٔ انبیا بود و این فرقی واضح است میان معجزه و کرامات اندر مذهب ایشان که اظهار
کرامات بر ولی اندر حال سکر وی باشد که وی مغلوب و بر وی دعوت ندارد و اظهار معجزه بر نبی اندر حال
صحو وی باشد که وی تحدی کند و خلق را بمعارضهٔ آن خواند و صاحب معجزه مخیر بود میان دو طرف حکم یکی
اظهار وی آنجا که خواهد ادعی ازرا و دیگر کتمان آن و باز اولیا را این نباشد که ایشان را در کرامت اختیار باشد
که گاهی کرامت بخواهند و نباشد که گاهی نخواهند و باشد از آنچه ولی داعی نباشد تا حالش بقیام او صافش
منسوب باشد که وی مکتوم باشد و حالش بفنا صفت موصوف باشد پس یکی صاحب شرع بود و دیگر صاحب ستر
پس باید که کرامت جز در حال غیبت و حیرت ظاهر نگردد و جمله تصرف وی بتصرف حق باشد و آنکه وقت وی
این چنین بود جمله نطقش بتالیف حق بود و آنچه صحت صفت بشریت یا لاهی بود و یا سلبی بود یا سلب و آلهی

نباشند و اولیا الٰهی نباشند مانند لیکن تردّدی و تلونی بدون تحقیق و تمکینی و اولیا تا با قامت حال شریعت
باخود باشند محجوب باشند چون بکاشف شوند مدهوش و متحیر گردند اندر حقیقت الطاف حق و اظهار کرامت
بجز اندر حال کشف درست نیاید که آن درجه قرب باشد و آن وقتی بود که حجر و ذهب نزدیک وی یکسان
شود و هیچ حال این آدمی بجز انبیا صفت نگردد الا که اندر شبی عاریت باشد و آن بجز حالت سکر نباشد
چنانکه حارثه یک وز از دنیا گسسته شد و اندر دنیا بعقبی پیوسته شد گفت عزفت نفسی من الدنیا فاستوی
عندی حجرها و ذهبها و فضتها و مدرها سه روز دیگر وی را به خرابی دیدند کار دیگر کرد گفتند چه میکنی یا حارثه گفت
طلب قوتی میکنم که از آن چاره نیست پس آن ساعت چنان بود و این ساعت چنین پس مقام صحو اولیا درجهٔ عوام
بود و مقام سکرشان درجهٔ انبیا هرگاه که بصحو باز آیند خود را یکی از آحاد مردمان دانند و چون از خود غایب شوند
بحق راجع شوند تا سکرشان بمذهب شود و مرحق را همه بشوند و کل عالم اندر حق ایشان چون ذهب
شود و شبلی گوید رضی الله عنه شعر ذهبٌ اینما ذهبنا و درٌّ حیث درنا و فضة فی الفضاء و بلاد
استاد امام ابوالقسم قشیری شنیدم رضی الله عنه که وقتی از طایرانی پرسیدم از ابتدای حالش گفت وقتی
مرا سنگی میبایست از رود خانهٔ سرخس هر سنگ که بر میگرفتم جوهری میشد و باز می انداختم و این از آن بود که
هر دو نزدیک وی یکسان بود بلکه هنوز جوهر خوارتر که ویرا ارادت آن نبود و از سنگ بود و از خواجه امام
خزانی شنیدم بسرخس که گفت کودک بودم و بمحلتی رفته بودم از محلتها بطلب برگ توت از برای مایهٔ قز
و بر درختی شدم که بگاه روز و شاخ آن میبزدم شیخ ابوالفضل ابن الحسن رضی الله عنه بدان کوی بر من
گذشت و من بر درخت بودم مرا ندید من هیچ شک نکردم که از خود غایب است و بدل با حق است بر حکم
انبساط پس سر بر آورد و گفت بار خدایا یکسال بیشتر است تا تو مرا دانگی نداده که موی سر باز کنم با دوستان
چنین کنند گفت اندر حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان زرین دیدم آنگاه گفت عجب از هم
کار همه تعریض با اعراض است مر گشایش دل را با تو سخنی نتوان گفت و از شبلی رحمة الله علیه می آید که چهار
هزار دینار بجمله اندر دجله انداخت گفتند چه میکنی گفت سنگ با آب اولیتر گفتند چرا بخلق ندهی گفت ای
سبحان الله من بخدا چه حجت دارم که حجاب از دل خود برگیرم و بر دل برادران مسلمان نهم و نه شرط دین

نباشد که برادران مسلمان بتر از خود خواهم و این جمله حال سکر است و شرح این گفته ام اما مراد اینجا
اثبات کرامات است و باز جنید و ابوالعباس سیاری و ابوبکر واسطی و محمد بن علی ترمذی صاحب مذهب
برآنند که کرامات اندر حال صحو و تمکین ظاهر شود بدون سکر از آنچه اولیای خدای تعالی مدبران ملک اند
و مشرفان عالم و خداوند تعالی مر ایشان را والیان عالم گردانیده است و حل و عقد آن بدیشان باز
بسته و احکام عالم را موصول همت ایشان گردانیده است پس میباید تا صحیح ترین همه رایها رای ایشان
باشد و مشفق ترین همه دلها دل ایشان بود بر خلق خدای از آنچه ایشان رسیدگان باشند و تلوین و سکر
اندر ابتدای حال باشد چون بلوغ حاصل آمد تلوین با تمکین بدل گردد آنگاه وی ولی برحق باشد
و کرامات وی صحیح بود و اندر میان اهل این قصه معروفست که مر اوتاد را باید که تا هر شب بگرد همه عالم بر
آیند و اگر هیچ جایی باشد که چشم ایشان بران نیفتاده باشد دیگر روز خللی اندر آن محل پدیدار آید آنگاه
ایشان بقطب آنها کنند تا وی همت بر گمارد تا آن خلل از عالم خدای تعالی ببرکات وی زایل گردد
و آنانکه گویند که زر و کلوخ بنزدیک وی یکسان شده اینها همه علامت سکر است و نادرستی دیدار و این را
پس شرفی نباشد و شرف مردان درست بین و درست دان را بود که زر بنزدیک وی زر بود و کلوخ کلوخ
اما آفت آن بینا بود تا گوید یا صفرا یا بیضا غری غیری الالی یا زر زرد و یا سیم سفید بجه مرا فریبید که من بشما مغرور
نگردم زانچه آفت شما بدیده ام پس آنکه آفت وی بیند مر آن را محل حجاب باید چون ترک آن بگوید ثواب
آن بیابد باز آنرا که چون کلوخ بود ترک کلوخ گفتن درست نیاید ندیدی که چون حارثه صاحب
سکر بود گفت چون سنگ و کلوخ و زر و نقره بنزدیک من همه یکیست و ابوبکر صدیق رضی الله عنه صاحب
صحو بود آفت قبض دنیا بدید و ثواب رد وی بشناخت و را معلوم شد و دست از آن بداشت تا پیغامبر گفت صلی
الله علیه وسلم که عیال را چه بازگذاشتی گفت الله و رسوله و ابوبکر وراق ترمذی رحمه الله علیه روایت کند
که روزی محمد بن علی رحمه الله علیه مرا گفت یا ابابکر امروز من ترا بجای خواهم برد گفتم فرمان مر شیخ را
باشد با وی برفتم دیری بر نیامد که بیابانی دیدم سخت صعب و تختی زرین اندر میانه آن بیابان نهاده
اند زیر درختی سبز و چشمه آب روان و یکی بر آن تخت نشسته و لباسی خوب پوشیده و چون محمد بن علی

بہ نزدیک وے شد و وے برخاست و وی را بران تخت بنشاند و چون زمانے برآمد از ہر سوی گروہے بیامدند
تا چہل کس آنجا مجتمع شدند وے اشارتے کرد تا ہمان دم از آسمان چیزے خوردنی پدید آمد بخوردیم و
محمد بن علی سوالے کرد و آن مرد اندران سخن بسیار گفت چنانکہ من یک کلمہ ازان فہم نکردم چون زمانے
برآمد دستوری خواست و بازگشت و مرا گفت رو کہ سعید گشتی چون زمانے بود کہ بترمذ باز آمدیم من او را
گفتم ایہا الشیخ آن چہ جای بود و آن مرد کہ بود گفت آن تیہ بنی اسرائیل بود و آن مرد قطب مدار
علیہ بود گفتم ایہا الشیخ اندرین ساعت چگونہ از ترمذ بہ تیہ بنی اسرائیل رسیدیم گفت یا ابابکر ترا کار رسیدن است
نہ پرسیدن و نہ چگونگی و این علامت صحت حال باشد نہ ازان سکر کنون این را مختصر کردم کہ اگر بتفصیل
آن مشغول شوم و اخوات آن را شرح دہم کتاب مطول شود و از مقصود باز مانم پس بعضے از دلائل کہ تعلق
باین کتاب است بذکر کرامات و حکایت شان موصول گردانم تا بخواندن این مریدان را تنبہ باشد و علما را
ترویج و محققان را تذکرات و عوام را ازالت یقین و رفع شبہت گردد ان شاء اللہ و باللہ التوفیق الکرام

فی ذکر کراماتہم

بدانکہ چون بحجت عقلے ثابت شد صحت کرامات و دلیل بر ثبوت آن قایم شد باید کہ تا
دلایل کتابی نیز معلوم شود و آنچہ آمدہ است اندر اخبار صحاح کہ کتاب و سنت بر صحت کرامات و افعال ناقض
عادات بر دست اولیا ناطق است و انکار آن جملہ انکار حکم نصوص باشد از آنجملہ یکے آنکہ خداوند تعالیٰ
اندر نص کتاب ما را خبر دادہ است وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ بر پیوستہ بر سر
ایشان سایہ داشتی و من و سلوی ہر شبے تازہ پدید آمدی اگر کسے گوید از منکران کہ آن معجزہ موسیٰ بود
ما نیز گوییم کہ روا بود از آنچہ کرامات اولیا ہمہ معجزہ محمد است صلی اللہ علیہ وسلم و اگر گویند کہ این کرامت در غیبت
واجب نکند کہ معجزہ وے باشد و آن اندر وقت موسیٰ بود گوییم کہ چون موسیٰ علیہ السلام از ایشان غایب شد
بطور رفت و ہمان حکم باقی مے بود پس چہ غیبت زمان و چہ غیبت مکان چون آنجا معجزہ اندر غیبت مکان روا
بود اینجا اندر غیبت زمان ہم روا بود و دیگر ما را خبر داد از کرامات آصف بن برخیا کہ چون سلیمان علیہ السلام مر ایشان را
کہ تخت بلقیس پیش از آمدن وے آنجا حاضر کنند و خداوند تعالیٰ خواست تا شرف آصف بخلق نماید و کرامات وی
ظاہر کند تا اہل زمانہ نماید کہ کرامات اولیا جایز بود سلیمان گفت کیست کہ تخت بلقیس را پیش از آمدن وے

اینجا حاضر کند و با اهل زمانه خداوند ما را خبر داد و قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک
عفریت گفت من بیارم تخت وی را بنزدیک تو پیش از آنکه تو ازین جایگاه برخیزی سلیمان گفت زودتر
ازین باید آصف گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک فلما رآه مستقرا الآیه پیش از آنکه تو چشم
برهم زنی من آن تخت اینجا حاضر کنم بدین گفتار سلیمان علیه السلام بر وی متغیر نشد و انکار نکرد و وی را تحیل
نیامد و این به هیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف پیغامبر نبود لامحاله باید که تا کرامت باشد و اگر معجزه بودی اظهار
آن بر دست سلیمان علیه السلام بایستی و دیگر ما را خبر داد از قصه مریم که چون زکریا علیه السلام نزدیک وی اندر
آمدی تابستان میوه زمستانی دیدی و بزمستان میوه تابستانی تا گفتی انی لک هذا قالت هو من عند الله
باتفاق مریم پیغامبر نبود و نیز خداوند تعالی ما را به بیانی صریح از حال وی خبر داد و گفت وهزی الیک بجذع النخلة
تساقط علیک رطبا جنیا و نیز احوال اصحاب الکهف و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان
اندر کهف بر یمین و شمال ونقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال وکلبهم باسط ذراعیه الآیه و این جمله
افعال ناقض عادت است و معلوم است که معجزه نیست باید تا کرامت باشد و روا بود که این کرامات بمعنی استجابت
دعوات بود و تحصیل امور موهوم اندر زمان تکلیف روا باشد که قطع بسیاری از مسافت بود در ساعتی و روا
بود که پدید آمدن طعامی بود از جایگاه نامعهود و روا بود که اشراف باشد بر اندیشهای خلق و مانند این و اندر حدیث
صحیح از پیغامبر صلی الله علیه وسلم حدیث الغار آمده است و آن چنان بود که روزی صحابه مر پیغامبر را علیه السلام
گفتند که یا رسول الله ما را از عجایب امم ماضیه چیزی بگوی وی گفت صلی الله علیه وسلم پیش از شما
سه کس بجایی میرفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند و اندر آنجای بخفتند چون پاره از شب
بگذشت سنگی از کوه اندر افتاد و در آن غار استوار گشت ایشان متحیر شدند با یکدیگر گفتند نرهاند ما را ازینجا
هیچ چیزی جز آنکه کردارهای بی ریای خود را بخداوند شفیع کنیم یکی گفت مرا مادری و پدری بود و از مال دنیا
چیزی نداشتم بجز بزکی که شیر آن بدیشان دادمی و من هر روز یک خرمه هیزم بیاوردمی و بهای
آن اندر وجه طعام ایشان و خود کردمی شبی بیگاه تر آمدم و تا من آن بزک را بدوشیدم و طعام ایشان
اندر شیر آغشتم ایشان خفته بودند آن قدح در دست من بماند و من بر پای ایستاده و چیزی ناخورده

انتظار بیداری ایشان می بردم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند آنگاه من بنشستم و گفتم ای
بار خدای اگر من اندرین راست گویم ما را فرجی فرست و فرجا رسی پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم آنگاه آن
سنگ یک جنبیدنی کرد و شکافی پدیدار آمد و دیگری گفت مرا دختر عمی بود با جمال و پیوسته دلم بدو مشغول
بودی و ویرا بخود می خواندمی اجابت نکردی تا وقتی بحیل صد دینار و بنا سید و فرستادم تا یکشب با من خالی
کند چون نزدیک من آمد ترسی اندر دلم پدید آمد از خدای تعالی دست از وی بداشتم و ویرا بگذاشتم پس گفت بار
خدایا اگر من اندرین راست گویم ما را فرجی فرست پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم آنگاه آن سنگ یک جنبید و آن شکاف
زیادت شد اما هنوز ایشان بیرون نتوانستند شد و سدیگر گفت مرا گروهی مزدوران بودند کاری میکردند چون
تمام شد همه مزد خود بستدند یکی از ایشان ناپدید شد من از مزد وی گوسفندی خریدم سال دیگر دو شد و سال
دیگر چهار شد هر سال همچنین زیادت میشد چون سالی چند بر آمد مالی عظیم فراهم آمد آن مزدور بیامد که وقتی
من ترا کاری کرده بودم یاد داری کنون مرا بدان مزد حاجتست گفتم او را برو آن همه گوسفندان ال
ملک تست گفت مرا افسوس میداری گفتم نه که راست میگویم آن همه مال فرا وی دادم تا ببرد گفت بار خدایا
اگر من اندرین راست گویم ما را فرجی فرست پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم آنگاه آن سنگ زود از در فراتر شد
تا هر سه تن بیرون آمدند و این هم فعل ناقض عادت بود و معروفست از پیغامبر صلی الله علیه وسلم حدیث جریج
راهب و ابو هریره روی آنست که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم که بگهوارگی اندر کهواره کسی سخن نگفت الا سه کس
یکی عیسی و شما همه خود میدانید و دیگر اندر بنی اسرائیل راهبی بود جریج نام و مردی مجتهد بود و مادر مستوره داشت
روزی بدیدن پسر بیامد وی اندر نماز بود و در صومعه نگشاد و دیگر روز و سدیگر روز همچنان مادرش از تنگدلی
گفت که یارب پسر مرا رسوا گردان و بحق من بگیرش و اندران زمانه زنی بود بلایه گفت مر گروهی را که من جریج
را از راه ببرم بصومعه وی شد و جریج بدو التفات نکرد با شبانی اندر راه صحبت کرد و حامله شد چون بشهر آمد
گفت که این از جریج است و چون بار بنهاد مردمان قصد صومعه جریج کردند و ویرا بدر سرای سلطان آوردند
جریج گفت ای غلام پدر تو کیست گفت یا جریج مادرم بر تو دروغ میگوید پدر من شبانی است و سدیگر زنی
را پسری شیرخواره داشت و بر در سرای خود نشسته بود سواری نیکو روی و نیکو جامه برگذشت زن گفت یارب تو

این پسر مرا چون این سوار گردان آن کودک گفت یارب مرا چنان مگردان چون زمانی برآمد زنی
بدنام برگذشت زن گفت یارب پسر مرا چنین زن مگردان آن کودک گفت یارب مرا چون این زن
گردان مادر متعجب شد و گفت این چه میگوئی آن کودک گفت زانچه آن سوار جباریست از جبابره
و این زن زنی است مسلمه اما خلق مر او را بد میگویند و او را بد دانند و من نخواهم که از جباران باشم
خواهم که از مسلمانان باشم دیگر معروفست حدیث زایده کنیزک امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
که روزی بنزدیک پیغامبر صلی الله علیه وسلم اندر آمد و برو سلام گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت
ای زایده چرا بنزدیک من دیر بدیر می آئی تو موفقه و من ترا دوست میدارم گفت یا رسول الله امروز ترا
باعجایبی آمده ام گفت آن چه چیز است گفت بامداد من بطلب هیزم رفتم چون خرمه بستم و بر سنگی نهادم
تا برگیرم سواری دیدم که از آسمان بر زمین آمد و بر من سلام گفت و گفت محمد را از من سلام رسان و
بگوئی که رضوان خازن بهشت گفت بشارت مر ترا که بهشت را بر امتان تو سه قسمت کرد گروهی بی حساب
بدو اندر شوند و گروهی را حساب آسان کنند و گروهی را بشفاعت تو بخشند این بگفت و قصد آسمان کرد و از
میان آسمان و زمین بمن التفات کرد مرا یافت که آن خرمه برمی تافتم و نمی توانستم برداشتن گفت یا
زایده آن خرمه بر سنگ بگذار و مر سنگ را گفت یا سنگ این خرمه را با زایده بدر خانه عمر بر و آن سنگ آن
خرمه هیزم را همی آورد تا بدر خانه عمر رضی الله عنه پیغامبر صلی الله علیه وسلم برخواست و با صحابه بدر خانه عمر
آمدند اثر آمد شد آن سنگ بدیدند گفت الحمد لله که خدا تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا با میان
من بشارت نداد و تا خدای تعالی از امت من زنی را بدرجه مریم نرسانید و معروفست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
مر علا بن الحضرمی را بغزوی فرستاد و بر راه پاره از آب دریا فرا پیش آمد قدم بران نهادند و جمله بگذشتند
که قدمهای ایشان تر نشد و از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما معروفست که بر راهی میرفت گروهی را دید بر قارعه
طریق ایستاده و شیری راه ایشان گرفته عبدالله بن عمر گفت ای سگ اگر خدای تعالی فرمانی داد بران
اگر نه مارا راه ده تا بگذریم شیر برخواست و مر او را تواضع کرد و اندر گذشتند و از ابراهیم پیغامبر صلوات الله
علیه معروفست که مردی را دید اندر هوا نشسته گفت ای بنده خدای این درجه بچه چیز یافتی گفت بچیزی اندک گفت

آن چه چیز بود گفت روی از دنیا بگردانیدم و بفرمان خدای آوردم مرا گفتند اکنون چه گفتم آنکه مرا اندر
هوا مسکنی باشد تا دلم از خلق جهان گسسته شود و چون آن جوانمرد چنین بگفت به آمد و تعهد عمر کرد و گفتند
امیر المؤمنین اندر خرابها جائی خفته باشد برفت او را یافت بر خاک خفته و دره زیر سر نهاده با خود گفت
اینهمه فتنه اندر جهان ازین است و کشتن این بنزدیک من سخت آسان باشد شمشیر برکشید دو شیر پدید آمد
آمدند و قصد می کردند وی فریاد برآورد عمر رضی الله عنه بیدار شد و قصه باوی بگفت و اسلام آورد
اندر عهد خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه خالد بن ولید را بسواد عراق اندر میان هدیها حقه آوردند که
اندرین زهر قاتل است و اندر خزینه هیچ ملکی ازین جنس نیست خالد آن حقه را بگشاد و آن زهر را بر کف
خود افگند و بسم الله بگفت و اندر دهان نهاد و هیچ زیانش نکرد مردمان متعجب شدند و بسیاری از ایشان
براه آمدند و حسن بصری رضی الله عنه روایت کند که بعبادان سیاهی بود که اندر خرابها بودی روزی من
از بازار چیزی بخریدم و بدو بردم مرا گفت این چه چیز است گفتم طعام است که آورده ام بدانکه مگر
تو محتاج باشی بدست اشارتی کرد و اندر من بخندید من سنگ و کلوخ و دیوارهای آن خرابه را دیدم همه
زر گشته بود از گرده خود تشویر خوردم و آنچه برده بودم بگذاشتم و بگریختم از هیبت او و ابراهیم ادهم روایت
کند که گفت من بر راعی برگذشتم و از و آب خواستم گفت شیر دارم و آب کدام خواهی من گفتم آب خواهم برخاست
و عصا بر سنگ زد و آب خوش و پاکیزه از آن سنگ بیرون آمد و من بدان متعجب شدم مرا گفت تعجب مکن که
چون بنده حق را مطیع باشد همه عالم مطیع وی باشند و ابو درداء و سلمان رضی الله عنهم نشسته بودند و طعام
می خوردند و تسبیح کلمه می شنیدند و از ابوسعید خراز روایت کنند رحمة الله علیه که گفت یکچندگاه من هر سه
روز یکبار طعام خوردمی اندر بادیه میرفتم دیگر روز و سه دیگر روز ضعیفی اندر من آمد و طعام نیافتم طبع عادت
خود طلب کرد بر جای فرونشستم هاتفی آواز داد که یا سعید اختیار طعامی سکونت نفس را کنی یا سببی خواهی
مرفوع سستی را بی طعام گفتم الهی قوتی قوتی اندر من آمد برخاستم و دوازده منزل دیگر برفتم بی طعام
و شراب و معروفست که امروز اندر تستر مرخانه سهل بن عبدالله را بیت السباع خوانند و متفق اند اهل
تستر بآنکه سباع و شیران بسیار بنزدیک وی اندر آمدندی و وی مر ایشان را طعام دادی و مراعات

کردی و اهل تستر خلقی بسیار اند و ابوالقاسم مروزی گوید من با ابوسعید خراز میرفتم بر کرانهٔ بحر جوانی دیدم مرقعه دار
محبره اندر کوه آویخته ابوسعید گفت سیمای این جوان عیانی است و معاملتش چیزی چون در وی می نگرم گویم
از رسیدگانست و چون در محبره نگرم گویم از طالبانست بیا تا از وی بپرسیم تا چیست خراز گفت ای جوان
راه بخدای چیست گفت راه بخدا دو است یکی راه عوام و دیگر راه خواص و ترا از راه خواص هیچ خبر
نیست اما راه عوام اینست که تو می سپری و معاملت وی خود را علت وصول بحق می نهی و محبره را
از آلت حجاب می دانی ذوالنون مصری گوید رحمة الله علیه که من وقتی با جماعتی اندر کشتی نشستم تا از مصر بجده
رویم جوانی مرقعه دار با ما اندر کشتی بود و مرا از وی التماس صحبت میبود اما هیبت وی مرا باز میداشت
از سخن گفتن با وی که بس سخت عزیز روزگار بود و هیچ از عبادت خالی نبودی تا روزی صرهٔ جواهر
از آن مردی گم شد و خداوند صره مر این جوان را بدان تهمت کرد خواستند که با وی جفای کنند من گفتم
که با وی بدین گونه سخن مگوئید تا من از وی بخوبی بپرسم نزدیک وی اندر آمدم و با وی بتلطف گفتم
که این مردمان را صورتی بسته است بر تو و من ایشان را از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد وی
روی بآسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان دیدم که بر روی آب آمدند و هر یکی جوهری اندر دهان گرفته
یک جوهر بستد و بدان مرد داد و چون مردم کشتی آن بدیدند وی بر روی آب پا نهاد و برفت پس
آنکه صره دزدیده بود از اهل کشتی بود مر آن را بیفگند و اهل کشتی ندامت خوردند ابراهیم رقی روایت
کنند که گفت من در ابتدای امر خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی اندر آمدم امامی وی بکرد
الحمد خطا بر خواند با خود گفتم که رنجم ضایع شد تا آن شب آنجا بودم روز دیگر بوقت طهارت خواستم تا بر کرانهٔ فرات
شوم شیری بر راه خفته بود باز گشتم دیگری بر از من می آمد بانگ برگرفتم و عاجز فرو ماندم مسلم از صومعه
بیرون آمد چون شیران او را بدیدند تواضع کردند وی گوش هر یک بگرفت و بمالید و گفت ای سگان
خدای نگفته ام شما را که با مهمانان من مپیچید مرا گفت یا ابا اسحق شما براست کردن ظاهر مشغول شدید مر
خلق را تا از خلق می ترسید و ما براست کردن باطن مر حق را تا خلق از ما می ترسند روزی شیخ من رضی الله
عنه از بیت الجن قصد دمشق داشت باران آمده بود و من اندر گل بدشواری میرفتم شیخ را نگاه کردم

نعلین و جامه وی خشک بود یا نه گفتم گفت آری تا من تهمت از راه توکل برگرفته ام زمر اطمع با
از دشت حرص نگاه داشته‌اند و من عزوجل مرا از وحل نگاه داشته است من که علی بن عثمان الجلابی ام
وقتی مرا واقعه افتاد و طریق حل آن بر من دشوار شد قصد زیارت شیخ ابوالقاسم گرگانی رضی الله عنه کردم
جلوس وی را اندر مسجد در سرای خود یافتم تنها و بعینه آن واقعه من بود که میگفت با ستونی گفتم ای شیخ
این با که میگوئی گفت ای پسر این ستون را حق تعالیٰ با من اندرین ساعت ناطق گردانید تا ازین مرا
سوال کرد بفرغانه بدیهی که مر آنرا اسلانک گویند پیری بود از اوتاد الارض که وی را باب عمر گفتندی و
همه درویشان آن دیار دشل شیخ بزرگ را باب خوانند و مر او را عجوزه بود فاطمه نام قصد زیارت وی
کردم از اوزکند چون نزدیک وی اندر آمدم گفت بچه آمدی گفتم تا شیخ را ببینم بصورت و وی بمن نظری
کن بشفقت گفت ای پسر من از فلان روز باز ترا می بینم تا از منت غایب نگردانند من بیجو اهمت
روز و سال شمار کردم آن روز ابتدای توبهٔ من بود گفت ای پسر سپردن مسافت کار کودکان
بود از پس این زیارت همت کن که در حضور اشباح هیچ چیز بسته است پس گفت ای فاطمه آنچه داری
بیار تا این درویش بخورد طبقی انگور تازه بیاورد و وقت آن نبود و بران رطبی چند بود و بفرغانه رطب
ممکن نشود و وقتی بمهنه بر سر تربت شیخ ابوسعید رحمة الله علیه نشسته بودم تنها بر حکم عادت کبوتری
دیدم سپید که بیامد و اندر زیر فوطه شد که بر گور افگنده بود گفتم مگر از کسی جسته است و چون برخواستم و نگاه
کردم در زیر فوطه هیچ چیز نبود و دیگر روز و سه دیگر روز بدیدم وا اندر تعجب آن فروماندم تا شبی وی را بخواب
دیدم و آن واقعه از وی پرسیدم گفت آن کبوتر صفائی معاملت منست که هر روز اندر گور بمنادمت من آید
ابوبکر وراق روایت میکند که روزی محمد بن علی حکیم ترمذی لختی از اجزای تصانیف خود فرا من داد گفت این
را اندر جیحون افگن چون بیرون آمدم نگاه کردم همه ظرف و لطائف بود دلم نداد و اندر خانه نهادم و باز گشتم و
گفتم بیفگندم گفتا چه دیدی گفتم هیچ چیز ندیدم گفت نیفگندی گفتم مشکل دو شد یکی آنکه چرا میگوید که
آب را بیفگن دیگر آنکه چه برهان است که پیدا خواهد آمد باز گشتم و آن برداشتم و بیرون دویدم کنار جیحون اندر
آمدم و اجزا اندر دست جنبید اختم آب دیدم که از هم باز شد و صندوقی پدیدار آمد سر گشاده و این اجزا اندر آن

افتاد و مر صندوق استوار شد و آب بحال خود فرو رفتن آمد باز گشتم و باوے بگفتم وے گفت کہ اکنون اندر خفت
گفتم ایہا الشیخ بعزت خداوند کہ این سر با من بگوئی گفت بدانکہ بر کل کتابے تصنیف کردہ بودم اندر
علم این طایفہ کہ تحقیق آن بر ہمہ عقول مشکل بود و برادرم خضر علیہ السلام آن از من خواستہ بود
و آن صندوق را ماہی بفرمان وے آوردہ بود و خداوند تعالی این آب را فرمان دادہ است تا آن
بدو رساند اگر بسیاری ازین حکایت بیارم ہنوز سیری نگیرد و مراد من ازین کتاب اثبات اصول
طریقت است اندر فروع و معاملات ثقالان خود کتب ساختہ اند و بسیاری جمع کردہ و مذکران بر
سر منابر نشر میکنند اکنون فصلے کہ بدین پیوستہ است اندرین کتاب مشبع بیارم تا بجاے دیگر بسر این
معنی باز نباید شد **الکلام فی تفضیل الانبیاء علی الاولیاء** بدانکہ اندر ہمہ اوقات و احوال
باتفاق جملہ مشایخ این طریقت اولیا متابعان پیغامبران اند و مصدقان دعوات ایشان و انبیا ر
فاضلتر اند از اولیا از آنچہ نہایت ولایت بدایت نبوت باشد و جملہ انبیا ولیا باشند اما از اولیا کسے نبی
نباشد و انبیا متمکن اند اندر نفی صفات بشریت و اولیا عاریت اند اندران چہ این گروہ را حالیست طاری
و آن گروہ را مقام است و آنچہ اولیا را مقام باشد مر انبیا را حجاب باشد و ہیچ کس از علما اہل سنت
و محققان این طریقت اندرین معنی خلاف نکنند بجز گروہے از حشویان کہ مجسمہ اہل خراسان اند و بتکلم
بکلام متناقض اندر اصول توحید کہ اصل این طریقت را نشناسند و خود را ولی خوانند و بدرست ولی اند اما
ولی شیطان ایشان گویند کہ اولیا فاضلتر اند از انبیا و این ضلالت مر ایشان را کفایت بود کہ جاہلی را
فاضلتر از محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم گویند و گروہے دیگر ہم از مشبہہ کہ تولی بدین طریقت کنند حلول
و نزول حق بمعنی انتقال و امارت و بجواز تجزیہ گویند بر ذات خداوند تعالی و این اندران و مذہب
مذموم کہ اندر و علیحدہ کردہ ام بیارم اندرین کتاب بتمامی ان شاء اللہ تعالی و در جملہ این دو گروہ کہ مدعی
اسلام اند موافق اند اندر نفی تخصیص انبیا با براہمہ و ہر کہ مر نفی تخصیص انبیا را اعتقاد کند کافر شود لیکن انبیا
صلوات اللہ علیہم اعیان و ائمہ اند و اولیا متابعان ایشان باحسان و محال باشد کہ ماموم از امام فاضلتر
بود و در جملہ بدانکہ اگر احوال و انفاس و روزگار جملہ اولیا را اندر جنب یک قدم صدق نبی صورت کنی آن

همه احوال و انفاس جمله متلاشی نماید زانچه اولیا مستطیل و مستتر بوند و ایشان رسیده اند و یافته و بفرمان
دعوت باز آمده و قومی را بدعوت مے برند و اگر کسے گوید ازین ملاحده مذکور لعنهم الله که اندر عادت چنین
رفته است که چون رسول بکسی آید از ملکی باید تا این مبعوث الیه فاضلتر از وی باشد چنانکه پیغامبران
صلوات الله علیهم از جبرائیل فاضلتر اند و این صورت مر ایشان را خطاست گوییم اگر ملکے رسول افتد
بیک کس باید تا مرسل الیه از وی فاضلتر باشد چنانکه جبرئیل را بنزدیک یگان یگان از رسل فرستاد
و ایشان هر یک از وی فاضلتر بوده اند فاما چون رسول بجماعتے و قومی باشد لا محاله رسول فاضلتر
از آن گروه باشد چنانکه پیغامبران از امم و اندرین هیچ عاقل را بحکم احادیث اشکال نیفتد پس یکنفس
انبیا فاضلتر از همه روزگار اولیا باشد زانچه چون اولیا از عادت و عرف بنهایت رسند از مشاهدت
خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هر چند که عین بشر باشند و باز رسول را اول قدم اندر مشاهدت
باشد چون بدایت رسول نهایت ولی بود این را با آن قیاس نتوان کرد نه بینی که ذکر همه طلاب حق از اولیا
متفق اند که مقام جمع از تفرید کمال ولایت بود و صورت این چنان بود که بنده بدرجتے رسد از غلبه
دوستی که عقلش اندر نظر فعلے مغلوب گردد و بشوق فاعل کل عالم را همه آن داند و آن بیند چنانکه ابو علی رود
باری گوید رحمة الله علیه فذالک عنا رویة عبدنا و اگر دیدار وے از ما زایل شود اسم عبودیت از ما ساقط
شود که ما شرف عبارت جز از دیدار وے نیابیم و این معانی مر انبیا را بدایت حال باشد که اندر روزگار
ایشان تفرقه صورت نگیرد که در نفی و اثبات و مسلک و منقطع و اقبال و اعراض و بدایت و نهایت
ایشان همه اندر عین جمع باشند چنانکه اندر بدایت حال ابراهیم صلوات الله علیه چون آفتاب را بدید
گفت هذا ربی و ماه و ستاره را دید و گفت هذا ربی از غلبه حق بر دلش و اجتماع وے اندر عین جمع غیر ندید
و اگر دید بهمه بدیده جمع دید و در عین دیدار از دیدار خود تبرا کرد و گفت لا احب الآفلین ابتدا و جمع انتها
بجمع تا لاجرم ولایت را بدایت نهایت است و نبوت را نیست تا بود نبی بودند و تا باشند نبی باشند
و پیش از آنکه موجود نبودند اندر معلوم و مراد حق تعالے همان بودند و ابو یزید رضی الله عنه پرسیدند که
چه گوئی در حال انبیا گفت هیهات ما را اندر ایشان هیچ تصرف نیست هر چه اندر ایشان صورت کنیم آن همه ما

باشیم حق تبارک وتعالی اثبات ونفی ایشان اندر ریختے نهاده است که دید خلق بدان نرسد پس چنانکه مرتبهٔ
اولیا از ادراک خلق نهانست مرتبهٔ انبیا از تصرف اولیا نیز نهان است و ابویزید رضی الله عنه حجت
روزگار بوده است وے گوید که اوّل ما سرت الی الوحدانیة فصرت طیرا جسمه من الاحدیة و
جناحه من الدیمومیة فلم ازل اطیر فی هواء الهویة حتی الی هواء التنزیه ثم اشرفت علی میدان
الازلیة ورأیة شجر الاحدیة فنظرت فعلمت انّ هذا کله غیرہ دیدم که سر مرا با سمانها بردند هیچ چیز
نگاه نکرد و بهشت و دوزخ وی را نمودند هیچ التفات نکرد و از مکونات و حجب برگذرانیدند فصرت طیرا مرغی
گشتم جسم آن مرغ از احدیت بود و پر بالش از دیمومیت همی پریدم و پیوسته اندر هوای هویت تا بر هوا التنزیه
گذر کردم و بر میدان ازلیت مشرف شدم و درخت احدیت را اندران بدیدم نگاه کردم آن همه من بدم
گفتم بار خدایا با منیِ من مرا با تو راه نیست و از خودیِ خود مرا گذر نه مرا چه باید کردن فرمان آمد که یا بایزید
خلاص تو از توئی تو اندر متابعت دوست ما بسته است دیده را بخاک قدم وے اکتحال کن و بر متابعت
وے مداومت کن و این حکایت دراز است و این را اهل این طریقت معراج بایزید خوانند و معراج
عبارت بود از قرب پس معراج انبیا از روی اظهار بود بشخص و جسد و از آن اولیا از روی همت و
اسرار و تن پیغامبران بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان و این فضلے ظاهرست
و آنچنان بود که ولی را اندر حال خود مغلوب گردانند تا مست گردد آنگاه بدرجات سر وی را از وے
غایب میگردانند و بقرب حق مے آرایند چون کار بحال صحو باز آید آن جمله براهین در دلش صورت گشته
باشد و علم آن مراد را حاصل آمده پس فرق بسیار بود میان کسے که بشخص وی را آنجا برند که فکرت دیگرے را
والله اعلم بالصواب **الکلام فی تفضیل الانبیاء والاولیاء علی الملائکة** بدانکه باتفاق اهل
سنت و جماعت و جمهور مشایخ طریقت انبیا و آنانکه محفوظ اند از اولیا فاضلتر اند از فرشتگان بخلاف معتزله
که ایشان ملایکه را افضل از انبیا گویند و گویند که ایشان برتبت رفیع ترند و بخلقت لطیف تر و مر حق
تعالی را مطیع تر اند باید تا فاضلتر باشند گوییم که حقیقت این خلاف صورت شما است که تن مطیع و رتبت
رفیع و خلقت لطیف مر فضل حق را علت نگردد فضل آنرا باشد که حق تعالی نهاده باشد و این جمله که می گوئید

مر ابلیس را بود اما باتفاق ملعون و مخذول گشت پس فضل مر آن را بود که خداوند عزّ وجلّ مر او را فضل نهد و
از خلق برگزیند و دلیل بر فضل انبیا آنکه خداوند تعالی ملائکه را بفرمود تا آدم را سجده کردند و این مقرّرست
که حال سجود له عالی‌تر از حال ساجد باشد و اگر گویند که خانهٔ کعبه سنگی و جمادی است و مومن از وی فاضلتر
است و آن را سجده میکند پس روا باشد که ملایکه فاضلتر از آدم باشند اگرچه وی را سجده کردند گوییم هیچکس
نگوید که مومن خانه را یا محراب را و دیوار را سجده میکند الا همه گویند که خدای را سجده میکند و هم گویند که ملایکه
مر آدم را سجده میکردند بر موافقت کلام خداوندی که چون ذکر سجده کرد و گفت اُسْجُدُوْا لِآدَمَ نام مرو را بگفت یعنی
مر ملایکه را گفتیم تا آدم را سجده کنند و چون ذکر سجدهٔ مومنان کرد و گفت وَاسْجُدُوْا وَاعْبُدُوْا رَبَّكُمْ
وَافْعَلُوا الْخَيْرَ الآیه خداوند را سجده کنید و بندگی وی را میان اندر بندید پس خانه چون آدم باشد که بسا از جولشت
خواهد پشت ستور خدا را ندرا پرستد اگر مر وی بنی نه نباشد معذور باشد و منهی علیه اگر دلایل قبله اندر بیابانی گم
کند روی بهر سوی کرکند فرمان گذارده باشد و ملائکه را اندر سجدهٔ آدم علیه السلام هیچ عذر نبود و آن یکی که
از خود عذری نهاد ملعون و خاکسار شد و این ادلّه واضح است آن را که بصیرت بود و نیز بدانکه ملائکه چون مضطر
اند در حق معرفت که مر ایشان را اندر حقیقت شهوت نیست و اندر دل حرص و آفت نه و اندر طبع رزق و حیلت
نه غذا ایشان طاعت است و مشرب ایشان بر فرمان حق اطاعت کردن باز اندر طینت آدمی شهوت مرکب است
وارتکاب معاصی از وی محتمل و زینت دنیا اندر دلش موثر و حرص و حیلت اندر طبعش منتشر شیطان را اندر
تنش او چندان سلطانی که اندر عروق وی با خون وی همی گردد و اندر مجاری آن و نفس بد و مقرون که
داعی همه شرها آن است پس کسی که این جمله وصف وجود وی بود و با امکان غلبهٔ شهوت از فسق و فجور
پرهیز کند و با عین حرص از دنیا اعراض کند و با بقای وساوس شیطانی اندر دل وی از معاصی رجوع کند و وی
از آفت نفسانی روی بگرداند تا باقامت بر عبادت و مداومت بر طاعت و مجاهدت بر نفس و مجادله با شیطان
مشغول گردد بحقیقت این فاضلتر بود که اندر صفتش معرکه‌گاه شهوت نباشد و اندر طبعش ارادت غذا و لذات
نه داند و زن و فرزند نه مشغولی خویش و پیوند نه محتاج سبب و آلت نه مستغرق امل و آفت نه لعمری
عجب دارم از آنکه فضل اندر افعال بیند و یا عز اندر جمال بیند و یا بزرگی اندر جذب منال بیند و آن نعمت

و بزرگی بر خود زوال نبیند چرا که فضل انفصال ها کنا لاعیان بیند و عز اندر رضای سبحان بیند و بزرگی از معرفت
و ایمان بیند تا این نعمت بر خود جاودان بیند و اندر دو جهان دل خود را بدو شادمان بیند جبرئیل که چندین
هزار سال با انتظار خلعتی عبادت کند خلعتش غاشیه داری محمد مصطفی صلوات الله علیه بود تا شب معراج ستور
او را خدمت کند چگونه فاضلتر بود از آنکه اندر دنیا با نفس ما ریاضت دهد و روز و شب مجاهدت کند و حق با وی
عنایت کند و دیدار خودش کرامت کند و از جمله خطر آتش با سلامت کند و چون بخوف ملائکه از حد اندر گذشت
هر یک نور صفا و معاملت خود را حجت خود گردانیدند و زبان ملامت اندر میان آدمیان دراز کردند حق تعالی
خواست تا حال ایشان بدیشان باز نماید گفت سه کس را آنچه از میان شما بزرگترند اختیار کنید که بر ایشان اعتماد
دارید تا بر زمین شوند و خلفای زمین باشند و خلق را بصلاح آرند و میان آدمیان داد و عدل کنند سه فرشته
را اختیار کردند یکی از ایشان پیش از آنکه بزمین بیامدند آفت آن بدید و از خداوند تعالی اندر خواست
تا باز گردد و دو بزمین آمدند خداوند تعالی خلقت ایشان مبدل گردانید تا آرزومند طعام و شراب شدند
و بشهوت میل کردند تا مر ایشان را بدان عقوبت کرد و تفضیل آدمیان ملایکه بر خود بعیان بدانستند و در جمله
خواص مومنان از خواص ملایک فاضلترند و عوام مومنان از عوام ملایکه فاضلترند و پس آنچه معصوم و
محفوظ باشد افضل از حفظه و کراماً کاتبین اند والله اعلم بالصواب و اندرین معنی سخن بسیار گفته اند و هر یک چیزی
گفته از مشایخ و خداوند عز و جل فضلی نهد آنرا که خواهد بر آنکه خواهد و بالله التوفیق اینست متعلقات مذهب
حکیمیان اندر تصوف و اختلاف متصوفه با یکدیگر که یاد کردیم بر سبیل اختصار و حقیقت بدانکه ولایت سریست
از اسرار حق سبحانه و تعالی و جز بر دوستش هویدا نگردد و ولی را جز ولی نشناسد و اگر اظهار این معنی و حدیث
بر جمله عقلا جایز بودی دوست از دشمن پدیدار نیامدی و واصل از غافل ممیز نبودی پس خداوند تعالی
چنان خواست تا جوهر دوستی را اندر صدف خواری دشت خلق نهد و بر دریای بلا اندر اندازد تا طالب
آن بحکم عزیزی آن جان در خطر کند و بر آن دریای جان ستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا مرادش
برآید و یا جان دنیا برسر آید و میخواستم که این فصل را مطول کنم اما خوف ملال بود و نفرت طبع من
مانع بود و مرید حق را اندرین طریقت بدین مقدار بسنده بود والله اعلم بالصواب

واما الخرازیة

تولی خراز یابی بابی سید خراز کنند و ویرا اندرین طریقت تصانیف لطیف است و اندر تجرید و انقطاع شأنی عظیم داشت و ابتدا عبارت از حال فنا و بقا او کرد و طریقت خود را جمله اندرین دو عبارت مضمر گردانید اکنون من معنی آن بگویم و غلطهاء که کرده اند درین باب بیارم تا بدانی که مذهب وی چیست و مقصود این طایفه ازین دو عبارت چیست. **الکلام فی البقاء والفناء** خدای گفت عزوجل ما عندکم ینفد وما عند الله باق و جای دیگر میگوید کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام بدانکه فنا و بقا بر زبان علم معنی دیگر بود و بر زبان حال معنی دیگر و ظاهریان اندر هیچ عبارت از عبارت این طائفه متحیرتر از آن نیند که اندرین عبارت پس بقا بر زبان علم و مقتضای لغت بر سه گونه است یکی بقائی که طرف اول وی اندر فناست و طرف آخر وی هم اندر فناست چون این جهان که اورا ابتدای بود و انتها نباشد و اندر وقت باقی است و دیگر بقای که هرگز نبوده و لبوده گشت و هرگز فانی نشود و آن بهشت است و دوزخ و آن جهان و اهل آن جهان و دیگر بقائی که هرگز نبود که نبود و هرگز نباشد که نباشد و آن بقای حق است و صفات وی لم یزل ولایزال وی باصفاتش قدیمست و مراد از بقاء دوام وجود ویست و کس را اندر اوصاف وی با وی مشارکت نیست پس علم فنا آن بود که بدانی که دنیا فانیست و علم بقا آنکه بدانی که عقبی باقیست چنانکه خدای عزوجل گفت والآخرة خیر وابقی و اینجا ابقی بر وجه مبالغت گفت از آنچه بقای عمر آن جهانی را فنا نباشد اما بقای حال و فنای آن آن بود که چون جهل فانی شود لامحاله علم باقی بود و چون معصیت فانی شود طاعت باقی بود و چون بنده علم طاعت خود را حاصل کند غفلت فانی شود ببقا ذکر باقی شود یعنی چون بنده بحق عالم شود و بعلم وی باقی شود از جهل بدو فانی شود و چون از غفلت فانی شود بذکر وی باقی شود و این اسقاط اوصاف مذموم باشد بقیام اوصاف محمود و اما خواص اهل این قصه را بدین عبارت مراد نه این باشد که یاد کردیم و اشارت ایشان اندرین بعلم و حال نیست و ایشان فنا و بقا را بجز اندر درجه کمال اهل ولایت استعمال نکنند آنانکه از رنج مجاهدت رسته باشند و از بند مقامات و تغیر احوال جسته و طلب اندر یافت برسیده و همه دیدنیها را دیده بدیده و همه شنیدنیهای گوش بشنیده و همه دانستنیها را دل بدانسته و همه یافتنیهای سر یافته

اندر یافت آن آفت یافت خود دیده ورد وی از جمله بگردانیده قصد اندر مراد فانی شده وراه برسیده
وازدعوی بیزار شده وازمعنی منقطع شده کرامات حجاب گشته مقامات معاینه شده احوال لباس آفت
پوشیده ودر عین مراد از مراد بیمراد گشته مشرب از کل ساقط شده انس با مستانسات بدر شده که گفت
لیهلك من هلك عن بینة ویحیی من حی عن بینة واندرین معنی من میگویم شعر فنیت هوای
بفقد هوای + فصار هوائی فی الامر هوالك + فاذا فنی العبد عن اوصافه + ادرك البقاء بتمامه
چون بنده اندر حالت وجود اوصاف از آفات اوصاف فانی شده باشد ببقای مراد اندر فنای مراد باقی
شود تا قرب وبعدش نباشد ووحشت وانس نه وصحو وسکر نه فراق ووصال نه طمس واصطلام نه اسم و
اعلام نه سمات وارتسام نه اندرین معنی یکی گوید از مشایخ رحمة الله علیه شعر وطاح مقامی والرسوم
کلاهما + فلست اری فی الوقت قربا ولا بعدا + فنیت بمعنی بان لی الهدی + فهذا ظهور الحق
عند الفناء قصدا ۞ و درجمله فنا از چیزی جز برویت آفت آن ونفی ارادت آن درست نیاید کامر کرا
صورت بسته است که فنا از چیزی جز بحجاب آن چیز درست آید بر خطاست از چنانکه چون آدمی چیزی را
دوست دارد گوید که من بدان باقی ام ویا چیزی را دشمن دارد گوید من از آن فانی ام که این هر دو صفت
طالب است واندر فنا محبت وعداوت نیست واندر بقا رویت جمع وتفرقه نه گروهی را اندرین معنی غلطی افتاد
است وپندارند که این فنا بمعنی فقد ذات ونیست گشتن شخص است وبقا آنکه ببقای حق به بنده
پیوندد واین هر دو محال است واندر هندوستان مردی دیدم که مدعی بود تفسیر وتذکیر وعلم با من
اندرین معنی مناظره کرد چون نگاه کردم وی خود فنا را می شناخت وبقا را نه وقدیم را از محدث
فرق می ندانست کردن واز جهال این طایفه بسیار اند که فنای کلیت روا میدارند واین مکابره
عیان بود که هرگز فنا را اجزای طینتی وانقطاع آن روا نباشد مر این مغلطان جهله را گوییم که بدین
فنا چه میخواهید اگر گویند فنا عین محال بود واگر گویند فنا وصف روا داریم فنا صفتی است ببقا
صفتی دیگر که حواله هر دو صفت به بنده باشد ومحال باشد که کسی بصفت غیری قایم باشد ومذهب
نسطوریان از رومیان ونصاری آنست که گویند که مریم رضی الله عنها بمجاهدت از کل اوصاف ناسوتی

فانی شد و بقا لاهوتی بدو پیوست و وی بدان بقا یافت تا باقی شد ببقای آن و عیسی علیه السلام نتیجهٔ
آن بود و اصل مایهٔ ترکیب عیسی علیه السلام نه از مایهٔ انسانیت بود که بقای وی بتحقیق بقای الٰهیت
بوده است پس وی و مادرش و خداوند هر سه باقیات اند بیک بقا که آن قدیم است و صفت حق
است و این جمله موافق است مر قول حشویان را از مجسمه و مشبهه که ذات خداوند را محل حوادث گویند
و مر قدیم را صفت محدث روا دارند گوییم با جمله که چه محدث محل قدیم بود و چه قدیم محل محدث و چه قدیم
را وصف محدث بود و چه محدث را وصف قدیم و جواز این مذهب بر ما شد و دلیل حدث عالم را باطل
کند و صنع و صانع را قدیم باید گفت و یا هر دو را محدث و یا امتزاج مخلوق با نامخلوق و حلول نامخلوق
بمخلوق و این خبران مر ایشان را بسته باشد که چون قدیم را محل حوادث گویند و یا حوادث را محل قدیم
تا صنع و صانع را قدیم باید گفت چون به برهان ضرورت گردد محدث صنع پس صانع شان را نیز محدث
باید گفت که محل چیزی چون عین چیزی بود و چون محل محدث بود باید که تا حال هم محدث بود و پس
مبرین جمله لازم آید که محدث را قدیم باید گویند و یا قدیم را محدث و این هر دو ضلالت بود و وجه
هر چیزی که بچیزی موصول و مقرون و متحد و ممتزج بود حکم هر دو چیز چون یکی بود و پس بقای ما
صفت است و فنای ما صفت ما اندر تخصیص اوصاف ما فنای ما چون بقای ما بود و بقای ما چون
فنای ما پس فنا صفتی بود به بقای وصفی دیگر و باز اگر کسی عبارت از فنا کند که بقا را تعلق بدو نباشد روا
بود و اگر آن بقایی که فنا را بدو تعلق نباشد روا باشد که مراد از آن فنا فنای ذکر غیر بود و بقا بقای
ذکر حق من افنی من المراد بقی بالمراد هر که از مراد خود فانی شود بمراد حق باقی شود زانچه مراد تو
فانیست و مراد حق باقی چون قایم بمراد خود باشی مراد تو فانی شود قیامت بفنا بود و باز چون تصرف
مراد حق باشی مراد حق باقی بود و قیامت ببقا بود و مثال این چنان بود که هرچه اندر سلطان آتش
افتد بقهر وی بصفت وی گردد پس چون سلطان آتش و صفت شیء را اندر شیء مبدل کند سلطان
ارادت حق از سلطان آتش اولیتر اما این تصرف آتش اندر وصف آهن است و لیکن عین
همانست که هرگز آهن آتش نگردد والله اعلم **فصل** و تابع رضی الله عنه هر یکی را اندرین معنی مرتبت

لطیف ابوسعید خراز رحمة الله علیه گوید که صاحب مذهب است الفناء فناء العبد عن رؤیة العبودیة والبقاء
بقاء العبد بشاهد الالهیة فنا فنای بنده باشد از رؤیت بندگی و بقا بقای بنده باشد بشاهد الهی یعنی
اندر کردار دید بندگی آفت بود و بنده بحقیقت بندگی آنگاه رسد که او را کردار خود دیدار نباشد و از دید
فعل خود فانی گردد و بدیدن فعل خداوند باقی تا نسبت معاملتش جمله بحق تعالی باشد نه بخود که آنچه
به بنده مقرون بود از افعال وے بجمله ناقص بود و آنچه از حق تعالی بوے دل بود بر وجمله کامل بود
پس چون بنده از متعلقات فانی شود بجمال الهیت حق باقی شود ابو یعقوب نهرجوری رحمة الله علیه
گوید صحة العبودیة فی الفناء والبقاء صحت بندگی کردن اندر فنا و بقاست از آنچه بنده تا از کل
نصیب تبرا نکند شائستۂ خدمت باخلاص نگردد پس تبرا از نصیب آدمیت فنا بود و اخلاص اندر
عبودیت بقا و ابراهیم بن شیبانی گوید رضی الله عنه علم الفناء والبقاء یدور علی الاخلاص
والوحدانیة وصحة العبودیة وما کان غیر هذا فهو المغالیط والزندقة قاعدهٔ علم فنا و بقا
بر اخلاص و وحدانیت است یعنی چون بنده بوحدانیت حق مقر آید خود را مغلوب و مقهور حکم حق
بیند و مغلوب فانی بود اندر غلبهٔ غالب و چون فنای وے بر وے درست گردد بعجز خود اقرار کند و
بجز بندگی چاره نه بیند و چنگ اندر حلقهٔ درگاه رضا زند و هر که فنا و بقا را بجز این عبارتے کند یعنی
عبارتے که فنا را فنای عین داند و بقا را بقای حق زندقه باشد و مذهب نصاری چنانکه پیش از این گفته
و من بگویم که علی بن عثمان الجلابی ام رضی الله عنه که این جمله اقاویل از روی حقیقت بیکدیگر نزدیک
و اگر چه بعبارت مخالف است و حقیقت این جمله بود که فنای بنده را از رؤیت جلال حق بود و کشف
عظمت وے بر دل تا اندر غلبهٔ جلال او دنیا و عقبی بر دلش فراموش گردد و احوال و مقام اندر
همتش حقیر نماید و منود ار کرامات اندر روزگارش متلاشی از عقل و نفس فانی شود و از فنا نیز فانی گردد
و اندر عین آن فنا فنای زبانش بحق ناطق شود و دل و تن خاشع و خاضع چنانکه اندر ابتدای
ذریت از پشت آدم علیه السلام بے ترکیب آفات اندر حال عهد عبودیت و یکے گوید از مشایخ
رضی الله عنه اندرین معنی عربیه شعر اکنتنا ان لنا دری لبدالسبیل لیکا + فنیتنی عن جمیع

فصرت ابکی علیک ؛ و دیگری گوید رحمة الله علیه شعر فنی فنائی فناء فنائی - وفی فنائی وجدت
انت محوت اسمی و رسم جسمی - سألت عنی فقلت انت ؛ این است احکام فنا و بقا اندر باب تقرّب و تعرّف
طرفی بیاورده ام و هر جا که اندرین کتاب از فنا و بقا عبارت کنم مراد این باشد این است اصل مذهب
خرازیان و هر اصل که روزگار آن بر این نیکو اصلی است فصلی که دلیل وصل باشد بی اصل شد و
اندر بیان کلام این طایفه این عبارت مشهور است والله اعلم بالصواب **و اما الخفیفیة** خفیفیان
تولّی بابی عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی کنند رحمة الله علیه و وی از کبرا و سادات این طایفه بود و عزیز
این قوم بود و روزگار خویش و عالم بعلوم ظاهر و باطن و وی را تصانیف معروفست اندر فنون علم این
طریقت و مناقبش اشهر از آنست که کلیت آن را احصا توان کرد و در جمله مردی عزیز روزگار و عزیز
نفس بود و منتقض نفس بوده است و معرض از متابعات شهوات نفسانی و شنیدم که چهار صد نکاح
کرده بود و آن از آن بود که وی از ابنا ملوک بود و چون توبه کرد مردم شیراز بدو تقربی عظیم کردند
و چون حالش بزرگ شد بنات ملوک و روسا مر تبرک را خواستندی که با وی عقد کنند و وی آن
بکردی و قبل الدخول طلاق گفتی اما چهل زن پراگنده اندر عمر وی دوگان و سه گان خادمان
فراش وی بودند و یکی از ایشان با وی چهل سال صحبت بود و آن دختر   وزیری بود و شنیدم
از ابو الحسن علی بن بکران الشیرازی رضی الله عنه که روزی از زنانی که در حکم وی بودند گروهی
مجتمع بودند و هر یک از وی حکایتی میکردند جمله بر آن متفق شدند که ایشان شیخ را اندر خلوت بحکم
اسباب شهوت هرگز ندیده بودند و سواسی اندر دل هر یک پدیدار آمد متعجب شدند و پیش از آن هر یک
بپنداشته بودند که او بدان مخصوص است گفتند از سر صحبت وی بجز دختر وزیر خبر ندارد که سالهاست
تا اندر صحبت وی است و دوستر وی زنان بر وی اوست دو کس را از میان خود اختیار کردند و بدو
فرستادند که شیخ را تو انبساط بیشتر بوده است باید که ما را از سر صحبت وی آگاه کنی وی گفت که
چون شیخ مرا اندر حکم خود آورد کسی بیامد که شیخ امشب بخانه تو خواهد آمد من طعامهای نیکو ساختم و مر
زینت و زیب خود را آراسته کردم چون بیامد طعام بیاوردند و مرا بخواند و زمانی اندر من نگریست و

زمانی اندر طعام آنگاه دست من بگرفت در آستین خود اندر آورد و از سینه وی تا ناف از اندرون شکم
پاره عقد افتاده بود گفت ای دختر زبیر بپرس که این چه عقدهاست گفتا بپرسیدمش گفت همه
لهب و مشدت صبر است که گره بسته است کز چنین روی و از چنین طعام صبر کرده ام این بگفت
و برخاست و شبیر بن گستاخیهای من باشد این بوده است و طراز مذهب وی اندر تصوف غیبت
وحضور است و عبارت از آن کند و من بمقدار امکان مر آن را بیان کنم انشاء اللّٰه عز و جل **الکلام**
فی الغیبة و الحضور و این عبارتهای است که طرد شان چون عکس بود اندر عین معنی مقصود
آنگاه متضاد نمایند و مستعمل است و مستعمل اندر میان ارباب اللسان و اهل معنی پس مراد از حضور
حضور دل بود بدلالت یقین تا حکم غیبی او را چون حکم عینی گردد و مراد از غیبت غیبت دل بود از
دون حق تا حدی که از خود غایب شود و از غیبت خود غایب شود تا بغیبت خود از خود بخود ننگرد
و علامت این اعراض بود از حکم رسوم چونکه از حرام نبی معصوم باشد پس غیبت از خود حضور بحق
آمد و حضور بحق غیبت از خود چنانکه هر که از خود غایب بود بحق حاضر بود و هر که بحق حاضر بود از خود
غایب بود پس مالک دل خداوند است چون جذبتی از جذبات حق جل جلاله مر دل طالب را مقهور
گرداند غیبت دل نزدیک وی چون حضور گرداند و شرکت و قسمت برخاست و اضافت بر خود
منقطع شد چنانکه یکی گوید از مشایخ رضی اللّٰه عنهم شعر ولی فؤاد و انت مالکه ؛ بلا شریک فکیف
ینقسم ؛ چون دل را جز او مالک نباشد اگر غایب دارد یا حاضر اندر تصرف وی باشد و اندر حکم نظر
اینجمله برهان روش اصحاب این است اما چون فرق افتد مشایخ را رضی اللّٰه عنهم اندرین سخن
است گروهی حضور را مقدم دارند بر غیبت و گروهی غیبت را بر حضور چنانکه اندر سکر و صحو بیان کردیم
را صحو و سکر بر بقای اوصاف نشان کند و غیبت و حضور بر فنای اوصاف پس این اعزازان
باشد اندر تحقیق و آنانکه غیبت را مقدم دارند بر حضور آن ابن عطاست و حسین بن منصور و ابو بکر شبلی
و بندار بن الحسین و ابو حمزه بغدادی و سمنون محب رضی اللّٰه عنهم و جماعتی از عراقیان گویند که حجاب
اعظم اندر راه حق توئی چون تو از تو غایب شدی آفات شبانات هستی تو اندر تو فانی شود و ...

روزگار بگشت مقامات مریدان جمله حجاب تو شد واحوال طالبان جمله آفتگاه تو گشت اسرار زنار گشت مثبتات اندر همت خوار شد وچشم از خود واز غیر فرو دوخته شد اوصاف بشریت اندر مقر بجود بشعاء قربت سوخته شد وصورت این چنین باشد که خداوند اندر حال غیبت تو مر ترا از پشت آدم بیرون آورد وکلام عزیز خود مر ترا بشنوانید وبخلعت توحید ولباس مشاهدت مخصوص گردانید وتا از خود غایب بودی بحق حاضر بودی بی حجاب وچون بصفات خود حاضر شدی از قربت غایب شدی پس هلاک تو اندر حضور تست واینست معنی قول خدای عز وجل وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وباز حارث محاسبی وجنید وسهل ابن عبد الله وابو حفص حداد وابو حمدون قصار وابو محمد حریری وحصری صاحب مذهب ومحمد بن خفیف رضی الله عنهم با جماعتی دیگر برآنند که حضور را مقدم از غیبت گویند از آنچه همه جمالها اندر حضور بسته است وغیبت از خود راهی باشد بحضور حق چون پیشگاه آمد رسیدن راه آفت گردد پس هر که از خود غایب بود لا محاله بحق حاضر بود وفایدهٔ غیبت حضور است غیبت بی حضور جنون باشد وغلبه وباید که تارک غفلت باشد تا مقصود از غیبت حضور باشد وچون مقصود موجود شد علت ساقط شد شعر لیس الغایب من غاب من البلاد انما الغایب لحنیب من غاب من المراد ولیس الحاضر من لیس له مراد + انما الحاضر من لیس له فؤاد + حتی استقر فیه المراد نه غایب آن بود که از شهر وولایت غایب بود غایب آن بود که از کل ارادت غایب بود تا ارادت حق ارادت وی آید ونه حاضر آن بود که اورا ارادت اشیا نبود ولکن حاضر آن بود که اورا دل رعنا نبود تا اندران فکرت دنیا وعقبی نبود آرامش با هوا نه واندرین معنی یکی گوید از مشایخ رحمة الله علیه شعر من لم یکن بک فانیا عن نفسه + وعن الهوی بالانس لاحبا فکانما بین المراتب واقف + لمنال حظ او لحسن مآب + ومشهور است که یکی از مریدان ذو النون قصد زیارت بویزید کرد چون بصومعه وی آمد ودر بزد بویزید گفت کیستی وکرا خواهی گفت بویزید را گفت بویزید کی باشد وکجاست وچه چیز است ومن مدتیست تا بویزید را جستم ونیافتم چون آنکس باز گشت وحال با ذو النون گفت وی گفت اخی بویزید ذهب فی الذاهبین الی الله

یکی نزدیک جنید آمد و گفت یکزمان با من حاضر شو تا سخنی چند با تو بگویم جنید گفت ای جوان مرد
از من چیزی میطلبی که دیرگاه است تا من همان میطلبم من سالهاست تا میخواهم که یکنفس
بخود حاضر شوم نمیتوانم اندرین ساعت بتو چون حاضر توانم شد پس اندر غیبت وحشت حجاب
باشد و اندر حضور راحت کشف و اندر همه احوال کشف نه چون حجاب باشد و اندرین معنی شیخ ابوسعید
گوید رحمة الله علیه شعر تقشع غیم الهجر عن قمر الحب ۔ واسفر نور الصبح عن ظلمة الغیب ۔ و اندر
فرق این معنی مشایخ را لطیفه ایست حالی و از روی ظاهر قالی و این عبارات بهم نزدیک نمایند یعنی
چه حضور بحق و چه غیبت از خود که مراد از غیبت از خود حضور است و آنکه از خود غایب نیست بحق حاضر
نیست و آنکه حاضر است غایب است چنانکه چون جزع ایوب علیه السلام اندر حال ورود بلا نه بخود بود بلکه
اندران حال از خود غایب بود لاجرم حق تعالی عین آن جزع را از صبر جدا نکرد چون بگفت انی مسّنی الضر
خداوند گفت انّا وجدناه صابرًا و این حکم بعین اندر قصه عیانست نیک تامل کنی تا بدانی و از جنید می آید
رضی الله عنه که گفت روزگاری چنان بود که اهل آسمان و زمین بر حیرت من میگریستند باز چنان شد که
من بر غیبت ایشان میگریستم کنون باز چنانست که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و این اشارتی نیکو است
بحضور اینست معنی غیبت و حضور که مختصر بیاوردم تا همه مسالک خفیفیان دانسته باشی و هم بدانی که
مراد این قوم از غیبت و حضور چه باشد که شرح و بسط این مر کتاب را مطول گرداند و مذهب من اندرین
کتاب اختصار است و بالله العون والتوفیق و اما السیاریه و سیاریان تولی بابی العباس سیاری کنند
وی امام مرو بود و اندر همه علوم عالم و صاحب ابوبکر واسطی بود امروز اندر نسا و مرو از اصحاب وی طبقه
بسیار ند و هیچ مذهب اندر تصوف بر حال خود نمانده است الا مذهب وی که هیچ وقت مرو و نسا از
مقتدای این طایفه خالی نبوده است که اصحاب وی را اقامت مذهب وی رعایت میگردد الی یومنا هذا و مر اهل نسا را
از اصحاب وی با اهل مرو در مسائل لطیف است و سخن ایشان میان یکدیگر بنامه بوده است و من بعضی از آن
نامها دیده ام بمرو و سخت خوش است و عبارات ایشان بنا بر جمع و تفرقه باشد و این لفظی است مشترک
میان جملهٔ اهل علوم و هر گروه اندر صنعت خود مر این لفظ را کار بندند مر تفهیم عبارات خود را اما مراد

هریک از آن چیزی دیگر است چنانکه ما بیان از جمع و تفریق مراد اجتماع و افتراق اعداد چیزی خواهند
و نحویان اتفاق اسامی و لغوی و افتراق معانی آن و فقها جمع قیاس و تفرقهٔ صفات نص و یا جمع نص
و تفرقهٔ قیاس و اصولیان جمع صفات ذات و تفرقهٔ صفات فعل اما مراد این طایفه بدین هر دو آن جمله بود
که یاد کردیم اکنون من مقصود این طائفه را بدین عبارات و اختلاف مشایخ ایشان را اندرین بیارم تا
حقیقت این ترا معلوم شود و مقصود هر گروهی از مشایخ بجمع و تفرقه معلوم گردد و بالله التوفیق الکلام

فی الجمع والتفرقة

جمع کرد خداوند تعالی خلق را اندر دعوت خود چنانکه یاد کرد والله یدعوا الی دار السلام
آنگاه ایشان فرق کرد اندر حق هدایت و گفت ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم جمله را اندر
دعوت دگر گروهی را براند بحکم اظهار مشیت و جمع کرد جمله را فرمان فرمود و فرق کرد گروهی را تا جمله ان طرد
کرد و بعضی را توفیق مقبول گردانید و نیز جمع کرد بنهی و فرق کرد گروهی را عصمت داد و گروهی را اسیر آفت گردانید پس
معنی جمع حقیقت و سر معلوم او حق باشد و تفرقه اظهار امر و نهی او چنانکه ابراهیم را علیه السلام فرمود که سر اسمٰعیل
را ببر و خواست که نبرد و ابلیس را فرمود که آدم را سجده کن و خواست که نکند و آدم را گفت که گندم مخور و خواست
که بخورد و مانند این بسیار است الجمع ما جمع باوصافه والتفرقة ما فرق بافعاله و این جمله انقطاع اراده
باشد و ترک تصرف خلق اندر اثبات ارادت حق و آنمقدار که یاد کردیم اندر جمع و تفرقه اجماعست مر جمله
اهل سنت را بدون معتزله با مشایخ این طریقت و از بعد این اندر استعمال این عبارات مختلف اند گروهی
بر توحید رانند گویند که جمع را دو درجه است یکی اندر اوصاف حق و دیگر اندر اوصاف بنده آنچه اندر اوصاف
حق است آن سر توحید است کسب بنده از آن منقطع و آنچه اندر اوصاف بنده است آن عبارت از توحید ست
بصدق عقیدت و صحت عزیمت و این قول ابوعلی رودباریست رحمة الله علیه و گروهی دیگر آنانکه بر اوصاف
رانند گویند که جمع صفت حق است و تفرقه فعل وی و کسب بنده از آن منقطع از آنچه اندر آن هست وی را منازع
نیست پس جمع ذات و صفات ویراست از آنچه الجمع التسویة فی الاصل بود و جز ذات و صفات وی بعدم
مساوی نه بند و اندر اختلاف عبارت و تفصیل خلق مجتمع نه و معنی این آن بود که وی با افعال صفات قدیم
هست وی بدان مخصوص است و قیام آن بدوست و اختصاص وجود ایشان بدو و وی و صفات وی

دیدہ نباشد کہ اندر وحدانیت وے فرق و عدد روا نیست و بر این حکم جمع جز بدان معنی روا نباشد و اما التفرقۃ
فی الحکم و این افعال خداوند است جل جلالہ کہ جدا اند بحکم متفرق اند یکے را حکم موجودیست و یکے را
حکم عدم اما عدمی کہ ممکن الوجود باشد یکے را حکم فنا و یکے را حکم بقا و باز گروہے دیگر این علم را ند و گویند
الجمع علم التوحید والتفرقۃ علم الاحکام پس علم اصول جمع باشد و از آن فروع تفرقہ و مانند این
نیز گفتہ است یکے از مشایخ رحمہم اللہ الجمع ما اجتمع علیہ اہل العلم والتفرقۃ ما اختلفوا فیہ اما جمہور
محققان تصوف را نصرہم اللہ و جملہم اندر مجاری عبارات و رموز شان مراد بلفظ تفرقہ مکاسبست و بجمع
مواہب یعنی مجاہدہ و مشاہدہ پس آنچہ بندہ از راہ مجاہدہ بدان راہ یابد آن جملہ تفرقہ باشد و آنچہ صرف عنایت و
ہدایت حق بود بندہ جمع بود و عز بندہ اندر آن بود کہ اندر وجود افعال خود و امکان مجاہدت بجمال حق از
آفت فعل خود رستہ گردد و افعال خود را اندر افضال حق مستغرق یابد و مجاہدہ را اندر جنب ہدایت منتفی
پس کل قیام وے بحق باشد و وے تعالی نایب و صاحب او یعنی و کیل اوصاف او و فعلش را جملہ نسبت
بدو بود تا از نسبت کسب خود رستہ گردد چنانکہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ما را خبر داد از جبرائیل و جبرئیل
از خداوند تعالی چنانکہ گفت لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبہ فاذا احببتہ کنت لہ
سمعا و بصرا و یدا و مؤیدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش چون بندہ ما
بمجاہدہ با تقرب کند ما او را بدوستی خود رسانیم و ہستی او را اندر وے فانی کنیم و نسبت وے از افعال او
برداریم تا بما شنود آنچہ شنود و بما گوید آنچہ گوید و بما بیند آنچہ بیند و بما گیرد آنچہ گیرد یعنی اندر ذکر ما مغلوب
ذکر ما شود و کسب وے از ذکر وے فنا شود و ذکر ما سلطان ذکر وے شود و نسبت آدمیت از ذکر وے منقطع شود
پس ذکر وے ذکر ما باشد تا اندر حال غلبہ بدان صفت گردد کہ ابو یزید گفت سبحانی ما اعظم شانی و آنکہ گفتن نشانی
آن گفتار وی گویندہ حق بود و چنانکہ رسول گفت صلی اللہ علیہ وسلم الحق ینطق علی لسان عمر حقیقت این چنان بود کہ
چون قہریت از حق بر آدمیت سلطنت خود ظاہر کند از ہستی وے وی را از وی بستاند تا نطق این جملہ نطق
وے گردد باستحالت بی آنکہ حق تعالی را امتزاج باشد با مخلوقات و یا اتحاد در مصنوعات و یا وے حال باشد
اندر چیزہای تعالی اللہ عن ذلک وعما یصفہ الملاحدۃ علوا کبیرا پس روا باشد کہ دوستی حق تعالی بر دل

بنده سلطان شود و غلبه و افراط آن عقل و طبایع از حمل آن عاجز گردند و اعوی از کسب وی ساقط شود آنگاه این درجه را جمع خوانند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم مستغرق و مغلوب بود فعلی از وی حاصل آمد خداوند تبارک و تعالی نسبت آن فعل از وی رفع کرد و گفت آن فعل من بود نه فعل تو هر چند که نشانه فعل تو بودی وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ یا محمد آن مشت خاک بر روی دشمن نه تو انداختی بلکه ما انداختیم چنانکه هم از آن جنس فعلی از داود علیه السلام حاصل آمد او را گفت وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ یا داود جالوت را تو کشتی و این اندر تفرقه حال بود و فرق باشد میان آنکه فعل وی را بدو اضافت کند و او محل آفت و حوادث و میان آنکه فعل وی را بخود اضافت کند وی قدیم وی آفت و حوادث پس چون فعل وی ظاهر گردد بر آدمی نه از جنس افعال آدمیان لامحاله فاعل آن حق جل جلاله بود و اعجاز و کرامات جمله بدین مقرون بود پس افعال معتاد جمله تفرقه باشد و ناقض عادات جمله جمع زیرا که یکشب بقاب قوسین شدن معتاد نیست و این جز فعل حق نباشد و از غایت سخن گفتن بصواب معتاد نیست و این جز فعل حق نباشد و از آتش ناسوختن معتاد نیست و این جز فعل حق نباشد و از غایت سخن گفتن بصواب معتاد نیست و این جز فعل حق نباشد پس حق تعالی انبیا و اولیای خود را این کرامت بداد و فعل خود را بدیشان اضافت کرد و از آن ایشان را بخود چون فعل دوستان فعل وی بود و بیعت ایشان بیعت وی و طاعت ایشان طاعت وی چنانچه فرمود إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ و نیز گفت وَمَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ پس مجتمع باشند اولیای وی باسرار و مفترق بمعاملت اظهار تا باجتماع اسرار دوستی مستحکم بود و بافتراق اظهار اقامت عبودیت صحیح چنانکه یکی گوید از کبار مشایخ اندر حال جمع رضی الله عنه شعر قد تحققتک بسرّی فناجاک لسانی ، فاجتمعنا لمعان وافترقنا لمعانی ، فلئن غیبک التعظیم لحظة عن عیانی ، ولقد صیرک الواجد من الاحشاء دانی ، اجتماع اسرار را جمع گفته است و مناجات لسان را تفرقه آنگاه جمع و تفرقه را هر دو اندر خود نشان کرده است و قاعدهٔ آن خود را نهاده و این سخت لطیف است و بالله التوفیق

فصل مانند اینجا خلافی که هست میان ما و از آن گروهی که گویند اظهار جمع نفی تفرقه باشد از آنچه متضاد اند که چون سلطان هدایت مستولی شد

ولایت کسب و مجاهدت ساقط شود و این تعطیل محض باشد گوییم این خلاف عقیده شماست از آنچه تا اهل معاملت و توانائی کسب و مجاهدت بود هرگز آن از بنده ساقط نشود و ترا آنچه جمع از تفرقه جدا نیست چون نور از آفتاب و عرض از جوهر و صفت از موصوف پس مجاهدت از هدایت و شریعت از حقیقت و یافت از طلب هم جدا نباشد اما باشد که مجاهدت مقدم بود و باشد که موخر بود اما آنرا که مجاهده مقدم بود ویرا مشقت زیادت بود از آنچه اندر غیبت بود و آنرا که مجاهده موخر بود ویرا رنج و کلفت نباشد از آنچه اندر حضرت بود و آنرا که نفی مشرب اعمال بود و نفی همین عمل نماید ویرا غلطی عظیم باشد و روا باشد که بنده بدرجه رسد که کل اوصاف خود را معیوب و معلول انگارد چون اوصاف محمود خود را بچشم عیب نگرد و ناقص بیند بایدتا اوصاف مذموم معیوب تر نماید و این معنی بدان آوردم که قومی از جهال اندر معنی غلطی افتاده است که آن مقرون بیگانگی باشد که گویند که از یافت هیچ چیز اندر جهد ما بسته است و افعال و طاعات ما معیوب است و مجاهدات ناقص ناکرده اولیتر از کرده گوییم با ایشان که کردار ما فعلی است نهید باتفاق و افعال را محل علت و منبع شر و آفت میگویید لامحاله ناکرده را هم فعل میباید نهاد و چون هر دو فعل آمد و فعل محل علت آمد پس چرا ناکرده را از کرده اولیتر میدانید و این خسران ظاهر و غبنی واضح بود پس این فرقے آمد نیکو میان کفر و ایمان از آنچه مومن و کافر متفق اند که افعال شان محل علت است پس مومن بحکم فرمان کرده از ناکرده اولیتر ند و کافر بحکم تعطیل ناکرده از کرده اولیتر پس جمع آن بود که اندر رویت آفت حکم تفرقه از وی ساقط نگردد و تفرقه آنکه اندر حجاب جمع تفرقه را جمع داند و اندرین معنی مرشد کبیر گوید الجمع الخصوصیة والتفرقة العبودیة موصل احدهما بالآخر غیر منفصل عنه خصوصیت حق تعالی بنده را جمع باشد و عبودیت بنده او را تفرقه و این از آن جدا نیست از آنچه نشان خصوصیت حفظ عبودیت است چون مدعی اندر معاملت بمعاملت قایم نباشد اندر دعوی خود کاذب بود پس روا باشد که ثقل مجاهدت و رنج کلفت اندر گذاردن فرمان و حق مجاهده و تکلیف آن از بنده برخیزد اندر عین جمع جز بعذری واضح که آن اندر حکم شریعت عام باشد و من این معنی را بیان کنم تا ترا بهتر معلوم گردد بدانکه جمع بر دو گونه باشد یکی جمع سلامت و دیگر جمع تکسیر جمع سلامت آن بود که حق تعالی اندر غلبهٔ احوال و قوت وجد و قلق شوق پدید آرد و حق تعالی حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر بنده می راند

او ویرا برگذارد دن آن انگاه بنهاد و ویرا بجا بدو می آراید چنانکه سهل بن عبدالله و ابوحفص حداد و ابو العباس
سیاری مروزی صاحب مذهب و ابویزید بسطامی و ابوبکر شبلی و ابو الحسن حصری و جماعتے از مشایخ کبار
قدس الله ارواحهم پیوسته مغلوب بودندے تا وقت نماز اندر آمدے انگاه بحال خود باز آمدندے و چون نماز
کردندے باز مغلوب گشتندے زانچه تا در محل تفرقه باشی تو تو باشی امر بگذاری چون وے ترا جذب کند
و بامر خود اولیتر که بر تو نگاه دارد مر جهت و معنی را یکے تا نشان بندگی از تو بر نخیزد دیگر آنکه تا بحکم وعده
قیام کند که من هرگز شریعت محمد را صلے الله علیه وسلم منسوخ نخواهم گردانید و جمع تکبیر آن بود که بنده اندر حکم
واله و مدهوش شود و حکمش چون حکم مجانین باشد پس یکے ازین معامله معذور باشد و یکے مشکور آنکه مشکور
بود روزگارش قوی تر از آن بود که معذور باشد و در جمله بدانکه جمع را مقام مخصوص نیست و حال مفرد نه که جمع
جمع همت است اندر معنی مطلوب خود و گروہے را کشف این معنی اندر مقامات باشد و گروہے را کشف اندر احوال
و اندر هر دو وقت مراد صاحب جمع نفی مراد محصول باشد زان التفرقة فصل والجمع وصل و این اندر جمله چیزها
درست آید چنانکه جمع همت یعقوب بیوسف که جز همت وے ویرا همت نمانده بود و جمع همت مجنون اندر لیلی که
جز ویرا مے ندید اندر جمله عالم دکل موجودات اندر حق وے صورت لیلی بود و مانند این بسیار است چنانکه ابویزید
رحمة الله علیه وقتے اندر صومعه بود و یکے بیامد و گفت هل ابویزید فی البیت فقال ابویزید هل فی البیت الا الله
ابویزید اندر خانه هست وے گفت اندرین خانه خود بجز حق هیچ چیزے دیگر نیست و یکے از مشایخ گوید رحمة الله
علیه که درویشے بمکه اندر آمد و اندر مشاهدهٔ خانه یکسال بنشست که نه طعام خورد و نه شراب و نه بخفت و نه طهارت شد
از اجماع همتش که بر رویت خانه آن را بجو و اضافت کرده است غذای تن و مشرب جان وے گشته بود و اصل
این جمله آنست که خداوند تعالی مایهٔ محبت خود را که آن یکجوهر بود متجزی و مقسوم گردانید و هر یکے را از دوستان
بر مقدار گرفتاری وے بدان خورد از اجزای آن کل مخصوص کرد آنگاه جوشن انسانیت و لباس طبیعت و
تاثیر مزاج و حجاب روح بران فرو گذاشت تا آن جزو بقوت هر اجزاے که بدو موصول بود بصفت خود مے
گردانید تا کل محب جمله محبت شد و همه حرکات و لحظاتش شرائط آن گشت و از آن بود که ارباب معانی و صحاب
اللسان مر آنرا جمع نام کردند و اندرین معنی حسین بن منصور گوید رضی الله عنه شعر لبیک لبیک یا سیدی و مولائی

لبیک لبیک یا مقصدی ومعنائی ویا عین عینی وجودی یا منتهی همتی ویا منطقی واشاراتی وایمائی نزدیک کل

ویا سمعی ویا بصری ویا جملتی وتمامیتی واجزائی هر پس آنکه اندر اوصاف خود مستعار بود واثبات هستی خود مر

ویرا عاریت بود والتفات بکینین زنار بود وموجودات اندر همتش خوار بود وبانگ برجه از ارباب اللسان مر رقت

کلام وتعجب عبارات را اگر بند که جمع الجمع واین کلمه از طریق عبارت نیکوست اما بمعنی بهتر آن باشد که جمع را جمع

نگوئی ز آنچه تفرقه باید تا جمع ویرا روا باشد وچون جمع جمع بود تفرقه بوده باشد جمع را از حال خود بیند از د

کر این عبارت محل تهمت است ز آنچه مجتمع را بفوق وتحت بردن از خود ودیدار نباشد مذهبی که کونین عالمین

اندر شب معراج پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بنمودند وی بهیچ چیز التفات نکرد ز آنچه وی مجتمع جمع بود ومجتمع

را تفرقه مشاهده نگردد تا خداوند تعالی گفت ما زاغ البصر وما طغی ومن اندرین معنی تا حال بدایت کتابی ساخته

ام وآنرا کتاب البیان لاهل العیان نام کرده شد واندر بحر القلوب اندر باب جمع فصولی شبه گفته ام کنون مر خفت

بدین مقدار بسنده کردم اینست طریق مذهب سیاریان از متصوفه که پیرو ختم از فرق متصوفه آنانکه مقبول محق

اند اکنون باز کردم بقول آن گروه که خود را بدیشان بسته اند از ملاحده وعبارات ایشان را آلت اظهار الحاد

خود ساخته وذل خود را اندر عز ایشان پنهان کرده تا غلط گاههای ایشان ظاهر شود ومریدان از مکر و

دعویهای ایشان پرهیزند وخود را رعایت کنند انشاء الله عز وجل والامر کله بیده واما الحلولیة نعنی

الله تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون کنت ازان دو گروه مطرود که تولی بدین طایفه کنند

ومر ایشان را بضلالت خود یار خود دارند یک گروه قول بابی حلمان دمشقی کنند وازوی روایات آرند

برخلاف آنکه اندر کتب مشایخ از وی مسطور است واهل آن قصه آنزمر پیر را از اهل باب دارند اما آن ملاحده

ویرا بحلول وامتزاج ونسخ ارواح منسوب کنند ودیده ام اندر کتاب مقدسی که اندروی طعن کرده است

وعلمای اصول را نیز از وی صورتی بسته است وخدای عز وجل بهتر داند وگروهی دیگر نسبت مقالات خود

بفارس کنند وی دعوی کند این مذهب حسین بن منصور است وبجز از وی کسی را از اصحاب حسین این

مذهب نیست ومن ابو جعفر صیدلانی را دیده ام با چهار هزار مرد اندر عراق پراگنده که حلاجیان بودند جمله

بفارس بدین مقالات لعنت میکردند واندر کتب وی که مصنفات ویست بجز تحقیق نیست ومن که علی

بن عثمان الجلابی آ میگوید که من ندانم که فارس و ابوحلمان که بودند و چه گفتند اما هر که قایل باشد بمقالتی که
خلاف توحید و تحقیق بود ویرا اندر دین هیچ نصیبی نباشد و چون دین که اصل است مستحکم نبود تصوف که فرع و
نتیجهٔ آنست اولیتر که با خلل باشد زیرا که اظهار کرامات و کشف آیات جز بر اهل دین و توحید صورت نبندد و
مرقاتان این جمله غلطها اندر رواج افتاده است و من اکنون جمله گفت و احکام آن را بیان کنم
بر قانون سنت و مقالات و مغالیط و شبهات ملاحده اندران بیارم تا ترا اقوا کرده شد بدین قوت باشد که
اندرین فساد بسیار است و بالله التوفیق **الکلام فی الروح** بدانکه اندر هستی روح علم ضرورتست اندر
چگونگی آن عقل عاجز و هر کس از علما و حکمای امت بر حسب قیاس خود اندران چیزی گفته اند و اصناف
کفره را نیز اندران سخن است و چون کفار قریش تعلیم جهودان نضر بن الحارث را بفرستادند تا از رسول
صلی الله علیه وسلم کیفیت روح را بپرسد و ماهیت آن خداوند تعالی نخست عین آنرا اثبات کرد و گفت و
یسألونک عن الروح آنگاه قدم را از وی نفی کرد و گفت قل الروح من امر ربی و گفت صلی الله علیه وسلم
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و مانند این دلایل بسیار است بر هستی
آن بی تصرف آن اندر چگونگی آن پس گروهی گفته اند که الروح هو الحیوة التی یحیی بها الجسد روح آن زندگی
است که تن بدان زنده بود و گروهی از متکلمان نیز همین اند و بدین معنی روح عرضی بود که حیوان زنده
بدان باشد بفرمان خدای عز و جل چون تالیف و حرکت اجتماع ازو بست و مانند این از اعراض که بدان
شخص از حال بحال بگردد و گروهی دیگر گفتند که هو غیر الحیوة ولا یوجد الحیوة الا معها کما الروح لا یوجد
الا مع البنیة وان لا یوجد احدهما دون الآخر کالالم والعلم به لانهما شیئان لا یفترقان روح
معنی ایست بجز حیات که وجود آن بی حیات روا نباشد چنانکه بی شخص معتدلی و یکی ازین دو بی دیگری
نباشد چنانکه در دو عالم و بدین معنی هم عرض بود چنانکه حیات و باز جمهور مشایخ و بیشتری از اهل سنت و جماعت
برآنند که روح عینی است نه وصفی که تا وی بقالب موصول است بر مجری عادت خدای تعالی اندر قالب
حیات می آفریند و حیات آدمی صفت است و حی بدان است اما روح مودع است اندر جسد وی و روا
باشد که وی از آدمی جدا شود و وی زنده ماند بحیات چنانکه اندر حال خواب وی برود و حیات بماند اما روا نباشد

که اندر حال رفتن وی عقل و علم باند زانچه پیغامبر گفته است صلی الله علیه وسلم که ارواح شهدا اندر حواصل طیور
باشند ولا محاله باید تا این چیزی باشد و پیغامبر گفته است صلی الله علیه وسلم الارواح جنود مجندة ولا محاله جنود باقی
باشند و بر عرض بقا روا نباشد و عرض بجز و قائم نباشد پس آن جسمی بود لطیف که بیاید بفرمان خدای عز و جل و
برود بفرمان وی و پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم که من اندر شب معراج آدم صفی و یوسف صدیق و موسی
کلیم الله و هارون حلیم الله و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیهم اجمعین اندر آسمانها بدیدم
لا محاله آن ارواح ایشان بود و اگر روح عرضی بودی بجز و قائم نبودی تا اندر محل بستی مر آنرا نتوانستی دید که
اگر عرضی بودی وجود آن را محلی باید که وی عارض آن محل بودی و محل آن جواهر بودی و جواهر مولف و
کثیف پس معلوم شد که او لطیفی و جسیم باشد و چون جسیم بود جایز الرویة باشد اما بچشم دل و روا باشد که در
حواصل طیور باشند و روا باشد که لشکری باشند که مر ایشان را آمد و شد باشد چنانکه اخبار بدان ناطق است
چنانکه گفت قل الروح من امر ربی ما را اینجا اختلاف افتاده که ایشان روح را قدیم گویند و مر آن را
پرستند و فاعل اشیا و مدبر آن بجز وی ندانند و آن را ارواح لاالٰه خوانند و لم یزل و لا مدبر گویند و تقلب
از شخصی بشخصی دیگر و بر هیچ شبهت که خلق را افتاده است چندان اجتماع نیست که بدین شبهت تا آنچه
جمله نصاری برین اند هر چند که عبارت بر خلاف این کنند و جمله هنود و تبت و چین و ماچین برین اند
و اجماع شیعیان و قرامطه و باطنیان برین است آنچ و گروه مبطل نیز بدین مقالات قایلند و بر گروهی
ازین جمله که یاد کردیم مر این قول را اعتقاد تردارند و بر آهین دعوی اکنند گوییم با این معتقدات جمله
بدین لفظ قدم چه میخواهید محدثی متقدم اندر وجود و یا قدیمی همیشه اگر گویند که بدین قول مراد محدثی
است متقدم اندر وجود پس اندر اصل خلافی بر خواست که ما هم روح را محدث میگوییم با تقدم وجودش
بر وجود شخصی که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی الف
عام و چون محدثیش آن درست شد لا محاله محدث بمحدثی محدث بود و این یک جنس بود از خلق خدای
عز و جل که بجنس دیگر می پیوندد و اندر پیوستن ایشان با یکدیگر خداوند تعالی حیاتی حاصل می آرد بتقدیر خود
یعنی ارواح جنسی اند از خلق و اجساد جنسی دیگر چون تقدیر حیات حیوانی کند فرمان دهد تا روح بجسد

پیوند زندگانی اندر وی حاصل آید و گشتن وی از شخص بشخص روا نباشد از آنچه چون یک شخص را دو حیات
روا نبود یک روح را هم دو شخص روا نباشد و اگر اخبار بدان ناطق نبودی و رسول نه ما اخبار خود و صادق
نبودی از روی عقل صرف معقول روح بجز حیات نبودی و آن صفتی بودی نه عینی و اگر گویند که مراد ما
بدین قول قدیم همیشه بوده است گوییم بخود قایم است و یا بغیر اگر گویند قدیم قایم بنفس است گوییم
خداوند عالم او هست یا نه اگر گویند خداوند عالم وی نیست اثبات قدیم دیگر باشد و این معقول نیست که
قدیم محدود نباشد و وجود ذات یکی مر دیگری باشد و این محال بود و اگر گویند که خداوند عالم است گوییم
پس وی قدیم است و خلق محدث محال باشد که محدث را با قدیم امتزاج باشد و یا اتحاد و یا حلول و یا محدث
مکان قدیم آید و یا قدیم حامل او باشد که هر چه بچیزی پیوند و همچو وی وصل بود و فصل جز محدثات روا
نبود که اجناس یکدیگرند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اگر گویند که بخود قایم نیست و قیام آن بغیر است
از دو بیرون نبود یا صفتی باشد یا عرضی اگر عرضی گویند لا محاله اندر محلی باید گفت یا اندر لا محل اگر اندر
محل گویند محل آن چون وی بود و اسم قدم از هر یک باطل شود و اگر اندر لا محل گویند محال باشد چون عرض
که بخود قایم بود و اندر لا محل معقول نباشد و اگر گویند که صفتی است قدیم چنانکه حلولیان و تناسخیان گویند
و آن صفت را صفت حق خوانند محال باشد که صفت قدیم حق مر خلق را صفت گردد و اگر روا باشد که حیات
وی صفات خلق گردد هم روا باشد که قدرتش قدرت خلق گردد و آنگاه صفت بموصوف قایم بود و پس چگونه
روا باشد مر صفت قدیم را موصوف محدث پس لا محاله قدیم را با محدث هیچ تعلق نباشد و قول ملحدان
باطل است و روح مخلوق است و بفرمان حق تعالی است و هر که جز این گوید مکابرهٔ عیان بود و محدث را
از قدیم فرق نداند گردد و روا نباشد که ولی اندر صحت ولایت خود با وصاف حق جاهل بود و بحمد الله تعالی که
خدای عز و جل ما را از بدع و خطر محفوظ گردانیده است و عقل داد که بدان نظر و استدلال کردیم و ایمان داد
ما وی را بشناختیم حمدی که آن بغایتی موصول نباشد که حمد متناهی اندر برابر نعیم نا متناهی مقبول نباشد
و چون ظاهریان این حکایات از اهل اصول بشنیدند پنداشتند که جمله متصوفه را این اعتقاد نیست تا بغلطی
بزرگ و خسرانی واضح از جمال این اخبار محجوب گشتند و لطیفهٔ ولایت حق و لوامع و لوایح ربانی بر

ایشان پوشیده شد از بهر آنکه بزرگان و سادات را در خلق چون قبول ایشان بود و قبول ایشان چون
رد و الله اعلم بالصواب فصل یکے گوید از مشایخ رحمة الله علیه الروح فی الجسد کالنار فی الحطب فالنار
مخلوقة والفحم مصنوعة جان اندر تن چون آتش است اندر حطب آتش مخلوق و انگشت مصنوع و قدم
جز بر ذات و صفات خداوند روا نیست و از مشایخ رضی الله عنهم ابوبکر واسطی بوده است که اندر روح
بیشتر سخن گفته است و از وی می آید که گفت ارواح علے عشر مقامات جانها بر ده مقام اند نخست
جانهای مفسدان که محبوس اند اندر ظلمتی و ندانند که با ایشان چه خواهند کرد و دیگر جانهای پارسا مردان که
اندر آسمانهای دنیا بمواریث اعمال شادمانه می باشند و بطاعتها خوش گشته و بقوت آن میروند سدیگر
جانهای مریدان که اندر آسمان چهارم اند و اندر لذات صدق و ظل اعمال خود با ملائکه می باشند چهارم
جانهای اهل منن که اندر قنادیل نور از عرش آویخته اند و اغذیه ایشان رحمت است و اشربه ایشان لطف
و قربت پنجم جانهای اهل وفا اند که اندر حجاب صفا و مقام اصطفا طرب میکنند ششم جانهای شهیدان اند که اندر
حواصل مرغان اندر بهشت اندر ریاض آن آنجا که خواهند میشوند گاه و بیگاه هفتم جانهای مشتاقان اند که اندر
حجب انوار صفات بر بساط ادب قیام کرده اند هشتم جانهای عارفان اند که اندر حظایر قدس بامداد و شبانگاه
سخن خداوند می شنوند و اماکن خود اندر بهشت و دنیا مے بینند نهم جانهای دوستان اند که اندر مشاهده جمال
و مقام کشف مستغرق شده اند و جز وی را ندانند و با هیچ چیز نیارامند و جانهای درویشان اند که اندر محل فنا
مقرب شده اند و اوصاف شان مبدل شده و احوال متغیر گشته و از مشایخ همی آیند که ایشان آنرا دیده
اند بر کسے بصورتے و این روا باشد از آنچه چون گفتیم که موجود است و جسم لطیف باید تا مرئی بود و چون حق تعالی
خواهد بر بنده بنماید چنانکه خواهد و من همی گویم که علی ابن عثمان الجلابی ام رضی الله عنه که در جمله زندگانی
پس با خداوند است و پایندگی ما بدو و زنده وشتن ما فعل حق است اندر ما زنده بخلق وییم نه بذات و
صفات وے و قول حلولیان بجمله باطلست و از ضلالت عظیم اندر میان خلق یکے این است که روح را قدیم
گویند و هر چند که عبارت بدل کرده اند گروہے نفس و هیولے میگویند و گروہے نور و ظلمت و مبطلان این
طریقت فنا و بقا گویند و یا جمع و یا تفرقه و یا مانند این عبارتے مزخرف ساخته اند و کفر خود را تحسین میکنند

ومقصود ازین گروه بیزارند که اثبات ولایت و حقیقت محبت خداوند جز بمعرفت وی درست نیاید و چون کسی
قدیم را از محدث از نشناسد آنچه گوید اندر گفته خود جاهل باشد و عقلا بسخن جاهلان نگرایند کنون آنچه مقصود این
دو گروه مبطل بود اندرین دو باب بیامد و اگر بیش ازین باید اندر کتب دیگر از آن من باید طلبید که اینجا مراد
تطویل نیست کنون من کشف حجب و ابواب معاملات و حقایق اهل تصوف با براهین ظاهر اندرین کتاب بیان
کنم تا طریق دانستن مقصود بر تو آسان تر شود و از منکران آنکه او را بصیرتی بود بدین راه باز آید و مرا
بدان دعائی و ثوابی باشد ان شاء الله تعالی **کشف الحجاب الاول فی معرفة الله تعالی** خداوند گفت
عز و جل وما قدروا الله حق قدره رسول گفت صلی الله علیه وسلم لو عرفتم الله حق معرفته لمشیتم علی البحور
ولزالت بدعائکم الجبال پس معرفت خداوند عز و جل بر دو گونه است یکی علمی و دیگر حالی و معرفت علمی قاعده
همه خیرات دنیا و آخرت است و مهمترین چیزها مر بنده را اندر همه اوقات و احوال شناخت خداوند است و
خداوند گفت عز و جل وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون یعنی نیافریدیم پریان و آدمیان
را مگر از برای آنکه تا مرا بشناسند پس بیشتری از خلق ازین معرض اند سوای آنکه خداوند شان برگزیده
است و از ظلمت دنیا باز رهیده ، و دلشان را بخود زنده گردانیده چنانکه خداوند تعالی از حال عمر ابن الخطاب
رضی الله عنه ما را خبر داد و گفت وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس یعنی عمر کمن مثله فی الظلمات یعنی
ابوجهل لعنه الله پس معرفت حیات دل بود بحق و اعراض سر از دون حق و قیمت هر کسی بمعرفت بود
و هر کرا معرفت نباشد وی بی قیمت بود پس مردمان از علما و فقها و غیر آن صحت علم را بخدای
عز و جل معرفت خوانند و مشایخ این طایفه صحت حال را با خداوند معرفت خوانند و ازان بود که معرفت
را فاضلتر از علم گفتند که صحت حال جز بصحت علم نباشد و صحت علم بصحت حال نباشد یعنی عارف
نبود که بحق عالم نباشد اما عالم بود که عارف نباشد و آنانکه بدین معنی جاهل بودند ازین دو طایفه اندرین
مناظره هایی بی فایده کردند و آن گروه بدین گروه انکار کردند و این گروه بر آن و اکنون من سر
این مسئله را کشف کنم تا هر دو گروه را فایده ظاهر گردد ان شاء الله تعالی **فصل** بدان اسعدک الله تعالی
که مردمان را اندر معرفت خداوند و صحت علم بدو اختلاف بسیار است معتزله گویند که معرفت وی عقلی است

وجز عاقل را معرفت پدید نباشد و باطل است این قول بدلیل آنکه اندر دار اسلام اندر حکمشان علم معرفت
اندر دیگر بود و گنگ که عاقل نباشند حکمشان حکم ایمان بود که اگر حکم معرفت عقلی بودے ایشان را که عقل نیست
حکم معرفت نبودے و کافران را که عقل است حکم کفر نه و اگر عقل معرفت را علت بودے بایستے تا هر که عاقل بودے
عارف بودے و همه بے عقلان جاهل و این مکابره عیان است و گروهے گویند که علت معرفت حق تعالی
استدلال است و جز مستدل را روا نباشد و باطل است این قول بابلیس که او آیات بسیار دید چون بهشت
و دوزخ و عرش و کرسی و دید و رویت آن همه ویرا علت معرفت نیامد و خداوند عزوجل گفت وَلَوْ أَنَّنَا
نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَّا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا
أَن يَشَاءَ اللَّهُ اگر ما فرشتگان را بکفار فرستیم تا با ایشان سخن گویند و مردگان را ناطق گردانیم و هم ایشان را
با ایشان در سخن آریم ایشان ایمان نیارند تا خداوند تعالی نخواهد و اگر رویت آیات و استدلال آن علت
معرفت بودے خداوند تعالی علت معرفت آن اگردانیدے نه مشیت خود را و نزدیک اهل سنت و جماعت
صحت عقل و رویت آن آیت سبب معرفت است نه علت معرفت بدانکه علت آن جز عنایت و مشیت خداوند
نیست کسب بے عنایت مے عقل نابینا بود زانچه عقل خود بخود جاهل است و از عقلا کس حقیقت آن نشناخته
و چون وے بخود جاهل بود غیر خود را چگونه شناسد و بے عنایت حق جل جلاله استدلال و فکرت اندر رویت
آیت همه خطا بود که اهل هوا و طوایف الحاد جمله مستدل اند اما بیشتری عارف نیند و باز آنکه از اهل عنایت است
همه حرکات وے علامت معرفت است و استدلالش طلب و ترک استدلال تسلیم و اندر صحت معرفت تسلیم از طلب
اولیتر نباشد که طلب اصلی است که ترک آن روے نه و تسلیم اصلی است که اندر آن اضطراب را روی نه و حقیقت
این هر دو معرفت نه و بحقیقت بدانکه راهنمای و دلگشای بنده بجز خداوند نیست و وجود عقل و دلایل را
امکان هدایت نباشد و دلیل ازین واضح تر نباشد که خداوند تعالی گفت وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ الآیه
و اگر کفار از قیامت باز آیند هم بنا بدان کفر خود باز گردانند و چون از امیر المومنین علی رضی الله عنه پرسیدند
از معرفت گفت عرفت الله بالله و عرفت ما دون الله بنور الله خداوند را بدو شناختم و جز خداوند را بنور او شناختم
پس خداوند تعالی تن را بیافرید و حوالت زندگانی آن بجان کرد و دل را بیافرید و حوالت زندگانی آن بخود کرد

پس چون عقل و آلت و آیت را قدرت مر زنده بکردن تن نمی باشد محال بود که دل را زنده کند چنانکه گفت
او من کان میتا فاحییناه و حوالهٔ حیات جمله بخود کرد و آنگاه گفت وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس
آفریدگار نوری که روشنی مومنان اندر آنست منم و نیز گفت افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی
نور من ربه گشادن دل بخود حواله کرد و بستن آنرا هم بفعل خود باز بست و گفت ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم و نیز گفت ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا
پس چون قبض و بسط و شرح و ختم دل بدو بود محال باشد که راهنمای جز وی را داند که هر چه دون وست
تعالی جمله علت و سبب است و هر علت و سبب بی عنایت مسبب راه نتواند نمود که حجاب راه بر باشد نه راهبر
و نیز گفت خدای تعالی و لکن الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم الآیه و تزیین و تحبیب را
بخود اضافت کرد و الزام و تقوی که عین آن معرفت از وی است و ملزم را اندر الزام خود اختیار
و منع و جلب آن حالت نباشد پس بی تعریف وی نصیب خلق از معرفت وی بجز عجز نباشد ابوالحسن نوری
گوید رضی الله عنه لا دلیل علی الله سواه انما العلم یطلب لاداب الخدمة یعنی جز او دلیل وی نیست بر
خود و علم آداب خدمت طلبند نه صحت معرفت را و از مخلوقات کسی را قدرت آن نیست که کسی را بخدای رساند
مستدل از ابوطالب عاقل تر نباشد و دلیل از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بزرگتر نه چون جریان حکم ابوطالب
بر شقاوت بود دلالت مصطفی علیه السلام وی را سود نداشت نخست درجه استدلال اعراض است از حق جل
علی زانچه استدلال تامل کردن اندر غیر است و حقیقت معرفت اعراض کردنست از غیر و اندر عادت وجود
جمله مطلوبات باستدلال بود و معرفت حق بخلاف عادتست پس چون معرفت وی بجز دوام حیرت
عقل نیست و اقبال عنایت وی بکسب بنده نیست چه کسب خلق را اندر آن سبیل نیست و بجز او مر بنده را
دلیل نیست و آن از فتوح قلوبست و از خزاین غیوب از آنچه دون وی است جمله محدث اندر و روا بود که محدث
بیچون قدیم رسد و روا نباشد که تا مرید کار خود رسد که با وجود آفریدگار مکتسب وی باشد و آنچه اندر تحت کسب آید
کسب کاسب غالب بود و مکتسب وی مغلوب پس کرامت نه آن بود که عقل بدلیل فعل هستی فاعل اثبات کند
بلکه کرامت آن بود که وی بنور حق سبحانه و تعالی هستی خود را نفی کند آن یکی را معرفت قالت بود و این

دیگر را حالت شود و آنچه گروهی مر آن را علت معرفت میدانند و آن عقل است گو بنگرید تا اندر دل عقل
معرفت چه چیز اثبات میکند و هر چه عقل اثبات میکند معرفت نفی آن اقتضا کند یعنی آنچه اندر دل دلالت
عقل صورت گیرد که خداوند چنین است بحقیقت وی بخلاف آنست و اگر بخلاف آن چیزی دیگر
صورت گیرد وی هم بخلاف است پس چه مجال ماند اینجا مر عقل را تا باستدلال وی معرفت حاصل باشد زانچه
عقل و وهم هر دو از یک جنس باشند و آنجا که جنس ثابت شد معرفت نفی گشت پس اثبات باستدلال
عقل تشبیه آمد و نفی آن تعطیل و مجال آن جز اندرین دو اصل نیست و این هر دو اندر معرفت نکرت
بود که مشبهه و معطله موحد نباشند پس چون عقل بقدر امکان خود برفت و آنچه از وی می آمد خود همه او بود
و دلهای دوستان را از طلب چاره نبود بر درگاه عجز بی آلت بیارمیدند و اندر آرام خود بی آرام
شدند و دست بزاری بردند و مر دلهای خود را مرهم جستند و راه شان از انواع طلب و قدرت شان
برسیده بود قدرت حق اینجا قدرت ایشان آمد یعنی از وی بدو راه یافتند از رنج غیبت برآسودند
و اندر روضهٔ انس جا یافتند و بیارمیدند و اندر روح و سرور مستقر شدند چون عقل دلها را مراد رسیده
دید تصرف خود پیدا کرد و اندر نیافت باز ماند چون باز ماند متحیر شد چون متحیر شد معزول گشت چون معزول
شد آنگاه حق لباس خدمت اندر وی پوشید و گفت تا با خود بودی بآلت و تصرف خود محجوب بودی
چون آلات تصرفات فانی شد بمانده چون مانده برسیدی پس مرال النصیب قربت آمد و عقل را خدمت
و معرفت خود بتعریف بود پس خداوند عز و جل بنده را بتشریف و تعریف خود شناسا کرد تا وی را
بدو شناخت نه شناختنی که موصول آلت بود بل شناختنی که وجود وی اندر آن عاریت بود تا همه
عارف را انانیت خیانت آمد تا ذکرش بی نسیان بود و در روزگارش بی تقصیر و معرفت حال بود
نه مقال و نیز گروهی گفته اند که معرفت وی الهامیست و این نیز محال است که زانچه معرفت را
برهان باطل و حق است و اهل الهام را بر خطا و صواب برهان نباشد زانچه اگر یکی گوید که بمن
الهام است که خداوند اندر مکان است و یکی گوید که مرا الهام چنانست که وی را مکان نیست لا محاله
اندر دو دعوی متضاد حق نزدیک یک کس باشد و هر دو بالهام دعوی میکنند و لامحاله دلیلی

باید تا فرق کند میان صدق و کذب این دو مدعی آنگاه بدلیل درست باشند و حکم بالهام باطل بود
و این قول براهمه است و الهامیان و اندرین زمانه دیدم قومی که اندرین غلو بسیار می کردند
و نسبت روزگار خود بطریق پارسا مردان داشتند و جمله بر ضلالت اند و قول شان مخالف همه
عقلاست از اهل کفر و اسلام ز آنچه هر مدعی بالهام ده قول متناقض دعوی کنند اندر یک حکم تا باطل
بود و هیچکس بر حق نباشد و اگر گوید گوینده که آنچه خلاف شرع بود آن الهام نباشد گوییم تو اندر اصل خود مخطی
و بر غلطی که شریعت را قیاس الهام خود گیری و گوئی که اثبات الهام بدلالت پس معرفت شرعی و نبوتی
و هدایتی بود نه الهامی و حکم الهام اندر معرفت بهمه وجه باطل است و گروهی دیگر گفتند که معرفت حق ضروریست
و این نیز محال باشد ز آنچه اندر هر چیزی که علم بنده را بدان ضرورت بود باید که عقلا اندران مشترک
باشند و چون می بینیم که گروهی از عاقلان بر وجود و انکار میکنند و تشبیه و تعطیل روا دارند درست شد که
ضروری نیست و نیز اگر معرفت خداوند ضروری بودی بدان تکلیف درست نیامدی که محال بود تکلیف بمعرفت
چیزی که علم بدان ضرورت بود چنانکه بمعرفت خود و آسمان و زمین و روز و شب و آلام و لذات و آنچه
بدین ماند که عاقل خود را اندر حال وجود آن بشک نتواند افگند که اندران مضطر بود و اگر خواهد که نشناسد نتواند
که نشناسد اما گروهی از متصوفه که اندر صحت یقین خود نگاه کردند گفتند که ما ویرا بضرورت شناسیم ز آنچه اندر
دل هیچ شک نیافتند و یقین را ضرورت نام کردند اندرین معنی مصیب اند اما اندر عبارت مخطی که آن علم ضرورت
علمی بود که اندر دل احیائی سببی و دلیلی پدیدار آمد و علم بخداوند و معرفت وی سببی است اما استاد ابو علی دقاق
و شیخ بوسهل صعلوکی و پدر این بوسهل که رئیس و امام نیشاپور بود بر آنند که ابتدا معرفت استدلال است و انتها
ضرورت شود بیک قول اهل سنت و جماعت و گویند نه بینی که اندر بهشت علم بخداوند ضرورت شود و چون روا
باشد که آنجا ضرورت بود روا باشد که اینجا هم ضرورت گردد و نیز اینجا پیغامبران صلوات الله علیهم اندر آن حال
که سخن حق تعالی می شنودند بی واسطه تا ویرا بضرورت شناسند یا بفرشته و یا بوحی و ما نیز این گوییم که
بهشتیان اندر بهشت ورا بضرورت شناسند ز آنچه بهشت دار تکلیف نیست و پیغامبران مامون العاقبة باشند
و از قطیعت ایمن که ویرا بضرورت شناخت نیز و برا خوف و قطیعت نباشد و ایمان و معرفت را فضل بغیبت

غیب است چون عین گردد ایمان خبر گردد و اعتبار اندر عین آن بر خبر بود و اصول شرع مضطرب شود و حکم
رده باطل گردد و تکفیر بلعم و ابلیس و برصیصا درست نیاید که ایشان باتفاق عارف بودند بخدای عز و جل
چنانکه از ابلیس ما را خبر داد از حال طرد و رجم وی که گفت فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ و حقیقت سخن
گفتن و جواب شنیدن تقاضا معرفت کند و عارف تا عارف بود از قطیعت ایمن بود و قطیعت بزوال
معرفت حاصل آید و زوال علم بضرورت صورت نگیرد و این مسئله پر آفت است اندر میان خلق و شرط آفت
که اعتقاد کنی بدانکه تا رسته باشی از آفت که علم بنده و معرفت وی بخداوند جز با علام و هدایت ازلی حق نیست
و روا باشد که یقین بندگان اندر معرفت گاه زیادت شود و گاه نقصان پذیرد اما اصل معرفت زیاده و
نقصان نشود که زیادتش نقصان بود و نقصانش هم نقصان بود و شناخت خداوند تقلید نشاید کردن
و ویرا بصفات کمال باید شناخت و این جز بحسن رعایت و محض عنایت حق تعالی راست نیاید و دلایل و
عقول بجمله ملک وی اند و اندر تحت تصرف وی اند خواهد فعلی را از افعال خود یک دلیل کند و ویرا بدان بخود راه
نماید و اگر خواهد که همان فعل را حجاب وی گرداند تا هم بدان فعل از وی باز ماند چنانکه عیسی قومی را دلیل
گشت بمعرفت و قومی را حجاب آمد از معرفت تا گروهی گفتند که این بنده خداست و گروهی گفتند که پسر خداست
و بت و آفتاب و ماه همچنان گروهی را بحق دلیل باشند و گروهی هم باز مانند و اگر دلیل علت معرفت بودی
بایستی تا هر که مستدل بودی عارف بودی و این مکابرهٔ عیان باشد پس خداوند تعالی یکی را برگزیند و اینان
را و اشیا را حجاب راه وی گرداند تا بسبب آن بدو رسند و ویرا بدانند پس دلیل ویرا سبب آمد نه علت و
سببی از سببی اولیتر نباشد اندر حق مسبب و مر مسبب را لعمری که اثبات سبب عارف را اندر معرفت زنار باشد
و التفات بغیر معروف شرک وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ چون اندر لوح محفوظ لا بل که اندر مراد و معلوم
حق کسی را که نصیب شقاوت است دلیل و استدلال چگونه راه وی آید مَنِ الْتَفَتَ إِلَى الْأَشْيَاءِ فِي مَعْرِفَتِهِ زَنَادِ
آنکه اندر قهر خداوند تعالی متلاشی و مستغرق است چگونه ویرا بدون حق چیزی گریبان گیرد چون ابراهیم
از غار بیرون آمد بروز هیچ ندید و اندر روز برهان بیشتر بود و عجایب ظاهرتر بود چون شب بیرون آمد
رَأَىٰ كَوْكَبًا اگر علت معرفت و آفت وی دلیل بودی دلایل بروز هویداتر آمدی و عجایب آن مبین

تر بود که پیش خداوند تعالی جای که جز او هر آنچه را مر بنده را بخود راه نماید در معرفت بر وی بگشاید تا در عین
معرفت مر ویرا بسد که عین معرفت ویرا حجاب آید و صفت معرفت وی آفت وی گردد و به معرفت از معروف
محجوب گردد تا تحقیق معرفت وی بدرجه رسد که معرفت وی دعوی وی شود و ذوالنون مصری گوید رحمه
ایاک ان تکون بالمعرفة مدعیا متنعما یعنی العارفون معرفته تو اقرار بالجهل ذاک سر غفلتی تو و برتو باد
که دعوی معرفت نکنی که اندران هلاک شوی متعلق بمعنی آن کن تا نجات یابی پس هر کرا کشف جلال
و جلال وی مکرم شود هستی وی وبال وی گردد و صفات وی جمله آفت گاه وی شود و آنکه از آن حق
بود و حق از آن وی را هیچ چیز نباشد که نسبت وی بدان چیز درست آید اندر کونین و عالمین و حقیقت
معرفت دانستن ملکست مر خدایرا چون کسی کل ملک بتصرف وی داند ویرا با خلق چه کار ماند تا بخود
یا بخلق محجوب باشد و حجاب آن جمله از جهل بود و چون جهل فانی شد حجاب متلاشی شد و دنیا بخبر او عقبی شد

فصل مشایخ را رضی الله عنهم اندرین معنی رموز بسیارست و مر حصول فایده را بعضی از اقاویل ایشان
بیارم ان شاء الله تعالی عبدالله بن مبارک گوید رحمة الله علیه المعرفة ان لا تتعجب من شیء معرفت آن بود که از
هیچ چیز عجب نیاید زانچه عجب از فعلی باید که کسی کند زیادت از مقدور خود و چون وی تعالی قادر
بر کمال است عارف را با فعال وی تعجب محال باشد و اگر عجب محال گیر وی آنجا باید که مشتی خاک را
بدان درجه رساند که بدو فرمان بود و قطره خون را بدان مرتبه رساند که حدیث دوستی و معرفت وی
کند و طلب دیدار او و قصد قربت و وصلت وی دارد و ذوالنون مصری گوید رحمة الله حقیقة المعرفة
اطلاع الحق علی الاسرار بمواصلة لطائف الانوار حقیقت معرفت اطلاع حق است بر اسرار بدانچه لطایف
انوار معرفت بدان پیوندد یعنی تا حق تعالی بعنایت خود دل بنده را بنور خود نیاراید و از جمله آفت پاک نکند
آید چنانکه موجودات و مثبتات را اندر دلش بجز دلی و وزن نماند مشاهدت اسرار باطن و ظاهر او در اغلبه نکند
و چون این بکرد معاینه جمله مشاهده گردد و شبلی گوید رحمة الله علیه المعرفة دوام الحیرة و حیرت بر دو گونه باشد یکی
اندر هستی و دیگر اندر چگونگی حیرت اندر هستی شرک باشد و کفر و اندر چگونگی معرفت زیرا که اندر هستی وی عارف را
شک صورت نگیرد و اندر چگونگی وی عقل را مجال نباشد ماند اینجا یقینی در وجود حق تعالی و حیرتی در کیفیت او

و آن آن بود که یکی گفت یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا تحت عزت وجود و کمال اوصاف وی اثبات کرد
و بدانست که وی مقصود خلق است و اجابت کننده دعوات ایشان و تحیر آن را تحیر بجز وی نیست آنگاه
زیادتی حیرت خواست و دانست که اندر مطلوب عقل را بجز حیرت و سرگردانی شرکت و قیمت نبود و این
معنی سخت لطیف است و نیز احتمال کند که معرفت هستی بحق تحیر هستی بجز و تقاضا کند زانچه بنده چون
خداوند را بشناخت کل خود را در قبضه قهر وی بیند چون وجودش بدو بود و عدم از وی و سکونت و حرکت
بقدرت او متحیر شود که چون کل او قیام بدوست من چه کیستم و چیستم و ازین معنی بود که پیغامبر گفت صلعم
من عرف نفسه فقد عرف ربه هر که خود را بشناسد بفنا حق را بشناسد ببقا و از فنا عقل و صفت باطل
بود و چون عین چیزی معقول نباشد اندر معرفت وی بجز تحیر ممکن نشود و ابو یزید گفت رضی الله عنه
ان تعرف ان حرکات الخلق و سکناتهم بالله معرفت آنست که بدانی که حرکات خلق و سکنات ایشان
بحق است و هیچ کس را بی اذن وی اندر ملک وی تصرف نیست و عین بدو عین است و اثر بدو اثر
و صفت بدو صفت و متحرک بدو متحرک و ساکن بدو ساکن که اندر بنده استطاعت نیافرینند و اندر دل ارادت
ننهند بنده هیچ فعل نتواند کرد و فعل بنده بر مجاز است و فعل حقیقت خداوند راست و محمد بن واسع گوید رح
اندر صفت عارف قال من عرف الله قل کلامه و دام تحیره و عارف آنست که سخنش اندک بود و حیرتش مدام
زانچه عبارت از چیزی توان کرد که اندر تحت عبارت آید و اندر اصول عبارات را حدی بود و معبر چون محدود
نباشد که اساس عبارت بر آن نهند عبارت معبر چگونه ثبات یابد و چون مقصود اندر عبارت نیاید بنده
را از وی چاره نباشد بجز حیرت دایم و او را چاره نباشد شبلی گوید رح العجز عن المعرفة حقیقت معرفت عجز
است از معرفت چیزی که از حقیقت آن بنده جز عجز اندر آن نشان نکند روا باشد که بنده را اندر ادراک
آن بجهد دعوی بیشتر نباشد از آنچه عجز او را طلب بود و تا طالب اندر آلت و صفت خود قایم است اسم عجز
بر وی درست نباشد و چون از این آلت و اوصاف برسد آنگاه فنا بود نه عجز و گروهی از مدعیان اندر
حال اثبات صفت او و بقای تکلیف بصحت خطاب و قیام حجت خداوند بر ایشان گویند که معرفت
عجز بود و ما عاجز شدیم و از همه باز ماندیم و این ضلالت و خسران بود گویم اندر طلب چه چیز عاجز شدید و آن را

عجز را دو نشان بود و هر دو با شما نیست یکی نشان فنای آلت طلب و دیگر اظهار تجلی آنجا که فنا را آلت بود عبارت
متلاشی بود و اگر از عجز عبارت کند که عبارت از عجز بعجز عجز نباشد و آنجا که اظهار تجلی بود نشان تمیز پدید و
تمیز صفت نبندد و تا عاجز نداند که او عاجز است یا آنچه او بدان منسوبست آنرا عجز خوانند هم صفت
نبندد و زانچه عجز غیر بود و اثبات معرفت غیر معرفت نباشد و تا غیر را اندر دل جاست و یا عارف را از غیر
عبارت معرفت درست نبود و تا عارف از غیر کرانه نکند هنوز عارف عارف نباشد و ابو حفص حداد گوید
منذ عرفت الله ما دخل في قلبي حق ولا باطل تا بشناختم خداوند را اندر نیامدست بدل من از آنچه حق
و باطل زانچه چون خلق را کام و هوا بود بدل بازگردد تا دل ورا بنفس دلالت کند که آن محل باطلست و
چون عزے بر دوام یابد هم بدل بازگردد تا دل ورا بروح دلالت کند که آن منبع حق و حقیقت بود
و چون در دل غیر آمد رجوع عارف بدان منکرت آمد پس همه خلق طلب برهان معرفت از دل کردند و
طلب کام و هوا هم از دل و چون مرایشان را کام نبود بدل رجوع نکردند و بجز حق نباصیدند تا حق از
دل طلبیدند چون نشان برهان می بایست رجوع با حق کردند نه بدل پس فرق آمد میان بنده که رجوع
او بدل بود و از آن بنده که رجوع او بحق بود و ابو بکر واسطی گوید رضه من عرف الله انقطع عن الكل بل خرس
وانقمع و قال النبي صلی الله علیه وسلم لا احصي ثناء عليك و آنکه خداوند را بشناخت از همه چیزها ببرید بلکه از
همه عبارتهای اشیا گنگ شد و از همه اوصاف خود فانی شد چنانکه پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم تا اندر
غیبت بود افصح عرب بود و گفت انا افصح العرب والعجم چون ش از غیبت بحضرت بردند گفت زبان
مرا امکان احصای کمال ثنای تو نیست چه گویم از گفت بی گفت شدم و از حال بی حال تو آنی که توئی
گفتار من یمین باشد یا بتو اگر بخود گویم بگفت محجوب باشم و اگر بتو گویم بکسب خود اندر تحقیق قربت محجوب باشم
پس گویم فرمان آمد که اگر تو نگوئی یا محمد ما گوئیم لعمرك واسكت عن ثنائنا فانا الكامل منك ثنائي چون
تو خود را از اهل ثنای من ندانی من همه اجزای عالم را نایب تو گردانیده ام تا ثنای من گویند و حواله
آن بتو کنند والله اعلم بالصواب **کشف الحجاب الثانی فی التوحید** خداوند گفت وَاِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ
و نیز گفت قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و نیز گفت تعالی و تقدس لَا تَتَّخِذُوا اِلٰهَيْنِ اثْنَيْنِ اِنَّمَا هُوَ اِلٰهٌ وَاحِدٌ و

گفت صلی الله علیه وسلم بینا رجل فیمن کان قبلکم لم یعمل خیرا قط الا التوحید فقال لاهله اذا مت
فاحرقونی ثم اسحقونی ثم ذرونی نصفی فی البر ونصفی فی البحر فی یوم رائح ففعلوا فقال الله عز وجل
للریح احفظی ما اخذت فاذا هو بین یدیه فقال له ما حملک علی ما صنعت فقال استحیاء منک فغفر له
مردی بود پیش از شما که هیچ از کردار نیکو نداشت مگر توحید چون وفاتش قریب شد مر اهل خود را گفت
چون من بمیرم مرا بسوزید و خاکستر مرا گرد کنید و اندر روز بادناکی نیمی از آن بدریا اندازید و نیمی بیابان
بر باد کنید تا از من اثری نماند چنان کردند خدا تعالی باد را و آب را فرمان داد که نگاه دارید آنچه بدید
یعنی آن خاکستر وی را نگاه دارید تا قیامت آنرا نگاه میدارند آنگاه که خداوند او را زنده گرداند گوید او را
که ترا چه چیز بر این بداشت تا خود را بسوختی گوید بار خدایا از شرم تو که سخت جافی بوده ام آنگاه خداوند
تعالی وی را بیامرزد و حقیقت توحید حکم کردن بود بر یگانگی چیزی و صحت علم بر یگانگی وی و آن چون خداوند
تعالی یکی است بی قسیم اندر ذات و صفات خود و بی بدیل و شریک اندر افعال خود و موحدان وی را بدین صفت
دانسته اند دانش ایشان را به یگانگی توحید خوانده اند و توحید سه است یکی توحید حق مر حق را و آن علم او بود به
یگانگی خود و دیگر توحید حق مر خلق را و آن حکم وی بود بتوحید بنده و آفرینش توحید اندر دل وی و سه دیگر
توحید خلق باشد مر حق را و آن علم ایشان بود بوحدانیت خداوند پس چون بنده بحق عارف بود بر وحدانیت
وی حکم تواند کرد بدانکه خداوند تعالی یکیست که وصل و فصل نپذیرد دوی بر وی روا نباشد و یگانگی
وی عددی نیست تا باثبات دیگر عدد دو گردد تا وحدانیتش عددی بود و محدود نیست تا وی را جهات گویند
و این اثبات اعداد بی نهایت باشد و وی را مکان نیست و اندر مکان نه تا باثبات مکان حاجت باشد
انه آنچه اگر متمکن در مکان بودی متمکن مکان را نیز مکان بایستی و حکم فعل و فاعل و قدیم و محدث باطل
شدی و عرضی نیست تا محتاج جوهری باشد اندر و حال اندر محل خود باقی نماند و جوهری نیست که
وجودش جز با چون خودی درست نیاید و طبعی نیست تا مبدا حرکت و سکون باشد و روحی نیست تا
حاجتمند بنیتی باشد و جسمی نیست تا از اجزا مؤلف بود و اندر چیزها قوت و حال نیست تا جنس چیزها
بود و هیچ چیزی را پیوند نیست تا آن چیز جزو وی را نبود او بریست از همه نقایص و پاک از همه آفات و

متعالی منزه از عیب او را مانندے نیست تا او با مانند خود دو چیز باشد و فرزند ندارد تا نسل وے مقتضی
اصل وے کند و تغیر بر ذات و صفات او روا نیست تا وجود وے بدان متغیر شود و اندر حکم متغیر چون
متغیر باشد و موصوفست بصفات کمال آن صفاتے کہ مومنان و موحدان مر او را بحکم بصیرت اثبات
کنند کہ وے خود را بدان صفت کردہ است و بریست از آن صفاتے کہ ملحدان و بہ ہوای خود وصف
کنند کہ وے خود را بدان صفت نکردہ است حی و علیم است رؤف و رحیم است مرید و قدیر است سمیع
و بصیر است متکلم و باقیست علمش اندر وے حال نیست و قدرتش اندر وے صلابت نہ و سمع و بصرش
اندر وے متجدد نہ و کلامش اندر وے متبعض نہ و متجدد نہ ہمیشہ با صفاتش قدیمست معلومات از علم
او بیرون نہ و موجودات را از ارادتش چارہ نہ آن کند کہ خواستہ است و آن خواہد کہ دانستہ است
مخلوق را اندران اشراف نہ حکمش ہمہ حق و دوستانش را جز تسلیم روی نہ امرش جز حتم نہ مریدانش
را جز گذاردن امر چارہ نہ مقدر خیر و شر جز او نہ و امید و بیم جز بدو سزاوار نہ خالق نفع و ضر
حکم جز او را نہ حکمش جملہ حکمت و جز قضاے وے نہ و کس را از وصل وے بوے نہ و بدو رسیدن روے نہ
دیدارش مر بہشتیان را روا و تشبیہ و جہت و مقابلہ و مواجہہ را بر ہستی او صورت نہ اندر دنیا مر اولیا را
مشاہدۂ وے جائز و انکار شرط نہ آنکہ وے را چنین داند از اہل قطیعت نہ و ہر کہ بخلاف این داند وے را
دیانت نہ و اندرین معنی سخن بسیار آمد اصولی و وصولی اما از خوف تطویل را بدین اختصار کردم و بدین
جملہ من بگویم کہ علی بن عثمان الجلابی ام رضی اللہ عنہ کہ اندر ابتدای این فصل گفتم کہ توحید حکم بود بر
وحدانیت چیزے و حکم جز بعلم نتوان کرد پس اہل سنت ہم حکم کردند بر یگانگی خداوند تعالی زیرا کہ چیزہا
لطیف دیدند و فعلے بدیع با عجوبہ و لطیفہ بسیار نظر کردند بودن آن بخود محال دانستند و اندر ہر چیزے
علامات حدوث ظاہر یافتند لا محالہ فاعلی بایست تا مر آنرا از عدم بوجود آورد یعنی عالم را از زمین و
آسمان و آفتاب و ماہتاب و بر و بحر و کوہ و صحرا و آن مر آن را با حرکات و سکنات و علم و نطق و موت و حیات
ایشان پس این جملہ را از صانعی چارہ نبود و از دو سہ صانع مستغنی بودند و یک صانع کامل حی قایم
دانا و قادر و مختار از شریکے با شرکا و دیگر بے نیاز و چون فعل را از یک فاعل چارہ نباشد و وجود مر فاعل

یک فعل را احتیاج بهر دو باشد بیکدیگر لامحاله بی شک و ریب بعلم الیقین باید که یکی باشد و این خلاف
ثنویان کردند با ثبات نور و ظلمت و گبرکان با ثبات یزدان و اهرمن و طبایعیان با ثبات طبع
و قوت و فلکیان با ثبات هفت ستاره و معتزلیان با ثبات خالقان و صانعیان بی نهایت من جمله
را دلیل کوتاه بگفتم و این کتاب جای اثبات کردن ترهات ایشان نیست و طالب این علم را این مسئله
از کتاب دیگر باید طلبید که کرده ام و آن را الرعایة بحقوق الله نام کرده و یا اندر کتب متقدمان اصول
رضی الله عنهم کنون باز گردم پس رموزی که مشایخ گفته اند اندر توحید ان شاء الله والامر بیده **فصل**
واز جنید می آید رضی الله عنه که گفت التوحید افراد القدم عن الحدث توحید جدا داشتن قدیم بود از
حوادث یعنی آنکه قدیم را محل حوادث ندانی و حوادث را محل قدیم نه و بدانی که حق قدیم است و تو محدث
واز جنس تو هیچ چیز بدو نه پیوندد و از صفات او هیچ چیز اندر تو نیامیزد که قدیم را با محدث مجانست نباشد
زانچه قدم پیش از وجود حوادث بود چون قبل وجود الحوادث قدیم بود و محدث محتاج نبود بعد وجود
الحوادث هم بدو محتاج نگردد و این خلاف آنکسانست که بقدم ارواح گویند و ذکر ایشان گذشت
و چون کسی قدیم را اندر محدث نازل گوید و یا محدث را بقدیم متعلق داند قدم حق و حدوث عالم دلیل
نماند و این بمذهب دهریان کشد نعوذ بالله من اعتقاد السوء و در جمله حرکات محدثات دلایل
توحید است و گواه بر قدرت خداوند عز و جل و اثبات قدیم وی اما بنده از آن غافل تر است که مراد چیزی
از وی بخواهد و یا جز ذکر او آرام چون اندر تربیت و هست کردن تو ویرا شریک نبایست محال باشد که اندر
تربیت تو شریک باید و حسین بن منصور گوید رحمة الله علیه اول قدم فی التوحید فناء التفرید اول قدم اندر توحید
فنای تفرید است زانچه تفرید حکم کردن بود بجدا گشتن کسی از آفات و توحید حکم کردن بود بوحدانیت
چیزی پس اندر فردانیت اثبات غیر روا بود و بجز وی را نشاید بدین صفت کرد و وحدانیت اثبات
غیر روا نباشد و بجز حق را بدین صفت نشاید کردن و نشاید داشت پس تفرید عبارت مشترک آمد
و توحید نفی شرکت کننده پس اول قدم توحید نفی کردن شریک باشد و دفع مزاج از منهاج که مزاج اندر
منهاج چون طلب منهاج باشد بسراج و حصری گوید رحمة الله علیه اصلنا فی التوحید خمسة اشیاء

دفع الحوادث و اثبات القدم و هجر الاوطان و مفارقة الاخوان و نسیان ما علم و جهل اصول یا اندر توحید
پنج چیز است یکی برداشتن حدث و اثبات کردن قدم و هجر وطن و مفارقت برادران و فراموشی
آنچه داند و نداند اما رفع حدث نفی محدثات باشد از مقارنهٔ توحید و استحالت حوادث از ذات مقدس وی
و اثبات قدم اعتقاد همیشه بودن خداوندست و شرح این پیش ازین یاد کرده ام اندر قول جنید رح
و از هجر اوطان مراد هجرت کردن بود از مألوفات نفس و آرامگاههای دل و قرارگاههای طبع و
هجرت کردن از رسوم دنیا مر مریدان را و از مقامات سنی و احوال بهی و کرامات رفیع مر مراد را و از مفارقت
برادران مراد اعراضست از صحبت خلق و اقبال بصحبت حق چه خاطرے که از اندیشهٔ غیر بر دل موحد گذرد
حجابے باشد و آفتے و بدان مقدار که آن خاطر را بر سر موحد با غیر صحبت بود وے از توحید محجوب باشد زیرچه
باتفاق امم توحید جمع همم باشد و آرام با غیر نشان تفرقهٔ همت باشد و از فراموشی آن چیزے که دانند
و ندانند و مراد از توحید آنست که علم خلق یا بحجتی بود و یا بچگونگی یا بجنسی یا بالطبعی و هرچه علم خلق اندر
توحید حق اثبات کنند توحید آن را نفی کند و هرچه جهلشان اثبات کنند بر خلاف علم شان بود زیرچه جهل
توحید نیست و علم بتحقیق توحید جز بنفی تصرف درست نیاید و اندر علم و جهل جز تصرف نیست یکے بر
بصیرت بود و یکے بر غفلت و یکے از مشایخ گوید که در مجلس حصری بودم اندر خواب شدم دو فرشته
دیدم که از آسمان بر زمین آمدند و زمانے سخن وے استماع کردند یکے گفت مر دیگرے را که آنچه این
مرد میگوید علم ست از توحید نه از عین توحید چون بیدار شدم وے عبارت از توحید میکرد روے
بمن آورد گفت یا فلان از توحید بجز علم نتوان گفت و از جنید مے آید رضی الله عنه که گفت التوحید
ان یکون العبد شخصًا بین یدی الله تعالی تجری علیه تصاریف تدبیره فی مجاری احکام قدرته
فی لجج بحار توحیده بالفناء عن نفسه و عن دعوة الحق له و عن استجابته لهم بحقائق وجود وحدانیته
فی حقیقة قربه بذهاب حسه و حرکته لقیام الحق له فیما اراد منه و هو ان یرجع آخر العبد الی
اوله فیکون کما کان قبل ان یکون حقیقت توحید آن بود که بنده چون هیکل شود اندر جریان
تصرف تقدیر حق بر وے اندر مجاری قدرتش و خالی گردد از اختیار و ارادت خود اندر دریای توحید

وی بفنای نفس خود وانقطاع دعوت خلق از وی و محو استجابت وی مر دعوت خلق را بحقیقت
معرفت وحدانیت اندر محل قربت بذهاب حرکت وحس او و قیام حق بدو و اندر آنچه ارادت حق
بدست از وی تا آخر بنا، اندرین محل چون اوّل وشود وی چنان گردد کاندر اول بوده است پیش
از آنکه بوده است پس مراد ازین جمله آنست که موحد را اندر اختیار حق اختیار نماند و اندر وحدت
حق بخودش نظاره نه از آنچه اندر محل قربت نفس وی فانی بود و حسش ذاهب و احکام حق بر وی
میرود چنانکه خواهد حق تبارک و تعالی بفنای تصرف بنده تا چنان گردد که ذره بود اندر ازل اندر
حال عهد توحید که گوینده حق بود و جواب دهنده وی حق و نشانه آن ذره و آنکه چنین بود خلق
را با وی آرام نماند تا ویرا بچیزی دعوت کنند و ویرا با کس انس نه تا دعوت ایشان را اجابت
کند و اشارت این قول بفنای صفت است و صحت تسلیم اندر حال قهر کشف جلال که بنده را
از اوصاف خود فانی گرداند تا آنچه گردد جوهری لطیف چنانکه اگر در جگر حربه زنند بگذرد و ویرا
تمیز و اگر بر پشت میله زنند بر وی بی تصرف و اندر جمله از جمله فانی بود و شخص وی تعبیه گاه اسرار
حق بود نا نطقش را حوالت بحق بود و فعلش با اضافت بدو و صفتش را قیام بدو و مر اثبات حجت
را حکم شریعت بر وی باقی بود و وی از رویت کل فانی و این صفت پیغامبر بود صلی اللہ علیہ وسلم که
چون اندر شب معراج که ویرا بمقام قرب رسانیدند مقام را مسافت بود اما قرب را مسافت نبود
عالمش از نوع معقول خلق بعید گشت و از اوهام منقطع شد تا بحدی که کون او را گم و وی خود را
گم کرد اندر فنای صفت بی صفت متحیر شد ترتیب طبایع و اعتدال مزاج مشوش شد نفس بمحل
دل رسید و دل بدرجه جان و جان بمرتبه سر و سر بصفت قرب اندر همه از همه جدا شد خواست تا
بنیه خراب شود و شخص بگذارد و مراد حق از آن اقامت حجت بود فرمان آمد که بر حال باش بدان
قوت یافت و آن قوت قربت وی شد و از نیستی خود بهستی حق تعالی پدیدار آمد و گفت انی لست
کاحدکم انی ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی من چون یکی از شما نیستم که مرا از حق طعامی
و شربتی است که زندگی و پایندگی من بدان بود و نیز گفت لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک

مقرب ولا نبی مرسل مرا با خداوند تعالی وقتی است که اندر آن نگنجد با من هیچ فرشتهٔ مقرب ونه نبی
مرسل واز سهل بن عبدالله تستری مے آید رضی الله عنه که گفت ذات الله موصوفة بالعلم غیر
مدرکة بالاحاطة ولا مرئیة بالابصار فی دار الدنیا وهی موجودة بحقایق الایمان من غیر حد
ولا حلول وتراه العیون فی العقبی ظاهرا فی ملکه وقدرته وقد حجب الخلق عن معرفة کنه
ذاته ودلهم علیه بآیاته والقلوب تعرفه والعقول لا تدرکه ینظر الیه المؤمنون بالابصار من غیر
احاطة ولا ادراك نهایة توحید آن بود که بدانی که ذات خدای عز وجل موصوفست بعلم نه از آنکه از او
در توان یافت بجس ویا بتوان دید اندر دنیا بچشم وبحقیقت ایمان موجود است بی حد ونهایت واندر یافت
وآمد شد وظاهر است اندر ملک خود بقدرت وصنع خود خلق از معرفت کنه ذات وے محجوبند ووے با ایشان
عجایب وآیات راه نماینده است ودلهای شناسند او را بیگانگی وعقلها ادراک نکنندش از نفی چگونگی ببینند
مومنان او را اندر عقبی بچشم سر بی آنکه ذات او را ببینند ویا بنهایتے وتمامیتے ادراک کنند واین لفظ
جامع است مر کل احکام توحید را وجنید گوید رضی الله عنه اشرف کلمة فی التوحید قول ابی بکر رضی الله عنه
سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته پاکست آن خدایی که مر خلق را بمعرفت
خود راه ننمود جز بعجز ایشان اندر معرفت او وعالمی اندرین کلمه بغلط افتادند که عجز از معرفت بے معرفتے بود
واین محال است زانچه عجز اندر حالت موجود صورت گیرد نه بر حالت معدوم عجز معدوم صورت نگیرد چنانکه مرده از حیات
عاجز نبود که اندر موت از موت عاجز بود با استحالت اسم عجز قوت او را واعمی از بصر عاجز نه ودیگر اندر نابینائی
از بینایی عاجز بود وزمن از قیام عاجز نبود که اندر قعود از قیام عاجز بود که اندر قعود از قیام عاجز بود چنانکه
عارف از معرفت عاجز نبود ومعرفت موجود باشد واین چون بعجز وحدت باشد پس مراین جمع گفتیم این قول
صدیق را رضی الله عنه که بوسهل صعلوکی واستاد ابوعلی دقاق گویند که معرفت در ابتدا کسبی بود ودر انتها
ضروری گردد وعلم ضرورت آن بود که صاحب آن اندر حال وجود آن مضطر عاجز بود واز دفع وجلب آن
پس بدین قول توحید فعل حق باشد اندر دل بنده وباز شبلی گوید رحمة الله علیه التوحید حجاب الموحد
عن جمال الاحدیة توحید حجاب موحد بود از جمال احدیت حق زآنچه توحید را فعل بنده گویند ولا محاله فعل

فعل بنده مر کشف حق را علت نگردد و اندر عین کشف آنچه کشف را علت نباید حجاب باشد و بنده بکل او فنا
خود غیر باشد زیرا که چون صفت خود را حق شمرد لا محاله موصول صفت را که آن ویست هم حق باید شمرد
آنگاه موحد و توحید و احد هر سه وجود یکدیگر را علت کردند و این ثالث ثلاثة نوری بود بعینه و هر صفت
مر طالب را از فنای خود اندر توحید مانع است هنوز بدان صفت محجوبست و تا محجوبست موحد نیست لان
ما سوی الله من الموجودات باطل چون درست شد که هرچه جز وی است همه باطلست و طالب جز وی نیست
پس صفت طالب اندر کشف جمال حق باطل آید و این تفسیر لا اله الا الله باشد و اندر حکایات معروفست
که چون ابراهیم خواص رحمة الله علیه بکوفه بزیارت حسین بن منصور شد او را گفت یا ابراهیم روزگار خود را
اندر چه گذاشتی گفت خود را توکل درست کردم حسین گفت ضیعت عمرک فی عمران باطنک فاین انت
عن الفناء فی التوحید ضائع کردی عمر اندر آبادانی باطن پس کجاست فنای تو اندر توحید و در عبارت
از توحید مشایخ را سخن بسیار است گروهی آن را فنا گفته اند که جز بفنای صفت درست نیاید و گروهی گفته
اند جز فنا خود صفت توحید نباشد و قیاس این بر جمع و تفرقه باید کرد تا معلوم شود و من میگویم که علی بن
عثمان الجلابی ام رضی الله عنه که توحید از حق به بنده سر است و عبارت هویدا نشود تا کسی آن را بعبارت
مزخرف بیاراید که عبارت و معبر غیر باشد و اثبات غیر اندر توحید اثبات شرک بود آنگاه آن لهو گردد و دعوی
الهی بود و نه الهی این است احکام توحید و مسلک اقاویل ارباب معرفت اندر وی بر سبیل اختصار والله اعلم بالصواب

کشف الحجاب الثالث فی الایمان

خدای عز و جل گفت یا ایها الذین آمنوا بالله و رسوله
و نیز بچند جای دیگر گفت یا ایها الذین آمنوا و پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم الایمان ان تؤمن
بالله و ملائکته و کتبه الخبر و ایمان از روی لغت تصدیق باشد و مردمان اندر اثبات حکم آن
اندر شریعت سخن بسیار است و اختلاف بشمار معتزله جمله طاعات را علمی و معاملتی ایمان گویند و لهذا است
که بنده را بگناه از ایمان بیرون آرند و خوارج همین گویند و بنده را بگناهی که میکند کافر گویند و گروهی بگو
مر ایمان را قول فرد گویند و گروهی معرفت تنها و گروهی از متکلمان سنت تصدیق مطلق و من اندر بیان
این کتابی کرده ام جداگانه مراد اینجا اثبات اعتقاد مشایخ متصوفه است و جمهور ایشان اندر ایمان برده

قسمت اند چنانکه فقهای فریقین واز اهل یقین گروهی گویند که قول و تصدیق و عمل ایمانست چون فضیل
بن عیاض و بشر حافی و خیر النساج و سمنون المحب و ابوحمزه بغدادی و محمد جریری و جز ایشان جماعتی
بسیار رضی الله عنهم و گروهی گویند که ایمان قول و تصدیق است چون ابراهیم بن ادهم و ذوالنون
مصری و ابویزید البسطامی و ابوسلیمان دارانی و حارث محاسبی و جنید و سهل بن عبدالله تستری
و شقیق بلخی و حاتم اصم و محمد بن الفضل البلخی رحمهم الله و جز ایشان و باز جماعتی دیگر از فقهای امت
چون مالک شافعی و احمد حنبل و جز ایشان رضی الله عنهم بدان قول پیشین اند و باز ابوحنیفه و
حسن ابن فضل بلخی و اصحاب ابوحنیفه چون محمد بن الحسن و داود طائی و ابویوسف رحمهم الله علیهم تعبیر
بدین قول پسین اند و بحقیقت این خلاف بعبارت باز میگردد بدون معنی اکنون من این معنی لختی
کوتاه کنیم تا معلوم گردد انشاء الله تعالی بدین خلاف کسی را اندر ایمان مخالف الاصل نگوئی وبالله
التوفیق **فصل** بدانکه اتفاق است میان اهل سنت و جماعت و اهل تحقیق و معرفت که ایمان را اصلی
است و فرعی اصل ایمان تصدیق بدل باشد و فرع آن مراعات امر و اندر عرف و عادات عرب است که فرع
چیزی را بر وجه استعارت بنام اصل آن خوانند چنانکه نور آفتاب را آفتاب خوانند بهمه لغات و نیز بدین
معنی آن گروه طاعت را ایمان خوانند یا بفضل فر آتش که بنده جز بدان ایمن نشود و از عقوبت و تصدیق
مجرد ایمن اقتضا نکند تا احکام فرمان بجای نیارد پس هر که طاعت بیشتر باشد ایمن تر از عقوبت
زیادت بود و چون آن علت ایمن آمد با تصدیق و قول مر آنرا ایمان گفتند باز گروهی دیگر گفتند که علت
ایمن معرفت است نه طاعت اگرچه طاعت حاصل بود چون معرفت موجود نباشد سود ندارد و چون معرفت
موجود باشد اگرچه طاعت نباشد آخر بنده نجات یابد هرچند که حکمش اندر مشیت بود که خداوند تعالی یا بفضل
و آتش درگذارد و یا بشفاعت پیغامبر علیه السلام بخشد و یا بمقدار جرمش عقوبت کند آنگاه از دوزخ نجات
دهد و به بهشت نقل فرماید پس چون اصحاب معرفت اگرچه مجرم باشند بحکم معرفت جاوید اندر دوزخ نمانند و اصحاب
عمل بعمل مجرد بی معرفت به بهشت اندر نیایند پس معلوم گشت که اینجا طاعت علت ایمن نیامد رسول صلی الله علیه
وسلم گفت لن ینجی احد کم بعمله و قیل و لا انت یا رسول الله قال و لا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته

زید یکی از ما بعمل خود گفتند تو نیز نه بعمل خود یا رسول الله گفت من نیز نه مگر خداے
اندر گذارد و الا من هم نه هم پس از روی تحقیق و حقیقت بے خلاف است ایمان معرفت است و اقرار
پذیرفت عمل هرکه او را بشناسد بصفتی شناسد از اوصاف او و حسن اوصاف وے بر سه قسم است بعضے آنکه
تعلق دارد بجمال و بعضے بجلال و بعضے آنکه بکمال پس خلق را بکمال وے راه نیست بجز آنکه بکمال و را اثبات
کنند و نقص از وی نفی کنند ماند ایدجا جلال و جمال آنکه شاهد وے جمال حق باشد اندر معرفت پیوسته
مشتاق رویت بود و آنکه شاهد وے جلال حق باشد پیوسته از اوصاف خود با نفرت بود و دلش اندر
محل هیبت بود پس شوق تاثیر محبت بود و نفرت از اوصاف بشریت همچنان از آنچه کشف حجاب وے و
وصف بشریت بجز عین محبت نیست پس اکنون ایمان و معرفت محبت آمد و علامات محبت طاعت
بود از آنچه چون دل محل دوستی بود و دیده محل رویت و جان محل عبرت و دل موضع مشاهدت پس
تن باید که تارک امر نباشد و آنکه چنین گوید تارک امر بود و او را از معرفت خبر نباشد و این آفت
اندر زمانه میان متصوفه ظاهر شد که گروهے از ملاحده جمال ایشان بدیدند و قدر و منزلت شان معلوم
کردند خود را بدیشان مانند کردند و گفتند که این رنج چندانست که نشناخته چون بشناختی کلفت طاعت
از تن برخواست و لیکن این خطاست گوییم که چون بشناختی دل محل شوق شد تعظیم فرمان زیادت
شد و روا داریم که مطیع بدرجه رسد که رنج طاعت از وی بردارند و بر گذاردن آن او را توفیق زیادت
دهند تا آنچه خلق برنج گذارند وے بے رنج باشد اندران و این معنی جز بشوق متعلق نگردد و مر جمع
متوان و باز گروهے ایمان را همه از حق میگویند و گروهے همه از بنده و این خلاف اندر میان خلق دراز
شده است بما وراء النهر پس آنکه همه از وی گوید جبر محض باشد ز آنچه بنده اندران باید تا مضطر باشد
و باز آنکه همه از خود گوید قدر محض باشد که بنده بجز اعلام وے وی را نداند و طریق توحید بدون جبر باشد
و فوق قدر و بحقیقت ایمان فعل بنده باشد بهدایت حق مقرون که گم کرده وے براه نداند آمد و براه
آورده او گم نگردد چنانکه حق عز و جل گفت فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد
ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا و بر این اصل باید که گردش هدایت حق بود و گرویدن فعل بنده

باشد پس علامت گرویدن بدل اعتقاد توحید است و بدیده حفظ از منهیات و عبرت کردن اندر
علامات و آیات و بگوش استماع کلام وی و بمعده تخلی آن از حرام و بزبان صدق قول و بتن
پرهیز کردن از منهیات تا معنی با دعوی موافق بود و از این بود که آن گروه زیادت و نقصان اندر
معرفت ایمان روا داشتند و اتفاقست میان همه که اندر معرفت ایمان زیادت و نقصان روا نباشد که
اگر در معرفت زیادت شدی و نقصان شدی بایستی که معروف هم زیادت و نقصان شدی چون بر
معروف زیادت و نقصان روا نباشد بر معرفت هم روا نبود که معرفت ناقص معرفت نباشد پس باید که زیادت
و نقصان در فرع و عمل باشد و باتفاق بر طاعت زیادت و نقصان روا بود و حشویان را که بمذهب
نسبت کنند این مسئله بر دلشان دشوار آید که از حشویان گروهی طاعت را از جمله ایمان گویند و باز
گروهی ایمان را بجز قول مجرد نگویند و این هر دو عدم انصاف باشد و در جمله ایمان بر حقیقت استغراق
کل اوصاف بنده باشد اندر طلب حق تعالی و جمله گرویدگان را بدین اتفاق باید کرد که غلبهٔ سلطان
معرفت قاهر نقصان اوصاف نکرت بود و هر جا که ایمان بود اسباب نکرت از آن منتفی بود که گفته اند اذا
اطلع الصباح بطل المصباح چون صبح منتشر شد جمال چراغ ناچیز گشت و در دو راه دلیل و برهان تواند
نمود چنانکه گفت آن موفق بر نمود ار که روز روشن را دلیل شاید و خداوند عز و جل گفت اِنَّ المُلُوکَ اِذَا
دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوهَا الآیه چون حقیقت معرفت اندر دل عارف حاصل آید ولایت ظن و شک و نکرت
فانی شود و سلطان معرفت مر حواس و هواها را مسخر وی را خود گرداند تا اندر هر چه نگرد و کند و گوید همه اندر
دایرهٔ امر باشد یافتم که ابراهیم خواص را پرسیدند از حقیقت ایمان گفت کنون این را جواب ندارم زیرا چه
هر چه گویم عبارت بود و مرا باید تا بمعاملت جواب کنم و لیکن من قصد مکه دارم تو نیز بر همین عزمی اندرین راه
با من صحبت کن تا جواب مسئله خود بیابی گفتا چنان کردم چون به بادیه باشیم رفتیم هر روز دو قرص
و دو کاسه شربت آب پدیدار آمدی یکی مرا فرستادی و یکی را خود برداشتی تا روزی اندر میان
بادیه پیری می آمد سوار چون آن را بدید از اسب فرود آمد و یکدیگر را پرسیدند و زمانی سخن گفتند و
پیر بر اسب نشست و باز گشت گفتم ایها الشیخ مرا بگوی آن پیر که بود گفت آن جواب سوال تو بود گفتم

بگوید گفت آن خضر بود علیه السلام که از من صحبت طلبید و من اجابت نکردم پرسیدم چرا گفت ترسیدم که اندر
صحبت او اعتماد از دون حق با وی کنم و توکل من تباه شود و حقیقت ایمان حفظ توکل باشد چنانکه خدای
عزوجل گفت وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوْٓا اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ و محمد حنیف گوید رضی الله عنه الایمان تصدیق
القلب بما علمه من الغیوب ایمان باور داشتن دل است بدانکه از غیب بروی کشف کنند و ویرا بیانوند
زیرا که ایمان بغیب است و خداوند تعالی از چشم سر غایب جز بتقویت الٰهی اندر معنی یقین بنده پدیدار نتوان
آمد و آن باعلام خداوند باشد عزوجل چنانکه معرف و معلم عارفان و علما العلم و معرفت خداوند بود تعالی که اندر
دل ایشان معرفت و علم آخر بیچه حوالت علم و معرفت از کسب ایشان منقطع باشد پس هر که دل را با معرفت حق
با پدیدار د مومن باشد و محقق و اصل و محکم آنکه چون اندرین کتاب مراد من معنی سخن بسیار است اینجا بمقدار
بسنده کردم تا کتاب مطول نشود و این مقدار مر اهل بصیرت را بسنده باشد کنون بر اسرار معاملت آیم و
حجب آن را کشف گردانم ان شاء الله عزوجل و بالله التوفیق کشف الحجاب الرابع فی الطهارات من النجا
و از پس ایمان نخستین چیز که بنده بطهارت کردن فریضه شود مر گذاردن نماز را و آن طهارت بدن بود
از نجاست و جنابت و شستن سه اندام و مسح کردن بر سر بمتابعت شریعت یا تیمم کردن اندر حال فقد آب
و یا شدت مرض و احکام این خود معلوم است بدانکه طهارت بر دو گونه بود یکی طهارت باطن و دیگر
طهارت ظاهر چنانکه بی طهارت بدن نماز درست نیست بی طهارت دل معرفت درست نیاید پس طهارت
تن را آب مطلق باید و آب ملوث و مستعمل نشاید و طهارت دل را آب توحید محض باید با عقاد مختلط و
مشوش نشاید پس این طایفه بظاهر پیوسته بطهارت باشند و بباطن با توحید و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
مر یکی را از صحابه دم علی الوضوء یحبك حافظاك و خداوند عزوجل گفت اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ وَيُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِيْنَ پس هر که بظاهر بر طهارت مداومت کند ملایکه او را دوست دارند هر که بباطن بتوحید قیام کند
خداوند او را دوست دارد و رسول صلی الله علیه وسلم پیوسته بگفتی اندر دعوات خود اللّٰهم طهر قلبي من النفاق
بار خدایا دلم را از نفاق پاک گردان و هیچ حال نفاق اندر دل تو صورت نگیرد الا رویت کرامات خود
ادراثبات غیر سے شود و اثبات غیر نفاق آمد اندر محل توحید هر یک ذره را از کرامات مشایخ سر مریده

مریدان کرده لذا اندر محل کمال آن حجاب تمکن کرم بوده است زانچه مرجع غیر بود و رویت آن آفت بود از آن بود که بویزید گفت رضی الله عنه نفاق العارفین افضل من اخلاص المرید نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص طالبانست یعنی آنچه مرید را مقام باشد کاملان را حجاب باشد مرید را همت آنکه کرامات یابد و کامل را همت آنکه کرامات یابد و کامل را همت آنکه کرم یابد و در جمله اثبات کرامات مر اهل حق را تفاق نماید زانچه آن معاینهٔ غیر باشد همچنان پس آفت دوستان خدای خلاص جملهٔ ایشان معصیت بود از معصیت و آفت اهل معصیت نجات جمله ضلالت بود از ضلالت کر آگر کافران بدانستندی که معصیت ایشان نا پسند خداوند است چنانکه عاصیان بدانند جمله از کفر نجات یابندی و اگر عاصیان بدانندی که جمله معاملات ایشان محل علت است چنانکه دوستان دانند جمله از معصیت نجات یابندی واز همه آفات ظاهر شوندی پس باید که طهارت ظاهر موافق طهارت سر بود یعنی چون دست بشوید باید که دل از دوستی دنیا بشوید و چون استنجا کند باید تا چنانکه از نجاست ظاهر نجاست جست از دوستی غیر بباطن نجات جوید و چون آب اندر دهن کند باید که دهن از ذکر غیر پاک کند چون استنشاق کند باید که شهوتها بر خود حرام گرداند و چون روی شوید باید که از جمله مالوفات بیکبار اعراض کند و بحق اقبال کند و چون دستها بشوید باید که دست از جمله نصیبهای خود منقطع کند و چون مسح سر کند باید که امور خود بحق تسلیم کند و چون پای بشوید باید که جز بوفق فرمان خداوند نیت اقامت نکند تا ویرا دو طهارت حاصل آید که جمله امور شرعی ظاهر بباطن پیوسته است چنانکه اندر ایمان قول زبان بظاهر و تصدیق بدل و حقیقت نیت بدل و احکام طاعت در شریعت بر تن پس طریق طهارت دل تدبر و تفکر بود اندر آفت دنیا و دیدن آنکه دنیا سرای غدارست و محل فنا دل از آن خالی کند و این جز بمجاهدت بسیار حاصل نگردد و مهم ترین مجاهدتها این حفظ آداب ظاهر بود و ملازمت بر آن اندر همه احوال و از ابراهیم خواص میاید رحمة الله علیه که گفت مرا بیمر خدای ابدی می باید اندر دنیا تا همه خلق اندر نعمت دنیا مشغول گروند و حق را فراموش کنند و من اندر بلای دنیا بحفظ آداب شریعت قیام کنم و حق را یاد دارم و می آید که بوطاهر حرمی چهل سال بمکه مجاور بود اندر مکه طهارت بکرد و هر بار که بطهارت از حرم

بیرون آمدے گفت زمینے را کہ حق تعالی بجود اضافت کردہ است من کراہیت دارم کہ آب مستعمل بران
ریزم و از ابراہیم خواص می آید کہ اندر مسجد جامع رے مبطون بود اندر یک شبانروز شصت غسل کرد و
بود آخر وفاتش میان آب بود و ابو علی رودباری رحمۃ اللہ علیہ یکچندگاہ ببلای وسواس در طہارت
مبتلا بود گفت سحرگاہ روزی بدریا فرا شدم و تا بوقت آفتاب برآمدن بماندم اندران میان رنجہ
دل بودم گفتم بار خدایا العافیۃ العافیۃ ہاتفی آواز داد از دریا کہ العافیۃ فی العلم و از سفیان ثوری رح
می آید کہ یک نماز را شصت بار طہارت کرد و اندر بیماری در حال بیرون رفتن روح مرگ از دنیا گفت
تا چون فرمان آید من باری طاہر باشم گویند کہ شبلی رحمۃ اللہ علیہ روزے طہارت کرد بقصد آنکہ مسجد اندر
آید از ہاتفی بشنید کہ ظاہر را شستی صفائی باطن کجاست بازگشت و ہمہ ملک و میراث بداد و یکسال جز بدان مقدار
جامہ کہ بدان نماز روا بودی نپوشیدی آنگاہ نزدیک جنید آمد رحمۃ اللہ علیہ جنید او را گفت یا ابابکر آن سخت
سودمند طہارتے بود کہ کردی خدای تعالی پیوستہ ترا با طہارت دارد و گفت از پس آن ہرگز بے طہارت
نبود تا حدے کہ چون از دنیا بخواست شد طہارتش را نقض افتاد اشارت بمریدے کرد کہ مرا عمر طہارت دہ
مرید او را طہارت داد و تخلیل محاسن فراموش کرد و ویرا اندران حال زبان نبود کہ سخن گفتی دست
آن مرید بگرفت و بمحاسن اشارت کرد تا تخلیل بکرد و نیز از وی می آید کہ گفت من ہیچ وقت ادبے
ترک نکردہ ام از آداب طہارت الا کہ اندر باطنم پندارے پدیدار آمد و از ابو یزید می آید رحمۃ اللہ علیہ کہ
گفت ہرگاہ کہ اندیشۂ دنیا بر دلم گذر کند طہارتے بکنم و چون اندیشۂ عقبی گذرد غسلے بکنم زانچہ دنیا
محدث است اندیشۂ آن حدث باشد و عقبی محل غیبت و آرام است اندیشۂ آن جنابت بود پس از حدث
طہارت واجب شود و از جنابت غسل و از شبلی می آید رحمۃ اللہ علیہ کہ روزے طہارت کرد چون بدر مسجد
آمد بسرش ندا آمد کہ یا ابابکر طہارت آن داری کہ بدین گستاخی اندر خانۂ ما خواہی آمد این بشنید و بازگشت
ندا آمد کہ از درگاہ ما باز میگردی کجا خواہی شد نعرہ بزد ندا آمد کہ بر ما شناعت میکنی بر جاے بایستاد
خاموش ندا آمد کہ بر ما دعوی تحمل میکنی شبلی گفت المستغاث منک الیک و مشایخ را اندرین قصہ رحمہم اللہ
اندر تحقیق طہارت سخن بسیار است و مریدان را بمداومت طہارت ظاہر و باطن فرمودہ اند اندر قصد

شان بدرگاه حق چون کسی بظاهر قصد خدمت کند باید که بظاهر طهارت کند و چون بباطن قصد قربت
کند باید که بباطن طهارت کند طهارت ظاهر بآب و از آن باطن بتوبه و رجوع کردن بدرگاه حق تعالی
کنون سر حکم توبه را با متعلقاتش شرح بگوییم تا حقیقت آن ترا معلوم شود ان شاء الله عزوجل

باب فی التوبة و ما یتعلق بها

بدانکه اول مقام سالکان طریق حق توبه است چنانکه اول درجهٔ
طالبان خدمت طهارت بود و از آن بود که خداوند عز اسمه گفت یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله
توبة نصوحا و نیز گفت توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون و پیامبر گفت علیه السلم
ما من شیء احب الی الله من شاب تائب نیست چیزی دوستتر بر خداوند تعالی از جوانی که توبه کرده باشد
و نیز رسول گفت صلی الله علیه و سلم التائب من الذنب کمن لا ذنب له ثم قال اذا احب الله عبدا
لم یضره ذنب ثم تلا ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین تایب از گناه بیگناه شود و
چون خداوند تعالی بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد گفتند علامت توبه چیست گفت ندامت
اما آنچه گفت که گناه مر دوستان را زیان ندارد یعنی بنده بگناه کافر نگردد و اندر ایمانش خلل نیاید و چون
سرمایه را گناه زیان ندارد زیان معصیتی که عاقبت آن نجات باشد بحقیقت زیان نباشد و بدانکه توبه اندر
لغت بمعنی رجوع باشد چنانکه گفت تاب ای رجع پس بازگشتن از نهی خداوند بدانچه خوبست از امر خداوند
حقیقت توبه باشد و پیامبر گفت صلی الله علیه و سلم الندم التوبة اندر پشیمانی باشد و این قولیست که
شرایط توبه بجمله اندرین موضوع است نه آنچه یک شرط توبه تاسف است بر مخالفت و دیگر اندر حال ترک زلت
و سه دیگر عزم معاودت ناکردن بمعصیت این هر سه شرط اندر ندامت بسته است که چون ندامت حاصل شود
اندر دل این دو شرط دیگر تبع او باشند و ندامت را سه سبب باشد چنانکه توبه را سه شرط بود یکی چون خوف
عقوبت بر دل سلطان شود و اندوه کردارهای بد بر دل صورت گیرد ندامت حاصل آید و دیگر ارادت نعمت
بر دلش مستولی گردد و معلوم شود که بفعل بد و بیفرمانی آن نیابد از آن پشیمان شود سه دیگر شرم خداوند
شاهد وی گردد و از مخالفت پشیمان شود پس یکی ازین هر سه تایب بود و یکی منیب و یکی اواب و توبه
را نیز سه مقام است یکی توبه و دیگر انابت و سه دیگر اوبت پس توبه خوف عقاب را بود و انابت طلب ثواب را

و اوبت رعایت فرمان را از آنچه توبه مقام عامهٔ مومنانست و آن از کبیره بود چنانچه گفت خداوند عز و جل
یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا الآیه و انابت مقام اولیا و مقربانست چنانکه
خدای گفت عز و جل من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب و اوبت مقام انبیا و مرسلانست چنانکه
خدای گفت عز و جل نعم العبد انه اواب پس توبه رجوع از کبایر بود بطاعت و انابت رجوع از صغایر
بمحبت و اوبت رجوع از خود بخداوند فرقست میان آنکه از فواحش با وامر رجوع کند و از آنکه از لمم و اندیشه های
بمحبت رجوع کند و میان آنکه از خودی خود بحق رجوع کند و اصل توبه از زواجر حق تعالی باشد و بیداری دل
از خواب غفلت و دیدن عیب حالی و چون بنده تفکر کند اندر سوء احوال و قبح افعال خود از آن خلاص
جوید حق تعالی اسباب توبه بروی سهل گرداند و ویرا از شومی معصیت وی برهاند و بحلاوت طاعتش
برساند و روا باشد نیز و نزدیک اهل سنت و جماعت و جمله مشایخ معرفت که کسی از یک گناه توبه کند و گناههای
دیگر میکند خدای عز و جل بدانچه وی از یک گناه باز بوده است ورا ثواب دهد و باشد که ببرکات آن از
گناهان دیگر باز ماند چنانکه یکی میخواره باشد و زانی و از زنا توبه کند و بر می خوردن مصر باشد توبه وی
از آن یک گناه درست باشد با رتکابش بدین گناه دیگر و بهشمیان از معتزله گویند که هم توبه درست
نیاید جز بر کسی که از همه کبایر مجتنب باشد و این قول محالست زانچه بر همه معاصی که بنده بکند ویرا بدان عقوبت
بکند چون ترک یک نوع از معاصی بگوید بنده از عقوبت آن نوع ایمن شود لامحاله بدان تایب بود و نیز کسے
اگر بعضے از فرایض بکند و از بعضے دست باز دارد لامحاله بدانچه میکند ورا ثواب بود چنانچه بدانچه نمیکند
عقاب و اگر کسے را آلت معصیت موجود نباشد و اسباب آن مهیا نه از آن توبه کند تایب بود از آنچه
توبه را یک رکن ندامت بود و ویرا بدان توبه بر گذشته ندامت حاصل آید و اندر حال از آن جنس معصیت معرض
است و عزم دارد که اگر آن آلت موجود گردد و سبب حاصل شود من هرگز بر سر آن معصیت باز نگردم
و مشایخ مختلف اند اندر وصف توبه و صحت آن و سهل بن عبدالله رحمة الله علیه با جماعتے برانند که التوبة
ان لا تنسی ذنبک توبه آن بود که گناه کرده فراموش نکنی و پیوسته اندر تشویر آن باشی تا اگر چه عمل
بسیار داری اندران معجب نگردی زانچه حسرت کردار بد مقدم بود بر اعمال صالح و هرگز هیچکس معجب نشود

کہ گناہ را فراموش نکند و باز جنید رحمۃ اللہ علیہ با جماعتے بر آنند کہ اکثر بر آن اند تنسی ذنبک توبہ آن بود
کہ گناہ را فراموش کنی از آنچہ تایب محب بود و محب اندر مشاہدہ باشد و اندر مشاہدہ ذکر گناہ جفا باشد چند گاہ
باشفا بود و باز چند گاہ با ذکر جفا در وفا و ذکر جفا در وفا از وفا حجاب باشد و رجوع این خلاف اندر خلاف
مجاہدہ و مشاہدہ بستہ است و ذکر آن اندر مذہب سہلیان بیاید جہت آنکہ تایب را بخود قایم گوید نسیان ذنب
او را غفلت داند و آنکہ بحق قایم گوید ذکر ذنب او را شرک نماید و در جملہ تایب اگر باقی الصفۃ بود عقدہ
اصرارش حل گشتہ باشد و چون فانی الصفۃ باشد ذکر صفت او را درست نیاید موسی گفت علیہ السلام
تبت الیک اندر حال بقای صفت و رسول صلے اللہ علیہ وسلم گفت لا اُحصی ثناءً علیک اندر حال فنای
صفت و در جملہ ذکر وحشت اندر محل قربت وحشت باشد و تایب را باید کہ از خودی خود یاد نیاید از گناہش
چگونہ یاد آید و بحقیقت یاد گناہ خود گناہ بود زانچہ محل اعراض است چنانکہ گناہ محل اعراض است ذکر آن ہم
محل اعراض است و ذکر غیر آن ہمچنان و چنانکہ ذکر جرم جرم باشد نسیان آن جرم ہم جرم باشد زانچہ
تعلق ذکر و نسیان ہر دو بتو بہ باشد و جنید گوید رضی اللہ عنہ کتب بسیار خواندہ ام و ہیچ چیز مرا چندان
فایدہ نبود کہ اندرین بیت شعر اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبۃ حیاتک ذنب لا یقاس بہ ذنب
چون جود دوست اندر حضرت دوست جنایت بود وصفش را چہ قیمت ماند و فی الجملہ توبہ تا شد ربانی بود
و معاصی فعل جسمانی چون بر دل ندمت اندر آید بر تن ہیچ آلت نباشد کہ ندمت دل را دفع کند چون
و ابتدای فعل ندمت و دفع توبہ نبود و چون نیاید اندر انتہا نیز فعلش حافظ توبہ نباشد و خداوند گفت
عز و جل فتاب علیہ انہ ہو التواب الرحیم و مر این را اندر بعض کتاب نظایر است بسیار تا حدے کہ از
معروفی باثبات کردن حاجت نیاید توبہ بر سہ گونہ باشد یکے از خطا بصواب و دیگر از صواب باصوب و سیوم از
خودی خود بحق تعالی آنکہ از خطا بصواب بود چنانکہ خداوند گفت عز و جل والذین اذا فعلوا فاحشۃ او
ظلموا انفسہم ذکروا اللہ فاستغفروا لذنوبہم الآیۃ و از صواب باصوب آنکہ موسی گفت تبت الیک
و از خود بحق آنکہ پیغامبر گفت صلے اللہ علیہ وسلم و انہ لیغان علی قلبی و انی لاستغفر اللہ فی
کل یوم سبعین مرۃ ارتکاب معصیت و خطا زشت است و مذموم و رجوع از خطا بصواب خوب

و محمود و این توبه عام است و حکم این ظاهر است و تائب صواب باشد با صواب قرار گرفتن و نفس است
و حجاب و رجوع از صواب با صواب اندر درجهٔ اهل همت ستوده باشد و این توبهٔ خاص است و محال
باشد که خواص از معصیت توبه کنند نه بینی که همه عالم اندر حسرت رویت خداوند و موسیٰ ازان
توبه کرد زانچه رویت باختیار خواست و اندر دوستی اختیار آفت بود و ترک آفت اختیار شد مر خلق
را ترک رویت بود و رجوع از خود بحق در درجهٔ محبت است تا چنانکه از آفت مقام عالی از وقوف
بر مقام عالی توبه کنند و اندر مقامات و احوال نیز توبه کنند چنانکه مقامات مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بر دوام
بر ترقی بود و چون بمقام برتر میرسید از مقام فروتر استغفار میکرد و از دید آن مقام توبه بجای آورد
واللہ اعلم بالصواب **فصل** بدانکه توبه را شرط تائید نیست از بعد آنکه عزم بر رجوع ناکردن بمعصیت
درست باشد و اگر تائب را فترتی بیفتد که باز معصیت باز گردد و بعد از صحت عزم اندران ایام گذشته
حکم ثواب توبه یافته باشد و از مبتدیان و تائبان این طایفه بوده اند که توبه کرده اند و باز فترتی بنیاد
شان و بجرائی باز گشته اند و آنگاه بحکم تنبیهی باز بدرگاه آمده اند تا یکی از مشایخ گفته است که من
هفتاد بار توبه کردم و باز بمعصیت باز گشتم تا هفتاد و یکم بار استقامت یافتم و ابوعمر بجنید رضی اللہ عنہ
گوید که من در ابتدا توبه کردم اندر مجلس ابوعثمان حیری و یکچندگاه بران بودم آنگاه اندر دلم معصیت را
تقاضی پدید آمد و مر آن را متابع شدم و از صحبت آن پیر اعراض کردم و هر جا که ویرا از دور بدیدمی
از تشویر بگریختمی تا مرا نه بیند روزی ناگاه بدو رسیدم مرا گفت ای پسر با دشمنان خویش صحبت مکن مگر
آنگاه که معصوم باشی زانچه دشمن عیب تو بیند و چون معیوب باشی دشمن شاد گردد و چون معصوم باشی
اندوهگین شود و اگر ترا میباید که معصیت کنی نیز دیک ما آی تا بلاء تو بکشیم و تو دشمن بکام نکردی گفت
دلم از گناه سیر شد و توبه از گناه درست گشت و نیز شنیدم که یکی از معاصی توبه کرد و باز بسر آن باز گشت
آنگاه پشیمان شد روزی با خود گفت که اگر بدرگاه باز آیم حالم چگونه باشد هاتفی آواز داد اطعتنا فشکرناک
ثم ترکتنا فامهلناک فان عدت الینا قبلناک ما را طاعت داشتی ترا شکر کردیم پس بیوفائی
کردی و ما را بگذاشتی ما را مهلت دادیم اگر اکنون باز آئی باشتی ترا قبول کنیم اکنون باز کردیم

باقاویل مشایخ رحمة الله علیهم اجمعین **فصل** ذوالنون مصری گوید رحمة الله علیه توبة العوام من الذنوب و توبة الخواص من الغفلة توبهٔ عوام از گناه باشد و توبهٔ خواص از غفلت زانچه عوام را از ظاهر حال پرسند و خواص را از تحقیق معاملت زانچه غفلت مر عوام را نعمت است و خواص را حجاب و ابو حفص حداد گوید رحمة الله علیه لیس للعبد فی التوبة شیء لان التوبة الیه لا منه از توبه بنده را هیچ چیز نیست زانچه توبه از حق به بنده است نه از بنده بحق و بدین قول باید تا توبه مکتسب نباشد که موهبتی بود از مواهب حق تعالی و تعلق این قول بمذهب جنید باشد و ابو الحسن بوشنجه گوید رحمة الله علیه التوبة اذا ذکرت الذنب ثم لا تجد حلاوة عند ذکره فهو التوبة چون گناه را یاد کنی و از یاد کرد آن اندر دل لذتی نیابی آن توبه باشد زانچه ذکر معصیت یا بحسرتی بود یا بارادتی چون کسی بحسرت و ندامت معصیت خود یاد کند تایب بود و هرکه بارادت معصیت یاد کند عاصی بود زانچه اندر فعل معصیت چندان آفت نباشد که اندر ارادت آن زانکه فعل آن یکزمان بود و ارادتش همیشه پس آنکه یکساعت تن با معصیت صحبت کند چنان بود که روز و شب بدل با آن صحبت کند ذوالنون مصری گوید رحمة الله علیه التوبة توبتان توبة الانابة و توبة الاستحیاء فتوبة الانابة ان یتوب العبد خوفا من عقوبته و توبة الاستحیاء ان یتوب حیاء من کرمه توبه دو باشد یکی توبهٔ انابت و دیگر توبهٔ استحیا توبهٔ انابت آن بود که بنده توبه کند از خوف عقوبت خداتعالی و توبهٔ استحیا آن بود که توبه کند از شرم کرم خداوند پس توبهٔ خوف از کشف جلال بود و از آن حیا از نظارهٔ جمال الحق یکی در جلال از آتش خوف وی میسوزد و یکی اندر جمال از نور حیا میفروزد یکی از این دو سکران بود و دیگری مدهوش و اهل حیا اصحاب سکر باشند و اهل خوف اصحاب صحو و سخن اندرین دراز بود و من کوتاه کردم وبالله التوفیق والله اعلم

کشف الحجاب الخامس فی الصلوة خداوند تعالی گفت و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و رسول گفت صلی الله علیه وسلم الصلوة و ما ملکت ایمانکم و نماز بمعنی ذکر و انقیاد باشد از روی لغت و اندر جریان عبارات فقها عبارتی مخصوص است بدین حکم که معهود است و آن از حق تعالی فرمانست که پنج نماز اندر پنج وقت بکنید و قبل از این دخول آن مر آن را شرایط است یکی از آن طهارتست بظاهر از نجاست و بباطن از شهوت و دیگر طهارت جا

بظاهر از نجس و بباطن آنکه از حلال باشد و سه دیگر طهارت جای بظاهر از حوادث و آفت و بباطن از
فساد و معصیت و چهارم استقبال قبله قبله ظاهر کعبه و قبله باطن عرش و ازان سر مشاهده مقصود است
و پنجم قیام ظاهر اندر حال قدرت و قیام باطن اندر روضه قربت بشرط دخول وقت آن بظاهر شریعت
و دوام وقت اندر درجه حقیقت ششم خلوص نیت با اقبال حضرت و هفتم تکبیرے اندر مقام هیبت و فنا و قیام
اندر محل وصلت و قرایتے بترتیل و عظمت و رکوع بخشوع و سجودے بتذلل و تشهد باجتماع و سلامی
بفنای صفت و اندر اخبار آمده است که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی فی جوفه ازیز کازیز المرجل
چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم نماز بگزاردے اندر دلش جوشے بودے چون جوش دیگ روئین که
اندر زیر آن آتش فروخته باشند و چون امیرالمومنین علی کرم الله وجهه قصد نماز کردے لرزه بروے
افتادے و گفتی آمد وقت گذاردن امانتے که آسمانها و زمین ها از حمل آن عاجز شدند یکے از مشایخ
گوید که پرسیدم از حاتم اصم که تو نماز چگونه کنی گفت چون وقت اندر آید یک وضوی ظاهری کنم و یکے
باطنی ظاهر بآب و باطن بتوبه آنگاه بمسجد اندر آیم و مسجد حرام را مشاهده کنم و مقام ابراهیم را علیه السلام
میان دو ابروے خود نهم و بهشت بر راست خود دانم و دوزخ را بر چپ خود بینم و صراط را بقدم خود
آرم و ملک الموت را از پس پشت خود انگارم آنگاه تکبیری گویم با تعظیم و قیامے بحرمت و قرایتے بهیبت و رکوعی
بتواضع و سجودی بتضرع و جلوسی بحلم و وقار و سلامی بشکر و بالله التوفیق **فصل** بدانکه نماز عبادتیست
که از ابتدا تا انتهاے راه حق مریدان اندران یابند و مقاماتشان اندران کشف گردد چنانکه طهارت
مریدان را بجای توبه بود و تعلق به پیری کردن بجاے اصابت قبله و قیام بجاے مجاهدت نفس بجاے قیام
و دوام ذکر بجاے قرارت و تواضع بجاے رکوع و معرفت نفس بجاے سجود و مقام انس بجاے تشهد و تفرید
از دنیا بجای سلام و بیرون آمدن از بند مقامات و از آن بود که چون رسول صلی الله علیه وسلم از کل
مشارب منقطع شدی اندر محل کمال حیرت طالب شوق می گشتی و تعلق بشربے کردی آنگاه گفتی ارحنا
یا بلال بالصلوة یا بلال بنماز و ما را ببانگ نماز خرم گردان و مشایخ را رضی الله عنهم اندرین سخن است و هر
یکے را درجه ایست گروهے گویند که نماز آلت حضور است و گروهے گویند که آلت غیبت و گروهے غایب بوده

اندا اندر نماز حاضر شده اند و گروہی کہ حاضر بوده اند اندر نماز غایب شده اند چنانکہ اندر آن جهان اندر
محل رویت گروہی کہ خداوند را ببینند غایب باشند حاضر شوند و گروہی کہ حاضر باشند غایب شوند و
من میگویم کہ علی بن عثمان جلالی ام رضی اللہ عنہ کہ نماز امر است نہ آلت حضور است و نہ آلت
غیبت از آنچہ امر ہیچ چیز را آلت نگردد کہ علت حضور عین حضور بود و علت غیبت ہم عین غیبت
و امر خداوند تعالی بہیچ چیز سبب تعلق نیست کہ اگر نماز علت آلت حضور بودی بایستی کہ فاجر نکردی
و اگر علت غیبت بودی بایستی کہ غایب بترک آن حاضر شدی و چون حاضر و غایب را باداو ترک
آن عذر نیست پس نماز را اندر نفس خود سلطانی است و اندر غیبت و حضور نبشته است پس نماز
اہل مجاہدت و اہل استقامت بیشتر کنند و فرمایند چنانکہ مشایخ مریدان را اندر شبا روزے چہار صد
رکعت نماز فرمایند مر عادت تن را بر عبادت و مستقیمان نیز نماز بسیار کنند مر شکر قبول را اندر حضرت
ماند اینجا ارباب احوال و ایشان بر دو گونہ بر دو گروہی آنانکہ نمازہائے شان اندر کمال مشرب
بجائے مقام جمع بود بدان مجتمع شوند و گروہی آنانکہ نمازہائے شان اندر انقطاع مشرب بجائے
مقام تفرقہ بود بدان متفرق شوند و آنانکہ اندر نماز مجتمع باشند روز و شب اندر نماز باشند بجز فرائض و
سنن نماز زیادتی کنند و آنانکہ متفرق باشند بجز فرائض و سنن نماز کمتر کنند و رسول گفت صلے اللہ
علیہ وسلم جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلٰوةِ روشنی چشم من اندر نماز نہادہ اند یعنی ہمہ راحت من اندر
نماز است از آنچہ مشرب اہل استقامت اندر نماز بود و آنچنان بود کہ چون رسول را صلے اللہ علیہ وسلم
بمعراج بردند و بمحل قرب رسانیدند و نفسش از بند کون گسستہ شد بدان درجہ رسید کہ دلش بود نفسش
بدرجہ دل رسید و دل بدرجہ جان و جان بمحل سر و سر از درجات فانی شد و از مقامات محو گشت و از
نشانہا بے نشان و اندر مجاہدہ از مشاہدہ غایب شد و از معاینہ اندر معاینہ برسید خبر انسانیتش
متلاشی شد مادۂ نفسانیتش بسوخت قوت طبیعتش نیست گشت شواہد ربانی اندر ولایت خود عیان گشت
از خود بیخود بماند معنی بمعنی رسید و اندر کشف علم یزل محو شد بے اختیار خود از سر شوق اختیار کرده گفت
بار خدایا مرا بدان سرای بلا مبر و در بند طبع و ہوا میفگن فرمان آمد کہ حکم ما چنین است کہ باز گردی

بدبنا مرا اقامت شرع را تا ترا آنچه اینجا داده ایم آنجا هم بدهیم چون بدینجا باز آمدی هر گاه که دلش مشتاق
آن مقام شدی گفتی اَرِحْنَا یَا بِلَالُ بِالصَّلٰوۃِ پس هر نمازے او را معراجے بودی و قربتی و
خلق او را اندر نماز دیدندے و جان وے اندر نماز بودے و دلش اندر نیاز و سرش اندر راز و
تنش اندر گداز تا قرۃ عین وے نماز شد تنش اندر ملک بود و جانش اندر ملکوت تنش انسی بود
و جانش اندر محل انس سهل بن عبداللہ گوید رحمۃ اللہ علیه عَلَامَۃُ الصِّدِّیْقِ اَنْ یَّکُوْنَ لَهٗ تَابِعٌ مِّنَ الْحَقِّ
اِذَا دَخَلَ وَقْتُ الصَّلٰوۃِ یَحُثُّهٗ عَلَیْهَا وَیُنَبِّهُ اِنْ کَانَ نَائِمًا صادق آن بود که خدای تعالی بر وے
فرشته گماشته باشد که چون وقت نماز در آید بنده را برگزاردن نماز بعث کند و اگر خفته باشد بیدار
گرداندش و این اندر سهل بن عبداللہ رحمۃ اللہ علیه ظاهر بود زانچه وے پیر زمن گشته بود چون
وقت نماز شدے تندرست گشتے و چون نماز بکردی بر جاے بماندی یکے گوید از مشایخ رحمۃ اللہ علیه یَحْتَاجُ
الْمُصَلِّیْ اِلٰی اَرْبَعَۃِ اَشْیَاءَ فَنَاءِ النَّفْسِ وَذَهَابِ الطَّبْعِ وَصَفَاءِ السِّرِّ وَکَمَالِ الْمُشَاهَدَۃِ نماز کننده را از فنای
نفس چاره نیست و آن جز بجمع همت نباشد چون همت مجتمع شد ولایت نفس بر رسید از آنچه وجود وے
از تفرقه است اندر تحت عبارت جمع نیاید و ذهاب طبع جز باثبات جلالش نباشد که جلال حق زوال غیر
بود و صفائی سر جز بمحبت نباشد و کمال مشاهده جز بمحبت نباشد و کمال مشاهده جز بصفائی سر نهی آید
که حسین بن منصور اندر شبانروزے چهارصد رکعت بر نماز خود فریضه داشتی گفتند اندرین درجه
که توئی این همه رنج چراست گفت ایمه رنج و راحت اندر حال تو نشان کند دوستانے که فانی الصفت
باشند نه رنج اندر ایشان اثر کند و نه راحت نگر تا کاهلی را رسیدگی نام نکنی و حرص را طلب یکے گفت
من از پس ذوالنون رحمۃ اللہ علیه نماز میکردم چون ابتدا تکبیر کرد اللہ اکبر گفت و بیهوش بیفتاد چون
جسدے که اندر وے حس نباشد جنید رضی اللہ عنه چون پیر شد هیچ وردی از اوراد جوانی فرو
نگذاشت گفتند ایها الشیخ ضعیف گشتی بعضے ازین نوافل دست بدار گفت این چیزهائیست که
اندر بدایت آنچه یافتم بدین یافتم محال باشد که اندر نهایت از آن دست باز دارم و معروفست که
ملائکه پیوسته اندر عبادت اند و مشروب ایشان از طاعتست و غذای ایشان از عبادت نه آنچه

روحانی اند و نفس شان نیست و مانع و ناجر بنده از طاعت نفس بود هرچند که وی مقهورتر شود
طریق بندگی کردن سهل‌تر میگردد و چون نفس فانی شود غذی و مشرب او عبادت گردد چنانکه
از ملائکه اگر فنای نفس درست آید و عبدالله بن مبارک گوید رضی الله عنه که من زنی را بادوام که
حین کودکی دیدم از متعبدات که اندر نماز کژدم ویرا چهل جای زخم بزد و ویرا هیچ تغیر نبود وی
بیدار بیامد چون از نماز فارغ شد گفتمش ای مادر چرا آن کژدم را از خود دفع نکردی گفت ای
پسر تو کودکی چگونه روا بودی که من اندر میان کار حق کار خود کردمی ابوالخیر اقطع را اکله اندر پای
افتاد و اطبا گفتند که این پای ببباید برید وی بدان رضا نداد مریدان گفتند که اندر نماز پای وی
ب اباید کرد که از خود خبر ندارد و چنان کردند چون از نماز فارغ شد پای بریده یافت و از ابوبکر صدیق
رضی الله عنه می آرند که چون نماز شب کردی قرائت نرم خواندی و عمر خطاب رضی الله عنه بلند خواندی
پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت یا ابابکر چرا نرم خوانی گفت یسمع من اناجی می شنود آنچه میگویم اگر
نرم میگویم اگر بلند میگویم و عمر را گفت چرا بلند میخوانی گفت اوقظ الوسنان واطرد الشیطان بیدار
کنم خفته را و برانم دیو را او رسول گفت صلی الله علیه وسلم یا ابابکر تو بلندتر خوان و عمر را گفت تو نرم تر
خوان بر ترک عادات پس بعضی ازین طایفه فرایض آشکار کنند و نوافل اندر نهان و بدان آن
خواهند تا از ریا رسته باشند که چون کسی اندر معاملت ریا درزد و توجه خلق بدو خواهد مرائی گردند و گویند
اگرچه ما معاملت کنیم نبینیم خلق ببیند و آنهم ریا بود و گروهی دیگر فرایض و نوافل نیز آشکار کنند و
گویند که ریا باطلست و طاعت حق محال باشد که از برای باطلی حق را پنهان کنیم بس ریا از دل بیرون
باید کرد و عبادت آنجا که تو خواهی همی باید کرد و مشایخ رضی الله عنهم حق آداب آن نگاه داشته اند و
مریدان را بدان فرموده اند یکی میگوید از ایشان که چهل سال سفر کردم هیچ نمازم از جماعت خالی نبود و
آدینه بقصبه بودم و احکام این بیش ازانست که حصر توان کرد و آنچه نماز زیاده بود از مقامات محبت بود
کنون ما احکام را بتمام بیارم ان شاء الله تعالی **باب المحبة وما یتعلق بها** خدای عزوجل گفت
یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه و نیز گفت ق

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اَنْدَادًا يُحِبُّوْنَهُمْ كَحُبِّ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ
و پیغامبر گفت صلے اللہ علیہ وسلم کہ از جبرئیل شنیدم کہ وے گفت کہ خداوند عزوجل گفت مَنْ اَهَانَ
لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربۃ وما ترددت فی شیٔ کترددی فی قبض نفس عبدی المؤمن
یکرہ الموت واکرہ مساءتہ ولابد لہ منہ وما یتقرب الی عبدی بشیٔ اَحَبَّ الیّ من اداء ما
افترضت علیہ ولا یزال وعبدی یتقرب الی بالنوافل حتّی اُحِبَّہ فاذا اَحببتُہ کُنْتُ لہ سمعًا
وبصرًا ویدًا ومؤیدًا الحدیث ونیز گفت مَنْ اَحَبَّ لقاء اللّٰه اَحَبَّ اللّٰه لقاءہ ومن کرہ
لقاء اللّٰه کرہ اللّٰه لقاءہ ونیز گفت اِذَا اَحَبَّ اللّٰه عَبْدًا قال لجبرئیل یا جبرئیل انی اُحِبُّ فلانًا
فاحببہ فیحبہ جبرائیل ثم یقول جبرائیل لاهل السماء ان اللّٰه تعالی قد احب فلانًا فاحبوہ
اهل السماء ثم یضع لہ القبول فی الارض فیحبہ اهل الارض وفی البغض مثل ذلک بدانکہ
محبت خداوند مر بندہ را ومحبت بندہ مر خداوند را درست است کتاب وسنت بدین ناطق است
وامت برین مجتمع اند وخداوند تعالی بصفتے است کہ دوستان او را دوست دارند وے دوستان
خود را دوست دارد وبمعنی لغت گویند کہ محبت ماخوذ است از حبہ بکسر ہا و آن تخمہا بود کہ اندر صحرا
بر زمین افتد پس حب را حب نام کردند چنانچہ اصل حیات اندر است چنانکہ اصول نبات اندر حب
چنانکہ تخم اندر صحرا بریزند واندر خاک نہان شود وبارہا باران برو آید وآفتابہا بران مے تابد
وسرما وگرما بران میگذرد وآن تخم از مر متغیر نگردد وچون وقت وے فراز رسد بر دید وگل
برارد وثمرہ دہد ہمچنین چون حب اندر دلے مسکن گیرد بحضور وغیبت وبلا ومحنت وراحت ولذت
وفراق ووصال متغیر نگردد واندرین معنی یکے از شعرا گوید شعر یا من سقام جفونہ لسقام عاشقہ
طبیب زہرۃ المودت فاستوی عندی حضورک والمغیب ونیز میگویند کہ ماخوذ است از حبے کہ
اندر وے آب بسیار بود وآن برگشتہ باشد وچیزہا را اندران مساعی نباشد وباز دارندہ آن شدہ
باشد وہمچنین دوستی چون اندر دل طالب مجتمع باشد ودل وے را ممتلی گرداند بجز حدیث دوست
اندران دل جائے نماند چنانکہ چون خداوند تعالی مر خلیل را خلعت خلت کرامت گرداند وے بجز از

حدیث دوست را اندران دل جای نماند چنانکه چون خداوند تعالی مر خلیل را بخلت خلت مکرم گردانید
وی بجز از حدیث حق مجرد شد عالم و عالمیان حجاب وی شدند وی بدوستی حق دشمن حجب گشت
آنگاه از حال و گفتار او ما را خبر داد و گفت فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّی اِلَّا رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ و اندرین معنی شبلی گوید
رحمة الله علیه سمیت المحبة لانها تمحو من القلب ما سوی المحبوب ونیز گویند که حب نام آن چهار چوب
باشد اندر هم ساخته که کوزهٔ آب را بران نهند پس حب را حب خوانند زانچه محب عز و ذل و رنج
و محنت و بلا و محن و جفا و وفای دوست را حمل کند و آن بر وی گران نباشد زانچه کارش آن بود
چنانکه کار آن چوبها کشیدن بار بود پس ترکیب خلقت محب کشیدن بار دوست را بود و اندرین
معنی گوید شعر ان شئت جودی وان شئت فامنعی ٭ کلاهما منک منسوب الی الکرم ٭ ونیز گویند که
ماخوذ است از حب و آن جمع حبه دل بود و حبه دل محل لطیف است و قوام دل بدان باشد و قوام
محبت هم بدان بود پس محبت را حب باسم محل آن نام کرده اند زانچه قرارش اندر حبه دل است و
عرب نام کنند چیزی را باسم موضع آن ونیز گویند که ماخوذ است از حباب الماء و غلیانه عند المطر
الشدید آن غلیان آبی بود اندر حال باران عظیم پس محبت را حب نام کردند لانه غلیان القلب
عند الاشتیاق الی لقاء المحبوب پیوسته دل محب اندر اشتیاق رویت دوست مضطرب و بیقرار
باشد چنانکه اجسام بارواح مشتاق باشند و دلها بمحبت مشتاق باشند و چنانکه قیام جسم بروح بود و قیام
حب بمحبت بود و قیام محبت برویت و وصلت محبوب و اندرین معنی گوید شعر اذا تمنی الناس روحاً و راحة ٭
تمنیت ان القاک یا عز خالیا ٭ ونیز گویند که حب اسمیست مر صفائی مودت را موضوع زانچه عرب مر صفائی
بیاض چشم انسان را حبة الانسان خوانند چنانکه صفائی سویدای دل را حبة القلب پس این یکی محل
محبت آمد و آن یکی محل رویت ازین معنی بود که دل و دیده اندر دوستی مقارن بود و اندرین معنی
گوید شعر القلب تحسد عینی لذة النظر ٭ والعین تحسد قلبی لذة الفکر ٭ فصل بدانکه محبت
اندر استعمال علما بر سه وجه است یکی بمعنی ارادت بود بمحبوب بی سکون نفس و میل و هوا و تمنی قلب
و استیناس و تعلق این جمله بر قدیم روا نباشد و این جمله معانی مخلوقات را باشد بایکدیگر و جنس را

مو رهاحب بهار عجم چنین نوشته که اتفاق یا من افتاده یعنی از سواد بیاض آمده است سوده را صاف کرده ۱۲ غیاث

مستغنی و متعالیست خداوند تعالی ازین جمله علواً کبیرا و دیگر بمعنی احسان باشد و تخصیص بنده
که او را برگزیند و بدرجهٔ کمال ولایت رساند و بگونه گونه کرامتهاش مخصوص گرداند و سه دیگر بمعنی
ثنا جمیل بر بنده و گروهے از متکلمان گویند که محبت حق که خبر داده است ما را از جملهٔ صفات
سمعی است چون وجه و ید و استوا که اگر کتاب و سنت بدان ناطق نبودے و وجود آن مر حق
تعالی را از روے عقل مستحیل بودے پس آن محبت را اثبات کنیم و بگرویم بدان اما اندر تصرف
کردن آن توقف کنیم و مراد این طایفه آنست که روا ندارند باطلاق این لفظ مر حق تعالی را
ما ازین جمله اقاویل است که یاد کردیم و من ترا حقیقت این بیان کنم انشاء الله تعالی بدانکه
محبت حق تعالی مر بنده را ارادت خیر وے باشد و رحمت کردن بر وے و محبت اسمی است
از اسامی ارادت چون رضا و سخط و رحمت و رافت و بدانچه بدین ماند حمل این اسامی جز
بر ارادت حق نشاید کرد و این یک صفتی است او را قدیم که بدین صفت خواهانست مر افعال
خود را پس اندر حکم مبالغت و اظهار فعل بعضے ازین صفات اخص بعضے است و فی الجمله محبت
خداوند مر بنده را صفت آنست که با وے نعمت بسیار کند و او را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و
از محل عقوبت ایمن گرداندش و وے را از معصیت معصوم دارد و احوال رفیع و مقامات سنی
وے را کرامات کند و سرش را از التفات اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بدو پیوندند تا از کل
مجرد شود و مر طلب رضای وے را مفرد شود و چون حق تعالی مر بنده را بدین معانی مخصوص
گرداند آن تخصیص ارادت وے را نام محبت کنند و این مذهب حارث محاسبی و جنید و
جماعتے از مشایخ است و مسلک فقهای فریقین و متکلمان سنت بیشترهم برین اند و آنکه گویند
که محبت حق بمعنی ثنای جمیل است بر بنده ثناے وے کلام وے بود و کلامش نامخلوقست و آنکه
گویند بمعنی احسانست احسان وے فعل وے بود و بحکم معنی متقاربست این اقاویل و حکم
جمله موجود اما محبت بنده مر خداوند را عز و جل صفتی است که اندر دل مومن مطیع پدید آید بمعنی
تعظیم و تکبیر تا رضاے محبوب را طلب کند و اندر طلب رؤیت وے بے صبر گردد و اندر آرزوے

قربت وی بیقرار گردد و بدون وی با کس قرار نیابد و خوی با ذکر وی کند و از دون ذکر
وی تبرا کند که آرام بر وی حرام شود و قرار از وی نفور گردد و از جمله مالوفات و مستانسات
منقطع شود و از هواها اعراض کند و بسلطان دوستی اقبال کند و مر حکم آن را گردن نهد و بنعت
کمال مر حق تعالی را بشناسد و روا نباشد که محبت خالق مر او را از جنس محبت خلق باشد مر یکدیگر را
که آن میل بود با حاطت و ادراک محبوب و این صفت اجسام بود پس محبان حق تعالی مستهلکان
قرب وی باشند نه طالبان کیفیت وی از آنچه طالب بخود قایم بود و اندر دوستی مستهلک بمحبوب قایم
بود و دوسترین محبان اندر معرکه گاه محبت مستهلکانند و مقهوران زانچه محدث را بقدیم جز بقهر
قدیم او را توسل نباشد و هر که تحقیق محبت را معلوم کند ابهام نماند و مشکل برخیزد و شبهت بنماند
پس محبت بر دو گونه باشد یکی محبت جنس بجنس و آن میل و توطین نفس باشد و طالب ذات
محبوب از راه ممارست و ملازقت و دیگر محبت جانس نه با جنس و آن طلب استقصا کند تا با
صفتی از اوصاف محبوب بیارامد و انس گیرد چون شنیدن بی کلام و یا دیدن بی دیده و گروه دیگر
اندر محبت حق بر دو قسم اند یکی آنکه انعام و احسان حق بر خود بیند و در رویت انعام و احسان
محبت منعم و محسن تقاضا کند و دیگر آنکه کل انعام را از غلبهٔ دوستی اندر محل حجاب نهند و راه شان
از رویت نعم بمنعم بود و این راه از منعم عالی تر است والله اعلم بالصواب **فصل** و در جمله محبت
اندر میان همه اصناف خلق معروفست و بهمه زبانها مشهور و اندر همه لغات متداول و هیچ صنف
از عقلا مر آن را بر خود نتوانند پوشید و از مشایخ این طایفه ممنون المحب رضی الله عنه اندر محبت
مذهبی و مشربی دارد مخصوص و گوید که محبت اصل و قاعده راه حق تعالی است و احوال و
مقامات منازل آنند و اندر هر منزل و محل که طالب اندران باشد زوال بدان روا باشد جز
خداوند که اندر محل محبت که بهیچ حال زوال بدان روا نباشد مادام تا راه موجود بود و مشایخ
دیگر جمله اندرین معنی با وی موافقت کرده اند اما بحکم آنکه این اسم عام بود و ظاهریان خواستند
که حکم این معنی اندر میان خلق بپوشند و اسم را مبدل کنند اندر تحقیق وجد و معنی آن پس صفای

محبت را صفوت نام کردند و محب را صوفی خواندند و گروهی مر ترک اختیار محب را اندر اثبات
اختیار حبیب فقر خواندند و محب را فقیر نام کردند از آنچه کمترین درجه اندر محبت موافقت ست
و موافقت حبیب و حب حبیب غیر مخالفت بود و من اندر ابتدای کتاب حکم فقر و صفوت
را کشف گردانیده ام و اندرین معنی آن پیر بزرگوار گوید رحمة الله علیه الحب عند العرب هادٍ
اظهر من الاجتهاد حب نزدیک ظاهر تراز اجتهاد است بمعروفی و عند العمیان اوجد من
الذین و حنین و نزدیک نابینایان آسان یاب تر از ناله و افغان بمعروفی و عند الاتراک
اشهر من الفتراک و نزدیک ترکان مشهور تر از آلت سواری ایشان و سیما المحب عند
الهنود اظهر من سیما المحموم و ذی الجرح و تب و محبت نزدیک هندوان اندر شهرکی چون زخم
محمو است اندر هندوستان و قصة الحب و الحبیب عند الروم اشهر من الصلیب و قصه
حب و حبیب اندر روم ظاهر تر از صلیب است و قصة الحب فی العرب اعراب امانی کل حی منه
طرب او و بیل و حرب و حزن و محبت اندر عرب ادبست اندر هر حی یا طربی و یا حزنی و یا ویلی
و یا ویلی و مراد ازین جمله آنست که هیچ جنس مردم نیست که وی را اندر محبت کاری نه افتاده
است که نه از محبت اندر دل فرحی وار دیا فرحتی و یا دلش بشراب آن مست است و یا از قهر
آن مخمور زانچه ترکیب دل از انزعاج و اضطراب است و بجور عالم در جنب آن شرابست
و دل را محبت چون طعام و شرابست و هر دل که از محبت خالیست آن دل خرابست و
و تکلف را بدفع و جلب آن راه نیست و نفس از لطایف آنچه بر دل گذرد آگاه نیست و عمرو بن
عثمان مکی رحمة الله علیه اندر کتاب محبت گفته است که خداوند تعالی دلها را پیش از تنها بیافرید
بهفت هزار سال و اندر مقام قرب بداشت و جانها را پیش از دلها بیافرید بهفت هزار
سال و اندر درجهٔ وصل بداشت و هر روز سیصد و شصت بار کشف جمال بر سر تجلی کرد و سیصد
و شصت نظر کرامت کرد و کلمهٔ محبت مر جانها را شنوانید و سیصد و شصت لطیفه انس بر دل ظاهر
کرد تا بجمله اندر کون نگاه کردند و از خود کسی گرامی تر ندیدند زهوی و فخری اندر میان ایشان

پدیدار آمد حق جل جلاله بدان سبب مر ایشان را امتحان کرد سر را اندر جان بزندان کرد و
جان را اندر دل محبوس گردانید و دل را اندر تن باز داشت آنگاه عقل را اندر ایشان مرکب
گردانید و انبیا فرستاد و فرمانها داد آنگاه هر کسے از ایشان مر آن مقام خود را جویان شدند
حق تعالی نماز بفرمودشان تا تن اندر نماز شد و دل بمحبت پیوست جان بقربت رسید سر
بوصلت قرار گرفت و در جمله عبارت از محبت به محبت بود زانچه محبت حال است و حال هرگز
قال نباشد و اگر عالمے خواهند که محبت را جلب کنند نتوانند کرد و اگر تکلف کنند تا دفع کنند هم
نتوانند کرد که آن از مواهب است نه از مکاسب و اگر همه عالم مجتمع شوند تا محبت را جلب
کنند بکسے که طالب آن بود نتوانند و اگر خواهند تا دفع کنند از کسے که اهل آن بود عاجز شوند
که آن الهی است و آدمی لاهی و لاهی الهی را ادراک نتواند کرد **فصل** اما اندر عشق
مشایخ را سخن بسیار است گروهے ازین طایفه آن را بر حق تعالی روا داشته اند اما از حقتعالے
روا نباشد و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع است از حق و حقتعالے
ممنوع نیست از بنده پس عشق بر بنده جایز بود و برو روا نباشد و باز گروهے گفتند که حقتعالی
بنده را هم عشق روا نباشد از آنچه عشق تجاوز از حد بود و خداوند تعالی محدود نیست و باز متاخران
گفتند که عشق اندر دو جهان درست نباید جز بر طلب ادراک ذات و ذات حق تعالی مدرک نیست
و محبت با صفت درست آید تا بنده را عشق درست نیاید باوے و نیز گویند که عشق جز بمعاینه
صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون عشق بنظر بود بر حق روا نبود که اندر دنیا کس ورا
ندید و چون از حقتعالی این خبرے بود هر یک بدان دعوی کردند که اندر خطاب همه یکسانند پس
حق تعالی بذات مدرک و محسوس نیست تا خلق را باوے عشق درست آید و چون او بصفات و
افعال محسن و مکرم اولیاست محبت درست آید نه باوے که چون یعقوب را علیه السلام محبت
یوسف مستغرق گردانید اندر حال فراق و چون بوے پیراهن بیافت چشمهاش روشن و بینا
شد و چون زلیخا را عشق یوسف مستهلک گردانید تا وصلت یوسف نیافت چشم باز نیافت

واین طریقی بس عجب است که یکی هوا پدید و یکی هوا گذارد و نیز گفته اند که عشق را ضدیت
وحق تعالی را ضدیت نیست باید تا آن بر شی روا باشد و اندرین فصول لطیف بسیار است
اما من از خوف تطویل را بدین مقدار کفایت کردم والله اعلم بالصواب **فصل** و مشایخ
این طایفه را اندر تحقیق دوستی رموز بیش از آنست که مر آن را احصا توان کردن و من لختی
از آن گفته ایشان بیارم اندرین کتاب تا در وی بتبرک بجای آورده باشم ان شاء الله عز وجل
استاد ابوالقاسم قشیری گوید رحمة الله علیه المحبة محو المحب بصفاته واثبات المحبوب بذاته
محبت آن بود که محب کل اوصاف خود را اندر طلب محبوب خود نفی کند مر اثبات ذات حق را
یعنی چون محبوب باقی بود و محب فانی و غیرت دوستی را بقای محبوب نفی کند تا ولایت مطلق وی
را گردد و فنای صفت محب جز باثبات ذات محبوب نباشد و روا نباشد که محب بصفت خود
قایم بود که اگر او بصفت خود قایم بودی از جمال محبوب بی نیاز بودی چون بدانند که
حیاتش بجمال محبوبست طالب نفی اثبات اوصاف خود باشد بضرورت زانچه معلوم ویست که
بصفت خود از محبوب محجوبست پس از دوستی دوست دشمن خود گشته است و معروفست که
چون حسین بن منصور را رضی الله عنه بردار کردند آخرین سخنانش این بود حسب الواحد افراد الواحد
محب را آن بسنده باشد که هستی او از راه دوستی پاک گردد و ولایت نفس اندر وجود وی بر سد مستلاشی
شود و ابویزید بسطامی گوید رضی الله عنه المحبة استقلال الکثیر من نفسك واستکثار القلیل
من حبیبك محبت آن بود که بسیار خود اندکی دانی و اندکی دوست بسیار و این معاملت
حق است بر بنده که نعمت دنیا و آنچه در دنیا داده است بنده اندک خوانده و گفت
قل متاع الدنیا قلیل بگو یا محمد که متاع دنیا اندک است آنچه بشما داده ام آنگاه اندرین
عمر اندک و جای اندک، و متاع اندک ذکر اندک ایشان را بسیار گفت والذاکرین الله
کثیرا والذاکرات تا خلق عالم بدانند که دوست بحقیقت خداوندست که این صفت مر خلق
را درست نیاید از آنچه از حق به بنده هیچ چیز اندک نیست و از آن خلق همه اندک بود و سهل

بن عبداللہ تستری گوید رحمۃ اللہ علیہ المحبۃ معانقۃ الطاعات ومباینۃ المخالفات محبت آنست
کہ با طاعات محبوب دست در آغوش کنی و از مخالفات وے اعراض کنی زانچہ ہرگاہ کہ دوستی
اندر دل قوی تر بود فرمان دوست بر دوست آسان تر بود و این رد آن کردہ است از
ملاحدہ کہ گویند بندہ اندر دوستی بدرجۂ رسد کہ طاعت از وے برخیزد و این زندقہ محض باشد زانچہ محال
باشد کہ اندر حال صحت عقل حکم تکلیف از بندہ ساقط شود و زانچہ اجماعست کہ شریعت محمد صلی اللہ علیہ
وسلم ہرگز منسوخ نشود وچون از یک برخاستن تکلیف آن روا باشد اندر حال صحت عقل پس از
جملہ روا باشد و این زندقہ محض باشد و باز مغلوب و معتوہ را حکم دیگرست و عذرے دیگر اما روا
نباشد کہ بندہ را خداوند تعالیٰ اندر دوستی تو بدرجہ رساند کہ رنج گذاردن طاعت از وی برخیزد
از انچہ رنج امر بر مقدار محبت امر صورت گیرد ہر چند کہ محبت قوی تر باد رنج گذاردن طاعت
بر وے سہل تر بود و این معنی ظاہرست اندر حال پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ چون از حق بدو قسم
آمد کہ لعمرک وے چندان عبادت کرد بشب و روز کہ از ہمہ کارہا باز ماند و پایہای مبارکش و بیاماسید
تا خداوند تعالیٰ گفت طٰہٰ ما انزلنا علیک القرآن لتشقیٰ و نیز روا بود کہ اندر حال
گذاردن فرمان رویت گذاردن از بندہ برخیزد چنانکہ سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم گفت انہ لیغان
علی قلبی لانی واستغفر اللہ فی یوم کل سبعین مرۃ وہر روز ہفتاد بار من بر کردار
خویش استغفار کنم از انچہ بخود و بکردار خود مے ننگریست تا معجب شدی بطاعت خود بلکہ
بتعظیم امر حق مے نگریست و میگفت کہ این کردار من سزای وے نیست و سمنون محب گوید رح
ذہب المحبون للہ بشرف الدنیا والاخرۃ لان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال المرء مع من احب
دوستان خدای عزوجل اندر شرف دنیا و آخرت از پیغمبر گفت صلی اللہ علیہ وسلم کہ مرد با آنکس
باشد کہ او را دوست دارد پس ایشان اندر دنیی و عقبی با حق باشند و خطار وا نباشد اما آنکہ
با وی باشد پس شرف دنیا آن بود کہ حق با ایشان است و شرف عقبی آنکہ ایشان با حق باشند
و یحیی معاذ الرازی گوید رضی اللہ عنہ حقیقۃ المحبۃ ما لا ینقص بالجفاء ولا یزید بالبر

محبت بجفا کم نشود و به نیکوئی و عطا زیادت نه زانچه این هر دو اندر محبت سبب اند و اسباب اندر
حال وجود اعیان متلاشی بود و دوست را بلای دوست خوش باشد و جفا و وفا اندر طریق
محبت متساوی بود چون محبت حاصل بود وفا چون جفا باشد و جفا چون وفا و اندر حکایات
معروفست که شبلی را بتهمت جنون اندر بیمارستان بردند و بازداشتند و گروهی بیامدند تا او
را زیارت کنند وی گفت من انتم قالوا احباؤك فرماهم بالحجارة نفرد اسنگ اندر ایشان
انداختن گرفت ایشان بهزیمت شدند تا وی گفت لو کنتم احبائی لما فررتم من بلائی
فاصبروا من بلائی اگر دوستان منید چرا گریختید از بلای من که دوستان از بلای دوست
نگریزند اندرین معنی سخن بسیارست و من بدین مقدار بسنده کردم والله اعلم بالصواب کشف

الحجاب السادس فی الزکوٰة

قال الله تعالی واقیموا الصلوٰة وآتوا الزکوٰة
و مانند این آیات و اخبار بسیارست و از احکام فرایض ایمان یکی زکوٰت است و واجب
بر آنکه واجب شود و از آن اعراض روا نیست اما زکوٰت بر تمام نعمت واجب شود چون
دویست درم که نعمتی تمام بود و اندر تحت تصرف کسی باشد بحکم ملک بر وی پنج درم واجب
شود و بیست دینار هم نعمتی تمام بود از آن نیم دینار واجب شود و پنج اشتر نعمتی تمام بود
از آن یک گوسفند واجب شود و آنچه بدین ماند از اموال اما جاه نیز زکوٰة بود چنانکه مال را
از آنچه آن نیز نعمتی تمام بود که رسول گفت صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی فرض علیکم
زکوٰة جاهکم کما فرض علیکم زکوٰة مالکم و نیز گفت ان لکل شیء زکوٰة و زکوٰة الدار
بیت الضیافة و حقیقت زکوٰت گذاردن شکر نعمت بود و هم از آن جنس آن نعمت نعمت
تندرستی نعمت عظیم است و هر عضوی را زکوٰتی است و آن آنست که کل اعضای خود را
مشغول عبادت دارند و بهیچ لهو و لعب ونگذارند تا حق زکوٰت نعمت گذارده باشند پس
نعمت باطن را نیز زکاتی باشد و حقیقت آن را احصا نتوان کرد از بسیاری که هست پس مر
آن را نیز زکوٰتی باید اندر خور آن و آن عرفان نعمت بود ظاهری و باطنی چون بنده بدانست

که نعمت حق تعالی بر وی بیکرانست شکر بیکرانه بگذارد و آن شکر بیکرانه گذاردن زکوٰة نعمت بیکرانه
بود و در جمله زکوٰت نعمت دنیا بنزدیک این طائفه محمود نباشد زانچه بخل مرد را ناستوده باشد و
بخلی تمام باید تا دویست درم را کسی در بند کند و یکسال اندر تحت تصرف خود محبوس گرداندش
آنگاه پنج درم از آن بکسی بدهد و چون کریمان را طریق بذل مال باشد و سیرت سخاوت پس
زکوٰت از کجا واجب شود و در حکایات یافتم که یکی از علمای ظاهر بر حکم تجربه مر شبلی را رحمة الله علیه پرسید
از زکوٰت که چه باید داد گفت چون بخل موجود بود و مال حاصل از هر دویست درم پنج درم باید
داد و از هر بیست دینار نیم دینار بمذهب تو اما بمذهب من هیچ چیز ملک نباید کرد تا از مشغله زکوٰت
رسته باشی گفت امام تو اندرین مسئله کیست گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که هر چه داشت
بداد و رسول صلی الله علیه وسلم او را گفت ما خلفت لعیالك گفت الله و رسوله و از امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه روایت کنند که گفت اندر قصیده شعر فما وجبت علی زکوٰة مال — وهل یجب
الزکوٰة علی الجواد — پس مال کریمان مبذول باشد و خویشان بدر نه بمال بخیلی کنند و نه بر خون
خصومت زانچه ایشان را ملک نباشد اما اگر کسی مر جهل را ارتکاب کند و گوید که چون مرا مال نیست از علم
زکات مستغنی ام این محال بود زانچه آموختن علم فرض عین است و استغنا نمودن از علم کفر محض بود
و از فتنه های زمانه یکی اینست که مدعیان صلاح و فقر بجهل علم را ترک میکنند مصنف گوید رحمه الله که
وقتی من جماعتی را از متصوفه که مبتدی بودند عبارت تلقین میکردم جاهلی اندر افتاد و من باب
باب صدقة الابل میگفتم و حکم بنت لبون و بنت مخاض و حقه را ظاهر میکردم آن مترکب جهل را
دل از شنیدن این سخن تنگ شد برخاست و گفت مرا شتر نیست تا علم بنت لبون بکار آیدم
گفتم ای هذا همچنانکه مر دادن زکوٰة را علم باید ستدن آن را نیز بباید اگر کسی بنت لبونی فرا تو دهد
و بستانی آنگاه ستبرک علم بنت لبون هم نشاید گفت و اگر کسی را مال نباشد و بایست مال نیز
نباشدش هم فرض علم از وی نیفتد فنعوذ بالله من الجهل

فصل

و از مشایخ متصوفه بوده اند
که زکات بستده اند و کسی بوده است که نستده آنانکه فقرشان باختیار بوده است نستده اند

کہ مال جمع نکنیم تا زکوٰۃ نباید داد و از ارباب دنیا ہم نستانیم تا بدایشان علیا بود و از ان ما سفلی تو آنکہ
اندر فقر مضطر بوده اند بستده و اندر ہر ما بیست خود را یکی بدان آن خواستہ اند کہ فریضہ از گردن برادر
مسلمان بردارند و چون نیت این بود دید علیا این باشنده آن اگر دست دہندہ علیا بودی دست
ستانندہ سفلی باطل بودی این معنی قول خدای عزوجل وَیَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ و بایستی
تا زکوٰۃ دہندہ فاضلتر بودی از ستانندہ و این اعتقاد عین ضلالت بودی پس ید علیا آن باشد
کہ چیزی بحکم وجوب از برادر مسلمان بستاند تا بار آن از گردن وی بیفتد و درویشان دنیای نیند
بلکہ ایشان عقبای اند کہ اگر عقبای آن مار از گردن دنیای برنگیرد حکم فریضہ بروی لازم بود
و بقیامت بدان ماخوذ باشد پس حق تعالی مر عقبایی را بایستگی سہل امتحان کرد تا دنیاییان آن
بار فریضہ را از گردن خود بتوانستند گذارد و لامحالہ ید علیا ید فقرا باشد کہ بر موافقت حق شرع حق
خود ستانندہ است انانکہ حق خدای تبارک و تعالی بروی واجب بود و اگر ید ستانندہ ید سفلی بود
چنانکہ گروہی از اہل حشو میگویند ید پیغامبران بایستی کہ ید سفلی بودی کہ ایشان حق خدای تعالی
می استدندی و بشرط مصرف رسانیدندی بر غلطند و می ندانند کہ با مرستده اند و از پس پیغامبران
ائمہ دین ہم برین بوده اند کہ حق بیت المال می استده اند و بر غلط است آنکہ ید ستانندہ را
سفلی گوید و خیر دہندہ را علیا داند و این ہر دو اصل قویست اندر تصوف و مضمون این محل
باب الجود و السخاوت بود و من طرفی بدین پیوندم و باللہ التوفیق و العصمۃ باب الجود و السخا
پیغامبر گفت صلی اللہ علیہ وسلم السَّخِیُّ قَرِیْبٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَبَعِیْدٌ مِنَ النَّارِ وَالْبَخِیْلُ قَرِیْبٌ
مِنَ النَّارِ وَبَعِیْدٌ مِنَ الْجَنَّةِ نزدیک علما جود و سخا ہر دو بیک معنی باشد اندر صفات خلق اما حق سبحانہ
را جواد خوانند و سخی نخوانند مر جود را توقیف و عدم توقیف را کہ وی خود را بدین نام نخوانده است
و از رسول صلی اللہ علیہ وسلم نیز خبری نیامده است و باجماع امت و اہل سنت روا نیست کہ کسی
مر خداوند تعالی را نامی نہد بمقتضای عقل و لغت تا کتاب و سنت بدان ناطق نباشد چنانکہ خداوند
تعالی عالم است و باجماع امت او را عالم شاید خواند اما عاقل و فقیہ نشاید خواند اگرچہ این ہر سہ

بیک معنی بود تا مر عالمی بر وی اطلاق کردند مر صحت توقیف را و ازین دو نام احتراز کردند مر عدم توقیف را همچنان نام جواد ورا اطلاق کردند مر صحت توقیف را و اندر سخی احتراز کردند مر عدم توقیف را و مر دمان فرقی کرده اند میان جود و سخا و گفته اند که سخی آن بود که اندر جود تمیز کند و آنچه کند مر وصول غرضی و سببی باشد و این مقام ابتدا بود و اندر جود و جود آنکه تمیز نکند و گردش بی غرض باشد و فعلش بی سبب و این حال دو پیغامبر بود صلوات الله علیهما السلام یکی خلیل و دیگر حبیب و اندر اخبار صحاح آمده است که ابراهیم علیه السلام چیزی نخوردی تا مهمان نیامدی وقتی سه روز تر بود که تا کسی نیامد و گبری بدر سرای او بگذشت ویرا گفت تو چه مردی گفت گبرم گفتا که مهمانی و کرامت مرا نشایی تا از حق تعالی بدو عتاب آمد که کسی را که من هفتاد سال بپروردم ترا گری بگرد که کرده فرا دی دهی و باز چون پسر حاتم به نزدیک سید عالم اندر آمد ردای خود بر گرفت و اندر زیر وی بگسترانید و گفت اذا اتیکم کریم قوم فاکرموه آنکه تمیز کرد کرده دریغ داشت و آنکه تمیز نداشت طیلسان نبوت بساط کافری گردانید از آنچه مقام ابراهیم علیه السلام مقام سخاوت بود و از آن پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم جود و نیکو ترین مذهب اندرین معنی آنست که گفته اند که جود متابعت خاطر اول بود و چون خاطر ثانی مر اول را غلبه کند علامت بخل باشد و اهل تحصیل مر آن را بزرگ داشته اند که لا محاله خاطر اول از حق باشد و یافتم که اندر نشابور مردی بود بازرگان که پیوسته بمجلس شیخ ابو سعید می بود روزی از شیخ مرد درویشی چیزی خواست آن مرد گفت من دیناری داشتم و قراضهٔ خاطر اول مرا گفت که دیناری بده و خاطر دیگر گفت که قراضه بده من قراضه بدو بدادم چون شیخ فرا سخن شد از وی بپرسیدم که روا باشد که کسی حق را منازعت کند شیخ گفت تو منازعت کردی که ترا گفت دیناری بده و تو قراضه دادی و نیز یافتم که شیخ ابو عبدالله رودباری بخانهٔ مریدی اندر آمد وی حاضر نبود دیگر مود تا متاع خانهٔ وی را ببازار بردند چون مرید اندر آمد بدان معنی خرم شد اما هیچ چیز نگفت بحکم انبساط شیخ و چون زن او اندر آمد و آن معنی بدید اندر خانه شد و جامهٔ خود بکند و اندر انداخت و گفت این هم از جملهٔ متاع

خانه است و بهمان حکم دارد مرد بانگ بر وی زد و گفت این تکلفات است که کردی و اختیار زن گفت
ای مرد آنچه شیخ کرد چه داد و بود باید که ملک نفس خود را تکلفی کنیم تا جود ما تیره بدار آید مرد گفت بلی
چون ما شیخ را بجود مسلم کردیم آن را از ما عین جود بود و جود ما از صفت آدمی تکلف بود و مجاز و بیوسته
مرید باید که ملک نفس خود را ببذل دارد اندر موافقت امر خداوند عز وجل و اندر آن بود که سهل بن
عبد الله گفت رضی الله عنه الصوفی دمه هدر و ملکه مباح و از شیخ ابو مسلم فارسی شنیدم که گفت وقتی
با جماعتی عزم حجاز کردم و اندر نواحی حلوان کردان راه ما بگرفتند و خرقها که داشتیم از ما جدا کردند ما نیز با
ایشان نیاویختیم و فراغ دل ایشان اندر آن بجستیم یکی اندر میان ما بود که اضطرابی میکرد کردی
شمشیر کشید و قصد کشتن وی کرد ما جمله آن کرد را شفاعت کردیم گفت روا نباشد که من این کذاب
را زنده بگذارم لا محاله این را بخواهم کشت علت کشتن او ازوی بپرسیدیم گفت از آنچه وی صوفی
نیست و اندر صحبت اولیا خیانت میکند این چنین کس نابوده به گفتیم از برای چه گفت از آنچه
کمترین درجه متصوف را جود است و او را اندرین خرقه پاره چندین بند است این چگونه صوفی
باشد که چندین خصومت با یاران خود میکند که ما چندین سال است تا کار شما میکنیم و راه شما میزدیم و
علایق از شما قطع میکنیم و گویند که عبد الله بن جعفر بنخیل گروهی بر گذشت غلامی حبشی را دید که آنجا
گوسفندان کردی و سگی آمده بود و پیش وی نشسته وی قرص بیرون کشیده فرا وی داده و دیگری
و دیگر عبد الله فرا پیش وی رفت و گفت ای غلام قوت تو هر روز چند است گفت این چه دیدی
گفت چرا بدین سگ دادی گفت از آنچه این جای سگان نیست و از راه دور بدین امید آمده
است و از خود نه پسندیدم که رنج وی ضایع کنم عبد الله را آن سخن خوش آمد مر آن غلام را
با آن گوسفندان و نخیل بخرید و غلام را آزاد کرد و گفت آن گوسفندان و حایط ترا بخشیدم
و غلام بر وی دعا کرد و گوسفندان صدقه داد و مال سبیل کرد و از آنجا برفت مردی بر در سرای حسن
بن علی رضی الله عنهما آمد و گفت ای پسر پیغامبر خدای مرا چهار صد درم وام است حسن رضی الله
عنه فرمود تا چهار صد درم بدو دادند و گریان اندر خانه شد گفتند چرا می گری ای فرزند پیغامبر گفت

زانچه در تفحص حال این مرد تقصیر کردم تا ویرا بزل سول آوردم و ابو سهل صعلوکی هرگز صدقه
بر دست هیچ ندرویشی ننهادے و چیزے که بخشیدی اندر دست کس ندادی بر زمین نهادی
تا بر داشتندے ازوی پرسیدند گفت دینار را آن خطر نیست که اندر دست مسلمانی باید داد تا
من علیا باشد و یدے سفلی شود و از پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم بیاید که دو من مشک و ارمکات صنعبہ فرستاد
وے بیکبار اندر آب کرد و بر خود و بر یاران خود مالید و از انس رضی اللہ بیاید که مرے بنزدیک
سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم آمد سید عالم وے را یک وادی میان دو کوه بر گوسفند بخشید چون
وے بقوم خود باز گشت گفت یا قوم اسلمان شوید که محمد عطامی بخشد که وے از درویشی نترسد
و ہم از انس روایت کنند که سید عالم علیہ السلام را هفتاد هزار درم بیاوردند و آن بر گلیمے
فرو ریخت و تا آن ہمہ انداد از جای برنخاست علی گوید کرم اللہ وجہہ که من نگاه کردم اندران
حال سنگی بر شکم بسته بود از گرسنگی و من دیدم درویشی را از متاخران که سلطانے سیصد درم
سنگ زر ساده فرستاد که این بگیر وے بگرمابہ شد و این جملہ بگرمابہ بان داد و برفت و پیش ازین
اندر مذہب نوریان در باب ایثار اندرین معنی کلمات گفته ام و اینجا برین اختصار کردم واللہ
اعلم بالصواب **کشف الحجاب الثامن فی الصوم** خداوند گفت عزوجل یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا
کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ الآیہ پیغامبر علیہ السلام گفت که جبرئیل علیہ السلام مرا خبر داد که خدا تعالیٰ
گفت الصَّوْمُ لِی وَأَنَا أَجْزِی بِہٖ یعنی روزه از آن منست و جزای آن من او فیترم زانچه
عبادت صوم سریست که بظاہر ہیچ تعلق ندارد و غیر را اندران ہیچ نصیبے نیست و جزای آن بی
سبب بے نہایت بود و گفته اند که دخول بہشت خلق را برحمت بود و درجه بعبادت و خلود بجزاء
روزه زانچه حق تبارک تعالیٰ گفت انا اجزی به و جنید گفت رضی اللہ عنہ الصوم نصف الطریقة
روزه داشتن نیمه از طریقت است و از مشائخ دیدم که روزه پیوسته داشتندی و دیدم که جز
ماه رمضان نداشتندے و آن التماس مر اجر را بود و این ترک اختیار خود در یار او دیدم که روزه
داشتندے و کس ندانستندے چون طعام پیش آوردمے بخوردندے و این موافق تر است

مر سنت را در خبر است از عایشه و حفصه رضی الله عنهما که پیغامبر صلی الله علیه وسلم نزدیک ایشان
اندر آمد و گفتند انا قد خبئنا لک حیساً قال علیه السلام اما انی کنت اریدالصوم ولکن قربیه
سأصوم یوماً مکانا و دیدم که ایام بیض و عشرهٔ ماه مبارک روزه بداشتندے و رجب
و شعبان و رمضان نیز بداشتندے و دیدم که صوم داود علیه السلام نیز بداشتندے که آنرا پیغامبر
صلی الله علیه وسلم خیر الصیام خوانده است و آن صوم روزی بود و فطر روزی دیگر وقتے من نزدیک
شیخ احمد بخاری اندر آمدم طبقی حلوا اندر پیش وے نهاده بود و همی خورد و بمن اشارتے کرد من
بر حکم عادت کودکے گفتم روزه میدارم گفت چرا گفتم بر موافقت فلان گفت درست نیاید
خلق را بر خلق موافقت کردن من قصد کردم تا روزه بگشایم گفت چون از موافقت وے
تبرا یکنی پس موافقت من مکن که من هم از خلقم و این هر دو چون یکے باشد و حقیقت روزه
امساک باشد و کل طریقت اندرین مضمر است و کمترین درجه اندر روزه گرسنگی است که الجوع
طعام الله فی الارض گرسنگی طعام خدایست اندر زمین و گرسنگی بهمه بابها اندر میان خلق ستوده
است شرعاً و عقلاً پس وجوب روزه یکماه باشد بنیت بر عاقل و بالغ و مسلم و صحیح و مقیم و ابتدای آن
از رویت هلال ماه شوال و مر هر روزی را نیتے صحیح باید و شرطی صادق اما امساک را شرایط
بسیار است چنانکه جوف را از طعام و شراب نگاه دارد و باید که چشم را از نظارهٔ شهوت و گوش را
از استماع غیبت و زبان را از گفتن لغو و آفت و تن را از متابعت دنیا و مخالفت نگاه دارد
آنگاه اینکس بحقیقت روزه دار باشد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت مر یکے را اذا صمت فلیصم
سمعک وبصرک ولسانک ویدک وکل عضو منک و نیز گفت رب صائم لیس له من صومه
الا الجوع والعطش بسیار روزه دار را که فایده نیست مر او را از روزه جز گرسنه بودن و
تشنه بودن و من که علی بن عثمان الجلابی ام مر سید عالم را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفتم
یا رسول الله اوصنی گفت احبس حواسک حبس حواس خود را اندر حبس کردن تمامی مجاهدت باشد
از آنچه کلیت علوم را حصول ازین پنج در بود یکے دیدن دیگر شنیدن سه دیگر چشیدن و

چهارم بوییدن و پنجم بسودن و این پنج حواس سپاه سالاران علم و عقل اند و چهار را از آن تنها
محل مخصوص است و یکی اندر همه اندام شایع است چشم محل نظر است که آن گون و لون
بیند گوش محل سمع که آن خبر و صوت شنود و کام محل ذوق که مزه و بیمزگی داند و بینی محل
شم که آن بوی خوش و گنده داند و لمس را محل مخصوص نیست و آن شایع است در همه اعضا
که آن نرمی و گرمی و سردی و درشتی داند و هیچ چیز نیست که آن معلوم آدمی نگردد الا
علومی که نه حصول آن ازین پنج در باشد مگر بدیهی و الهامی حق تعالی و اندران آفت روا
نباشد و اندرین هر یکی ازین حواس حس صفوتی و کدورتیست چنانکه علم و عقل و روح را اندران
مساغ و مجال است مر نفس و وهم و هوا را نیز هست که آن آلت مشترک است میان طاعت
و معصیت و سعادت و شقاوت پس ولایت حق تعالی اندر سمع و بصر رویت و استماع
خبر است و از آن نفس استماع دروغ و نظر شهوت و اندر لمس و ذوق و شم موافقت امر و
متابعت سنت است و از آن نفس مخالفت فرمان حق و شریعت پس باید تا روزه دار
این جمله حواس را در بند کند تا از مخالفت بموافقت آید تا روزه دار بود و روزه از طعام و
شراب کار کودکان و فعل پیره زنان بود و روزه از ملاهی و شرب و هرب باید کرد که خداوند تعالی
گفت وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ و نیز گفت أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ
عَبَثًا ما هر مطبوع را نیازمند طعام گردانیدیم و خلق را از برای بازی نیافریدیم پس امساک
از لهو و حرام می باید کرد نه از اکل حلال عجب دارم از آنکه گوید روزه تطوع دارد و فریضه
دست بدارد که معصیت ناکردن فریضه است و روزه پیوسته داشتن سنت نعوذ بالله من
قسوة القلب و چون کسی را از معصیت عصمت بود همه احوال وی صوم بود و گویند که
سهل بن عبدالله تستری رضی الله عنه آن روز که از مادر بزاد صایم بود و روزی که از دنیا برفت
هم صایم بود گفتند این چگونه بود گفتند آن روز که مولود وی بود وقت صبح بود تا نماز شام
هیچ شیر نخورد و چون از دنیا بیرون شد روزه دار بود و این روایت ابوطلحة المالکی آورده

ما اندر روزهٔ وصال نهی آمده است از رسول علیه السلام که چون وی وصال کردی صحابه
نیز با وی موافقت کردندی گفت شما وصال مکنید انی لست کاحدکم انی ابیت عند
ربی یطعمنی ویسقینی که من چون شما نیستم که مرا از حق تعالی هر شب طعام و شراب آرند
پس ارباب مجاهدت گفتند که این نهی شفقت است نه نهی تحریم و گروهی گفتند که خلاف سنت
باشد وصال کردن اما بحقیقت وصال خود محال بود زانچه چون روز بگذشت شب روز نباشد
و چون عقد روزه بشب بند و وصال نباشد و از سهل بن عبدالله تستری رحمة الله علیه حکایت
آرند که هر پانزده روز یکبار طعام خوردی و چون ماه رمضان بودی تا عید هیچ طعام نخوردی
و هر شب چهارصد رکعت نماز کردی پس این از امکان طاقت آدمیت بیرون است و جز بتائید
الهی نتوان کرد و آن تائید ی باشد که من آن غذای او گردد و یکی را غذا طعام دنیا بود و
یکی را غذا تائید مولی و معروفست از شیخ ابونصر سراج طاوس الفقرا صاحب لمع که وی
ماه رمضان به بغداد فرا رسید و اندر مسجد شونیزیه ورا خانه بخلوت دادند و امامی درویشان
بدو تسلیم کردندی تا عید اصحاب را امامی میکرد و اندر تراویح پنج ختم بکرد و هر شب خادم قرصی
بدان در خانه آوردی و بدو دادی چون روز عید شد برفتی خادم نگاه کرد هر سی
قرص بر جای بود و علی بن بکار رحمة الله علیه روایت کرد که حفص مصیصی را دیدم که اندر ماه
رمضان جز پانزدهم روز هیچ نخوردی و از ابراهیم ادهم رح روایت آرند که ماه رمضان از ابتدا
تا انتها هیچ چیز نخوردی و ماه تموز بودی هر روز بمزدوری گندم درودی و آنچه بستدی بدرویشان
دادی و همه شب تا روز نماز کردی وی را نگاه داشتند نه بخوردی و نه بخفتی و از شیخ ابوعبدالله
خفیف می آید رحمة الله علیه که چون از دنیا بیرون شد چهل چله پیوسته بداشته بود و من پیری
دیدم که در بیابانی پیوسته هر سال دو چله بداشتی و دانشمند ابومحمد بانغری رحمة الله علیه چون
از دنیا بیرون شد من آنجا با او حاضر بودم که هشتاد روز بود که هیچ نخورده بود و هیچ نمازش از
جماعت نرفته بود و درویشی از متاخران که هشتاد شبانروز هیچ نخوردی و هیچ نمازش از جماعت

نرفت واندر مرو دو پیر بودند یکے مسعود نام و یکے شیخ بوعلی سیاہ گفتند رحمہا اللہ مسعود
با او کس فرستاد کہ این دعاوے تا چند بیا تا چہل روز بنشینیم کہ ہیچ چیز نخوریم وے گفت بیا
تا ہر روز سہ بار چیزے بخوریم و چہل روز بایک طہارت باشیم و اشکال این مسئلہ ہنوز
برجایست جہال بدین تعلق کنند کہ وصال روا باشد و اطبا اصل این جملہ را انکار کنند کنون
بیان این بتمامی بگویم تا سخن از خیر اشکال جہنا و ہویدا شود بدانکہ وصال کردن بے ازانکہ
فعل اندر فرمان خداوند اندر آید کرامت بود و کرامت محل خصوص دارد و نہ محل عموم و چون
حکم آن عام نباشد امر بدان درست نیاید و اگر اظہار کرامت عام بودی ایمان جبر شدی و بر
معرفت عارفان را صواب نبودی پس چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم صاحب معجزہ بود وصال
آشکارا کرد و مراہل کرامات را اظہار آن نہی کرد کہ کرامات را شرط ستر باشد و معجزہ را کشف و این
فرقے واضح است میان معجزہ و کرامات و اینقدر کفایت بود آنرا کہ ہدایت بود و اصل چلہ
ایشان تعلق بحال موسی دارد صلوات اللہ علیہ و اندر حال بمقام مکالمہ درست آید و چون
خواہند کہ کلام خداوند بسر بشنوند چہل روز گرسنہ باشند و چون سی روز بگذرد مسواک کنند
و از بعد آن دہ روز دیگر بباشند لامحالہ خداوند بسر ایشان سخن گوید زانچہ ہر چہ انبیارا بر اظہار
روا بود اولیارا آن معنی بر اسرار ہم روا باشد پس شنیدن کلام حق با بقای طبع روا نباشد
و چہار طبع را چہل روز نفی شرب و غذا باید تا مقہور گردند و کل ملایت مر صفای محبت و
لطایف روح را شود و بدین موافق است باب الجوع و ما حقیقت آن را مکشوف گردانیم تا
معلوم شود حقیقت آن انشاء اللہ تعالی **باب الجوع** و ما یتعلق بہا خداوند گفت عز و جل
وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ
پیغامبر گفت صلی اللہ علیہ وسلم بطن جایع احب الی اللہ تعالی من سبعین عابدا غافلا
بدانکہ گرسنگی را شرفے بزرگ است بنزدیک جملہ امم و ملل ستودہ زانچہ از روی ظاہر گرسنہ را
خاطر تیز تر بود و قریحہ مہذب تر و تندرست تر مر آنرا کہ شربتے پیشتر نباشد و بریاضت خود را ہندہ

گردانیده باشد لان الجوع للنفس خضوع وللقلب خشوع جایع را تن خاضع بود و دل خاشع
زانچه قوت نفسانی بجوع ناچیز گردد رسول گفت صلی الله علیه وسلم اجیعوا بطونکم واظمئوا
اکبادکم واعروا اجسادکم لعل قلوبکم تری الله عیانا فی الدنیا شکمها
گرسنه دارید و جگرها را تشنه دارید و تنها را برهنه دارید تا مگر خداوند را ببینید بدل در دنیا اگرچه
تن را از گرسنگی بلا بود دل را بدان ضیا بود و جان را صفا بود و سر را لقا بود چون سر لقا یابد و
جان صفا یابد و دل ضیا یابد چه زیان اگر تن بلا یابد که سیر خوردگی را بس خطرے نیست که اگر
خطر بودی ستوران را سیر نکردندے که سیر خوردگی کار ستوران بود و گرسنگی علاج بیماران
و نیز گرسنگی عمارت باطن بود و سیر خوردگی عمارت بطون یکے عمر اندر عمارت باطن کند تا مر
حق تعالی را مفرد شود و از علایق مجرد و چگونه برابر بود با آنکه عمر اندر عمارت بدن کند و خدمت
هوای تن یکے را عالم از برای خوردن باید و یکے را خوردن از برای عبادت کردن بسیار
فرق باشد میان این و آن کان المتقدمون یاکلون لیعیشون وانتم
تعیشون لیاکلون متقدمان از برای آن خوردند تا بزیستندے و شما از
برای آن میزیید تا بخورید الجوع طعام الصدیقین ومسلک المریدین وقید الشیاطین
و بعد قضاء الله وقدره بیرون افتادن آدم از بهشت و دور گشتن وے از جوار حق تعالی از
برای لقمه بود و بحقیقت آنکه اندر جوع مضطر بود و جایع نباشد زانچه طالب اکل با اکل بود و پس آنکه
او را در جوع بود تارک اکل بود نه از اکل ممنوع بود و آنکه اندر حال وجود اکل ترک آن گوید
و با رنج گرسنگی بکشد وے جایع باشد و قید شیطان و حبس و هوای نفس بجز گرسنگی نباشد
و کتانی گوید رحمة الله علیه ومن حکم المرید ان یکون فیه ثلثة اشیاء نومه غلبة وکلامه
ضرورة واکله فاقة شرط مرید آن بود که اندر وے سه چیز موجود بود یکے خواب وے جز بغلبه نباشد و
سخنش جز بضرورت نه و خوردنش جز بفاقه نه و فاقه نزدیک بعضے دو شبانروز بود و نزدیک
بعضے سه شبانروز بود و نزدیک بعضے یکهفته و نزدیک بعضے چهل روز زانچه محققان بر آنند

که جوع صادق هر چهل شبانروزی یکبار بود و آن جان داری بود و در آن میان آنچه پدید
آید آن شره و غرور طبع بود بدان عافاک الله که عروق اهل معرفت جمله پیران اسرار خداوند است
و واهمات شان موضع نظر تعالی و از دلها اندر صدور ایشان درها گشاده است و عقل و هوا
بر درگاه ایشان نشسته روح مر عقل را مدد کند و نفس مر هوا را و هر چند که طبایع با غذیه پرورش
بیش یابند نفس قوی تر شود و هوا تربیت بیشتر یابد و صولت وی اندر اعضا پراگنده تر باشد
و اندر هر عرقی از انتشار آن حجابی دیگرگونه پدیدار آید و چون طالب اغذیه دست از نفس باز
گیرد ضعیف تر می شود و عقل قوی تر میگردد و قوت نفس از عروق گسسته تر میباشد و اسرار و براهین
می ظاهر تر میگردند و چون نفس از حرکات خود فرو ماند و هوا از وجود خود فانی شود ارادت باطل
اندر اظهار حق محو شود آنگاه کل مراد مرید حاصل آید و از ابو العباس قصاب می آرند رحمة الله علیه که
گفت طاعت و معصیت من اندر دو گرده بسته است چون بخورم مایه همه معاصی اندر خود بیابم و
چون دست از آن بدارم اصل همه طاعات در خود بینم اما گرسنگی را ثمره مشاهدت بود که مجاهده
قاید آن است پس سیری با مشاهده بهتر از گرسنگی با مجاهده زانچه مشاهده معرکه گاه مردان است و مجاهده
ملاعبت صبیان فالشبع بشاهد الحق خیر من الجوع بشاهد الخلق و اندرین معنی سخن بسیار است
اما من برین اختصار کردم مر خوف تطویل کتاب را و بالله التوفیق والله اعلم بالصواب **کشف
الحجاب الثامن فی الحج** خداوند جل جلاله فرمود وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ
اِلَیْهِ سَبِیْلًا و از فرایض اعیان یکی حج باشد بر بنده اندر حال صحت عقل و بلوغ و اسلام و
حصول استطاعت و آن احرام بود بمیقات و وقوف اندر عرفات و طواف زیارت خانه باجماع
و باختلاف و سعی درمیان صفا و مروه و بی احرام اندر حرم نشاید شد و حرم را بدان حرم خوانند
که اندر وی مقام ابراهیم است و محل امن پس ابراهیم را دو مقام بوده است یکی مقام
تن وی و دیگر مقام دلش مقام تن مکه و مقام دل خلت هر که قصد مقام تن وی کند
از همه شهوات و لذات اعراض باید کرد و محرم بود و کفن اندر پوشید و دست از صید حلال بداشت

و جمله حواس را در بند کرد و بعرفات حاضر شد و از آنجا بمزدلفه و مشعر الحرام رفت و سنگ برگرفت
و بمکه کعبه را طواف کرد و بمنا آمد و آنجا سه روز ببود و سنگها بشرط بینداخت و آنجا موی باز گرد و
قربان کرد و جامها اندر پوشید و باز چون کسی قصد مقام دل مے کند از مالوفات اعراض باید کرد و
ترک لذات و راحات بگفت و از ذکر اغیار معرض شد از آنچه التفات وے بکون محظور باشد آنگاه
بعرفات معرفت قیام کرد و از آنجا قصد مزدلفه الفت کرد و از آنجا سر را بطواف حرم تنزیه حق
فرستاد و سنگ هوا و خاطرهای فاسد را بمنا ایمان بینداخت و نفس را اندر منحرگاه مجاهدت
قربان کرد و بمقام خلت رسید پس دخول مقام تن امن باشد از دشمن و شمشیر ایشان و دخول
مقام دل امان بود از قطیعت و اخوات آن و رسول گفت صلی الله علیه وسلم الحجاج وفد الله
یعطیهم ما سألوا ویستجب لهم ما دعوا حاجیان وفد خداوند باشد بدهد بدیشان آنچه خواهند و اجابت
کند بدانچه دعا کنند و تسلیم کنند بدانچه خواهند و پاسخ کنند و گروه دیگر پناه خواهند و این گروه دیگر
نخواهند و نه دعا کنند تسلیم کنند چنانکه ابراهیم صلوات الله و سلامه کرد اذ قال له ربه اسلم قال
اسلمت لرب العالمین و چون ابراهیم علیه السلام بمقام خلت رسید از علایق فرو شد و دل
از غیر بگسست حق تعالی خواست تا وی را بر سر خلایق جلوه کند نمرود را برگماشت تا میان وے و
از مادر و پدرش جدائی افگند و آتشے را فروخت ابلیس بیامد و منجنیق بساخت و وے را اندر
خام کاو بدوختند و اندر پله منجنیق نهادند جبرئیل آمد و پله منجنیق بگرفت و گفت هل لک الی
من حاجة ابراهیم گفت اما الیک فلا گفت پس بخدای هم حاجتے نداری ابراهیم گفت
حسبی من سؤالی علمه بحالی و ابراهیم گفت مرا خود آن بسنده باشد که او میداند که مرا از برای
او در آتش می اندازند علم او بمن زبان مرا از سوال منقطع گردانیده است و محمد بن الفضل گوید عجب
از آن دارم که در دنیا خانه وے طلبید چرا اندر دل مشاهدت وے طلبید و خانه وقت باشد که یابد
و وقتے باشد که نیابد و مشاهدت لامحاله باشد اگر زیارت سنگی که اندر سالے بدو نظری باشد فریضه
بود دلی که شبانروزی بدو سیصد و شصت نظر بود زیارت او اولیتر باشد اما اهل تحقیق را اندر هر قدم

از راه مکه نشانیست و چون بحرم رسد از هر یکی خلعتی یابند و ابو یزید گوید رحمة الله علیه اگر کرا صواب وجزای عبادت بفردا افتاد خود وی امروز عبادت نکرد که صواب هر نفسی از عبادت و مجاهده اندر حال حاصل است و هم او گوید که نخستین حج من بجز خانه هیچ چیز ندیدم و دوم بار هم خانه دیدم و هم خداوند خانه و سه دیگر هم خداوند خانه دیدم و خانه هیچ ندیدم و در جمله حرم آنجا نبود که مجاهده بود آنجا بود که مشاهدت تعظیم بود و آنرا که کل عالم میعادگاه قربت و خلوتگاه انس نباشد وی را از دوستی هنوز خبر نباشد و چون بنده مکاشف بود عالم جمله حرم وی باشد و چون محجوب باشد حرم وی را ظلم عالم بود واظلم الاشیاء دار الحبیب بلا حبیب پس قیمت مشاهدت و فنا راست اندر محل خلت که خداوند سبب آن معنی دیدار کعبه را گردانیده است نه قیمت کعبه راست اما سبب را بر سبب تعلق باید کرد تا عنایت حق تعالی از کدام کمین گاه روی نماید و از کجا پیدا شود و مراد طالب از کجا روی نماید پس مراد مردان اندر قطع مفازات و بوادی نه عین حرم بوده است که دوست را رویت حرم حرام بود که مراد مجاهدت بوده است اندر شوقی مقلقل و بار زو گذاری اندر محبتی دایم یکی بنزدیک جنید آمد او را گفت از کجا می آیی گفت بحج بودم جنید گفت حج کردی گفت بلی گفت از ابتدا که از خانه برفتی و از وطن رحلت کردی از همه معاصی رحلت کردی گفت نه گفت پس رحلت نکردی گفت چون از خانه برفتی و اندر هر منزلی که بشب مقام کردی مقامی از طریق حق اندران مقام قطع کردی گفت نه گفت پس منازل نسپردی گفت چون محرم شدی بمیقات از صفات بشریت جدا شدی چنانکه از جامهٔ عادات گفت نه گفت پس محرم نشدی گفت چون بعرفات واقف شدی اندر کشف مجاهدت و قفت پدیدار آمد یا نه گفت نه گفت پس بعرفات نه ایستادی گفت چون بمزدلفه شدی و مرادت حاصل شد همه مرادهای نفسانی ترک کردی گفت نه گفت پس بمزدلفه نشدی گفت چون خانه را طواف کردی بدیدهٔ سر اندر محل تنزیه لطایف حضرت جمال حق را دیدی گفت نه گفت پس طواف نکردی گفت چون سعی کردی میان صفا و مروه مقام صفا و درجهٔ مروه را ادراک کردی گفت نه گفت هنوز سعی نکردی گفت چون بمنا آمدی همهٔ

تو از تو ساقط شد گفت نه گفت پس هنوز بمنا نرفتی گفت چون بمنحرگاه آمدی و قربانی کردی
خواستهای نفسانی را قربان کردی گفت نه گفت پس قربان نکردی گفت چون سنگ انداختی
هر چه با تو صحبت کردی از معانی نفسانی همه بینداختی گفت نه گفت پس هنوز سنگ نینداختی
و حج نکردی باز گرد و بدین صفت حج کن تا بمقام ابراهیم برسی شنیدم که یکی از بزرگان اندر
مقابلهٔ کعبه نشسته بود و میگریست و این ابیات میگفت شعر

واصبحت یوصر النحر والعین تحمل ✽ وکان حدی الحادی نیادمو امجل
اسایل عن سلمی وهل من مخبر بان له ✽ علما بها این تنزل
لقد افسدت حجی ونسکی وعمرتی ✽ وفی البین فی شغل الحج مشغل
سارجع من عامی بحجة قابل ✽ فان الذین قد کان لا یتقبل

فضیل بن عیاض گوید
جوانی دیدم اندر موقف خاموش ایستاده سر فرو افگنده همه خلق اندر دعا بودند و وی خاموش
می بود گفتم ای جوان تو نیز چرا دعا و انبساطی نکنی گفت مرا وحشتی افتاده است وقتی که
داشتم از من فوت شده و هیچ روی دعا کردن ندارم گفتم دعا کن تا خدای تعالی ترا برکات
این جمع بسر مراد تو رساند گفت خواست که دست برگیرد و دعا کند نعره از وی جدا شد و
جانش با آن نعره برآمد ذوالنون مصری گوید رح که جوانی دیدم بمنا ساکن نشسته بود و همه خلق
بقربانیها مشغول بودند من اندر وی نگاه میکردم تا چکند و کیست بار خدایا همه خلق بقربانیها
مشغول کنند من نیز میخواهم تا نفس خود را قربان کنم اندر حضرت تو از من بپذیر این بگفت و بانگشت
سبابه بمیان کلو اشارت کرد بیفتاد چون نگاه کردم مرده بود رحمة الله علیه پس حج ها بر دو گونه یکی
اندر غیبت و دیگر اندر حضور آنکه اندر مکه در غیبت باشد چنان بود که اندر خانه خود اندر غیبت بود
از آنچه غیبتی از غیبتی اولیتر نباشد و آنکه اندر خانهٔ خود حاضر باشد چنان بود که بمکه حاضر باشد حضرتی
از حضرتی اولیتر نباشد پس حج مجاهدتی مر کشف مجاهدت را باشد و مجاهدت علت مشاهدت
نگردد بلکه سبب آنست و سبب را اندر حقیقت معانی تاثیری بیشتر نباشد پس مقصود از حج نه
دیدار خانه باشد که مقصود کشف مشاهده است کنون من اندر مشاهدت بابی که متضمن این معنی

است بیارم تا بحصول مقصود تو مقرب باشد ان شاء الله تعالی والله اعلم بالصواب **باب المشاهدة**
پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم اجیعوا بطونکم دعوا الحرص واعروا اجسادکم قصروا الامل
والظماء واکبادکم دعوا الدنیا لعلکم ترون الله بقلوبکم و نیز گفت اندر حال سوال جبرئیل
از احسان اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و وحی فرستاد بداود علیه السلام
یاداود اتدری ما معرفتی قال لا قال هی حیات القلب فی مشاهدتی و مراد این طایفه از عبارت
مشاهده دیدار دل است که بدل حق تعالی را می بیند اندر خلا و ملا بیچون و بیچگونه و ابو العباس
بن عطا گوید رحمة الله علیه اندر قول خدای عز وجل ان الذین قالوا ربنا الله ای بالمجاهدة ثم
استقاموا علی بساط المشاهدة و حقیقت مشاهده بر دو گونه باشد یکی از صحت یقین و دیگر
از غلبه محبت بدرجه رسد که کلیت وی همه حدیث دوست گیرد و جز وی را نبیند و محمد بن واسع گوید
رحمة الله علیه ما رایت شیئا قط الا و رایت الله فیه ای بصحة الیقین ندیدم هیچ چیز الا که خدای
تعالی را اندر آن بدیدم و یکی از مشایخ گوید رحمة الله علیه ما رایت شیئا و رایت الله قبله
و این دیدار بود از حق بخلق و شبلی گوید رضی ما رایت شیئا قط الا الله یعنی تجلیات المحبة علی
غلیان المشاهدة پس یکی فعل بیند و اندر وی فعل بچشم سر فاعل بیند و بچشم سر فعل یکی را محبت
فاعل از کل برباید تا خود همه فاعل بیند پس طریقی این استدلالی بود و از آن آن جذبی و معنی
این آن بود که یکی مستدل بود تا اثبات دلایل حق بروی عیان گردد و یکی مجذوب و ربوده
شوق حق باشد یعنی دلایل و حقایق وی را حجاب آید و لان من عرف شیئا لا یهاب غیره و من
احب شیئا لا یطالع غیره فترک المنازعة مع الله والاعتراض علیه فی احکامه وافعاله
آنکه بشناسد با غیر نیارامد و آنکه دوست دارد غیر وی بیند پس بر فعل خصومت نکند تا منازع نباشد
و بر گردش اعتراض نکند تا متصرف نباشد و خداوند تعالی از رسول صلی الله علیه وسلم و معراج
او ما را خبر داد و گفت ما زاغ البصر و ما طغی من شدة شوقه الی الله تعالی چشم هیچ چیز باز
نکرد تا آنچه ببایست بدل بدید هر گاه که محب چشم از موجودات فراز کند لا محاله بدل موجد را بیند و

خدای گفت عزوجل لقد رای من آیات ربه الکبری و نیز گفت قل للمؤمنین یغضوا من
ابصارهم ای ابصار العیون من الشهوات و ابصار القلوب عن المخلوقات پس هر که بمجاهدت
چشم سر از شهوات بخواباند لامحاله حق را بچشم سر ببیند فمن اکثر اخلص المجاهدة کان اصدق
المشاهدة پس مشاهدهٔ باطن مقرون مجاهدهٔ ظاهر بود و سهل بن عبد الله تستری رحمة الله علیه
گوید من غض بصره عن الله طرفة عین لا یهتد طول عمره هر که بصر بصیرت یک طرفة العین
از حق فراز کند هرگز راه نیابد زانچه التفات بغیر بازگشتن بود بغیر و هر کرا با غیر بازگذاشتند هلاک
شد پس اهل مشاهده را عمر آن بود که اندر مشاهده بود و آنچه اندر مغایبه بود آن را از عمر نشمرند که آن
ایشان را مرگ بحقیقت بود چنانکه ابو یزید رحمة الله علیه پرسیدند که عمر تو چند است گفت چهار
سال گفتند این چگونه باشد گفت هفتاد سال بود که اندر حجاب دنیا ام اما چهار سالست تا ویرا همی
بینم در روزگار حجاب از عمر نباشد و شبلی گفت اندر حال دعا اللهم احیا الجنة والنار فی الجنایا
غیبک حتی تعبد بغیر واسطة بار خدایا بهشت و دوزخ را اندر خزاین غیب خود نهان کن
و یاد آن از دل خلق فراموش گردان تا ترا از برای آن نپرستند چون اندر بهشت طبع را نصیب
است امروز بحکم یقین عاقل عبادت از برای آن میکند چون دل را از محبت نصیب نیست
غافل لامحاله از مشاهده محجوب باشد و رسول صلی الله علیه وسلم از شب معراج عایشه را خبر داد که
حق را ندیدم و ابن عباس روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت حق را بدیدم پس
خلق درین اختلاف بماندند و آنچه بهتر بایست وی از میانه ببرد اما آنچه گفت دیدمش عبارت
از چشم سر گردد و آنچه گفت که ندیدم بیان از چشم سر کرد که یکی از این دو از اهل باطن بود و یکی از
اهل ظاهر سخن با هر یک باندازهٔ روزگار وی گفت پس چون بچشم سر دید اگر واسطهٔ چشم نباشد
چه زیان و جنید گفت رحمة الله علیه که اگر خداوند مرا گوید که مرا ببین گویم نه بینم که چشم اندر دوستی
غیر بود و بیگانه غیرت غیریت مرا از دیدار باز دارد که اندر دنیا بیواسطهٔ چشم همی دیدمش پس
در عقبی واسطه چکنم والله الهادی و الله اعلم بالصواب شعر و انی لا حسد ناظری علیکا +

فاعضض طرفی اذا نظرت الیکا پس دوست را از دیدهٔ خود دریغ دارند که دیده بیگانه باشد آن پیر را
گفتند خواهی تا خداوند را به بینی گفتا نه گفتند چرا گفت چون موسی بخواست ندید و محمد علیه الصلوٰة
والسلام نخواست بدید پس خواست ما حجاب اعظم با بود از دیدار حق تعالی از آنچه وجود ارادت
اندر دوستی مخالفت بود و مخالفت حجاب باشد و چون ارادت اندر دنیا سپری شد مشاهد حاصل
آمد و چون مشاهده ثبات یافت دنیا چون عقبی بود و عقبی چون دنیا و ابو یزید گوید رحمة الله علیه
ان لله عباداً لو حجبوا عن الله فی الدنیا والآخرة لارتدوا خدای تعالی را بندگانند که اگر
در دنیا و عقبی بطرفة العین از وی محجوب گردند مرتد شوند یعنی پیوسته مر ایشان را بدوام مشاهدت
می پرورد و به حیات محبتشان زنده میدارد و لا محاله چون مکاشف محجوب گردد مطرود شود -
ذوالنون گوید رحمة الله علیه روزی اندر مصر میرفتم کودکانرا دیدم که سنگ اندر جوانی می انداختند
گفتم از وی چه میخواهید گفتند که این دیوانه است گفتم چه علامت جنون بروی پدید می آید گفتند می
گوید که من خدای را می بینم گفتم ای جوانمرد این تو میگوئی یا بر تو میگویند گفتا من میگویم
که اگر یک لحظه من حق را به بینم محجوب باشم و طاعت ندارمش اما اینجا قومی را غلط افتاده است
از اهل این قصه و می پندارند که رویت قلوب و مشاهده آن صورتی بود که اندر دل و وهم مر آنرا
اثبات کنند اندر حالت ذکر و یا فکر و این تشبیه محض و ضلالت هویدا بود از آنچه خداوند تعالی را اندازه
نیست تا اندر دل بوهم اندازه گیرد و یا عقل به کیفیت او مطلع شود هر چه موهوم باشد آنهم از
جنس وهم باشد و هر چه معقول باشد از جنس عقل و حق تعالی مجانس اجناس نیست و لطائف
و کثائف جمله جنس یکدیگرند اندر محل مضادت ایشان مر یکدیگر را جنس باشند از آنچه اندر تحقیق
توحید ضد جنس بود اندر جنب قدیم که اضداد محدث اند و حوادث یک جنس اند تعالی الله عن ذلک
و عما یعتقد الملاحدة علواً کبیراً پس مشاهده اندر دنیا چون رویت بود اندر عقبی چون باتفاق
و اجماع جمله اصحاب اندر عقبی رویت روا بود پس اندر دنیا نیز مشاهدت روا بود پس فرق
نباشد میان مخبری که از مشاهدت عقبی خبر دهد و میان مخبری که از مشاهده دنیا خبر دهد از این

دوستی باجازت خبر دهد نه بدعوی یعنی گوید که دیدار و مشاهدت روا بود اما نگوید که مرا دیدار بود
است و یا اکنون هست از آنچه مشاهدت صفت سرّ من بود و خبر دادن عبارت زبان را
از سر خبر بود تا عبارت کند این مشاهدت نباشد که دعوی بود و آنچه چیزی که حقیقت آن اندر
معقول ثابت نباید زبان چگونه از آن عبارت تواند کرد جز بمعنی مجاز لان المشاهدة قصور
اللسان بحضور الجنان پس ازین معنی سکوت را درجه برتر از نطق باشد زآنچه سکوت علامت
مشاهده بود و نطق نشان شهادت و بسیار فرق باشد میان شهادت بر چیزی و میان مشاهدت
چیزی و از آن بود که پیغامبر صلی الله علیه وسلم اندر درجهٔ قرب و محل اعلی که حق تعالی وی را بدان
مخصوص گردانیده بود و گفت لا احصی ثناء علیک من ثنای ترا احصا نتوانم کرد زآنچه
اندر مشاهده بود و مشاهده اندر درجهٔ دوستی کمال بیگانگی بود و اندر بیگانگی عبارت کردن بیگانگی بود
آنگاه گفت انت کما اثنیت علی نفسک تو آن که ثنا بر خود گفته یعنی آنچه گفتهٔ تو گفتهٔ من باشد
و ثنای تو ثنای من و من بر زبان را اهلیت آن ندانم که از حال من عبارت کند و نیز بیان
را مستحق آن نه بینم که حال مرا ظاهر کند و اندرین معنی گوینده گوید شعر تمنیت من هوی
فلما رأیته + بهت فلم املک لسانا و لا طرفا + اینست احکام مشاهدت بتمامی بر سبیل
اختصار و بالله التوفیق

کشف الحجاب التاسع فی الصحبة مع ادابها و حکمها

خداوند گفت عز و جل یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا ای ادبوهم
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم حسن الادب من الایمان و نیز گفت ادبنی ربی فاحسن
تادیبی پس بدانکه زینت و زیب همه امور دینی و دنیاوی متعلق باداب است و هر مقامی را از
مقامات اصناف خلق ادبی است و متفق اند کافر و مسلمان و ملحد و موحد و سنی و مبتدع بر آنکه
حسن آداب اندر معاملات نیکو است و هیچ رسم اندر عالم بی استعمال ادب ثابت نگردد و آداب
اندر مردم حفظ مروت بود و اندر دین حفظ سنت و اندر دنیا حفظ حرمت و این هر سه بیکدیگر
پیوسته است زآنچه هر کرا مروت نباشد متابعت سنت نباشد و هر کرا حفظ سنت نباشد رعایت

حرمت نباشد و حفظ ادب اندر معاملت از تعظیم مطلوب حاصل آید و اندر دل و تعظیم حق و شعائر وی
از تقوی بود و هر که به بی‌حرمتی تعظیم شواهد حق را بزیر پای آرد ویرا اندر طریق تصوف هیچ نصیب
نباشد و هیچ حال سکر و غلبه مر طالب را از حفظ آداب منع نکند از آنچه ادب مر ایشان را عادت
بود و عادت قرینهٔ طبیعت بود و سقوط طبایع از حیوان اندر هیچ حال تصور ندارد که تا حیات
برجاست سقوط آن محال باشد پس تا شخص انسان برجایست اندر کل احوال آداب متابعت
مر ایشان را جاری است گاه بتکلف و گاه بی تکلف چون حال ایشان صحو بود ایشان تکلف حفظ
آداب میکنند و چون حال شان سکر بود حق تعالی ادب بر ایشان نگاه میدارد و هیچ صفت تارک
الادب ولی نباشد لان المودة عند الآداب وحسن الادب صفة الاحباب و هر کرا حق تعالی
کرامتی و هد دلیل آن بود که حکم آداب دین را بروی نگاه دارد بخلاف گروهی از ملاحده لعنهم الله
که گویند که چون بنده اندر محبت مغلوب شود حکم متابعت از وی ساقط شود و این معنی را بجای
دیگر بیین تر بیارم ان شاء الله تعالی اما آداب بر سه قسمت بود یکی اندر توحید با حق جل جلاله و آنچنان
بود که اندر خلا و ملا خود را از بیحرمتی نگاه دارد و معاملت چنان کند که اندر مشاهده ملوک کنند و اندر
اخبار صحاح است که روزی پیغامبر صلی الله علیه وسلم پای گرد نشسته بود جبرئیل بیامد و گفت یا محمد
اجلس جلسة العبد بنده چون بندگان نشین اندر حضرت خداوند گویند که حارث محاسبی چهل سال
روز و شب پشت بدیوار باز ننهاد و جز بدو زانو ننشست از وی پرسیدند که خود را رنجه چرا میداری
گفت شرم دارم که اندر مشاهدهٔ حضرت حق جز بنده وار نشینم و من که علی بن عثمان الجلابی ام رضه
مردی دیدم اندر نهایت دیار خراسان بدیهی که آنرا کمند میخوانند و معروف بود آن مرد ویرا
کمندی خواندندی و فضلی تمام داشت این مرد بیست سال بر پای ایستاده بود جز بتشهد
نماز ننشستی از وی علت آن پرسیدم گفت مرا هنوز درجهٔ آن نیست که اندر مشاهدهٔ حق بنشینم
و از ابویزید پرسیدند رحمه وجدت ما وجدت بچه یافتی آنچه یافتی قال بحسن الصحبة مع الله عزو
جل گفت بدانکه با حق تعالی صحبت نیکو با ادب کردم و اندر خلا همچنان بودم که اندر ملا و عالمیان را

باید که حفظ آداب اندر مشاهدهٔ معبود خود از زلیخا آموزند که چون با یوسف خلوت کرد و از یوسف فرمان
خود را اجابت خواست نخست روی بت خویش بچیزے بپوشید یوسف گفت آنچه میکنی گفت روی
معبود خود بپوشیدم تا مے مرا با تو بدین بیحرمتی نبیند که آن شرط ادب نباشد و چون یوسف به
یعقوب رسید و خداوند وی را وصال یوسف کرامت کرد زلیخا را جوان گردد باسلام راه نمود و بنکاح
بیوسف داد یوسف قصد وے کرد زلیخا از وی بگریخت گفت ای زلیخا نه من آن دلربای تو
ام از من چرا میگریزی مگر دوستی من از دولت پاک شده است گفت لا والله که دوستی بر جاست
و زیاده اما من پیوسته ادب حضرت معبود خود نگاهداشته ام آن روزی که با تو خلوت کردم
معبود من بتی بود هرگز ندیدی بحکم آنکه ورا دو چشم بود بے دیدار چیزے بران پوشیدم تا تهمت
بے ادبی از من برخیزد اکنون من معبودے دارم که دانا و بیناست بے مقلت و آلت و بهر صفت
که باشم مرا مے بیند من نخواهم که تارک الادب باشم و چون رسول صلی الله علیه وسلم را بمعراج
بردند از حفظ ادب بکونین ننگریست تا خداوند گفت ما زاغ البصر و ما طغی ما زاغ البصر ای
برؤیت الدنیا و ما طغی ای برؤیت العقبی و دیگر قسمت ادب با خود اندر معاملت است و آن چنان
باشد که اندر همه احوال مروت را مراعات کند با نفس خود تا آنچه اندر صحبت خلق و حق بے ادبی باشد
اندر صحبت خود استعمال نکند و بیان این آن بود که جز راست نگوید و آنچنان بود که آنچه بر خود
برخلاف آن پیدا از خود بر زبان نراند که اندر آن بے مروتی باشد و دیگر آنکه کم خورد تا بطهارت
گاه کمتر باید شد و سه دیگر آنکه اندر چیزے ننگرد از آن خود که بجز اندر آن نشاید نگریست که از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه مے آید که هرگز عورت خود را ندیده بود و از وی پرسیدند گفت من شرم
دارم از خود که اندر چیزے نگرم که نظر با جناس آن حرام بود و دیگر قسمت ادب با خلق اندر صحبت
و مهمترین اداب صحبت خلق است اندر سفر و حضر بحسن معاملت و حفظ سنت و این هر سه نوع را
از آداب از یکدیگر جدا نتوان کرد اکنون من بقدر امکان مر این را ترتیب دهم تا بر تو و خوانندگان
طریق این سهل تر گردد ان شاء الله عز و جل و الله اعلم بالصواب

باب الصحبة و ما یتعلق بها

خداوند گفت عزوجل اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ ای ودًّا یحبّون
دعائهم الاخوان مؤمنانی که کردارشان نیکوتر بود خداوند عزوجل مر ایشان را دوست گیرد
و دوست گرداند اندر دلها بدانکه دلها نگاه دارند و حقهای برادران بگذارند و فضل ایشان
بر خود بینند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم ثلث یصفین لک ودّ اخیک ان تسلم علیه اذا لقیته
وتوسع له فی المجلس وتدعوه باحبّ اسمائه آنچه وی فرمود صلی الله علیه وسلم از حسن رعایت و
حفظ حرمت بود گفت دوستی برادران مسلمان را سه چیز مصفا کند یکی چون بهبینی مر او را سلام
کنی اندر راهها و دیگر جای بر وی فراخ گردانی اندر مجلسها و سه دیگر او را بنامی خوانی که آن به نزدیک
وی دوست ترین نامها بود و نیز خداوند گفت عزوجل اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ فَاَصْلِحُوْا
بَیْنَ اَخَوَیْکُمْ جمله را التعطّف والتلطّف فرمود میان دو برادر مسلمان تا دلهای شان با یکدیگر
خراشیده نباشد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم اکثروا من الاخوان فان ربکم حیی کریم یستحیی ان
یعذب عبده بین اخوته یوم القیمة برادران بسیار گیرید بحفظ ادب و حق صحبت نیکو ایشان
نگاه دارید که خدای شما عزوجل حیی و کریم است بشرم کرم خود بنده را اندر میان برادرانش عقوبت
نکند روز قیامت اما باید که صحبت از برای خداوند تعالیٰ باشد نه از برای هوای نفس و حصول
مراد و غرض را تا بحفظ ادب آن بنده مشکور گردد و مالک بن دینار گفت مر داماد خود مغیرة بن شعبه را
که یا مغیرة کل اخ وصاحب لم تستفد منه فی دینک خیرا فانبذ عن صحبته حتی تسلم هر برادری
و یاری که دین ترا از صحبت وی فایده آنجهانی نباشد با وی صحبت مکن که صحبت آنکس بر تو
حرام است معنی این آن بود که صحبت یا با مه از خود دار یا با که از خود اگر با مه از خود صحبت داری تا
ترا از وی فائده باشد و اگر با که از خود کنی او را از تو فائده باشد اندر دو وجه که اگر وی از تو چیزی
آموزد فایده دینی حاصل آید و تو از وی چیزی آموزی همچنان و از آن بود که پیغامبر گفت صلعم
ان من تمام التقوی تعلّم من لم یعلم کمال پرهیزگاری آموختن علم بود مر کسی را که نداند و از
یحیی بن معاذ رضی الله عنه می آرند که گفت بئس الصدیق تحتاج ان تقول له اذکرنی فی دعائک

وبئس الصدیق صدیق محتاج ان تحیبش معه بالمداراة وبئس الصدیق صدیق یلجیئک الی
الاعتذار فی زلة کانت منک بدیاری بود آنکه ویرا بدارا وصیت باید کرد که حق صحبت یکساعت دعای
پیوسته باشد و بدیارے بود آنکه باوے زندگانی بمدارا باید کرد که سرمایهٔ صحبت شرط انبساط بود
و بدیاری بود آنکه گناہے که بر تو رفته باشد از وے عذر باید خواست از انچه عذر شرط بیگانگان
بود اندر صحبت بیگانگی جفا بود و رسول گفت صلی الله علیه وسلم المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم
من یخالل مرد آن و بین دارد و آن طریق که دوستان وے نگاه کنند تا دوستی و صحبت با که دارد
اگر صحبت با نیکان دارد وے اگرچه بدست نیکست زیرا که آن صحبت او را نیک گرداند و
اگر صحبت با بدان دارد وے اگرچه نیکست بداست زانچه ویرا بدانچه اندر ایشان ست رضاست
چون به بد راضی باشد اگرچه وے نیک باشد بد باشد و اندر حکایاتست که مردے اندر گرد کعبه
طواف میکرد و میگفت اللهم اصلح اخوانی فقیل له لم تدع لک فی هذا المقام قال یارب تو
برادران مرا نیک گردان ویرا گفتند چون بدین مقام شریف رسیده چرا خود را هیچ دعا نکنی که همه
برادران را دعا کنی گفت ان لی اخوانا ارجع الیهم فان صلحوا صلحت معهم وان فسدوا فسدت
معهم مرا برادرانی اند که چون من بدایشان باز گردم اگر ایشان را در صلاح یابم من بصلاح ایشان
صالح شوم و اگر در فساد شان یابم من بفساد ایشان مفسد گردم چون قاعدهٔ صلاح من بر صحبت
مصلحان بود من برادران خود را دعا کنم تا مقصود من و از ان ایشان بر آید و اساس این جمله آنست
که نفس را سکون با عادت یاران بود و در میان هر گروهے که باشد عادت و فعل ایشان گیرد و انچه
جمله معاملات و ارادت اندر حق و باطل اندر مرکب است آنچه از معاملات و ارادت آن پرورش
اندر وے غلبه گیرد و بر ارادت او و ارادت دیگران و صحبت وے را تاثیرے عظیم است اندر طبع و
عادت را صولتی صعب تا حدیکه باز بصحبت آدمی عالم شود و طوطی بتعلیم آدمی ناطق شود و اسب
تیز بریاضت از حد عادت بهایمے بعادت آدمی آید و مانند این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت است
که کلی عادت عزیزی شان مقلوب گشته است و مشایخ این قصه رضی الله عنهم نخست از یکدیگر

حق صحبت طلبند و مریدان را بدان تحریص فرمایند تا بجدی که صحبت اندر میان ایشان چون فریضه
گشته است و پیش ازین مشایخ اندر آداب صحبت این گروه کتب ساخته اند مشرح چنانکه جنید رحمه
کتابی کرد نام آن تصحیح الارادت و یکی احمد بن خضرویه البلخی کرد نام آن الرعایة بحقوق الله و
محمد بن علی الترمذی نیز کتابی کرده است آن را بیان آداب المریدین نام کرده و ابوالقاسم الحکیم
و ابوبکر وراق و سهل بن عبدالله و ابوعبدالرحمن السلمی ما استاد ابوالقاسم قشیری رحمهم الله جمله نیز
اندرین معنی کتاب مستوفا ساخته اند و این جمله ائمه این فن بوده اند و مقصود من اندرین کتاب
آنست که تا هر کرا این باشد حاجتمند کتب دیگر نگردد و پیش ازین گفتیم اندر مقدمهٔ کتاب
و اندر حال سوال تو که این کتاب مرترا العبیه بس باشد و مر طالب این طریقت را اکنون ابواب
اندر انواع آداب معاملات ایشان مرتب بیاریم انشاء الله تعالی والله اعلم باب آدابهم فی الصحبة
و چون بدانستی که بهترین چیزها مرید را صحبت بود لامحاله رعایت حق صحبت فریضه باشد نه آنچه تنها
بودن مر مرید را هلاک کند از آنچه پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم الشیطان مع الواحد وهو من
الاثنین ابعد و بود با آنکس باشد که تنها باشد و خدای عزوجل گفت ما یکون من نجوی ثلثة الا هو
رابعهم نباشد از شما سه کس الا که چهارم ایشان خداوند باشد پس هیچ آفت مرید را چون تنها بودن نیست
و اندر حکایات یافتم که مریدی را از آن جنید رحمة الله علیه صورت بست که من بدرجه کمال رسیدم
و تنها بودن مرا بهتر از صحبت بگوشه اندر شد و سر از صحبت جماعت اندر کشید و چون شب اندر آمدی
اشتری بیاوردندی و وی را گفتندی که ترا به بهشت باید شد وی بران اشتر نشستی و می رفتی
تا جایگاهی پدید آمدی خرم و گروهی خوبصورت و طعامهای خوش و آبهای روان و تا سحرگاه او را
آنجا بداشتندی آنگاه بخواب اندر شدی چون بیدار گشتی خود را یافتی بر در صومعهٔ خویش تا رعونت
آدمیت اندر وی و تعبیهٔ خود بگسترانید و نخوت جوانی اندر دل وی تاثیر خود ظاهر کرد و زبان بدعوی
بگشاد و گفت که مرا چنین حالتی می باشد خبر بجنید برداشتند وی برخاست و بدر صومعهٔ وی
آمد وی را یافت زهوی اندر سر افگنده و تکبری فرا گستریده حال ازوی بپرسید وی جمله با جنید

بگفت جنید گفت چون امشب بدان موضع رسی یاد دار و سه بار بگوی لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم چون شب اندر آمد وی بر بام برد ندوی بر جنید بدل انکار میکرد و چون زمانی
برآمد مر تجربه را سه بار لاحول گفت آن جمله بخروشیدند و برفتند و او را یافت خود را اندر مزبل
نشسته و لختی استخوانهای مردار اندر گرد او نهاده بر خطای خود واقف شد و تعلق خود بتوبه
کرد و بصحبت پیوست و مرید را هیچ آفت چون تنهائی نباشد و شرط صحبت ایشان آنست
که هر کسی را اندر درجهٔ وی بشناسند چون با پیران بحرمت بودن و با هم‌جنسان بعشرت
زیستن و با کودکان شفقت ورزیدن چنانکه پیران را اندر درجهٔ پدران دارند و هم‌جنسان را
اندر درجهٔ برادران و کودکان را اندر محل فرزندان و از حقد تبرا کنند و از حسد بپرهیزند و از
کینه اعراض کنند و نصیحت از هیچکس دریغ ندارند و روا نیست اندر صحبت یکدیگر را غیبت کردن
و خیانت ورزیدن و بقول و فعل یکدیگر را انکار کردن از آنچه چون ابتدا صحبت از برای
خداوند بود یا بفعلی یا بقولی که از بنده ظاهر شود آن را بریده نگردانند و مصنف گوید رحمة الله
علیه من از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی رح پرسیدم که شرط صحبت چیست گفت آنکه حظ خود نجویی
اندر صحبت که همه آفات صحبت از آنست که هر کسی از آن حظ خود طلبند و صاحب حظ را تنهائی بهتر
از صحبت و چون حظ خود فروگذارد حظوظ صاحب خود را رعایت کند اندر صحبت مصیب باشد یکی
گوید از درویشان که وقتی از کوفه برفتم بقصد مکه ابراهیم خواص را رحمة الله علیه یافتم اندر راه و
از وی صحبت خواستم گفت صحبت را امیری باید و فرمان برداری چه میخواهی تا امیر تو باشی یا من
گفتم امیر تو باش گفت اکنون تو از فرمان من بیرون میا گفتم روا باشد گفت چون بمنزل
رسیدیم مرا گفت بنشین چنان کردم وی آب از چاه برکشید سرد بود هیزم فراهم کرد و آتش
برافروخت اندر زیر میلی و مرا گرم کرد و بهر کاری که من قصد کردمی مرا گفتی بنشین و شرط
فرمان نگاه دار چون شب اندر آمد باران عظیم در گرفت وی مرقعهٔ خود بیرون کرد تا بامداد
بر سر من ایستاده بود مرقعه بر دوش افگنده و من شرمنده همی بودم و بحکم شرط هیچ نتوانستم

گفت چون بامداد شد گفتم ایها الشیخ امروز امیر من باشم گفت صواب آید چون بمنزل رسیدیم وی همان خدمت بر دست گرفت و من گفتم از فرمان من بیرون میا گفتم از فرمان آنکس بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید تا بجمله بدین صفت با من صحبت کرد و چون بمکه آمدیم من از شرم وی بگریختیم تا در منا مرا دید گفت ای پسر بر تو باد که با درویشان چنان صحبت کنی که من با تو کردم و از انس بن مالک روایت آرند که گفت صحبت رسول صلی الله علیه وسلم عشر سنین حتی مات

فوالله ما قال لی اف قط وما قال لی لشیء فعلت لم فعلت کذا ولا لشیء لم افعل لم لا فعلت

گفت ده سال رسول صلی الله علیه وسلم را خدمت کردم بخدای که او مرا هرگز اف نگفت و هر کاری که بکردم هرگز نگفت که فلان کار چرا بکردی و هر کاری که نکردم هرگز مرا نگفت که فلان کار چرا نکردی پس جملهٔ درویشان بر دو قسمت اند یکی مقیمان و دیگر مسافران و مشایخ راسنت آنست که باید تا مسافران مر خدمت مقیمان را بر خود فضل نهند زانچه ایشان بر نصیب خود میروند و مقیمان در خدمت حق نشسته اند زانچه اندر مسافران علامت طلب است و اندر مقیمان اشارت یافت پس فضل باشد مر آنکه یافت و فرو نشست بر آنکه میطلبند و مقیمان را هم باید که مسافران را بر خود فضل نهند از آنچه ایشان اصحاب علایق اند و مسافران از علایق مفرد و مجرد اند مسافران اندر طلب اند و مقیمان اندر وقفت و باید که تا پیران مر جوانان را بر خود فضل نهند که ایشان بدنیا قریب عهد تر اند و گناهشان کمتر است و جوانان نیز باید که پیران را بر خود فضل نهند که ایشان اندر عبادت سابق اند و اندر خدمت مقدم و چون چنین باشد که یاد کردیم هر دو گروه بیکدیگر نجات یابند والا هلاک گردند

فصل و حقیقت آداب اجتماع خصال خیر باشد و مادبهٔ ادیب را از آن مادبه خوانند که بروی هر چه بباید جمله خیر باشد فالذی اجتمع فیه خصال الخیر فهو ادیب و اندر مجاری عادات کسی که علم لغت داند و صرف و نحو او را ادیب خوانند باز بنزدیک این طایفه الادب الوقوف

مع المستحسنات ومعناه ان تعامل الله فی الادب سرا وعلانیة واذا کنت کذلک کنت

ادیبا وان کنت اعجمیا وان لم تکن کذلک تکون علی ضده ادب و توقف باشد بر کردارهای

ستوده گفتند معنی این چه بود گفت آنکه بخداوند معاملت با ادب کنی اندر ظاهر و باطن و چون
معاملت با ادب آراسته شود تو ادیب باشی اگرچه زبانت عجمی باشد که عبارات را اندر معاملات
قیمتی نباشد و اندر جمله احوال عالمان بزرگوار نزد عاقلان اندو یکی را از مشایخ پرسیدند
که شرط ادب چیست گفت سخن اندر سخن جواب تو بگویم که شنیده ام گفت یعنی ادب آن بود
که اگر بگوئی گفتارت صدق باشد و اگر معاملت آری معاملات حق باشد و گفتار صدق اگرچه
درشت بود ملیح بود و معاملت خوب اگرچند دشوار بود نیکو بود پس چون بگوید اند گفت خود
مصیبت باشد و چون خاموش باشد اندر خاموشی خود محقق و فرقی نیکو کرده است شیخ
ابونصر سراج صاحب لمع اندر کتاب خود بیان آداب گفته است الناس فی الادب علی ثلث
طبقات اما اهل الدنیا فاکثر ادابهم فی الفصاحة والبلاغة وحفظ العلوم واسماء الملوک
واشعار العرب واما اهل الدین فاکثر ادابهم فی ریاضة النفس وتادیب الجوارح وحفظ الحدود
وترك الشهوات واما اهل الخصوصیة فاکثر ادابهم فی طهارة القلوب ومراعاة الاسرار
والوفا بالعهود وحفظ الوقت وقلة الالتفات الی الخواطر وحسن الادب فی مواقف
الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب مردمان اندر آداب بر سه قسمت اند یکی اهل دنیا
که ادب نزدیک ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و سمرهای ملوک و اشعار عرب است
و دیگر اهل دین که ادب نزدیک ایشان ریاضت نفس و تادیب جوارح و نگاهداشت حدود
و ترک شهوات است و سیوم اهل خصوصیت اند که ادب نزدیک ایشان طهارت دل بود و مراعات
سر و وفا کردن عهد و نگاهداشتن وقت و کمتر نگریستن بخاطر پراگنده و نیکو کرداری اندر محل طلب
و وقت حضور و مقام قرب و این سخن جامع است و تفصیل این اندرین کتاب پراگنده بیاید
والله ولی التوفیق

باب آداب الصحبة فی الاقامة

چون درویشی اقامت اختیار
کرد نه بر ولی سفر شرط ادب وی آن بود که چون مسافری بدو رسد بحکم حرمت بشادی پیش
روی باز آید و وی را بحرمت قبول کند و چنان داند که او یکی از آن ضیف ابراهیم است

از مکرمین و باشد آن کند که ابراهیم صلوات الله علیه کرد با ایشان بے تکلف آنچه بود فرا پیش
آورد چنانکه خدای گفت عزوجل فجاء بعجل سمین و نپرسید که از کدام سوی آمدی و یا کجا بشوی
و یا چه نام داری مر حکم ادب را پس آمد شان از حق بیند و رفتنشان بسوی حق و نام شان بندهٔ
حق آنگاه نگاه کند تا راحت وے اندر خلوت بود و یا اندر صحبت اگر اختیار وے خلوت بود جاے او را
خالی کند و اگر اختیار وے صحبت بود بے تکلف صحبت کند بحکم انس و عشرت و چون مسافر شب
سر به بالین باز نهد باید مقیم وے دست بپاے وے بنهد اگر نگذارد و گوید که عادت ندارم اندر دنیا و یزد
تا وے گران بار نگردد و دیگر روز گرمابه بر وے عرض کند و بگرمابهٔ پاکیزه برین روش جاهاے
وے را از مبرز گرمابه نگاه دارد که خادم اجنبی او را خدمت کند باید که همچنین او را خدمت
با عزت کند تا پاک گردانیدن وے ازیکس از همه آفات پاک شود و باید تا پشت وے بسنی رد و
زانوها و کف پای دوش بمالد و بیشتر ازین شرط نیست و اگر این مقیم را دست رس باشد که او را
جامهٔ نو سازد و تقصیر نکند و اگر نباشد تکلف هم نکند و همان خرق او را نمازی کند تا چون از گرمابه
برآید همان اندر پوشد و چون از گرمابه بجاے باز آید روز دوم دیگر نباشد اگر اندران شهر پیری
باشد و یا جماعتے و یا امامے از ائمهٔ اسلام او را گوید اگر صواب باشد تا بزیارت وے شویم و اگر
بباید صواب و اگر گوید که دل آن ندارم بر وے تکلیف و انکار نکند زانچه وقت باشد مر طالب
حق تعالی را که دل خود هم بدست ندارد نه دیدی که چون ابراهیم خواص را گفتند که از عجائب سفر
خود مارا چیزے بگوی گفت عجب تر آن بود که خضر علیه السلام از من صحبت خواست اجابت نکردم
دل وے ندانستم و اندران ساعت نخواستم که بیرون حق کسی را نزدیک دلم خطر و مقدار باشد که ویرا
رعایت باید کرد البته روا نباشد که مقیم مر مسافر را بسلام گوی اهل دنیا برد یا بمهانیهاے و یا تمهم
و بعیادتها ایشان و هر مقیمی را که از مسافران این طمع بود که ایشان را آلت گدائی بسازد و
ازین خانه بدین خانه میبرد ایشان خدمت نا کردن وے مر ایشان را اولیتر از آنکه ذل بر تن
ایشان رسانیدن و مرا که علی بن عثمان جلابی ام اندر اسفار خود هیچ مشقت و رنج صعبتر

ازان نبودی که خادمان جاهل و مقیمان ناپاک گاه گاه مرا برده اشتندے و از خانهٔ این خواجه
بخانهٔ آن دهقان مے بردندے و من بباطن بر ایشان بسته میبوداندے و کراہیت میداشتم و
بظاہر مسامحتے کردمے و آنچه مقیمان با من کردندے از بے طریقی من نذر کردمے که اگر وقتے
مقیم شوم با مسافران این نکنم و از صحبت بے ادبان فایده بیش ازین نباشد که آنچه ترا خوش
نباید از معاملات ایشان تو آن نکنی و باز اگر درویشی مسافر منبسط شود و روزے چند صحبت
دارد و بابت دنیا اظہار کند مقیم را ازان چاره نباشد که مدام بایست وی را فرا بر دیدنے و حال
آنچه او را باید حاضر گرداند و اگر این مسافر مدعی بود بے ہمت و مقیم را نباید که بے ہمتی کند و تابع
وے باشد اندر بایستهای محال وے که این نه طریقت منقطعان است چون بایست آمد بباز ار
باید شد بستد و داد کردن و بابدرگاه سلاطین بعونانی و برا با صحبت منقطعان چه کار باشد و گویند
جنید با اصحاب خود رحمهم الله علیهم بحکم ریاضتے نشسته بودند مسافرے اندر آمد بر نصیب وے
تکلف کردند و طعامے پیش آوردند وے گفت بجز این مرا فلان چیز بایستے جنید گفت ترا
ببازار باید شد که مرد اسواقے نه از ان مساجد و صوامع و وقتی من ز دمشق با دو درویش قصد
زیارت ابن المعلا کردیم و وے بر ستار رمله مے بود اندر راه با یکدیگر گفتیم ما هر یکے را اندر خوشتن
واقعه که داریم باید اندیشید تا آن پیر از باطن ما ما را خبر دہد و واقعهٔ ما حل شود من با خود گفتم
که مرا از وی اشعار و مناجات حسین بن منصور باید و آن یکے گفت مرا درد طحالے است باید تا طحالم بہ شود
و آن دیگر گفت مرا حلواے صابونے باید چون بنزدیک وے رسیدیم فرمود تا جزوے نوشته
بود ند از اشعار و مناجات حسن پیش من نہادند و دست بر شکم آن درویش بمالید طحال وے کم شد
و آن دیگر را گفت حلواے صابونے غذاے عوامان بود تو لباس اولیا داری لباس اولیا
با مطالبت عوامان راست نباید از دو یکے اختیار کن و در جمله مقیم را جز رعایت آنکس واجب
نباشد که او برعایت حق مشغول بود و تارک حظ خود باشد و چون کسی بحظ خود اقامت کند محال باشد
که دیگرے اندر حصول حظ وے یاوے موافقت کن که درویشان راه بران یکدیگر اندر راه بیرون

چون کسی بحظ خود اقامت کند دیگری را باید که او را خلاف کند و چون از حظ خود ترک کرد
باید که بحظ وی اقامت کند تا اندر هر دو حال راه براده باشد نه راه زده و معروفست که اندر
اخبار پیغامبر صلی الله علیه وسلم که وی سلمان را با بوذر غفاری رضی الله عنهما برادری داده بود و هر دو
از سرهنگان اهل صفه بودند و از رئیسان و خداوندان باطن روزی سلمان بخانهٔ بوذر اندر آمد زیارت را
عیال بوذر پیش سلمان از وی شکایت کرد که این برادر تو بروز چیزی نخورد و شب نخسپد سلمان
گفت چیزی خوردنی بیار چون بیاورد بوذر را گفت ای برادر مرا می باید که تو موافقت کنی که
این روزه بر تو فریضه نیست بوذر موافقت کرد و چون شب درآمد گفت ای برادر می باید که اندر
خفتن با من موافقت کنی ان لجسدک علیک حقا و ان لزوجک علیک حقا و ان لربک علیک
حقا چون دیگر روز شد بوذر نزدیک پیغامبر آمد صلی الله علیه وسلم پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
من هم آن گویم که دوش سلمان گفت ان لجسدک علیک حقا چون بوذر رضی الله عنه ترک
حظوظ خود گفته بود سلمان رضی الله عنه بحظوظ وی اقامت کرد و وی حظ خود فروگذاشت و برین
اصل هر چه کنی صحیح و مستحکم آید و وقتی من اندر دیار عراق اندر طلب دنیا و فنا کردن آن تا پاکی
میکردم و وام بسیار برآمده بود و حشویه هر کسی را که بایستی بودی روی بمن آورده بودندی
من در رنج حصول مرادهای ایشان مانده بودم بهتری از سادات وقت بمن نوشت که ای پسر
نگر تا دل خود را از خدای مشغول نکنی بفراغت دلی که مشغول هواست پس اگر دلی یابی عزیزتر
از دل خود روا باشد که بفراغت آن دل دل خود مشغول گردانی والا که دست از آن بکار بدار
که بندگان خدای را خدای بسنده باشد و اندر وقت مرا بدین سخن فراغتی پدیدار آمد ایست احکام
مقیمان اندر صحبت مسافران باختصار باب آدابهم فی السفر و چون درویشی سفر اختیار
کند بدون اقامت شرط ادب وی آن بود که سفر از برای خدا کند نه بمتابعت هوا چنانکه
بظاهر سفر اختیار کند بباطن نیز از هوای خود بگریزد و دوام بر طهارت باشد و اوراد خود را ضایع
نکند و باید تا بدان سفر مرادش یا حج باشد یا غزو و یا زیارت موضعی و یا گرفتن فایده و یا طلب

ہی و بزیارت پیری و شیخی و تربتی بود و اگر مخلّی باشد اندران سفر وی را اندران
سجاده و رکوه و حبل و کفشی یا نعلین و عصای چاره نه تا بمرقعه عورت بپوشد و بر سجاده نماز کـ
و برکوه طهارت کند و بعصا آفتها را از خود دفع کند و او را اندران آرب دیگر بود و نعلین با کفش
طهارت اندر پای کند تا بسر سجاده آید و اگر کسی آلت بیشتر ازین دارد مر حفظ سنت را چون
شانه و ناخن پیرای و سوزن و مکحله هم روا باشد و با ناگر کسی زیادت ازین آلت سازد و خود را مجمل کند
آنگاه کنیم تا در چه مقام است اگر در مقام ارادت است آن هر یکی او را بندی و بتی و سنگی و حجابیست
و مایهٔ اظهار رعونت نفس وی خود آنست و اگر در مقام تمکین و استقامت است وی را این همه
ازین مسلّم است و من از شیخ ابو المسلم فارس بن غالب الفارسی رحمة الله علیه شنیدم که روزی من نزدیک
شیخ ابو سعید ابو الخیر فضل الله بن محمد رضی الله عنه اندر آمدم بقصد زیارت وی را یافتم بر تختی اندر
چهار بالش خفته و پای بپای بر یکدیگر نهاده و دوقی مصری پوشیده و من جامهٔ داشتم از رنج و چون ابدال شده
و تنی از رنج گداخته و گونه از مجاهده زرد باشد از دیدار وی انکاری اندر دل من پدید آمد گفتم
با خود که این درویش و من درویش و این اندر چندین راحت و من اندر چندین مجاهده گفت وی
اندر حال بر باطن من مشرف شد و نخوت من بدید مرا گفت یا با مسلم در کدام دیوان یافتی که خود بین
درویش باشد چون من همه حق را دیدم حق تعالی جز بر تخت ننشانیدم و چون تو همه خود را دیدی جز اندر
تحت نداردت نصیب ما مشاهده آمد و نصیب تو مجاهده و این هر دو مقام است از مقامات راه و
حق تعالی ازین منزه و درویش از مقامات فانی و از احوال رسته شیخ بو مسلم گفت هوش از من بشد و
عالم بر من سیاه گشت چون بخود باز آمدم توبه کردم وی توبهٔ من بپذیرفت آنگاه گفتم ایها الشیخ مرا دستوری
باشد تا بروم که روزگار من سعیت ترا تحمل نتواند کرد گفت صدقت یا با مسلم آنگاه بر وجه تمثیل این بیت
بر خواند ؎ آنچه گوشم نتوانست شنیدن بخبر * همه چشمم بعیان یکسره دید آن بنظر * پس مسافر را باید تا
پیوسته حافظ سنت باشد و چون بقصبه فرا رسد مجرّبست بنزدیک وی اندر آید و سلام گوید و نخست پای چپ از
پای افزار بیرون کند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم چنین کرده چون اندر پای پوشد نخست پای راست اندر پوشد

اینجا و یکے دیگر و چون پاے شوید اول پاے راست شوید آنگاه پاے چپ و دو رکعت بر حکم تحیت بکنند آنگاه
برعایت حقوق مرد ایشان مشغول شوند و نباید که هیچ حال بر مقیمان اعتراض کند و یا با کسے زیادتے
کند بمعاملتے و یا سخن سختیهای سفرهاے خود گوید یا علم و یا حکایات و روایات گوید اندر میان جماعت
که این جمله اظهار رعونت باشد و باید که هیچ جفا کشند و بار ایشان حمل کنند از براے خداے که اندران برکات
بسیار باشد و اگر مقیمان و یا خادم ایشان بروے حکمے کنند و یا بسلام اهل گردانند و یا بزیارتے دعوت
کنند اگر تواند خلاف نکنند و اما بدل مر مراعات اهل دنیا را منکر باشند و افعال آن برادران را عذرے
می نهند و تاویلے میکنند که هیچ گونه رنج بایست محال خود بر دل ایشان ننهند و مر ایشان را بدان نگاه و مطالبان
نکنند بطلب راحت و هواے خود اندر جمله احوال مسافر و مقیم را اندر صحبت طلب بناے خداوند باید کرد و بیکدیگر
اعتقاد نیکو باید داشت و مر یکدیگر را اندر برابر نباید گفت و از پس غیبت نباید کرد از آنچه شوم شود بر طالب
حق سخن خلق گفتن خاصه ناخوب از آنچه محققان اندر رویت فعل فاعل بینند و چون خلق بدان صفت که
باشد آن خداوند بود و آفریده وے اگرچه معیوب و بے عیب و محجوب و مکاشف بود خصومت بر فعل خصومت
بر فاعل باشد و چون بچشم آدمیت اندر خلق نگرد و از همه کس باز رهد و بداند که همه خلق مجبور و مقهور و مغلوب و
عاجز اند و هر کسے جز آن نتواند کرد و جز آنچنان نتواند بود که خلقتش بر آنست و خلق را اندر ملک او
تصرف نیست و قدرت بر تبدیل عین جز حق را مطلق نه و بالله التوفیق **باب آداب هم فی الاکل**

بدانکه آدمی را از غذا چاره نیست که اقامت تالیف طبایع جز بطعام و شراب نیست اما شرط مروت
آنست که اندران مبالغه نکنند و روز و شب خود را اندر اندیشه لقمه مشغول نگردانند و شافعی گوید رحمة الله
علیه من کان همته ما یدخل جوفه کان قیمته ما یخرج منه مر مرید راه حق را هیچ مضرتر از خوردن
بسیار نیست و پیش ازین اندرین کتاب اندر باب الجوع طرفے ازین معنی بگفته ام اما اینجا آن مقدار اندر
خور باشد و اندر حکایات یافتم که از بویزید پرسیدند که چرا تو مدح گرسنگی بسیار گویی گفت زیرا که فرعون اگر
گرسنه بودے هرگز نگفتے انا ربکم الاعلی و اگر قارون گرسنه بودے باغی نگشتی و ثعلبه گرسنه
بود همه نیاز مستوده بود و چون سیر شد نفاق ظاهر کرد و خداوند گفت عز وجل اندر صفت کفار ذرهم

ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون و قوله تعالی والذین
کفروا یتمتعون و یاکلون کما تاکل الانعام والنار مثوی لهم و سهل
بن عبدالله گوید که شکم پر از خمر دوست تر دارم که پر از طعام حلال گفتند چرا گفت زانچه شکم چو پر از خمر شود عقل
بیارامد و آتش شهوت بمیرد و خلق از دست و زبان وی ایمن شوند اما چون پر از طعام حلال شود فضولی
آرزو کند و شهوت قوت گیرد و نفس بطلب نصیبهای خود سر بر آرد که گفته اند مشایخ اندر صفت ایشان
اکلهم کاکل المرضی و نومهم کنوم الغرقی و کلامهم کلام الثکلی
خوردن شان چون خوردن بیماران بود و خواب شان چون خواب غرقه شدگان و سخن شان چون
سخن بچه مردگان پس شرط آداب اکل آنست که تنها نخورند آنچه خورند ایثار کنند مر یکدیگر را که پیغامبر
صلی الله علیه وسلم شر الناس من اکل وحده و ضرب عبده و منع رفده و چون بر سفره نشینند
خاموش نباشند و ابتدا بنام خدای کنند و چیزی ننهند از تهاون و بر دارند که اصحاب را از آن کراهیتی باشد و
لقمه اول بر نمک زنند و مر رفیق خود را انصاف دهند و سهل بن عبدالله را پرسیدند از معنی این آیت
ان الله یامر بالعدل والاحسان گفت عدل آن بود که انصاف رفیق اندر لقمه دهد و احسان آنکه
او را بدان لقمه اولیتر از خود داند و شیخ من گفتی عجب دارم از آن مدعی که گوید من ترک دنیا گفته ام و اندر
اندیشه لقمه باشد و آنگاه باید که طعام بدست خورد و جز اندر لقمه خود ننگرد و در طعام خوردن آب کمتر
خورد مگر اندر حال تشنگی صادق و چون بخورد اندک خورد چندانکه جگر تر شود و لقمه بزرگ نکند و بخورد و
بخاید و شتاب نکند که این چیز با تخمه بود و مخالفت سنت و چون از طعام فارغ شود حمد گوید و دست
بشوید و اگر درمیان جماعت دو یا سه کس و یا بیشتر پنهان از جماعت بدعوتی شوند و چیزی خورند بعضی
از مشایخ گفته اند که آن حرام باشد و اندر صحبت خیانت کردن بود و اولئک ما یاکلون فی بطونهم
الا النار و گروهی گفته اند که چون جماعتی باشند بر موافقت یکدیگر روا باشد و گروهی گفته اند که اگر یک کس
بود هم روا باشد که او را انصاف نه اندر حال وحدتی باید داد بلکه اندر حال صحبت بباید داد که چون
تنها باشد حکم صحبت آن ساعت از وی بر خیزد و بدان ماخوذ نباشد و معتبرین اصلی اندرین مذهب آنست

که دعوت درویش را رد نکنند و دعوت دنیادار را اجابت نکنند و بخانهٔ ایشان نشوند و از ایشان چیزی
نخواهند که اندران رسوایی باشد مر اهل طریقت را از آنچه اهل دنیا محرم نیند مر درویش را و دو جبار مر و کثرت
متاع دنیا دار دنیا نشود بقلت آن درویش درویش نشود. هرکه بتفضیل فقر بر غنا معتقد بود وی دنیادار نباشد اگرچه ملکی
باشد و هرکه منکر فقر باشد دنیادار باشد اگرچه مضطر باشد و چون بدعوتی حاضر شود در چیزی خوردن
و ناخوردن تکلف نکند بر حکم وقت برود و چون صاحب دعوت محرم باشد روا بود که متابعت آن را بر گیرد و
اگر نامحرم بود بخانهٔ وی رفتن روا نبود اما بمنزله نا کردن اولیتر که سهل بن عبدالله گوید الزلة ذلة نه لا
کردن ذلت بود و بالله التوفیق والله اعلم بالصواب

باب آدابهم فی المشی

قال الله تعالی
عزوجل وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْنًا الآیه باید که پیوسته طالب حق بروش
خود که میروند اندر هر قدم که برمی نهد آن قدم بر ولیست یا بر ان ولیست اگر بر ولیست استغفار
کند و اگر از ان ولیست اندر ان چه کند تا زیادت شود و از او وطائی رحمه الله آید که روزی دارو خورده
بود گفتند او را که زمانی بدین صحن سرای اندر فراشو تا فائده دارو ظاهر شود گفت من شرم دارم که
بقیامت خدای مرا سوال کند که چرا قدمی چند بنصیب هوای خود نهادی چنانکه جبار جلیل گفت وَ
تَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا کَانُوْا یَکْسِبُوْنَ پس درویش را باید که بیداری در مراقبت رود و سر
افکنده و هیچ سو ننگرد و جز اندر برابر اندر راه اگر کسی فرادی پیش آید خود را از وی درکشد مر نگاهداشت
جامه را که پلید باز نباید که مومنان و جامه ایشان همه پاک باشد و این جز رعونتی و خویشتن بینی نباشد
اندر وفی نباشد و اما اگر آنکس کافری باشد یا پلیدی بوی ظاهر بیند روا باشد که خود را از وی بدو
نگاه دارد و چون با جماعتی میرود قصد پیش رفتن نکند که زیادت جستن و تکبر بود و نیز در پس رفتن
هم نکند و زیادت جستن بتواضع کرد تواضع را چون بینند عین تکبر باشد و نعلین و کفش را تا تواند از پلیدی
نگاه دارد بروز تا خداوند تعالی ببرکات آن جامهٔ وی را نگاه دارد و بشب و باید که چون جماعتی
و با یک درویش با کسی باشد اندر راه با کسی نه ایستد و او را انتظار خود نفرماید آهسته رود و شتاب نکند
که برفتن حریصان ماند و نرم نرود که برفتن متکبران ماند و گام تمام

شهد وو جهد باید که پیوسته روش طالب بدان صفت بود که اگر کسے گوید اورا که کجا میروی وے بتقطع

بتواند گفت اِنِّي ذَاهِبٌ اِلَى رَبِّي سَيَهْدِيْنِ و اگر جز اینچنین باشد رفتن وے بروبال باشد از انچه

صحت خطوات از صحت خطرات باشد پس هر که اندیشهٔ او مجتمع باشد مر حق را اقدام وے متابع اندیشهٔ

وے باشد و از ابویزید روایت آرند که گفت روش درویش بے مراقبت نشان غفلت بود که خود

هرچه هست اندر دو قدم حاصل آید که یکے بر نصیبهای خود کند و یکے بر فرمانهای حق این یک قدم را

بر دارد و آن دیگر بر جای بر دارد و روش طالب علامت قطع مسافت بود و قرب حق بمسافت

نیست و چون قرب وے بمسافت نباشد طالب را بجز قطع پایها اندر محل سکون چه وجود باشد و الله

ولی التوفیق **باب آداب نومهم فی السفر و الحضر** بدانکه مشایخ را رضی الله عنهم اندرین

معنی اختلاف بسیار است نزدیک گروهے مسلم نیست مر مرید را که بخسپد جز اندر حال غلبهٔ نوم آنگاه

که خود را از خواب نتواند داشت که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم النوم اخ الموت خواب

برادر مرگ است پس زندگانی از خداوند تعالی نعمت بود و مرگ بلا و لامحاله نعمت اشرف بود و از بلا

و از شبلی مے آید رحمة الله علیه که گفت اطلع الحق فقال علی من نام غفل و من غفل حجب و نزدیک

گروهے روا باشد که مرید باختیار بخسپد و اندر خواب تکلف کند از پس آنکه حق امر بجاے آورده

باشد که رسول گفت صلی الله علیه وسلم رفع القلم عن ثلاث عن النائم حتی ینتبه و عن الصبی

حتی یحتلم و عن المجنون حتی یفیق و چون از خفته قلم برداشته باشند تا آنگاه که بیدار گردد و خلق از

بدوی ایمن شده باشند و اختیار وے از وی کوتاه کشته باشد و نفس از مرادها معزول شده باشد

و کراماً کاتبین از نوشتن بیاسوده و زبانش از دعوی کوتاه شده و از دروغ و غیبت باز مانده و

اراوتش از عجب درباره بریده لا یملك لنفسه ضراً و لا نفعاً و لا موتاً و لا حیوةً و لا

نشوراً و از آن بود که ابن عباس گوید رضی الله عنه لاشیئ اشد علی ابلیس من نوم العاصی

فاذا نام العاصی یقول متی ینتبه و یقوم حتی یعصی الله و این خلاف جنید راست با علی بن

سهل الاصفهانی و اندرین معنی نامهٔ لطیف است که علی بن سهل بجنید نوشت و آن مسموع

هست و مقصود از این آنست که علی بن سهل گوید رضی الله عنه اندر آن نامه که خواب غفلت است
و قرار اعراض باید که محب را روز و شب خواب و قرار نباشد که اگر بغنود اندر آن حال از مقصود مفقود
شود و از خود و روزگار خود غافل بود و از حق تعالی باز ماند چنانکه خداوند تعالی وحی فرستاد بداود
علیه السلام گفت یا داود کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی دروغ گفت آنکه
دعوی محبت من کرد که چون شب در آمد بخفت و از دوستی من بپرداخت و جنید گوید رحمة الله
علیه اندر جواب آن نامه که بیداری ما معاملات ماست اندر راه حق و خواب ما فعل حق بر ما
پس آنچه بی اختیار ما بود از آن ما آن از حق بما تمامتر از آن بود که باختیار ما بود و النوم
موهبة من الله تعالی علی المحبین و آن عطائی بود از حق تعالی بر دوستان و تعلق این مسئله
بصحو و سکر است و سخن اندر آن بتمامی گفته آمده است اما عجب است که جنید رضی الله عنه مرد
صاحب صحو بود و اینجا تقویت مر سکر را کرده است و همانا که اندر آن وقت مغلوب بوده است و ناطق
بر زبانش وقت بوده باشد و نیز روا باشد که بر ضد این باشد که خواب خود عین صحو باشد و بیداری
عین سکر زیرا چه خواب صفت آدمیست و تا آدمی اندر سطوت اوصاف خود باشد بصحو منسوب باشد
و تا خفتن صفت حق است و چون آدمی ز صفت خود فراتر شود مغلوب باشند و من دیدم گروهی
از مشایخ که خواب را بر بیداری بر فضل می نهادند بر موافقت جنید زیرا آنچه مر اولیا و بزرگان و مستغرق
از پیغامبران بخواب پیوسته است و پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم از خدای عز و جل ان الله تعالی یباهی
بالعبد الذی نام فی سجوده یقول الله یا انظروا ملائکتی الی عبدی روحه فی محل النجوی
و بدنه علی بساط العبادة خدای عز و جل مباهات کند به بنده که اندر سجود بخسپد گوید فرشتگان را
بنگرید اندرین بنده مومن که جانش با من اندر راز گفتن است و تنش بر بساط عبادت و نیز
گفته است پیغمبر صلی الله علیه و سلم من نام علی طهارة یؤذن لروحه ان یطوف بالعرش و یسجد لله
تعالی هر که بر طهارت بخسپد جان وی را دستوری دهند که برو عرش را طواف کن و خداوند را سجده
کن و اندر حکایات یافتم که شاه شجاع کرمانی چهل سال بیدار بود چون شبی بخفت حق تعالی را

بخواب وبیدار پس آن پیوسته بخفتے وبیداران را واندرین معنی قیس عامری گوید شعر وانی لاستغشی
ومابی نعسة لعل خیالا منک یلقی خیالیا و دیدم گروهے که بیداری را برخواب فضل نهادندے بر موافقت
علی بن سهل رضی الله عنه زانچه وحی رسل و کرامات اولیا را به بیداری بوده است و یکے گوید از
مشایخ لو کان فی النوم خیر لکان فی الجنة نوم که اگر اندر خواب هیچ چیز خیر بودی وبا محبت
او قربت را علت بودی بایستے تا اندر بهشت که سرای قربت است خواب بودی چون اندر بهشت
حجاب نباشد و خواب نه دانستیم که خواب حجابست وارباب لطایف گویند که چون آدم صلوات الله علیه اندر
بهشت بخفت حوا از پهلوے چپ او پدید آمد و همه بلاهاے وے از حوا بود ونیز گویند که چون ابراهیم
گفت مر اسمعیل را یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک اسمعیل گفت اے پدر هذا جزاء من
نام عن حبیبه لو لم تنم لما امرت بذبح الولد این جزای آنکس است که بخسپد از دوست
خود غافل واگر بخفتے نفرمودندے که پسر را باید کشت پس خواب تو مر ترا بے پسر گرداند و مرا بے جان
الا ندر من یکساعت باشد و در روز تو همیشه واز شبلی می آید رضی الله عنه که هر شب سکره نمک آب با میلی اندر
پیش نهادی وچون بخواب اندر خواستی شد میلے از ان در دیده کشیدی و من که علی بن عثمان جلالی ام
رضی الله عنه پیری را که چون از ادای فرایض فارغ شدی بخفتی و دیدم شیخ احمد سمرقندی را که به بخارا
میبود وچهل سال بوده است تا شب نخفته بود و بروز اندک بخفتی و رجوع این مسئله بدان باز گردد که چون
مرگ نزدیک کسی دوست تر از زندگانی بود باید تا خواب دوست تر از بیداری بود و چون زندگانی
دوست تر از مرگ بود باید که تا بیداری دوست تر از خواب باشد پس قیمت نه آن را بود که بتکلف بیدار
باشد بلکه قیمت آنرا بود که بیدارش گردانید چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم خداوند برگزیده و بدرجهٔ اعلے
رسانیدی و نه اندر خواب بتکلف کرد و نه اندر بیداری فرمان آمد قم اللیل الا قلیلا بصفت و نیز قیمت نه
آنرا بود که بتکلف خواب رود و قیمت آنرا بود که وے را بخوابانند چنانکه خداے عزوجل اصحاب الکهف را برگزید و بمحل
اعلے رسانید ولباس کفر از گردن ایشان برکشید ایشان نه اندر خواب تکلف کردند و نه اندر بیداری تا
حق تعالی خواب بر ایشان افگند و بے اختیار ایشان ایشان را مے پرورد چنانکه گفت وتحسبهم

ایقاظاً وهم رقود ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال واین تهر بود اندر حال بے اختیاری تو
و چون بنده بدرجتے رسد که اختیار روے بر سد یعنی نماند و هستیش از کل بریده گردد و همتش از غیر لغو اعراض
کند اگر بخسپد و یا بیدار باشد بدان صفت که باشد عزیز باشد پس شرط خواب مرید آن باشد که اول خواب
خود را آخر عهد خواب خود داند و از معاصی توبه کند و خصمان را خشنود کند و طهارت پاکیزه کند و بر دست
راست روی بقبله بخسپد و کارهاے دنیا راست کرده و نعمت اسلام را شکر کند و شرط کند که اگر بیدار شود گرد
معاصی نرود پس هر که به بیداری کار خود ساخته باشد او را از خواب و یا از مرگ باکی نباشد و اندر حکایات
مشهور است که آن پیر به نزد آن امامے که اندر رعایت جاه و کلاه در حقیقت نفس اندر مانده بود و اندر آمدی
و گفتی یا فلان بیاید مرد و ویرا بدان سخن رنجے بدل آمدے که این مرد گدا مرا هر زمان با من این سخن
میگوید روزے گفت من فردا ابتدا کنم و دیگر روز آن پیر اندر آمد این امام گفت اے فلان مے باید
مرد وے سجاده فرو کرد و بگسترانید و سر باز نهاد و گفت مردم اندر حال جانش برآمد و یرا از آن تنبیهی
پیدا آمد دانست که این مر وے را میفرمود که بسیچ مرگ کن چنین که من کرده ام و شیخ من رضی الله عنه مریدان
را بران داشتے که جز اندر حال غلبۂ نوم نخسپید و چون بیدار شوید نیز نخسپید که خواب ثانی مر مریدان حق را
حرام باشد و بیکاری و خواب مر بنده را فراموشی آرد و لله درین معنی سخن بسیار آید والله اعلم بالصواب **باب**

آدابهم فے الکلام والسکوت خداوند گفت عز و جل ومن احسن قولا ممن دعی الی الله
وعمل صالحا و نیز خداے گفت قول معروف و نیز گفت قولوا امنا بدانکه گفتار خوب از حق به بنده فرمانست
چون اقرار بخداوندی وے و ثنا گفتن بر وے و خلق را بدرگاه وے خواندن و نطق نعمتی بزرگست از حق
به بنده و آدمی بدان ممیز است از چیزهاے دیگر و خداوند گفت عز و جل ولقد کرمنا بنی آدم بیک قول
مفسران اندرین معنی نطق است پس هر چند که گفتار از حق به بنده نعمتی ظاهر است آفت آن نیز بزرگ
است که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم اخوف ما اخاف علی امتی اللسان و در جمله گفتار چون خمر
است که عقل برد است کند مردم چون اندر شرب آن افتادند نیز هرگز بیرون نتوانند آمد و خود را
ازان باز نتوانند داشت و چون معلوم اهل طریقت شد که گفتار آفت است سخن جز بضرورت نگفتند

یعنی در ابتدا و انتهای سخن خود نگاه کردند اگر جمله را حق بود گفتند و الا خاموش بودند زانچه معتقد
بودند که خداوند عالم الاسرار است و مذموم اند آنانکه حق تعالی را اینچنین ندانند بقول خدای عزوجل
ام یحسبون انا لا نسمع سرهم ونجواهم بلی ورسلنا لدیهم یکتبون آیا مے پندارند که
من نمیدانم نهایتهای ایشان بلے میدانم و ملایکه نیز بر ایشان مے نویسند و من عالم الغیبم و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم من صمت نجی آنکه خاموش باشد نجات یابد پس اندر خاموشی فواید و فتوح بسیار است
و در گفتن آفت بسیار و گروهے از مشایخ رحمهم الله سکوت را بر کلام فضل نهادند و گروهے کلام را بر
سکوت ترجیح دادند و از آنجمله جنید گفت رضی الله عنه که عبارات بجمله دعاویست و آنجا که اثبات معانی
بود دعاوی هدر باشد و وقت باشد که سقوط قول اندر حال اختیار معذور گردد یعنی اندر حال تقیت
اندر حال خوف با وجود اختیار قدرت بر قول عذر ناگفتن شود و انکار قولش مر حقیقت معرفت را زیان
ندارد و بهیچ وقت بنده بے معنی بمجرد دعوی معذور نباشد و حکم او حکم منافقان باشد پس دعوی
بے معنی نفاق آید و معنی بے دعوی اخلاص کان من اسس بنیانه علی بیان استغنی فما
بینه و بین ربه من اللسان یعنی چون راه بر بنده کشاده شد از گفتار مستغنی گشت زانچه عبارت
مر اعلام غیر را باشد و حق تعالی جل جلاله بے نیاز است از تفسیر احوال و غیرے خود کرای آن نکند که
بدیشان مشغول باید شد و موکد این معنی است قول جنید که گفت من عرف الله کل لسانه آنکه حق را
از دل شناخت زبانش از بیان باز ماند که اندر عیان بیان حجاب نماید و از شبلی مے آید که در مجلس جنید رح
برپای خواست و باواز بلند گفت یا مرادی و اشارت بحق تعالی کرد جنید رح گفت یا ابابکر اگر مراد
حق است این اشارت چرا کردی که وے ازین مستغنی است و اگر مراد تو نه وے است خلاف چرا گفتی
که حق تعالی بقول تو علیم است شبلی بر گفته خود استغفار کرد و آن گروهے که کلام را بر سکوت فضل نهادند
گفتند که بیان احوال خود از حق بامر است که دعوی بمعنی قایم بود چه اگر کسے هزار سال بدل و سر
عارف مے باشد و ضرورتے ورا عذرے نباشد تا اقرار بمعرفتش نه پیوسته است حکمش حکم کافران بود
و خداوند مومنان را جملگی شکر و حمد و ثنا فرمود و رسول را گفت صلی الله علیه وسلم واما بنعمة ربك

غلبات وثنا و تحدث نعمت گفتار رفته بود پس گفتار بامر تعظیم امر ربوبیت را باشد و خداوند تعالی گفت

ادعونی استجب لکم و نیز گفت اجیب دعوة الداعی اذا دعانی و مانند این و یکے گوید از مشایخ

که هر کرا بیانے نباشد از روزگار خود و روزگارے نباشد که ناطق وقت تو هم وقت تست شعر

لسان الحال افصح من لسانی و صمتی عن سوالی ترجمانی و اندر حکایات یافتم که روزے ابوبکر

شبلی در کرخ بغداد می رفت یکے را دید از مدعیان که میگفت السکوت خیر من الکلام فقال الشبلی

سکوتک خیر من کلامک و کلامی خیر من سکوتی لان کلامک لغو و سکوتک هزل و کلامی

خیر من سکوتی لان سکوتی حلم و کلامی علم خاموشی بهتر از گفتار شبلی گفت رحمه خاموشے تو بهتر از

گفتار تو زانچه گفتار تو لغو است و خاموشی تو هزل و گفتار من بهتر از خاموشے من زانچه سکوت من

حلم است و کلام من علم که اگر علم نگویم حلم بران دارد و اگر حلیم نگویم علم بران دارد چون نگویم حلیم باشم

چون بگویم علیم باشم و من گویم که علی بن عثمان جلالی ام رضی الله عنه که کلام بر دو گونه است و سکوت برا

دو گونه کلام یکے حق بود و یکے باطل و سکوت یکے حصول مقصود و مشاهدت و دیگر غفلت پس هر کسے را

گریبان خود باید گرفت اندر حال نطق و سکوت اگر کلامش بحق بود گفتارش بهتر از خاموشی و اگر باطل بود

خاموشی بهتر از گفتار و اگر از حجاب و غفلت بود گفتار بهتر از خاموشی و عالمے اندرین معنی سرگردانند گروهے

از مدعیان مشتے مدروهوس و عبارات از معانی خالی بر دست گرفته اند و میگویند که گفتار فاضلتر از سکوت

و گروہے از جهال که مناره را از چاه نشناسند سکوت بجهل خود باز بسته و میگویند که خاموشی بهتر از گفتار و اگر

هر دو چون یکدیگر باشند پس کرا تا فرا گفتار آرند و کرا خاموش کنند الا من نطق اصاب او غلط و من نطق

عصم من الشطط هر که بگوید یا خطا گوید یا صواب و هر کرا بگفتار آرند از خطا و خلل نگاه دارندش چنان که

ابلیس گفت لعنة الله علیه انا خیر منه و آدم را بگویا نید ربنا ظلمنا انفسنا پس داعیان این

طریقت اندر گفتار خود ماذون و مضطر باشند و اندر خاموشی شرم زده و بیچاره من کان سکوته حیا

کان کلامه حیوة آنرا که خاموشی از حیا بود و کلامش مرده از حیات باشد زانچه گفتارشان از دیدار بود و

گفت بے دیدار نزد ایشان خوار بود و ما گفتن دوست تر از گفتن دارند تا با خود باشند و چون غایب شوند

خلق مر قول ایشان را بر جان نگارنده‌تر از آن بود که آن پیر گفت رضی الله عنه من کان سکوته له
ذهبا کان کلامه لخبره مذهبا پس باید تا طالب باقی را که نفس اندر عبودیت بود خاموش کند
تا ربانی که نطقش ربوبیت بود بگفتار آید و عبارت وی صیاد دلهای مریدان شود و ادب اندر گفتار
آنست که بی امر نگوید و جز اندر امر نگوید و اندر خاموشی آنکه جاهل نباشد و بجهل رضی نباشد و غافل نه
و مرید باید که اندر سخن پیران دخل و تصرف نکند و عبارت غریب و پریشان نیارد و بدان زبان که
شهادت گفته است و بتوحید مقر آمده دروغ و غیبت نگوید و مسلمانان را نرنجاند و درویشان را
بنام مجرد نخوانند و تا چیزی از وی نپرسند نگویند پس سخن گفتن ابتدا نکند و شرط خاموشی درویش
آن بود که بر باطل خاموش نباشد و شرط گفت آنکه جز حق نگوید و این اصل را فرع بسیار است و
لطایف بیشمار تا من بر مقدار رسنده کردم تا کتاب بطول نشود والله اعلم بالصواب

باب آدابهم فی السؤال

و ترکه خداوند گفت عزوجل لا یسألون الناس الحافا سوال
بالحاف نکنند و چون کسی از ایشان سوال کند منع نکنند چنانکه خدای تعالی فرمود مر پیغامبر را صلی الله
علیه وسلم و اما السائل فلا تنهر و تا توانند سوال جز از خداوند تعالی نکنند و غیر وی را در محل
سؤال ننهند که سوال اعراض باشد از حق بغیر حق و چون بنده از حق تعالی اعراض کرد بیم باشد
که او را هم اندر محل اعراض بگذارد و یافتم که یکی از اهل دنیا مر رابعه عدویه را گفت که یا رابعه چیزی
بخواه از من تا مرادت حاصل کنم وی گفت ای فلان من شرم دارم که از خالق دنیا دنیا خواهم
شرم ندارم از چون خودی چیزی خواهم گویند که اندر وقت بومسلم صاحب دعوت درویشی را بگناه
تهمت دزدی بگرفتند و بحصار طاق مرو اندر بازداشتند چون شب اندر آمد بومسلم پیغامبر را صلی الله
علیه وسلم بخواب دید که او را گفت یا بامسلم مرا خداوند تعالی بتو فرستاده است که دوستی از دوستان
من بی جرم اندر زندان تست برخیز و وی را بیرون آر بومسلم از خواب برجست و سر و پای برهنه
بر در زندان دوید و بفرمود تا در زندان بگشادند و آن درویش را بیرون آوردند و از وی
عذر خواست و گفت حاجتی بخواه درویش گفت ایها الامیر کسی که او خداوندی دارد چنین که

بنیم شب بوسلم را از بستر برانگیز اندر و بفرستد تا او را از بلا برهاند روا باشد که او از دیگران سوال کند
و حاجت خواهد بوسلم گریان شد و آن درویش از پیش او برفت و باز گروهی دیگر گویند روا باشد
درویش را که از خلق سوال کند که حق تعالی میگوید لَا یَسْأَلُوْنَ النَّاسَ اِلْحَافًا میگوید سوال کنید و
اندران الحاف مکنید و رسول صلی الله علیه وسلم نیز سوال کرد مر ساختن کارهای اصحاب را و ما نیز
گفت اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه و دیگر مشایخ رحمهم الله به سه علت سوال کردن روا داشته
اند یکی مر فراغت دل را که لابد باشد که گفته اند که ما دو گروه را قیمت ننهیم که روز و شب اندر انتظار آن گرده
و جز آن حاجتی نباشد ما را بخداوند اندر حال اضطرار از آنچه هیچ شغلی چون شغل طعام و انتظار آن نیست
وازان بود که چون بایزید مر مرید شقیق را پرسید دران حال که بزیارت وی آمده بود از حال شقیق
مرید گفت او از خلق فارغ شده است و بر حکم توکل نشسته بایزید رحمة الله علیه گفت چون باز گردی
بگوی او را که نگر تا دیگر خدای را بدو گرده نیازمایی چون گرسنه گردی دو گرده را از همجنسان خود بخواه
یا زنام توکل بکیسو تا آن شهر و ولایت از شومی معاملت تو بر زمین فرو نشود و دیگر مر ریاضت نفس
را سوال کرده اند تا ذل آن بکشند و رنج بر دل خود بنهند و قیمت خود بدانند که ایشان هر کسی را چه
می ارزند تا تکبر نکنند و رنج نزهت ندیدی که چون شبلی بجنید آمد رحمهما الله جنید گفت یا ابابکر ترا نخوت آن
اندر سر است که من پسر حاجب الحجاب خلیفه ام و امیر سامره ازتو هیچ کاری نیاید تا بازار بر دن نشوی
و از هر که بینی سوال نکنی تا قیمت خود بدانی چنان کرد هر روز بازارش سست تر بودی تا سر سال
بدرجه رسید که اندر همه بازار گشت و کس چیزی ندادش باز آمد و با جنید گفت جنید گفت یا ابابکر اکنون
قیمت خود بدان که خلق را بهیچ چیز بر نگیرد و این معنی مر ریاضت را بود نه کسب را و از ذوالنون مصری
روایت کرده اند که گفت رفیقی داشتم موافق خدای تعالی او را پیش خواست و از نعمت دنیا بنعمت عقبی
رسانیدش او را بخواب دیدم گفتم که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه خصلت گفت
بر پای کرد و گفت ای بندهٔ من بسیار ذل و رنج سفلگان و بخیلان کشیدی و دست پیش ایشان
دراز کردی و اندران صبر کردی ترا بدان بخشیدم و سه دیگر حرمت حق را از خلق سوال کردن

همه مالهاء دنیا از آن حق تعالی دانستند و همه خلقان را وکیلان وی دیدند و آن چیز که
بنصیب نفس ایشان بازگشت از حق تعالی نخواستند و از وکیل وی بخواستند و سخن خود با وی گفتند
و اندر نظر شاهد بایست خود بنده که بوکیل عرضه کند بحرمت و طاعت نزدیکتر از آن بود که بر خداوند
پس سؤالشان از غیر علامت حضور و اقبال خود بود نه حق نه غیبت بود و اعراض از حق یافتم که یحیی
بن معاذ را دختری بود روزی مادر را گفت مرا فلان چیزی باید مادرش گفت از خدای بخواه گفت
ای مادر من شرم دارم که بایست نفسانی خود از وی بخواهم و آنچه تو دهی هم از آن وی بود
و روزی مقدر من باشد پس آداب سؤال آن باشد که اگر مقصود سؤالی برآید خرم‌تر از آن نباشی
که بر نیاید و خلق را اندر میانه نه بینی و از زنان و از اصحاب اسواق سؤال نکنی و راز خود جز بان نگوئی
که بر حلالی مال وی موثق باشی و تا توانی سؤال بر نصیب خود نکنی و از آن تجمل و کدخدائی نسازی
و آن را ملک نگردانی و مر حکم وقت را باشی و حدیث فردا را بر دل نگذاری تا بهلاک جاودانی خود
نکردی و خدای تعالی را بر دام گدائی خود نه بندی و از خود پارسائی پیدا نکنی که تا ترا از راه پارسائی
چیزی بیش دهند یافتم پیری را که از محتشمان متصوفه بود از بادیه برآمد فاقه زده و رنج انقطاع راه
کشیده ببازار کوفه اندر آمد و گنجشکی را بر دست نشاخته و می گفت از برای این گنجشک مرا چیزی
دهید گفتند ای شیخ این چه میگوئی گفت محال باشد که من گویم از بهر خدای مرا چیزی دهید بدنیا
شفیع جز حقیری را نکنند این اندکیست از بسیار آنچه اندرین باب شرط است مختصر کردم مر خوف تطویل
را والله اعلم **باب آدابهم فی التزویج والتجرید وما یتعلق بها** خدای گفت عز و جل
هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَأَنتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم تناکحوا تکثروا
فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط و نیز گفت اِنَّ اَعظَمَ النِّساءِ بَرَکَةً اَقَلُّهُنَّ
مؤنةً واحسنهن وجوها وارخصهن مهوراً و این از صحاح اخبار است که در جمله نکاح
مباح است بر جملگی مردان و زنان و فریضه بر آنکه از حرام نتواند پرهیزید و سنت مر آن را
که حق عیال بتواند گزارد و از مشایخ این قصه گروهی گویند که تزویج مر دفع شهوت را باید و

و کسب مر فراغت دل را و گروهی گفتند که مر اثبات نسل را باید تا فرزندی باشد و چون فرزند بود اگر
پیش از پدر از دنیا بشود شفیع پدر باشد و اگر پدر پیش از وی شود دعاگوی بماند و اندر خبر است که
عمر بن الخطاب رضی الله عنه مر ام کلثوم را که دختر فاطمه بنت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و رضی الله
عنها بود خطبه کرد از پدرش علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و نجاست و علی گفت او پس خورد است
و تو مرد پیری و مرا نیت آنست که او را به برادرزادهٔ خود دهم داد عبدالله بن جعفر عمر کس فرستاد که یا
ابا الحسن اندر جهان زنان بزرگ بسیارند و مراد من از ام کلثوم نه دفع شهوت است که اثبات نسل
است که از پیغامبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت کل نسب و حسب ینقطع بالموت الا نسبی وحسبی
و بی وی کل سبب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی اکنون مرا حسب هست باید تا نسب نیز باشد
تا هر دو طرف بمتابعت وی محکم گردانیده باشم علی رضی الله عنه ام کلثوم را بعمر داد و زید بن عمر
از وی بیامد رضی الله عنه و پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم تنکح النساء علی اربعة علی المال والحسب
والحسن والدین فعلیکم بذات الدین فانه ما استفاد امرء بعد الاسلام خیر من زوجة مؤمنة
موافقة یسر بها اذا نظر الیها تواید و روا بهترین چیزها از پس اسلام زن مؤمنه موافقه باشد
تا بدو انس گیرد مر مومن و اندر دین صحبت وی قوتی یابد و اندر تنهاموحشتی که همه وحشتها اندر تنهای
است و همه راحتها اندر صحبت و رسول الله صلی الله علیه وسلم گوید الشیطان مع الواحد و حقیقت
مرد با زن چون تنها باشد قرین وی شیطان بود که شهوت را اندر پیش دل وی می آراید و هیچ صحبت
اندر حکم حرمت و امان چون زناشوی نباشد اگر مجانست و موافقت باشد و هیچ عقوبت و مشغولی چندان
نبود که چون زن ناجنس باشد پس درویش را باید نخست اندر کار خود تامل کند و آفتهای تجرید و از آن
تزویج اندر پیش دل صورت کند تا دفع کدام آفت بر دلش سهل تر بود و تابع آن باشد که در جمله تجرید
دو آفت است که یکی ترک سنتی از سنن و دیگر پروردن شهوتی اندر دل و خطر بودن اندر حرام و
تزویج را نیز دو آفتست یکی مشغولی دل بغیر و دیگر شغل تن از برای حظ نفس و اصل این مسئله بعزلت
و صحبت باز گردد آنکه صحبت اختیار کند با خلق او را تزویج شرط باشد و آنکه عزلت جوید از خلق او را

تجرید بر زینت بود و پیامبر گفت صلی الله علیه وسلم سِیْرُوْا سَبَقَ الْمُفَرِّدُوْنَ یعنی بروید که مفردان
بر شما سبقت گرفتند و حسین بن ابی الحسین بصری گوید نجا المخففون و هلک المثقلون از ابراہیم
خواص مے آید گفت بدیہی اندر آمدم بقصد زیارت بزرگی که آنجا بود و چون بخانه وے رفتم خانہ دیدم
پاکیزہ و چنانکه معبدهٔ اولیا اندر دو محراب ساخته در یک محراب آن پیر نشسته و اندر محراب دیگر عجوزهٔ پاکیزه
و روشن نشسته و ہر دو ضعیف گشته از عبادت بسیار با آمدن من شادے بسیار نمودند و سه روز آنجا
ببودم و چون باز خواستم گشت پرسیدم از آن پیر که این عفیفه ترا چه باشد گفت از یکجانب دختر عم و از
دیگر جانب عیال من گفتم اندرین سه روز سخت بیگانه وار دیدم تان اندر صحبت گفت آری شصت و پنج
سال است تا چنانست گفتم که علت این مرا بگوئی گفت بدانکه ما در کودکی عاشق یکدیگر بودیم و پدر وے
او را بمن نمیداد که دوستی ما مر یکدیگر را معلوم وے گشته بود مدتے رنج آن بکشیدم تا پدر وے وفات یافت
پدر من او را بمن داد چون آن شب ابتدا بیکدیگر رسیدیم وے مرا گفت دانی که خداے تعالیٰ با ما چه
نعمت کرامت کرده است که ما را بیکدیگر رسانید و دلهای ما را از بند و آفتهای خوف فارغ کرد گفتم بلے
گفت پس ما امشب خود را از ہوای نفس باز داریم و مراد خود زیر پای آریم و مر خدای را عبادت کنیم
شکر این نعمت را گفتم صواب آید دیگر شب ہمان گفت سه دیگر شب من گفتم کنون دو شب از براے
تو شکر بگذاردیم امشب از براے من نیز عبادت کنیم کنون شصت و پنج سال است که بر آمده و ما یکدیگر را
ندیدیم بحکم ما است و ہمه عمر اندر شکر نعمت میگذاریم پس چون مرد ویشی صحبت اختیار کند باید تا قوت آن
ستوره از حلال سازد و مہرش از حلال گذارد تا از حقوق خداوند و از امر وے چیزے باقی مانده بشهه
بحظ نفس خود مشغول نشود و چون او را و خود بگذارد و قصد فراش وے کند و حرص مراد خود در ا
اندر خود کشد با خداوند تعالیٰ بر وجه مناجات بگوید بار خدایا تو شهوت اندر خاک آدم سرشتی مر آبادانی
عالم را و اندر علم خود خواستی که مرا این صحبت باشد یا رب این صحبت من دو چیز را گردان یکے مر حرص
حرام را بحلال و دیگر فرزند و لے رضی مرا ارزانی دار نه فرزندی که دل من از تو مشغول کند و از سهل
بن عبدالله تستری مے آید که او را پسرے بیامد ہر گاه که بخوردگی از مادر طعام خواستی مادرش گفتی از خداے

خواه اندر محراب شدی و سجده کردی مادرش آن مراد اندر شان بر وداوی بے آنکہ وے دانستی کر آن در
داده است تا خوی بدرگاه حق کرده است روزے از و پرستان اندر آمد و مادرش حاضر نبود مر سجده
نماد خداے تعالی آنچه بایست او بود پدیدار آورد و مادر اندر آمد و آن بدید گفت اے پسر این از کجا است
گفت از آنجا که هر بار بود چون ذکر صلوات الله علیه نزدیک مریم رضی الله عنها اندر آمدی تبابستان میوه
زمستانے دیدی و بزمستان میوه تابستانی دیدی بر وجه تعجب پرسیدی اَنّٰی لَکِ هٰذَا وے گفتی
هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ پس باید که استعمال سنتی مر درویش را اندر طلب دنیا و حرام و شغل دل نیفگند که بلاک درویش
اندر خرابئ دل وے بود چنانکه خرابئ توانگر اندر خرابئ سرای و خانمان پس آنچه توانگر را خراب شود
آنرا عوض بود و آنچه درویش را خراب شود آن را عوض نباشد و اندر زمانهٔ امکن نگردد که کسے را
زنے موافقه باشد بے در بایست زیادت و فضول و طلب محال و از آن بود که گروہے تجرید و تخفیف اختیار
کردند و رعایت آن جز بر دست گرفتند پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم خَیْرُ النَّاسِ فِیْ اٰخِرِ الزَّمَانِ خَفِیْفُ
الْحَاذِ قِیْلَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَمَا خَفِیْفُ الْحَاذِ قَالَ الَّذِیْ لَا اَهْلَ لَهٗ وَلَا وَلَدَ لَهٗ و نیز گفت سَبَقَ الْمُفْرِدُوْنَ بر دید که مفردان بر شما سبقت گرفتند مجتمع اندر مشایخ این طریقت بر آنکه بهترین
و فاضلترین اهل طریقت مجرد اند اگر دل شان از آفت خالی باشد و طبع شان از ارادت ارتکاب
معاصی و شهوات مرض و عوام در ارتکاب شهوت خبر مرو بر اگر پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم حُبِّبَ
اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ اَلطِّیْبُ وَالنِّسَاءُ وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ حجت سازند و گویند چون زنان
محبوب وے باشند تا تزویج فاضلتر باشد گوئیم که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم لی حرفتان الفقر والجهاد
پس چرا دست از حرفت بداشتند اگر آن محبوب نیست این حرفت است پس بحکم آنکه هوا نان ما بدان
میلی بیشتر است مر هوای خود را محبوب پیغامبر خواندن محال باشد کسے پنجاه سال متابع هوای خود
بوده باشد پندارند که متابع سنت است او بر غلط عظیم باشد و در جمله نخستین فتنه که بر سر آدم علیه السلام
مقدر بوده است هم اصل آن زنے بود اندر بهشت و نخستین فتنه که اندر دنیا پدیدار آمد هم بسببے
آن زنے بود یعنے فتنه هابیل و قابیل و چون خداوند تعالی خواست که عذاب کند هم سبب آن زنے

زنی بود و اوّل بوینا بند اسباب فتنه همه و بیخ و بنیاد وی زنانند و پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
ماترکت بعدی فتنة اضر علی الرجال من النساء و هیچ فتنه نگذاشتم پس از خود زیان کارتر بر
مردان از زنان پس فتنهٔ ایشان اندر ظاهر چند نیست اندر باطن خود چگونه باشد و من که علی بن
عثمان الجلابی ام رضی الله عنه از پس آنکه مرا حق تعالی یازده سال از آفت تزویج نگاه داشته بود
هم تقدیر بر کرد تا بفتنه اندر افتادم و ظاهر و باطنم اسیر صفتی باشد که با من کردند بی آنکه رویت بوده
بود و یکسال مستغرق آن بودم چنانکه نزدیک بود که دین بر من تباه شود تا حق تعالی بکمال لطف و تمام
فضل خود عصمت را باستقبال دل بیچارهٔ من فرستاد و برحمت خلاصی ارزانی داشت والحمد لله علی
جزیل نعمایه. و در جمله فایده این طریقت بر تجرید نهاده اند چون تزویج آمد حال دیگرگون شد و
هیچ لشکر نیست از عساکر شهوت الا که آتش آن را باجتهاد بتوان نشاند از آنچه آفتی که از تو خیزد
آلت دفع آن هم با تو باشد غیری نبایدت تا آن صفت از تو زایل شود و زوال شهوت بدو چیز باشد
یکی آنکه اندر تحت تکلف درآید و دیگر آنکه از دایرهٔ کسب مجاهدت بیرون باشد اما آنچه اندر تحت
تکلف بود و آدمی است آن گرسنگی باشد و آنچه از تکلف بیرونست یا خوفی مقلق است و یا حبّی
صادق که بتفاریق هم جمع شود و محبت سلطانی شود اندر اجزای حسد پراگند و جمله حواس را از صفت
ایشان معزول کند و کل بنده را جدا گرداند و هزل ازوی فانی گرداند و احمد حمادی سرخسی که با وراء النهر
رفیق من بود مردی محتشم بود وی را گفتند ترا حاجت آید بتزویج وی گفت نه گفتند چرا گفت
زانچه من اندر روزگار خود یا غایب باشم از خود یا حاضر بخود و چون غایب باشم خود از کونین یادم نیاید
و چون حاضر باشم نفس خود را چنان دارم که چون نانی بیابد بپندارد که هزار حور یافتم پس شغل دل کاری
عظیم باشد هرچه خواهی گو باش و گروهی گفته اند که ما نیز اختیار خود از هر دو حال منقطع کنیم تا از حکم و
تقدیر پردهٔ غیب چه ظاهر شود اگر تجرید بنصیب ما آید اندران بعفت کوشیم و اگر تزویج بود متابع
سنت باشیم و بفراغ دل کوشیم که چون در سنت حق پاینده باشد تجرید بر بنده چون اندران یوسف
علیه السلام بود در بلای زلیخا که اندر حال قدرت بر مراد از مراد خود روی بگردانید و بقهر هوا و رویت

محبوب نفس خود مشغول شد اندران وقت که زلیخا با وی خلوت کرد و تزویج وی چنان تزویج ابراهیم
بود از غایت اعتمادی که وی را با حق تعالی بود و شغل اهل را شغل او ندانست تا چون ساره رشک پدید
کرد و تعلق بغیرت کرد ابراهیم هاجر را برگرفت و بوادی غیر ذی زرع برد و بگذاشت و بسپرد و روی از ایشان
بگردانید تا حق تعالی نگاه داشت خود ایشان را و بپرورد چنانکه خواست پس هلاک بنده نه اندر تزویج وی
است که بلای او اندر اثبات اختیار و متابعت هوای خود است و شرط آداب متاهل آنست که اوراد
وی از او و از وی فوت نشود و احوال ضایع نه و اوقات شولیده نه و با اهل خود مشفق باشد و نفقه
حلال سازد و از بهر ادای نفقهٔ وی رعایت ظلمه و سلاطین نکند تا اگر فرزندی باشد بشرط
باشد و اندر حکایات معروفست که احمد بن حرب نیشاپوری رضی الله عنه روزی با جماعتی از رؤسا
و سادات نشاپور که بسلام او آمده بودند نشسته بود که آن پسر شراب خوارش سرمست و رود زنان
و سرود گویان اندر آمد و بر ایشان برگذشت به تحیر مستی و از کسی نیندیشید آن جمله متغیر شدند احمد آن
معنی اندر ایشان بدید گفت شما را چه بود که تغیری پدید آمد هر یک گفتن برگذشتن این پسر برین حال
بر تو ما تشویر زده شدیم و وی از تو نیندیشید احمد گفت وی معذور است زانچه شبی ما را از خانه همسایه
چیزی آورده بودند خوردنی من و عیال من از آن بخوردیم آن شب ما را صحبت بود و این فرزند پیوست
و خواب بر ما افتاد و اوراد ما بشد چون بامداد شده بود تفحص حال خود کردیم و بدان همسایه باز گشتیم تا آنچه
فرستاده بود از کجا بود گفت از عروسی آورده بودند چون نگاه کردیم از خانهٔ سلطانی رفته بود و شرط
آداب مجرد آنست که چشم را از ناشایست نگاه دارد و نادیدنی نه بیند و نااندیشیدنی نه اندیشد و آتش
شهوت بگرسنگی بنشاند و دل از دنیا و مشغولی حوادث نگاه دارد و مر هوای نفس را علم و الهام نگوید
بر العبی شیطان تاویل نسازد تا بنزدیک طریقت مقبول باشد این است اختصار آداب صحبت و
معاملت چنانکه اندک و بسیار دلیل باشد والله اعلم

کشف الحجاب العاشر فی بیان منطقهم وحدود الفاظهم وحقایق معانیهم

بدان اسعدک الله تعالی که مر اهل هر صنعتی را و ارباب
هر معاملتی را با یکدیگر اندر جریان اسرار خود عباراتست و کلماتی که بجز ایشان معنی آن ندانند و مراد

وضع آن عبارات دو چیز باشد یکے حسن تفہیم و تسهیل غوامض را تا بفہم مرید نزدیکتر باشد و دیگر کتمان سر را
از کسانی که اهل آن علم نباشند و دلایل این واضح است چنانکه اهل لغت مخصوص اند بعبارات موضوع
خود چون فعل ماضی و فعل مستقبل و صحیح و معتل و اجوف و لفیف و ناقص و آنچه بدین ماند و اهل نحو مخصوص
اند بعبارات موضوع خود چون رفع و ضم و نصب و فتح و خفض و کسر و جزم و جر و منصرف و لاینصرف
و آنچه بدین ماند و اهل عروض مخصوص اند بعبارات موضوع خود چون بحر و دایر و سبب و وتد و فاصله و
آنچه بدین ماند و محاسبان مخصوص اند بعبارات موضوع خود چون فرد و زوج و ضرب و قسمت و کعب و
جذر و اضافت و تضعیف و تنصیف و جمع و تفریق و آنچه بدین ماند و فقها مخصوص اند بعبارات موضوع
خود چون علت و معلول و قیاس و اجتهاد و دفع و الزام و آنچه بدین ماند و محدثان مخصوص اند بعبارات
موضوع خود چون سند و مرسل و احاد و متواتر و جرح و تعدیل و آنچه بدین ماند و متکلمان مخصوص اند
بعبارات موضوع خود چون عرض و جوهر و کل و جزو و جسم و حدث و جثه و تحیز و توالے و آنچه بدین
ماند پس این طایفه را نیز الفاظ موضوعست مر کون و ظهور سخن خود را تا اندر طریقت خود بدان تصرف
کنند و آن را که خواهند مقصود خود باز نمایند و از آنکه خواهند بپوشانند پس من بعضے ازین کلمات بیانے
شرح بیارم و فرق کنم که میان هر دو کلمه مراد شان از آن چه چیز باشد تا تر او خوانندگان این کتاب را
فایده تمامتر شود و مراد های نیک حاصل آید ان شاء الله عزوجل فمن ذلک الحال و الوقت و الفرق بینهما
وقت اندر میان این طایفه معروفست و مشایخ را اندرین سخن بسیار است و مراد من اثبات تحقیق هست
نه تطویل بیان پس وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود چنانکه واردے از
حق بدل او پیوندد و سر او را بدان مجتمع گرداند چنانکه اندر کشف آن مجتمع شود نه از گذشته یاد آید
و نه از نا آمده پس همه خلق را اندرین دست نرسد و ندانند که سابقه ما بر چه رفت و عاقبت ما بر چه خواهد
بود جز خداوندان وقت را که گویند علم ما بر عاقبت و سابق را او را که نتواند کرد ما را اندر وقت با
حق تعالی خوش است که اگر بفردا مشغول گردیم و یا اندیشه آن بر دل گذاریم از وقت محجوب شویم و
حجاب پراگندگی عظیم باشد پس هر چه دست بدان نرسد اندیشه آن محال باشد چنانکه بو سعید خراز

که وقت عزیز خود را جز بعزیزترین چیزها مشغول مکن و عزیزترین چیزها بنده شغل باشد بین الماضی
والمستقبل و رسول گفت صلی الله علیه وسلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
مرا با خدای تعالی وقتی است که اندران وقت هژده هزار عالم را بر دل من گذر نباشد و در چشم من
خطر نه و ازان بود که چون شب معراج زینت ملک زمین و آسمان را بروی عرضه کردند بهیچ چیز
باز ننگریست تا خداوند گفت عز وجل ما زاغ البصر وما طغی زانچه مصطفی صلی الله علیه وسلم عزیز بود و عزیز را
جز بعزیز مشغول نکنند پس اوقات موحد دو وقت باشد یکی اندر حال فقد و دیگر اندر حال وجد یکی
در محل وصال و دیگر در محل فراق و اندر هر دو وقت او مقهور باشد زانچه در وصل وصلش بحق باشد و در
فصل فصلش هم بحق و اختیار و اکتساب وی اندران میانه ثبات نیابد تا او را وصفی بتوان کرد چون
دست اختیار بنده از روزگار وی بریده شود آنچه کند نه بنده وقت باشد و از جنید می آید گفت
درویشی را دیدم اندر بادیه در زیر مغیلانی نشسته اندر جای صعب با مشقت گفتم ای برادر ترا چه چیز
اینجا نشانده است بدین ساکتی اندرین جای بدین صعبی گفت بدانکه مرا وقتی بود اینجا ضایع
شده است اکنون بدینجا نشسته ام و اندوه می کسارم گفتم چند گاه است تا اینجایی گفت دوازده
سال است کنون شیخ همتی در کار من کند تا باشد که بمراد خود برسم و وقت خود باز یابم جنید گفت من
برفتم و حج بکردم و او را دعا کردم اجابت شد وی بمراد خود برسید چون باز آمدم وی را یافتم
هم آنجا نشسته گفتم ای جوانمرد کنون که وقت باز یافتی چرا ازینجا فراتر نشوی گفت ایها الشیخ
جایگاهی را ملازمت کردم که محل وحشت بود و سرمایه آنجا گم کرده بودم روا باشد که اکنون جایی
را که سرمایه آنجا باز یافتم و محل انس منست بگذارم شیخ بسلامت برود که من خاک خویشتن را با خاک
اینجایگاه برخواهم آمیخت تا بقیامت سر ازین خاک برآرم که پایه انس و محل سرور منست شعر
فکل امری یوتی الجمیل محبب ۔ وکل مکان ینبت العز طیب ۔ پس چیزی که حکم آن اندر تحت کسب
آدمی اندر نیاید تا بتکلف حیل کند یا زار نفروشند تا جان بعوض آن ندهد و وی را اندر جلب
و دفع آن ارادت نبود و هر دو طرف اندر رعایت آن متساوی بود و اختیار بنده اندر تحقیق

آن باطل و مشایخ گفته اند که الوقت سیف قاطع از آنکه صفت شمشیر بریدنست و صفت وقت نیز بریدن
وقت بیخ مستقبل و ماضی بود و اندوه دی و فردا از دل محو کند پس صحبت شمشیر با خطر بود واماهلك
واماهلك بالملك گردد تا یداپاک گرداند اگر کسی هزار سال شمشیر را خدمت کند و کتف عزیز خود را جای
او سازد اندر حال بریدنش تمیز نکند میان کردن صاحب خود و از آن غیر وی از آنچه صفت وی
قهرست باختیار کردن صاحب وی قهر از وی زایل نشود و حال واردی بود بر وقت که او را زین
کند چنانکه روح مر جسد را و لا محاله وقت بحال محتاج باشد که صفائی وقت بحال باشد و قیامش بدان
پس چون صاحب وقت صاحب حال شود تغییر از وی منقطع شود و اندر روزگار خود مستقیم شود
که با وقت بی حال زوال روا بود چون حال بدو پیوست جمله روزگارش وقت گردد و زوال
بران روا نباشد و آنچه آمد شد نماید از کون و ظهور بود چنانکه پیش ازین مر صاحب وقت را نازل وقت
بود و تمکین را غفلت روا بود و بر صاحب غفلت اکنون نازل حال باشد و تمکین وقت زآنچه بر صاحب
وقت غفلت روا بود و بر صاحب حال غفلت روا نباشد و گفته اند الحال سکوت اللسان فی فنون البیان
زبان صاحب حال از بیان حالش ساکت بود و معاملتش بتحقیق حالش ناطق و ازان بود که آن پیر
گفت رضی الله عنه السوال عن الحال محال که عبارات از حال محال باشد زآنچه حال فنای مقال بود
و استاد ابو علی دقاق رحمة الله علیه گوید که اگر اندر دنیای یا در عقبی سرورست یا شجر نصیب وقت آن بود
که اندر لفی و بانصال چنین نباشد که آن وارد بیست از حق به بنده چون بیاید این جمله را از دل نفی
کند چنانکه یعقوب علیه السلام صاحب وقت بود گاه از فراق اندر فراق چشم سفید میکرد و گاه از وصال اندر
وصال بینا می شد گاه از مویه چون موی شدی و گاه از ناله چون نال و گاه از روح چون روح بودی
و گاه از سرور چون سرور و ابراهیم علیه السلام صاحب حال بود نه فراق پدید تا محزون بودی و
نه وصال تا مسرور شدی ستاره و ماه و آفتاب جمله مدد حال وی میکردند وی اندر رویت از جمله
فارغ تا در هرچه نگریستی همه حق دیدی و میگفتی لا احب الآفلین پس گاه عالم جحیم صاحب وقت
شود از آنچه اندر مشاهده غیبت بود و از فقد حبیب دلش محل وحشت بود و گاه بخرمی دلش چون جنان

باشد اندر نعیم مشاهده که هر زمان از حق بدو تحفه بود و بشارتی باز صاحب حال را اگر حجاب باشد یا کشف
نعمت یا بلا جمله بروی یکسان شود که وی پیوسته اندر محل حال باشد پس حال صفت مراد بود
و وقت درجهٔ مرید یکی در راحت وقت با خود بود و یکی در فرح حال با حق و یکی در راحت وقت
در خوف بود و ما بین المنزلتین والله اعلم بالصواب **و من ذلک المقام والتمکین والفرق**
بینهما مقام عبارتست از اقامت طالب بر ادای حقوق مطلوب بشدت اجتهاد و صحت نیت وی
و مر هر یکی را از مریدان حق مقامیست که اندر ابتدای درگاه طلب شان را سبب آن بوده است و هر چند
که طالب از هر مقامی بهره می یابد و بر هر یکی گذر میکند قرارش بر یکی از آنجمله باشد از آنچه مقام و ارادت آن
از ترکیب و حیلت باشد نه روش و معاملت چنانکه خداوند عزوجل ما را خبر داد از قول مقدس که گفت
وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ پس مقام آدم علیه السلام توبه بود و از آن نوح علیه السلام زهد
و از آن ابراهیم علیه السلام تسلیم و از آن موسی علیه السلام انابت و از آن داود علیه السلام حزن و
از آن عیسی علیه السلام رجا و از آن یحیی علیه السلام خوف و از آن پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم ذکر و هر چند
که هر یکی را اندر هر محل سری بود آخر رجوع شان بدان مقام اصلی خود بود و من اندر مذهب محاسبیان
طرفی از مقامات بیان کرده ام و میان حال و مقام فرقی نهاده ام اما اینجا ازین مقدار چاره نیست
و بدانکه راه خدای عزوجل بر سه قسم است یکی مقام و دیگر حال و سه دیگر تمکین و خدای عزوجل همه
انبیا را از برای بیان کردن راه خود فرستاد تا حکم مقامات را بیان کنند و صد و بیست و چهار هزار
تا اندر پیغمبر آمدند با صد و بیست و چهار هزار دانه مقام و با آمدن پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم اهل هر مقامی
را حالی پدید آمد و بدان جا پیوست که کسب خلق از آن منقطع شود تا دین تمام شد بر خلق و نعمت تمام
رسید تا خداوند عزوجل گفت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی الآیه آنگاه تمکین
متمکنان پدیدار آمد و اگر خواهم که احوال جمله بر شمرم و مقامات را شرح و هم از مراد باز مانم اما تمکین
عبارتست از اقامت محققان اندر محل کمال و درجهٔ اعلی پس اهل مقامات را از مقامات گذر ممکن بود
و از درجهٔ تمکین گذر محال باشد زانچه مقام درجهٔ مبتدیانست و تمکین قرارگاه منتهیان از بدایت

بنهایت گذر باشد و از نهایت گذشتن روی ندارد زیرچه مقامات منازل راه باشد و تمکین قرار اندر
پیشگاه دوستان حق اندر راه عاریت باشد و اندر منازل بیگانه سرایشان و حضرت بود و در
حضرت آلت آفت بود و ادوات عیب و علت و اندر جاهلیت شعرا ممدوحان خود را مدح بمعاملت کردندی
و تا چندگاه بر نیامدی شعراء در نکردندی چنانکه چون شاعری بحضرت ممدوحی رسیدی شمشیر بکشیدی و پای
استور بینداختی و شمشیر بشکستی و مراد ازان آن بودی که مرا استوار میبایست تا مسافت حضرت تو بدان
بنوردم و شمشیر بدان که تا حسودان خود را که مرا از خدمت تو مانع بودند از خود باز دارم اکنون که بتو رسیدم
آلت مسافت بهیچ کار نباید ستور کشتم که رجوع از تو روا ندارم و شمشیر بشکستم که قطع از درگاه تو بر دل نگذارم
و چون چند روزے بر آمدے آنگاه شعر برخواندے و حق تعالی موسی را صلوات الله علیه همبرین
فرمود که چون بقطع منازل و گذاشتن مقامات بمحل تمکین رسید و اسباب تلوین از وی ساقط شد حق تعالی
بفرمودش فاخلع نعلیك والق عصاك نعلین از پاے بیرون کن و عصا بیفگن که این آلت مسافت است
و اندر حضرت وصلت وحشت آلت مسافت محال باشد پس ابتدای دوستی طلب کردن بود و انتها قرار
گرفتن آب تا اندر رود باشد روان بود چون بدریا رسید قرار گیرد و چون قرار گرفت طعم بگرداند تا هر کرا
آب باید بصحبت وے میل نکند مگر آنکس میل کند که او را جواهر باید تا ترک جان بگوید و متقلد
طلب بر پاے بند و سرنگونسار بدان دریا فرو شود یا جواهر عزیز و در مکنون بدست آرد یا جان عزیز
خود فنا کند و یکے گوید از مشایخ رحمهم الله التمکین ورفع التلوین تمکین رفع تلوین است و تلوین هم از
عبارات این طایفه است چون حال و مقام با یکدیگر بمعنی نزدیک کند بدان و مراد از تلوین تغیر و گشتن
از حال بحال خواهند و مراد ازین کلمه آنست که متمکن متردد نباشد و رخت بکسره بحضرت برده باشد و اندیشه
غیر از دل بسترده نه معاملتے رود که ظاهرش بدل کند و نه حالی باشد که حکم باطنش متغیر گرداند چنانکه موسی صلوات الله
علیه السلام متلون بود حق تعالی یک نظر بطور تجلی کرد هوش از وی بشد چنانکه خدای گفت عزوجل و خر
موسے صعقا و رسول صلے الله علیه وسلم متمکن بود از مکه تا قاب قوسین در عین تجلی بود از حال نگشت
و متغیر نشد و این درجه اعلے بود والله اعلم پس تمکین بر دو گونه باشد یکے آنکه نسبت آن بشاهد حق باشد

و یکی آنکه اضافت آن بشاهد خود باشد آنرا کی نسبت تمکین وی بشاهد خود بود باقی الصفة باشد
و آنرا کی حوالة بشاهد حق بود فانی الصفة باشد و مر فانی الصفة را محو و صحو و لحق و محق و فنا و بقا و وجود
و عدم درست نیاید از آنچه اقامت این اوصاف را موصوف باید و چون موصوف مستغرق بود
حکم اقامت و صفا و صفت از وی ساقط بود و اندرین معنی سخن بسیار است و من بدین اختصار کردم
و بالله التوفیق **ومن ذلک المحاضرة والمکاشفة والفرق بینهما** بدانکه محاضره حضور
دل افتد اندر لطایف بیان و مکاشفه حضور تحیر افتد اندر حظیرهٔ عیان پس محاضره اندر شواهد
آیات باشد و مکاشفه اندر شواهد مشاهدات و علامت محاضره دوام تفکر باشد اندر رؤیت آیات
و علامات مکاشفه دوام تحیر اندر کنه عظمت و فرق میان آنکه اندر افعال متفکر بود و میان آنکه
اندر جلال متحیر که ازین دو یکی ردیف خلت بود و دیگر قرین محبت نه بینی کی چون خلیل
صلوات الله علیه اندر ملکوت آسمانها نگاه کرد و اندر حقیقت وجود آن تامل و تفکر کرد دلش بدان
حاضر شد برؤیت فعل طالب فاعل گشت تا حضور وی فعل را نیز دلیل فاعل گردانید تا اندر کمال
معرفت گفت اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا و حبیب را
چون بملکوت بردند چشم از رؤیت کل فراز کرد فعل ندید و خلق ندید و خود را هم ندید و بفاعل مکاشف
شد پس اندر کشف شوق بر شوقش بیفزود و قلق بر قلقش زیادت شد طلب رؤیت کرد رؤیت روی
ننمود راه قربت کرد قربت ممکن نشد قصد وصلت کرد وصلت صورت نبست هر چند که بر دل
حکم تنزیه دوست ظاهرتر شد شوق بر شوق زیاده‌تر شد نه روی اعراض بود و نه امکان اقبال
متحیر شد آنجا که خلت بود حیرت کفر نمود و آنجا که محبت بود وصلت شرک آمد و حیرت سرمایه شد
زانچه آنجا در خلت حیرت اندر هستی بود و آن شرک باشد و در محبت حیرت اندر چگونگی و این تحیر
باشد و ازین معنی بود که پیوسته شبلی گفتی رحمه الله یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا از آنچه زیادتی تحیر اندر
مشاهد زیادتی درجه باشد و اندر حکایات مشهور است کی چون ابوسعید خراز رضی الله عنه با ابراهیم
سعد علوی بر لب دریا آن دوست خدای را بدیدند پرسیدند از وی کی راه بحق چه چیز است

گفت را بحق رو داست یکے راہ عوام ودیگر راخواص گفتند این راشرح کن گفت راہ عوام آنست کہ تو بر آنی کہ بعلتے قبول کنی وبعلتے رد و راہ خواص آنکہ ایشان نہ معلل بینند نہ علت وحقیقت این حکایات بشرح گذشتہ است ومراد جز این نیست وباللہ التوفیق **ومن ذلک القبض والبسط والفرق بینہما** بدانکہ قبض وبسط دو حالت اند از احوالے کہ تکلیف بندہ ازان ساقط است چنانکہ آمدنش بکسب نباشد ورفتن بجہدی نہ وخداوند گفت عزوجل واللہ یقبض ویبسط پس قبض عبارتست از قبض قلوب اندر حالت حجاب وبسط عبارتست از بسط قلوب اندر حالت کشف واین ہر دو از حق است بے تکلف بندہ وقبض اندر روزگار عارفان چون خوف باشد اندر روزگار مریدان وبسط اندر روزگار اہل معرفت چون رجا باشد اندر روزگار مریدان بقول این گروہ کہ قبض وبسط اندرین معنی حمل کنند واز مشایخ گروہے بر آنند کہ رتبت قبض رفیع تراست از رتبت بسط مر دو معنی را یکے آنکہ ذکرش مقدم است اندر کتاب ودیگر آنکہ اندر قبض گدازش وقہراست واندر بسط نوازش ولطف ولامحالہ گدازش بشریت وقہر نفس فاضلتر باشد از پرورش ولطف زانچہ آن حجاب اعظم است وگروہے بر آنند کہ رتبت بسط رفیع تراست از رتبت قبض زانچہ تقدیم ذکر قبض اندر کتاب علامت تقدیم وفضل بسط است زانچہ اندر عرف وعادت عرب آنست کہ اندر ذکر مقدم دارند مر چیزے را کہ اندر فضل موخر بود چنانکہ خدای گفت عزوجل فمنہم ظالم لنفسہ ومنہم مقتصد ومنہم سابق بالخیرات باذن اللہ ونیز گفت ان اللہ یحب التوابین ویحب المتطہرین ونیز گفت یا مریم اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین ونیز گفت اندر بسط سرور است واندر قبض ثبور وسرور عارفان جز در وصل معرفت نباشد وثبورشان جز در فصل مقصود نہ پس قرار اندر محل وصل بہتر از قرار اندر محل فراق شیخ من گفتی رحمہ اللہ کہ قبض وبسط ہر دو بیک معنی است کہ از حق بہ بندہ پیوندد کہ چون آن معنی بر دل نشان کند یا سر بدان مسرور شود ونفس مقہور ونفس مسرور واندر قبض قلب یکے بسط نفس وے باشد واندر بسط سر دیگرے قبض نفس

وے بود آنکہ ازان حسنی بجز این عمارت کند تضییع انفاس باشد وازان بود کہ بایزید گفت رح
قبض القلوب فی بسط النفوس وبسط القلوب فی قبض النفوس پس نفس مقبوض از
خلل محفوظ باشد وسر مبسوط از زلل مضبوط از آنچہ اندر دوستی غیرت مذمت است وقبض
علامت غیرت حق تعالی باشد ودوست را با دوست معاتبت شرطست وبسط علامت
معاتبت باشد واندر آثار معروفست کہ تا یحیی بود گریست تا عیسی بود بخندید از آنچہ یحیی منقبض
بود وعیسی منبسط چون فرا یکدیگر رسیدندے یحیی گفتی یا عیسی ایمن شدی از قطیعت عیسی
گفتی یا یحیی نومید شدی از رحمت پس نہ گریستن تو حکم ازلی بگرداند ونہ خندہ من قضا کردہ را باز
گرداند لا قبض ولا بسط ولا طمس ولا انس ولا محو ولا صحو ولا محق ولا سحق ولا
جہل الا من اللہ حزان نباشد کہ بودہ است

ومن ذلک الانس والهیبۃ والفرق بینهما

بدان اسعدک اللہ کہ ہیبت وانس دو حالت اند از احوال صعالیک طریق حق وان آن
کہ چون حق تعالی بدل بندہ تجلی کند بشاہد جلال نصیب وے اندران ہیبت بود وباز چون بدل
بندہ تجلی کند بشاہد جمال نصیب وے اندران انس باشد تا اہل ہیبت از جلالش بر تعب باشند و
اہل انس از جمالش بر طرب پس فرق بود میان دلے کہ از جلالش اندر آتش دوستی سوزان بود
وازان دلے کہ از جمالش اندر نور مشاہدہ فروزان پس گروہے از مشایخ گفتہ اند کہ ہیبت درجہ عارفان
است وانس درجہ مریدان زانچہ ہر کرا اندر حضرت حق وتنزیہ اوصافش قدم تمام تر بود ہیبت را
بر دلش سلطانے بیشتر بود وازانس طبعش نفور تر زانچہ انس با جنس باشد وچون مجانست و
مشاکلت بندہ را با حق مستحیل باشد انس باوے صورت نگیرد واز وی بخلق نیز انس محال باشد
واگر انس باشد وباذکر وے ممکن شود وذکر وے غیر وے باشد زانچہ آن از صفت بندہ باشد و
آرام بغیر اندر محبت کذب ودعوی وپندشت بود وباز ہیبت از مشاہدہ عظمت باشد وعظمت
صفت حق بود وبسیار فرق باشد میان بندہ کہ کارش از خود بخود باشد وازان بندہ کہ کارش
از فنای خود ببقای حق بود وازشبلی رحمۃ اللہ علیہ حکایت آرند کہ گفت من چندین گاہ مرپندشت آ

طرب اندر محبت بیکیم وانس بامشاهدهٔ وے میگیرم گفتم ونستم که انس انس جز با جنس نباشد و بازگروہے گفتند کہ ہیبت قرینهٔ فراق وعقوبت بود وانس نتیجهٔ وصل ورحمت باشد باید تا دوستان از احوال ہیبت محفوظ باشند وبا انس قرین کہ لامحالہ انس محبت اقتضا کند چنانکہ محبت را مجانست مجالست مر انس را ہم محال باشد شیخ من گفتی رح عجب دارم ازانکہ گوید انس باحق تعالیٰ ممکن نشود پس آنکہ گفتہ است ان عبادی قل لعبادی واذا سالک عبادی یا عبادی لاخوف علیکم الیوم ولا انتم تحزنون ولامحالہ چون بندہ این فضل بیند او را دوست گیرد وچون دوست گرفت انس گیرد ازانچہ از دوست ہیبت بیگانگی بود وانس یگانگی وصفت آدمی اینست کہ با منعم انس گیرد واز حق با چندین نعمت ومارا ابد ومعرفت باشد محال باشد کہ ما حدیث ہیبت کنیم ومن گویم کہ علی بن عثمان الجلابی ام رضی اللہ عنہ کہ ہر دو گروہ اندر مصیبت اند باختلاف شان زانچہ سلطان ہیبت بانفس باشد وہوای آن وفنا گردانیدن بشریت ازان وسلطان انس باسر بود وپروردن معرفت در سر من حق تہ بتجلے جلال نفس دوستان را فانی کند وبتجلی جمال سرشان را باقی گرداند پس آنانکہ اہل فنا بودند ہیبت را مقدم گفتند وآنکہ ارباب بقا بودند انس تفضیل نہادند وپیش ازین باب اندر فنا وبقا شرح آن وادہ شد ومن

ذلك القهر واللطف والفرق بينهما این دو عبارتست مرا این طائفہ را کہ ازروزگار خود کنند ومرادشان از قہر تائید حق باشد بفنا کردن مرادہا وباز داشتن نفس از آرزوہائے ازانکہ ایشان را اندران مراد باشد ومراد از لطف تائید حق باشد ببقاء سر ودوام مشاہدہ وقرار حال اندر درجہ استقامت تاحدے کہ گروہے گفتند کہ کرامت از حق تعالیٰ الحصول مرادست وابن اہل لطف بودند وگروہے گفتند کہ کرامت آنست کہ حق تعالیٰ بندہ را بمراد خود از مراد وے بازوارد وبہ بے مرادیش مقہور گرداند چنانکہ اگر بدریا شود اندر حال تشنگی دریا خشک شود گویند کہ اندر بغداد دو درویش بودند از محتشمان فقرا یکے صاحب قہر بود ویکے صاحب لطف وپیوستہ بایکدیگر بمقابلہ بودندے وہر یکے مر روزگار خود را مزیت نہادے بر روزگار صاحب خود یکے میگفت کہ

۱۲ نگہ وبعض از ایشان نفی و اثبات وذوق میان ایشان ۱۲

لطف از حق به بنده اشرف اشیاست از آنچه گفته است الله لطیف لعباده و دیگری گفتی قهر
از حق به بنده اکمل اشیاست از آنچه گفته است وهو القاهر فوق عباده و این سخن میان
ایشان دراز شد تا وقتی که این صاحب لطف قصد مکه کرد و بباديه فرو شد و بمکه نرسید سالها
خبر وی کس نیافت تا وقتی یکی از مکه به بغداد می آمد او را دید بر سر راه گفت ای اخی
چون بعراق شوی آن رفیق مرا اندر کرخ بگوئی که اگر خواهی تا اندر بادیه را با مشقت آن چون
کرخ بغداد بینی با عجایب آن گو بیا اینک بادیه اندر حق من چون کرخ بغداد است چون این
درویش بکرخ بغداد بیامد و این رفیق او را طلب کرد و پیغام بگذارد رفیق او گفت چون باز
گردی او را بگوی که اندران شرفی نباشد که بادیه با مشقت را اندر حق تو چون کرخ بغداد
کرده اند تا از درگاه بگریزی شرف در این باشد که کرخ بغداد را با نعمت و اعجوبه آن اندر حق
یکی بادیه گردانیده با مشقت و وی اندران خرم باشد و از شبلی می آید که گفت اندر مناجات
خود ای بار خدایا اگر آسمان را طوق من گردانی و زمین را پای بند من کنی و عالم را جمله
تشنه من گردانی من از تو برنگردم و شیخ من گفتی که سالی اولیای خدا وند را اجتماعی
بود اندر میان بادیه و پیر من حصری رحمة الله علیه مرا با خود آنجا برد گروهی را دیدم هر یک بر نجیبی
می آمدند از ین جنس حصری بدایشان التفات نکردی تا جوانی دیدم که می آمد نعلین گسسته
و عصای شکسته و پای از کار شده و سر برهنه و اندام سوخته و بدنی ضعیف و نحیف شده چون پیش
آمد حصری بر جست و پیش وی باز رفت و وی را بدرجه بلند بنشاند گفت من متعجب شدم و
از پس آن از شیخ پرسیدم گفت او ولی است از اولیای خدا وند که متابع ولایت نیست که ولایت
متابع ویست و بکرامات هیچ التفات نکند و در جمله آنچه ما خود را اختیار کنیم بلای ما بود و من
جز آن نخواهم که حق تعالی مرا خواهد تا حق تعالی مرا اندران از آفت آن نگاه دارد و از شر نفسم
باز رهاند اگر اندر قهر دارد تمنی لطف نکنم و اگر اندر لطف دارد زیادت قهر هم نباشد که ما را بر اختیار
وی اختیار نیست ومن ذلك النفي والاثبات والفرق بينهما مشايخ این

طریقت رضی الله عنهم محو صفت آدمیت را باثبات تایید حق نفی و اثبات خوانده اند و بنفی نفی صفت
بشریت خواسته اند و باثبات اثبات سلطان حقیقت زانچه محو ذهاب کل بود و نفی کل جز بر صفات
نیفتد زانچه بر ذات در حال بقای بشریت نفی صورت نگیرد پس باید که تا نفی صفات مذموم
باشد باثبات خصال محمود یعنی نفی دعوی بود اندر دوستی حق تعالی باثبات معنی زانچه دعوی
از رعونات نفس باشد و اندر جریان عادت ایشان چون بحکم اوصاف مقهور سلطان حقیقت
کردند گویند که نفی صفات بشریت است باثبات بقای حق و اندرین معنی پیش ازین اندر
باب فقر و صفوت و فنا و بقا سخن رفته است و بر آن اختصار کردم و نیز گویند که مرا بدین
نفی اختیار بنده باشد باثبات اختیار حق و از آن بود که آن موفق گفت اختیار الحق لعبده
مع علمه لعبده خیر من اختیار عبده لنفسه مع جهله بربه زانچه دوستی نفی اختیار محب
باشد باثبات اختیار محبوب و این مقرر است نزدیک همه و اندر حکایات یافتم که درویشی
اندر دریای غرق میشد یکی گفت ای اخی خواهی تا برهی گفت نه گفت پس خواهی تا غرق
شوی گفت نه گفتا عجب کاری که نه هلاک باختیار کنی و نه نجات گفت مرا به نجات چه کار
باشد که من اختیار کنم اختیار من آنست که خدا اختیار کند و مشایخ گفته اند که کمترین درجه اندر
دوستی نفی اختیار خود است پس اختیار حق ازلیست که نفی آن ممکن نگردد و اختیار بنده
عرضی بود نفی بدان روا بود باید تا اختیار عرضی بزیر پای آرد تا اختیار ازلی بقا یابد چنانکه
موسی صلوات الله علیه چون بر کوه منبسط شد تا از حق تمنی رویت کرد و باثبات اختیار خود
کوشید با حق گفت رب ارنی حق تعالی گفت لن ترانی گفت بار خدایا دیدار حق است
و من مستحق این منع چرا فرمان آمد که دیدار حق است اما اندر دوستی اختیار باطل است و اندرین
معنی سخن بسیار است اما مراد من بیش ازین نبود تا بدانی که مقصود از عبارت این قوم
چه چیز است و بالله التوفیق و ازین معنی جمله ذکر جمع و تفرقه و فنا و بقا و غیبت و حضور
گذشته است اندر مذاهب متصوفه آنجا که ذکر صحو و سکر و اشکال این معانی بیاورده ام آنجا

باید طلبید از آنچه جای بیان آن جمله آنجا بود و ما بحکم لابد اینجا بیاوردیم تا مذهب هر کسی بدان شرح شود و الله اعلم ومن ذلك المسامرة والمحادثة والفرق بينهما این دو عبارتست از دو حال از احوال کاملان طریق حق وحقیقت آن حدیث سر باشد مقرون بسکوت زبان یعنی محادثه وحقیقت مسامره دوام انبساط بود بکتمان سر و ظاهر معنی این آن بود که مسامره وقتی بود بنده را با حق بشب و محادثه وقتی بود بروز که اندران سوال و جواب بود ظاهری و باطنی و از آنست که مناجات شب را مسامره خوانند و دعوات روز را محادثه پس حال روزینی بود بر کشف و از آن شب بر ستر و اندر دوستی مسامره کاملتر بود از محادثه و تعلق مسامره بحال پیغامبر است صلی الله علیه وسلم پس چون حق تعالی خواست تا ویرا وقتی باشد بی جبرئیل ع را با براق بنزدیک وی فرستاد تا وی را بشب از مکه بقاب قوسین رسانید و با حق راز گفت و از وی سخن شنید و چون بنهایت رسید بانش اندر کشف جلال لال شد و دلش اندر کنه عظمت متحیر و عقلش از ادراک باز ماند و زبانش از عبارات عاجز شد گفت لا احصی ثناء علیک و تعلق محادثه بحال موسی است ع که چون وی خواست تا ویرا با حق تعالی وقتی باشد از پس چهل روز از وعده و انتظار بروز بطور آمد و سخن خداوند تعالی شنید تا منبسط شد و سوال رؤیت گرد و از مراد باز ماند و هوش از وی بشد چون بهوش باز آمد گفت تبت الیک تا فرق ظاهر شود میان آنکه آورده باشند سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا و میان آنکه آمده باشد وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا پس شب وقت خلوت دوستان بود و روز وقت خدمت بندگان و لامحاله چون بنده از حد محدود اندر گذرد و او را زجر کنند یا ز دوست راحد نباشد تا باندر گذشتن آن مستوجب ملامت شود که هرچه دوست کند جز پسندیده دوست نباشد و من ذلك علم اليقين وعين اليقين وحق اليقين والفرق بينها بدانکه بحکم اصول این جمله عبارات از علم بود بمعلوم خود و علم بی یقین بر صحت بیان معلوم خود علم نباشد و چون علم حاصل آمد غیب اندران چون عین باشد زانچه فردا مومنانرا که حق تعالی را ببینند هم

بدین صفت ببینند کامروزش بدانند اگر بر خلاف این ببینند یا رویت صحیح نباشد فردا یا علم درست
نباشد امروز و این هر دو طرف خلاف توحید باشد ز آنچه امروز علم خلق بدو درست باشد و فردا
رویت شان درست پس علم الیقین چون عین الیقین باشد و حق الیقین چون علم الیقین تا گروهی
عین الیقین را باستغراق علم گفته اند اندر رویت و آن محال است از آنچه رویت مر حصول
علم را آلتی است چون سماع و مانند این چون استغراق علم اندر سماع محال بود اندر رویت
نیز محال بود پس مراد این طایفه بدین علم الیقین علم معاملت دنیاست باحکام اوامر و از
عین الیقین علم بحال نزع و وقت بیرون رفتن از دنیا و از حق الیقین علم کشف رویت اندر
بهشت و کیفیت احوال آن بمعاینه پس علم الیقین درجهٔ علماست بحکم استقامت شان بر
احکام اوامر و عین الیقین مقام عارفانست بحکم استعداد شان مر مرگ را و حق الیقین فناگاه
دوستانست بحکم اعراضشان از کل موجودات پس علم الیقین بمجاهدت بود و عین الیقین بمؤانست
و حق الیقین بمشاهدت بود و این یکی عام است و آن دیگر خاص و سه دیگر خاص الخاص
والله اعلم **ومن ذلك العلم والمعرفة والفرق بينهما** علمای اصول فرق نکرده
اند میان علم و معرفت و هر دو را یکی گفته اند بجز آنکه گفته اند شاید که حق تعالی را عالم خوانند و
نشاید که عارف خوانند مر عدم توقیف را اما مشایخ این طریقت آن علمی را که مقرون معاملت و حال
باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آن را معرفت خوانند و مر عالم آن را عارف و هر علمی
را که از معنی مجرد بود و از معاملات خالی او را علم خوانند و مر عالم آن را عالم پس آنکه بمعنی چیزی
و حقیقت آن عالم بود او را عارف خوانند و آنکه بعبارت مجرد و بحفظ آن بی حفظ معنیش
عالم بود او را عالم خوانند و از آن معنی را بست که چون خواهند که این طایفه بر اقران خود استخفاف
کنند او را دانشمند خوانند و مر عوام را این منکر آید و مراد شان نه نکوهش و بیست بحصول علم
مراد شان نکوهش و بیست بترک معاملات لان العالم قائم بنفسه والعارف قائم بربه و اندرین
معنی سخن بسیار رفته است اندر کشف الحجاب المعرفة و اینجا این مقدار کفایت باشد

ومن ذلک الشریعة والحقیقة والفرق بینهما این دو عبارت است مرین
قوم را که یکی از صحت حال ظاهر کند و یکی از اقامت حال باطن و دو گروه اندرین معنی بغلط
اند یکی علماء ظاهر که گویند فرق نکنیم از آنچه شریعت خود حقیقت است و حقیقت شریعت و یک
گروه از ملاحده که قیام هر یکی ازین بی دیگری روا دارند و گویند که چون حال حقیقت کشف
گشت شریعت برخیزد و این سخن قرامطه است و ازان مشبهه و موسوسان ایشان و دلیل
بر آنکه شریعت اندر حکم از حقیقت جداست آنکه تصدیق از قول جدا ست اندر ایمان و دلیل بر آنکه
اندر اصل جدا نیست یکی است از آنچه تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق کردنش
نه و فرق ظاهر است میان قول و تصدیق پس حقیقت عبارت است از معنی که نسخ بران
روا نباشد و از عهد آدم تا بفنای عالم حکم آن متساویست چون معرفت حق و صحت معاملت
خود بخلوص نیت و شریعت نیز عبارتست از معنی که نسخ و تبدیل بران روا بود و چون احکام
و اوامر پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت وی پس اقامت
شریعت بی وجود حقیقت محال باشد و اقامت حقیقت بی حفظ شریعت هم محال و مثال این
چون شخصی باشد زنده بجان و چون جان ازوی جدا شود آن شخص مردار شود و جان چون
باوی که قیمت شان بمقارنت یکدیگر است همچنین شریعت بی حقیقت ریائی بود و حقیقت
بی شریعت نفاق و خداوند گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مجاهدت شریعت
آمد و هدایت حقیقت آن یکی حفظ بنده باشد مر احکام ظاهر را بر خود و آن دیگر حفظ حق بود مر احوال
باطن را بر بنده پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب نوع آخر این حدود عبارتیست
که استعارت پذیرد اندر کلام ایشان و تفصیل و شرح حکم آن مشکلتر بود و من بر اختصار بیان
این نوع بکنم انشاء الله تعالی الحق مراد شان از حق خداوند باشد ز آنچه این نامیست از
اسامی حق چنانکه گفت ذالک بان الله هو الحق الحقیقة مراد شان بدین لفظ اقامت
باشد اندر محل وصل خداوند و وقوف سر وی بر محل تنزیه آنچه بر دل گذرد از احکام تفریق

الوطنات آنچه در سر متوطن بود از معانی آن الطمس نفی عینی باشد که اثر آن نماند الرمس
نفی عینی با اثر آن از دل العلایق اسبابے که طالبان تعلق بدان کنند و از مراد باز مانند الوسایط
اسبابے که تعلق کردن آن بمراد رسند الزواید زیادتے انوار باشد بدل الفواید ادراک
سر مر مالابد را الملجا اعتماد دل بحصول مراد آن المنجا خلاص یافتن دل از محل
آفت الکلیه استغراق اوصاف آدمیت بکلیت آن اللوایح اثبات مراد و ورود نفی آن
اللوامع اظهار نور بر دل به بقای فواید آن الطوالع طلوع انوار معارف بر دل الطوارق
دار دے بدل ببشارت و یا بزجر اندر مناجات شب اللطایف اشارتے بدل از دقایق حال
السر نهفتن احوال و ستی النجوی نهفتن آفات از اطلاع غیر الاشارة اخبار غیر از مراد
بے عبارت زبان الایماء تعریض خطاب بے عبارت و اشارت الوارد حلول معانی بدل
الانتباه زوال غفلت از دل الاشتباه اشکال حال اندر دو طرف حکم حق و باطل القرار زوال
تردد از حقیقت حال الانزعاج تحرک دل بود اندر حال وجد هست معنی بمعنی از الفاظ ایشان
بر اختصار والله اعلم نوع آخر این حدود و الفاظیست که اندر توحید خداوند تعالی استعمال کنند و اندر
بیان اعتقادشان اندر حقایق بے استعارت و از آن یکے نخست العالم عبارتست از
مخلوقات خداوند عز وجل و گویند که هژده هزار عالم است و پنجاه هزار عالم فلاسفه گویند و عالم یکے
عالم علوی و دیگر عالم سفلی و علماے اصول گویند از عرش تا ثری هرچه هست عالم است و در جمله
عالم اجتماع مختلفات بود و اهل این طریقت نیز عالم ارواح و عالم نفوس گویند و مراد شان نه
بود که مراد فلاسفه است که مراد شان اجتماع ارواح و نفوس باشد المحدث متاخر اندر وجود
یعنی نبوده و پس ببوده القدیم سابق اندر وجود و همیشه بوده و آنکه هستی وے سابق بود مر همه
هستیها را و این جز خداوند تعالی نیست الازل آنچه مر آنرا اول نیست الابد آنچه مر آنرا
آخر نیست الذات هستی چیز و حقیقت آن الصفة آنکه نعت نپذیرد از آنچه بخود قایم نیست
الاسم غیر مسما التسمیة خبر از مسما النفی آنکه عدم هر منفی اقتضا کند الاثبات آنکه وجود

مثبت انتفا کند السیان آنکه وجود یکے بدیگرے روا بود الضدان آنکه ضد روا نبود وجود
یکے با بقای آنکه وجود دیگرے اندر یک حال الخیران آنکه وجود ہر یک بفنای دیگرے
روا بود الجوهر اصل چیزے آنکه بخود قایم بود العرض آنکه بجوهر قایم بود الجسم آنکه مؤلف
بود از اجزای پراگنده السوال طلب کردن حقیقت الجواب خبر دادن از مضمون سوال الحسن
آنکه موافق امر بود القبیح آنکه مخالف امر بود السفه ترک امر بود الظلم نهادن چیزے بجاے
چیزے که نه اندر خود آن بود العدل نهادن هر چیزے بجای خود الملك آنکه بیان اعتراض
نتوان کرد کرا و کنا این است آن مدود که طالب را ازین چاره نباشد بسبیل اختصار نوع
آخر این عبارتیست که بشرح حاجتمند باشد و اندر میان متصوفه متداولست و مقصود شان بدین
عبارت آن باشد که اہل لسان را معلوم گردد و از ظاہر لفظا الخاطر حصول معنی خواهند اندر دل
با سرعت زوال آن بخاطرِ دیگر و قدرت صاحب خاطر بر دفع کردن آن از دل و اہل خاطر متابع
خاطر اول باشند اندر معنیے که آن از حق تعالیٰ باشد به بنده بے علت و گویند که خیر نساج را رح
خاطرے پدیدار آمد که جنید رح بر در ست آن خاطر را فرو خواست که از خود دفع کند خاطرے دیگر در
آن آمد ہم بدفع آن مشغول شد سه دیگر خاطر بیرون آمد جنید را دید بر در ایستاده گفت یا خیر اگر
خاطر اول را متابع بودی و بیرون شتافتی بجای آوردے مرا چندین بر در بنایستی ایستاد تا مشایخ
گفته اند که اگر خاطر آن بود که خیر را اشراف افتاد از آن جنید چه بود و گفتند که چون جنید پیر خیر بود لا محاله
پیر بکل احوال مرید مشرف باشد الواقع از واقع معنی آن خواهند که اندر دل پدیدار آید و بقا
یابد بخلاف خاطر و بہیچ حال مر طالب را آلت دفع کردن آن نباشد چنانکه گویند خطر علی قلبی و
وقع فی قلبی پس دلها جمله محل خاطر اند اما وقایع جز بر دلے صورت نگیرد که حشو آن جمله حدیث
حق باشد و از ہست که چون مرید را اندر راه حق تعالیٰ بندے پیدا آید آنرا قید گویند و گویند که
ورا واقعه افتاد و اہل لسان باز نهاد واقعه اشکال خواهند اندر مسایل و چون کسے آن را جواب گوید
و المشکل بر دارد گویند واقعه حل شد اما اہل تحقیق گویند که واقعه آن بود که حل بران روا نباشد

و آنچه حل شود خاطرے بود نه وقتی که بنده اہل تحقیق اندر چیزے حقیر نباشد چنانکه بہر زمان حکم آن دل
شود و از حال بگردد والله اعلم بالصواب **الاختیار** از اختیار آن خواہند کہ اختیار کنند مر اختیار
حق را بر اختیار خود یعنی بدانچه حق تعالیٰ ایشان را اختیار کردہ است از خیر و شر بندہ کار باشند
و اختیار کردن بندہ مر اختیار حق تعالیٰ را ہم باختیار حق بود که اگر نه آن بودے که حق تعالیٰ او را
بے اختیار کردے وے ہرگز اختیار خود فرو نگذاشتے و ابویزید رحمة الله علیه پرسیدند که امیر
کہ باشد گفت آنکہ او را اختیار نماندہ باشد و اختیار حق او را اختیار گشتہ باشد و از جنید مے آید
رحمة الله علیه کہ وقتے او را تب آمد گفت یا رخدایا مرا عافیت دہ بسرش ندا آمد کہ تو کیستی تو اندر
ملک من سخن میگوئی و اختیار کنی من تدبیر ملک خود بہتر از تو دانم تو اختیار من اختیار کن
نه خود را باختیار خود پیدا رکن والله اعلم **الامتحان** مدین لفظ امتحان دل اولیا خواہند
بگونہ گونہ بلاہا کہ از حق تعالیٰ بدل ایشان رسد چون خوف و حزن و قبض ہست و مانند این چنانکہ
خداوند گفت عزوجل اولٰئك الذين امتحن الله قلوبهم للتقوىٰ لهم مغفرة واجر عظيم
و این درجہ رفیع باشد والله اعلم بالصواب **البلاء** بلاء امتحان تن دوستان خواہند بگونہ
گونہ مشقتہا و بیماریہا و رنجہا و ہر چند کہ بلا بر بندہ قوت بیشتر پیدا ایستد قربت زیادہ میشود
او با حق کہ بلا لباس اولیاست و گہوارہ اصفیا و غذائے انبیا نہ بینے کہ پیغامبر گفت صلعم
نحن معاشر الانبیاء اشد الناس بلاء و نیز گفت اشد الناس بلاءً الانبیاء ثم الاولیاء
ثم الامثل فالامثل و در جملہ بلا نام رنجے باشد کہ بر دل و تن بندہ مومن پیدا شود کہ حقیقت
آن نعمت بود و بحکم آنکہ سر آن بر بندہ پوشیدہ باشد باحتمام کردن آلام آن او را ثواب باشد
و باز آنچہ بر کافران باشد آن نه بلا بود کہ آن شقاوت بود و ہرگز کافران را از شقاوت شفا نبود
پس مرتبہ بلا بزرگتر از مرتبہ امتحان بود کہ تاثیر امتحان بر دل بود و تاثیر بلا ہم بر دل بود و ہم بر
این بر دل و تن والله اعلم بالصواب **التحلی** تشبہ باشد بقوم ستودہ بقول و عمل و پیغامبر
گفت صلعم لیس الایمان بالتحلی والتمنی ولٰکن ما وقر فی القلوب وصدقه العمل

پس مانند کردن خود را گروہے بے حقیقت معاملت ایشان تجلی بود و آنکہ بنمایند و نباشند زود
فضیحت شوند و راز شان آشکارا شود و ہرچند کہ بنزدیک اہل تحقیق ایشان فضیحت باشند و رنہ
شان آشکارا التجلی تجلی تاثیر انوار حق باشد بحکم اقبال بدل مقبلان کہ بدان شایستہ آن شوند
کہ بدل مر حق تعالی را بہ بینند و فرق میان این رویت بدل و رویت عیان آن بود کہ متجلی اگر
خواہد بہ بیند و اگر خواہد نہ بیند یا وقتے بہ بیند و یا وقتے نہ بیند و باز اہل عیان اندر بہشت اگر
خواہند کہ نہ بینند نتوانند کہ بہ بینند کہ بر تجلی ستر جایز بود و بر رویت حجاب روا نباشد واللہ اعلم
التخلی تخلی اعراض باشد از اشغال مانع مر بندہ را از خداوند و یکے از آن دنیاست کہ دست
از آن خالی کند و دیگر ارادت عقبی کہ دل زان خالی کند و سہ دیگر متابعت ہوا کہ سر از آن
خالی کند و چہارم صحبت خلق کہ خود را از آن خالی سازد و دل از اندیشہ ایشان بپردازد التفرقہ
معنی شرود طلب حق باشد بخلاص از آفات و حجب و بقرار ہے اندران کہ ہمیلا ہے طالب از
حجاب افتد پس خیل طلاب را اندر کشف حجاب و اسفار شان را و تعلق شان را بر چیز شرود خوانند
کہ اندر ابتدائے طلب بے قرار تر باشد اندر انتہا روصل متمکن تر گردد القصود مراد شان از قصود
صحت عزیمت باشد بر طلب حقیقت مقصود و مقصود این طایفہ اندر حرکت و سکون بہ نیست
زانچہ دوست اندر دوستی اگرچہ ساکن بود قاصد بود و این خلاف عادت است زانچہ قصد قاصدان
یا بر ظاہر شان از قصد تاثیری بود یا در باطن شان نشانی بجز دوستان کہ بے علت طلب کنند
و بے حرکات خود قاصد باشند و ہمہ صفات شان خود قصد بود کہ قصد بنہایت کنند چون دوستی
حاصل بود ہمہ قصد بود الاصطناع مر این سخن آن خواہند کہ بندہ را خداوند تعالی مہذب گرداند
بفنای جملہ نصیبہائے وے و زوال جملہ حظہائے نفس وے و اوصاف نفس وے را اندر وے
مبدل گرداند تا بزوال لغوت وے و تبدیل اوصاف نفسانی از خود بیخود شود و مخصوص اندرین
درجہ پیغامبران بدون اولیا و گروہے از مشایخ رحمہم اللہ بر غیر ایشان بر اولیا ہم این معنی
روا دارند واللہ اعلم بالصواب الاصطفاء اصطفا آن بود کہ حق تعالی دل بندہ را مر معرفت

خود را فارغ گردانند تا معرفت صفاتی خود اندر دل وے بگسترانند و این درجهٔ خاص عام مؤمنان
همه یکے اند از عاصی و مطیع و ولی و نبی چنانکه خدای گفت عزوجل ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْکِتَابَ الَّذِیْنَ
اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَیْرَاتِ

الاصطلام اصطلام تجلیات حق بود که بکلیت بنده را مقهور خود گرداند امتحان لطف اندر
نفی اراوتش قلب ممتحن و قلب مصطلم هر دو بیک معنی باشد جز آنکه اصطلام اخص و ارق امتحان است
اندر جریان عبارات اهل این طریقت والله اعلم بالصواب **الرین** درین حجابے بود بر دل که
کشف آن جز بایمان نبود و آن حجاب کفر و ضلالت چنانکه خدای گفت عزوجل و دل کفار را بدان
صفت کرد کَلَّا بَلْ رَانَ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ مَّا کَانُوْا یَکْسِبُوْنَ و گروہے گفتند که این آن بود
که زوال آن خود ممکن نشود بهیچ صفت که دل کافران اسلام پذیر نباشد و آنچه از ایشان
اسلام آرند اندر علم خدای عزوجل مؤمن بوده باشند **الغین** و غین حجابے بود بر دل که
باستغفار بر خیزد و آن بر دو گونه باشد یکے خفیف و دیگر غلیظ و غلیظ مر اهل غفلت و کبایر را
بود و خفیف مر همه را چه ولی و چه نبی ندیدی که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم اِنَّهٗ لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِیْ
وَاِنِّیْ لَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِیْ کُلِّ یَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ پس مر غین غلیظ را توبه بشرط باید و مر خفیف را
رجوعی صادق بحق و توبه بازگشتن بود از معصیت بطاعت و رجوع بازگشتن از خود بخداوند پس
توبه از جرم کنند و جرم بندگان مخالفت امر بود و از آن دوستان مخالفت ارادت پس جرم
بندگان معصیت بود و از آن دوستان رویت وجود خود اگر کسے از خطا بصواب باز گردد گویند
تایب است و یکے از خطا بصواب باز گردد گویند راجع است این جمله اندر باب توبه گفته ام و شرح
اعلم **التلبیس** نمودن چیزے را بخلاف تحقیق آن بخلق تلبیس خوانند چنانکه خدای تعالی گفت
عزوجل وَلَلَبَسْنَا عَلَیْهِمْ مَّا یَلْبِسُوْنَ و جز حق را تعالی این صفت محال باشد از آنچه کافر را
بنعمت مومن مے نماید و مومن را بنعمت کافر تا وقت اظهار حکم وے باشد و حقیقت آن اندر هر کسے
و چون یکے ازین طایفه خصال محموده را بپوشاند بصفات مذموم گویند که تلبیس میکند و جز اینجا

عبارت استعمال نکنند و نفاق و ریا را تلبیس نخوانند هر چند که اندر اصل تلبیس باشد زانچه تلبیس
جز اندر اقامت فعل حق مستعمل نباشد الشرب حلاوت طاعت و لذت کرامت و راحت انس را
این طایفه شرب خوانند و هیچکس کارے بے لذت شربے نتواند کرد و چنانکه شرب تن از آب
باشد شرب دل از راحات و حلاوت طاعات باشد و شیخ من گفتی رضی الله عنه که مرید بے شرب
و عارف با شرب از ارادت و معرفت بیگانه باشند از آنچه مرید را باید که از کردار خود شربے باشد
تا حق طلب اندر ارادت بجای آرد اما عارف را نباید که شرب باشد تا بدون حق با شرب او را حاکم
بود اگر نفس باز گردد و بنا راند والله اعلم بالصواب **الذوق** ذوق مانند شرب باشد اما شرب
جز اندر راحات مستعمل نیست و ذوق و راحات مر رنج بنکو مستعمل بود چنانکه کسے گوید ذقت الحلاوة
و ذقت البلاء و وقت الراحة همه درست آید و باز شرب ما گویند شربت بکأس الوصل او
بکاس الود و مانند این از آنچه خدای تعالی چون حدیث شرب یاد کرد گفت کلوا واشربوا هنیئا
و چون از ذوق یاد کرد گفت ذق انک انت العزیز الکریم و جای دیگر گفت ذوقوا مس سقر
این است احکام حدود و الفاظ و اصول ایشان که یاد کردم و اگر جمله آن ثبت کنم کتاب مطول
شود والله اعلم بالصواب **کشف الحجاب الحادی عشر فی السماع** بدانکه اسباب حصول علم
پنج است یکے سمع و دیگر بصر و سه دیگر ذوق چهارم شم پنجم لمس و خداوند تعالی مر دل را این پنج
در بیافریده است و هر جنس علم یکے ازین بازبسته چون سمع را علم باصوات و اخبار و بصر را علم بالوان
و اکوان و ذوق را علم بحلو و مز و شم را علم بنتن و رایحه و لمس را علم بخشونت و لین و ازین پنج
حواس چهار را اندر محل مخصوص نهاده است و یکے را شایع گردانیده است اندر همه اعضا یعنی
سمع را محل گوش گردانیده است و بصر را چشم و ذوق را کام و شم را بینی و لمس را اندر همه اندام مبذول
داده است زانچه جز بچشم نه بینند و جز بگوش نشنوند و جز بینی نبویند و بجز کام مزه نیابند اما همه تن
بساود نرم از درشت و گرم از سرد باز داند و از روی جواز جایز باشد که ازین هر یک اندر همه
اعضا شایع باشد چنانکه لمس و نزدیک معتزله هر یکے جز در محل مخصوص روا نباشد که هر یکے را محل

مخصوص بود باطل است قول ایشان جز بحاسه لمس که آنرا محل مخصوص نیست و چون هر یکی ازین
پنج را محل مخصوص نیست و این یکی بدین صفت روا بود و پس دیگران را نیز روا بود و همین صفت
و مراد اینجا این ماجرا نیست اما ازین مقدار چاره ندیدم مر تحقیق بیان معنی را پس چهار حواس
که ذکر آن گذشت بی پنجم آنکه سمع است یکی ببیند و یکی ببوید و یکی بچشد و یکی بساود و روا
باشد اندر دیدن این عالم بدیع و لوییدن چیزهای خوش و چشیدن نعمتهای نیکو و بسودن چیزهای
نرم و شنودن اصوات مر عقل را دلیل گردد و بخداوندش راه نماید زانچه بداند که عالم محدث است
و محل تغیر است و آنچه از حادث خالی نباشد محدث بود و این را آفریدگار البته نه از جنس وی
که این مکون است و آفریدگار وی مکون و این مجسم است و آفریدگار وی مجسم آفریدگارش
نامتناهی است و او متناهی قادر است بر همه چیزها و بر همه کارها توانا و عالم است بر همه معلومات و
تصرفش اندر ملک جایز است آنچه خواهد تواند کرد و رسولان فرستاد با برهانهای صادق اما گرویدن
بر رسولان وی واجب نیاید تا وجوب معرفت بسمع معلوم خود نگرداند و آنچه موجب شرع و دین است
وازین است که اهل سنت فضل نهند سمع را بر بصر اندر دار تکلیف و اگر مخطی گوید که سمع محل خبر است
و بصر موضع نظر و دیدار خداوند فاضلتر از شنیدن کلام وی باشد باید تا نظر فاضلتر از سمع باشد
گوییم بالسمع بدانیم که رویت خداوند جایز بود مومنان را اندر بهشت که اندر جواز رویت بعقل حجاب
آن از کشف اولیتر نباشد از آنچه ما بخبر دانستیم که مومنان را مکاشف گرداند و حجاب از پیش چشم ایشان
برگیرد تا خدای عزوجل را ببینند پس سمع فاضلتر آمد از بصر و نیز جمله احکام شریعت بر سمع مبنی است
که اگر سمع نبودی ثبوت آن محال بودی و نیز انبیا علیهم السلام که آمدندی نخست بگفتندی تا آنانکه مستمع بودندی
بگرویدندی آنگاه معجزه نمودندی و اندر دید معجزه تاکید آن هم بسمع بود و بدین دلایل هر که سماع را انکار
کند بکلیت شرع را انکار کرده باشد و حکم آن بر خود بپوشید و اکنون من مستوفی حکم این ظاهر کنم
انشاء الله تعالی عزوجل **باب فی سماع القرآن و ما یتعلق بها** اولیترین سماع مسموعات
مر دل را بفواید و سر را بزواید و گوش را بلذت کلام خداوند عز اسمه است و مامورند همه مومنان و

مکلف اندر همه کافران از آدمی و پری بشنیدن کلام ایزد تعالی و از معجزات قرآن یکی آنست که از
خواندن و شنودن آن ملول نگردند آنچه آن اندران رقتی عظیم است تا حدیکه کفار قریش شبها
بیامدندی اندر نهان و پیغامبر صلی الله علیه وسلم اندر نماز بودی ایشان میشنیدندی آنچه وی
میخواندی و آنچه تعجب می نمودندی چون نضر بن الحارث که افصح ایشان بود و عتبة بن ربیعه
که به بلاغت سحر مینمودی و ابوجهل بن هشام که بخطب و براهین بدیعیها می نمود و نظم پیدا میکرد و مانند
ایشان تا شبی که پیغامبر صلی الله علیه وسلم سورتی میخواند عتبه از هوش بشد ابوجهل گفت مرا
معلوم شد که این نه سخن مخلوقانست و خداوند تعالی پریان را فرستاد تا فوج فوج بیامدند و سخن خدای
از پیغامبر صلی الله علیه وسلم بشنیدند چنانکه خدای گفت عز وجل فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا آنگاه ما را
خبر داد از قول پریان که این قرآن راه نمایست دل بیمار ما را بطریق صواب و گفت يَهْدِي إِلَى
الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا پس پند آن نیکوتر است از پندها و لفظش موجزتر از لفظها
و امرش لطیفتر از همه امرها و نهیش زاجرتر است از همه نهیها و وعدش دلرباتر از همه وعدها و
وعیدش جان گدازتر از همه وعیدها و قصه اش شیقتر از همه قصها و امثالش فصیحتر از همه مثلها هزار دل
را اسیر آن صید کرده است و هزار جان را لطایف آن بغارت بداده و عزیزان دنیا را ذلیل کند
و ذلیلان دنیا را عزیز کند چون عمر بن الخطاب رض بشنید که خواهر و داماد وی مسلمان شدند قصد ایشان
کرد با شمشیر آخته و مر قتل ایشان را ساخته و دل از مهر ایشان بپرداخته تا حق تعالی لشکری از لطف
اندر زوایا سوره طه کمین ساخت چون بدر سرای خواهر آمد خواهرش میخواند طه مَا أَنْزَلْنَا
عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشَى الآیه جانش صید دقایق آن شد و دلش بسته رقایق
لطایف آن کشف طریق صلح جست و جامه جنگ برکشید از مخالفت بموافقت آمد و معروفست که
چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم برخواندند این آیت إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ
وَعَذَابًا أَلِيمًا وی بیهوش بیفتاد و گویند که مردی پیش عمر رض برخواند که إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ
مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ وی نعره بزد و بیهوش گشت برداشتندش و بخانه بردند و تا یکماه بیمار بود از وجل

وترس خدای تعالی و گویند که مردی پیش عبدالله بن حنظله برخواند این آیت لهم من جهنم
مهاد ومن فوقهم غواش گریستن بر وی افتاد تا حالی گویند که من بپنداشتم که جان از وی
جدا شد آنگاه برپای خواست گفتند ای استاد بنشین گفت هیبت این آیت مرا از نشستن باز میدارد
و گویند که اندر پیش جنید رضی الله عنه برخواندند این آیت یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون
وی گفت بار خدایا ان قلنا قلنا بک وان فعلنا فعلنا بتوفیقک فاین فی القول والفعل و ما شبلی
بیامد که پیش وی برخواندند واذکر ربک اذا نسیت سواه وی گفت شرط ذکر اندر نسیان
است و همه عالم اندر ذکر وی مانده اند و نعره بزد و هوش از وی بشد چون بهوش آمد گفت عجب دارم
از آن جانی که کلام خدای تعالی بشنود و برنیاید یکی گوید از مشایخ که وقتی کلام خدای تعالی میخواندم واتقوا
یوما ترجعون فیه الی الله هاتفی آواز داد که نرم‌تر خوان که چهار کس از پریان از هیبت این
آیت بمردند و درویشی گفت که من ده سال است که تا قرآن اندر نماز بجز مقدار جواز نخوانده ام
ونشنیده ام گفتند چرا گفت ترس آنرا که برمن حجت شود و روزی من بنزدیک شیخ ابو العباس
شقانی اندر آمدم وی را یافتم که میخواند ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و میگریست
و نعره میزد تا بیهوش شد پنداشتم کز دنیا برفت گفتم ایها الشیخ این چه حالت گفت یازده سالست تا ورد من
اینجا رسیده است از اینجا نمیتوانم گذشت و از ابو العباس عطا پرسیدند که شیخ هر روز چند قرآن می
خواند گفت پیش از این اندر شبانروزی دو ختم کردمی اما اکنون چهارده سالست تا هنوز بسورة
الانفال امروز رسیده ام گویند که ابو العباس قصاب قاری را گفت برخوان برخواند که یا ایها العزیز
مسنا الضر وجئنا ببضاعة مزجاة باز گفت برخوان برخواند که ان یسرق فقد
سرق اخ له من قبل باز گفت برخوان برخواند که لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم الآیة آنگاه
گفت بار خدایا من بجفا بیش از برادران یوسفم و تو بکرم بیش از یوسفی با من آن کن که او با برادران
جانی کرد و با این جمله مامورند همه اهل اسلام از مطیع و عاصی باستماع قرآن از آنجا که خدای عز و جل
گفت واذا قری القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون استماع با سکوت فرمود و خلق را اندر آن

حال کسی قرآن برخواند و نیز گفت فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه الآیه
بشارت ده مرآنرا که اندر حال استماع متابع احسن آن باشد یعنی بر او امر آن قیام کند و تعظیم شنود
و نیز گفت الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و دلهای مستمعان کلام حق بر وجل باشد و نیز گفت
الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب آرامش دلها اندر ذکر
خداوند بسته است و مانند این بسیار است از آیات موکد بر حکم این قول و باز بر عکس این نکوهید مر آن
گروهی را که کلام خدای را بحق بشنوند و از گوش بدل راه ندهند و گفت خدای تعالی ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة مواضع سمعشان مختوم است و نیز گفت اندر حکایت
اهل دوزخ گویند لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر اگر حق قرار شنیدمی و بتحقیق بر نیستمی
بدوزخ گرفتار گشتمی و گفت و منهم من یستمع الیک و جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی
آذانهم وقرا گروهی که از تو بشنوند بر دل ایشان حجاب باشد و در گوشهای ایشان صمم تا چنان باشد
که نشنیده باشند و نیز گفت ولا تکونوا کالذین قالوا سمعنا وهم لا یسمعون بر وجه شکایت گفت
چنان مباشید که آن کردند گفتند که شنیدیم و نشنیدند یعنی شنیدند اما نه بدل و مانند این آیات بسیار هست
اندر کتاب خدای تعالی و از پیغامبر صلی الله علیه وسلم می آید که مر ابن مسعود را گفت اقرأ علی فقال انا اقرأه
علیک و علیک انزل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی احب ان اسمعه من غیری این
دلیل واضح است بر آنکه مستمع کامل حال تر از قاری بود که گفت من آن دوست تر دارم که بشنوم از غیر
خود زانچه قاری از حال خواند یا از غیر حال و مستمع بجز حال نشنود که اندر نطق نوعی از تکبر بود و اندر استماع
نوعی از تواضع و نیز گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم شیبتنی سورة هود و شنیدن سورهٔ هود مرا پیر کرد
گویند این از آن بود که اندر آخر سورهٔ هود این آیت حاصل بود که فاستقم کما امرت و آدمی عاجز است
از استقامت مامور حق بحقیقت زانچه بنده بی توفیق حق هیچ چیز نتواند کرد پس چون شنید فاستقم
کما امرت متحیر شد و گفت این چگونه خواهد بود که من بحکم این امر قیام توانم کرد و از رنج دل قوت
از وی بشد و رنج بر رنج زیادت شد تا روزی اندر خانه خود بر خواست و دستها بر زمین نهاد

قوت کرد ابوبکر صدیق رض گفت این چه حال است یا رسول الله تو هنوز جوان و تندرستی گفت
سورهٔ هود مرا پیر کرد یعنی سماع این امر برد لم چندان قوت گرفت که قوتم ساقط شد و یکی از صحابه ابوسعید
الخدری روایت کرد که گفت کنت فی اصابة فیها ضعفاء المهاجرین و ان بعضهم لیستر بعضا من
العری و قاری یقرا علینا و نحن نستمع لقراءته قال فجاء رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی
قام علینا فلما راه القاری سکت قال فلم فقال ماذا کنتم تصنعون قلنا یا کان قاری یقرا
علینا و نحن نستمع بقراءته فقال النبی صلی الله علیه و سلم الحمد لله الذی جعل فی امتی من امرت
ان اصبر نفسی معهم قال ثم جلس وسطنا لیعدل نفسه فینا ثم قال بید هکذا فتحلق
القوم فلم یعرف رسول الله صلی الله علیه و سلم منهم احد قال فکانوا ضعفاء المهاجرین
فقال النبی صلی الله علیه و سلم ابشروا صعالیک المهاجرین بالفوز التام یوم القیامة
تدخلون الجنة قبل اغنیاء کم بنصف یوم کان مقداره خمس مائة عام من با گروهی بودم
از فقراء مهاجرین که ایشان بعضی از اندام خود را پوشیده بودند و بعضی دیگر از برهنگی در حجاب
می بودند و قاری بر ما میخواند و ما سماع میکردیم قرارت ویرا تا پیغامبر صلی الله علیه و سلم بیامده
بر سر ما بایستاد و چون قاری ویرا بدید خاموش شد و پیغامبر بر ما سلام گفت و گفت شما اندر
چه کار بودید گفتیم یا رسول الله قاری میخواند و ما سماع میکردیم قرارت ویرا آنگاه پیغامبر گفت صلعم
الحمد لله که در امت من گروهی آفرید که مرا بفرمود تا اندر صحبت ایشان صبر کنم تا آنگاه اندر میان
ما بنشست چون یکی از ما تا خود را با ما برابر کرد پس حلقه کردند این گروه اندر کس میان آن حلقه
پیغامبر را صلی الله علیه و سلم از ایشان می نشناخت آنگاه مر اد ایشان را گفت بشارت مر شما را
ای درویشان مهاجرین به پیروزی تمام اندر قیامت که اندر آیید به بهشت پیش از توانگران
به نیم روز و آن با نقدر سال باشد و این خبر را بسجاید روایت مختلف بیارند اما اختلاف اندر عبارتست
معنی همه یکیست و درست است **فصل** و زرارة بن ابی اوفی از کبار صحابه بود رضوان الله
علیهم اجمعین مردمان را امامی کرد یکی آیتی برخواند و زعقه زد و جان بداد ابوجعفر جهنی از تبع تابعین

تابعین بود و صالح مری رحمة الله علیه آیتی بر وے خواند تنهقه از وی جدا شد و از دنیا برفت و
ابراهیم نخعی رحمة الله علیه روایت آرد که اندر دیهی از دیهاے کوفه میرفتم پیرزنی را دیدم در
نماز ایستاده آثار خیر بر وے ظاهر بود تا از نماز فارغ شد بحکم تبرک وے را اسلام کردم مرا گفت
قرآن دانی گفتم بلے گفت آیتی برخوان برخواندم وے بانگے بکرد و جان باستقبال رویت
فرستاد و رحمهما الله و احمد بن ابی الحواری روایت آرد که اندر بادیه جوانے دیدم با مرقعه خشن
بر سر چاہے ایستاده مرا گفت یا احمد بوقت آمدی که مرا سماع میباید کرد تا جان بدهم آیتی بر
خوان گفت خداوند تعالیٰ مرا الهام داد تا برخواندم اِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللہُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا
گفت یا احمد بخدای کعبه که همان برخواندی که اندرین ساعت بر من فرشته همی خواندند و جان بحق
بداد و اگر جمله حکایاتے که بدین جنس متصل است بیارم از مراد خود باز مانم و بالله التوفیق باب
في سماع الشعر وما يتعلق به و در جمله شنیدن شعر مباح است و پیغامبر صلعم شنیده
است و صحابه رضی الله عنه گفته اند و شنیده اند و از وی می آید صلوات الله علیه ان من الشعر
الحکمة و نیز گفت والحکمة ضالة المؤمن حیث وجدها فهو حق بها مراد از شعر شعریست
که حکمت باشد و حکمت ضاله مومن بود که از وی غایب است آنکه بیابد بدان اولیتر باشد و
نیز پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم اصدق کلمة قالتها العرب قول لبید راست ترین کلمه که
عرب گفته اند قول لبید است شعر الا کل شیئ ما خلا الله باطل ٭ و کل نعیم لا محالة
زایل ٭ و عمر بن الشرید روایت کند از پدرش رضی الله عنهما که قال استنشدنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم هل تروی من شعر امیة من ابی الصلت شیئًا فانشدته مائة
قافیة فجعلت کلما مررت علی بیت قال هیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
کاد ان یسلم فی شعره گفت پیغامبر روایت کنی از اشعار امیه بن ابی الصلت گفتم بلے صد بیت
روایت کردم و اندر آخر بیتی که بگفتم او بگفت هیه یعنی دیگرے بگوی و مانند این روایات
بسیار آمده است از وی علیه الصلوة والسلام و از صحابه رضی و عمر گفت رض و مردمان اندر این

غلطها افتاده است و گروهے شنیدن جمله اشعار را حرام گویند و روز و شب غیبت مسلمانان
گویند و گروهے جمله آن را حلال گویند و روز و شب غزل صفت روی و زلف و خال جانان
شنوند و اندرین معنی هر یک بر یکدیگر حجج آرند و مراد من اثبات و نفی گفت و شنود ایشان نیست
اما مشایخ متصوفه را رضی الله عنهم اندرین باب طریق آنست که از پیغامبر پرسیدند از شعر وے
گفت کلام حسنه حسن وقبیحه قبیح یعنی است که نیکوئی آن نیکو بود و زشت آن زشت یعنی
هرچه شنیدن آن به نثر حلال است چون حکمت و مواعظ و استدلال اندر آیات خداوند و نظر
اندر شواهد حق بنظم هم حلال باشد و در جمله همچنانکه نظر اندر جمالے که محل آفت خود و بسودن
آن حرام و محظور باشد شنیدن آن نیز بنظم و نثر حرام و محظور بود و شنیدن صفت آن بدان
وجه هم حرام بود و آنکه این معنی را مطلق حلال گوید نظر و بسودن را نیز حلال باید گفت آنگاه
آن کفر و زندقه باشد و آنکه گوید که من اندر چشم و خد و خال و زلف هم حق میشنوم و حق همے
طلبم پس واجب کند که این تا دیگرے گوید من مے بسادم مر شخصے را که آن یکے شنیدن صفت
آن روا دارد و دیگرے دیدن وے روا بدارد و گوید که من هم اندران حق میطلبم و گوید که
خواستی از خواستی اولیتر نباشد مر او را که معنی را آنگاه کلیت شریعت باطل شود و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم العینان تزنیان حکم این برخیزد و هم ملامت بسودن نامحرمان منقطع شود
و هم حدود شرعی ساقط گردد و این ضلالت ظاهر بود و چون جهله متصوفه مستغرقان متمکنان
را دیدند که سماع میکردند بحال ایشان پنداشتند که بنفس میکنند چون ایشان را دیدند گفتند
حلال است اگر حلال نبودی ایشان نکردندی بدان تقلید کردند ظاهر برگرفتند باطن بگذاشتند
تا خود هلاک شدند و قومی را هلاک کردند و این از آفات زمانه است و بجای خود شرح
این بتمامی بگوییم انشاء الله تعالی و بالله التوفیق

باب فی سماع الاصوات والالحان

پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم زینوا اصواتکم بالقرآن بیارائید آوازهای خود را بقرآن
خواندن خدای گفت عز وجل یزید فی الخلق ما یشاء مفسران گفتند که این صوت

حسن باشد و پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم که من ارادان یسمع صوت داود فلیسمع صوت
ابی موسی الاشعری هر که خواهد تا صوت داود بشنود گو صوت بوموسی اشعری شنو و اندر
اخبار مشهور است که اندر بهشت مر اهل بهشت را سماع باشد و آنچنان باشد که از هر درختی صوتی و
لحنی مختلف بیاید چون آن صوتها که بایکدیگر مختلف بوند مولف شوند طبایع را اندران لذتی عظیم
باشد و این نوع سماع عام باشد اندر میان خلق از آدمی و غیر آنکه زنده اند بحکم آنکه روح لطیف
است و اندر اصوات لطافتی هست که چون بشنوند جنس بجنس مایل شود و این قول گروهی است
که گفتم و اطبا را و آنانکه دعوی تحقیق کنند از اهل خبرت اندرین سخن بسیار است و اندر تالیف الحان
کتب ساخته اند و مر آنرا عظیم داده و امروز آثار صنعت ایشان ظاهر است اندر ملاهی که آنرا ترتیب
کرده اند مر قوت هوا و طلب لعب و لهو را بحکم موافقت با شیطان تا حدیکه گویند اسحاق موصلی در باغی
غنا میکرد هزار دستانی سراییده از لذت غنای وی خاموش شد و استماع میکرد تا از درخت اندر
افتاد و بمرد و درین جنس حکایت بسیار شنیده ام اما مراد من بجز این است که ایشان گویند همه الحان
تالیف طبایع از تالیف و ترکیب اصوات بود و الحان و ابراهیم خواص گوید رضی الله عنه که وقتی
من بحیی از احیای عرب فرارسیدم و بدار ضیف امیری از مرا نزول کردم سیاهی دیدم مغلول
و مسلسل بر در خیمه افکنده اندر آفتاب شفقتی اندر دلم با وی پدیدار آمد و قصد کردم تا او را بشفاعت
بخواهم از امیر چون طعام پیش آوردند مر اکرام ضیف را امیر بیامد تا با من موافقت کند چون وی
قصد طعام خوردن کرد من ابا کردم و بر عرب هیچ چیز سخت تر از آن نیاید که کسی طعام ایشان نخورد
مرا گفت ای جوانمرد ترا چه چیز از خوردن طعام من باز میدارد گفتم امیدی بر کرم تو دارم گفت
همه املاک من مر ترا و تو طعام من بخور گفتم مرا بملک تو حاجت نیست این غلام را اندر کار من کن گفت
تو نخست از جرمش بپرس آنگاه بند از وی برگیر که ترا بر همه املاک من حکم است تا در ضیافت ما یکی
گفتم بگو تا جرمش چه چیز است گفت بدانکه این غلام حادی و صوتی خوش دارد من این را بضیاع
خود فرستادم اشتری چند تا مرا غله آرد وی دو بار اشتر بر هر اشتری نهاد و اندر راه حدی میگرد د

اشتران مے شتافتند تا بمنزلی قریب آنجا آمد باد چندان بارکه من فرسوده بودم چون با اشتران فرود رفت
اشتران یگان دوبگان همه هلاک شدند ابراهیم گفت سخت مرا عجب آمد گفتم ایها الامیر شرف تو ترا خبر بر
راست گفتن نفر باید امامرا برین قول برهانی بباید ادرین سخن بودیم که اشترے چند از بادیه
بچاه سار آوردند تا آب دهند امیر پرسید که چند روز است تا این اشتران آب نخورده اند
گفتند سه روز است این غلام را فرمود تا بحدے صوت برکشاد اشتران اندر صوت وے
وشنیدن آن مشغول شدند هیچ دهان آب نکردند تا ناگاه یک یک رمیدند و اندر بادیه
پراگنده بدند و آن غلام را بکشاد و مبن بخشید و ما بعضے ازین اندر مشاهده مے بینیم که چون او
شتربان دخربنده ترنمیکنند اندران واشتر و خر را طربی پدیدار آید و اندر خراسان و عراق
عادتست که صیادان بشب آهو گیرند طشتے بزنند تا آهوان آواز آن شنوند بر جای بایستند
ایشان مر آنها را بگیرند و مشهور است که اندر هندوستان گروهے اند که بدشت بیرون میروند
و غنا میکنند و طن میگردانند آهوان چون آن بشنوند قصد ایشان کنند ایشان گرد وے
میگردند و غنا میکنند تا از لذت آن چشم فرو گیرند و بخسپند و ایشان مراد را بگیرند و اندر
کودکان خورد این حکم ظاهر است که چون بگریند اندر گاهواره کسے نوائی بزند خاموش شوند
و آن نوا را بشنوند و اطبا مر این کودک را گویند که حس وے درست است او به بزرگی زیرک
باشد و از آن بود که یکے از ملک عجم را وفات آمد و از وے پسر دو ساله آمد وزرا گفتند که این را
بر تخت ملک باید نشاند با بوذرجمهر تدبیر کردند وے گفت صواب آید اما بباید از خود ناحسش
درست هست تا بدو امیدی توان داشت گفتند تدبیر آن چیست بفرمود تا مغنیان
بر سر وے غنا کردند وے اندران میانه بطرب آمد دوست و پای زدن گرفت بوذرجمهر
گفت ازین امید وار است بملک و اصوات را تا ثیرے ظاهر تر از آنست بنزدیک عقلا
که باظهار برهان آن حاجت آید و هر که گوید مرا با الحان و اصوات و مزامیر خوش نیست یا دروغ
گوید و نفاق کند یا حس ندارد و از جمله طبقه مردان و ستوران بیرون باشد منع گروهے از آن این باشد

که رعایت امر خداوند کنند و فقها متفق اند که چون ادوات ملاهی نباشد و اندر دل بشنیدن آن کمن
فسق پدید نیاید شنیدن آن مباح است و بر این آثار و اخبار بسیار بیارند چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت
آرند که قالت کانت عندی جاریة تغنی فاستاذن عمر فلما احسته سمعت حسه فرت فلما
دخل عمر تبسم رسول الله صلعم فقال له عمر ما اضحکک یا رسول الله قال کانت عندنا جاریة
تغنی فلما سمعت حسک فرت فقال عمر لا ابرح حتی اسمع ما کان سمع رسول الله فدعا رسول الله
صلی الله علیه وسلم واسمع و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم مانند این روایت آورده اند و شیخ ابو عبدالرحمن
السلمی یک مجلد را جمع کرده است اندر کتاب السماع و بر اباحت آن قطع کرده و مراد مشایخ متصوفه از این طلبان
سماع بجز اباحت هست از آنچه اندر اعمال فواید باید اباحت طلبیدن کار عوام باشد و بر محل مباح ستوران اند
بندگان مکلف را باید تا از کردار فایده طلبند وقتی من بمرو بودم یکی از ائمه اهل حدیث آنکه معروفترین
ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتم بزرگ مصیبتی که اندر دین پدیدار آمد
که خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقهاست حلال کرد مرا گفت پس اگر حلال نداری تو چرا می کنی گفتم حکم این
بر وجوه است بر یک چیز قطع نتوان کرد اگر تاثیر اندر دل حلال بود سماع حلال بود و اگر حرام بود
حرام و اگر مباح بود مباح چیزی را که حکم ظاهرش فسق است و اندر باطن حالش روشن بر وجوه است
اطلاق آن بیک چیز محال باشد

باب فی احکام السماع

بدانکه سماع را اندر طبایع حکمهای مختلف است
همچنانکه ارادت اندر دلها مختلف است و ستم باشد که کسی مر آنرا بیک حکم قطع کند و جمله مستمعان بر دو
گروه اند یکی آنکه معنی شنوند و دیگر آنکه صوت شنوند و اندرین هر دو اصل فواید است و آفات از آنچه شنیدن
اصوات خوش غلیان آن معنی باشد که اندر مردم مرکب باشد اگر حق بود حق و اگر باطل بود باطل کسی را که مایه
در طبع فساد بود آنچه بشنود همه فساد بود و جملگی این معنی اندر حکایات داود همی بیاید که چون حق تعالی او را
خلیفه خود گردانید او را صوتی خوش داد و حلق او را مزامیر گردانید کوهها را رسایل وی گردانید
تا حدیکه وحوش و طیور را از کوه و دشت بسماع او از دنبال آمدندی و آب از رفتن بایستادی و مرغان از
هوا می افتادندی و اندر آثار هست که یکماه آن خلق اندران صحرا هیچ چیز نخوردندی و اطفال

نگریستندے و شیر نخواستندے و ہر گاہ کہ خلق از آنجا باز گشتندے بسیار مردم از لذت کلام
وصوت ولحن وے مردہ بودندے تا حدیکہ گویند یکبار بمقدار چنین کہ عدد ایشان برآمد کہ مردہ بودند و
دوازدہ ہزار پیر نیز مردہ بودند و آنگاہ چون حق تعالیٰ خواست کہ مستمع صوت و متابع طبع را جدا کند
از اہل حق و مستمع حقیقت ابلیس را اضطراب طبعی قوت گرفت و ارادت و سواس انسان در دل مے
پدید آمد و سوری درخواست باظہار حیل خود با ایشان دستوری یافت بیامد و نائے و طنبور بساخت و
اندر برابر مجلس سماع داؤد علیہ السلام مجلسے فرو گسترانید با آنانکہ صوت داود وی شنیدندے بدو گروہ
گروہ شدندیکے آنکہ شقاوت بودند و بگر اہل سعادت آن گروہ کہ از اہل شقاوت بودند بسر بہم
ابلیس مایل شدند و این گروہ با صوت داؤد بماندند و باز آنانکہ اہل معنی بودند غیر صوت داود
اندر پیش دل ایشان نبود زانچہ ہمہ حق ہمی دیدند اگر مزمار دیو شنیدندے اندران فتنہ از حق دیدندے
و اگر صوت داود شنیدندے اندران ہدایت از حق دانستندے تا از کل باز ماندند و از متعلقات اعراض
کردند و ہر دو را چنانکہ بود بدیدند صواب را بصواب و خطا را بخطاے و آن را کہ سماع برین صفت
بود ہر چہ شنود ہمہ حلال باشد ش وگروہے گوید از مدعیان کہ ما را سماع برخلاف آن مے افتد کہ ہست
و این محال باشد زانچہ کمال ولایت آن بود کہ ہر چیز را چنان بینی کہ ہست تا دیدہ درست باشد و گر
برخلاف آن بینی دیدار درست باشد ندیدی کہ پیغامبر صلعم را گفت اللھم ارنا الاشیاء کما ھی بار خدایا بنما
ما را ہر چیز را چنانکہ ہست و چون دیدن درست مر چیزہا را آن بود کہ ببینی مران صفت مر آنرا کہ ہست باید
تا سماع درست نیز آن بود کہ بشنوی ہر چیز را چنانکہ ہست آن چیز اندر لغت و حکم و آنانکہ اندر مزامیر
مفتون شوند و با ہوا و شہوت مقرون شوند از نست کہ بخلاف آن بشنوند کہ ہست اگر بر موافقت
حکم آن سماع کنندے از ہمہ آفات آن برہندی ندیدے کہ اہل ضلالت کلام خدا تعالیٰ را بشنیدند و اندران
ضلالت شان بر ضلالت زیادت شد چنانکہ نضر بن الحارث گفت ھٰذَا اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ و عبداللہ بن سعد
ابی سرح کہ کاتب وحی بود گفت سَاُنْزِلُ مِثْلَ مَا اَنْزَلَ اللّٰہُ فَتَبَارَکَ اللّٰہُ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ و گروہے لَا تُدْرِکُہُ
الْاَبْصَارُ دلیل نفی رویت ساختند و گروہے ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ را دلیل اثبات مکان و جہت کنند و گروہے

وجاء ربک و الملک صفًّا صفًّا را دلیل می‌گفتند چون دلشان محل ضلالت بود شنیدن کلام خداوند ایشان
را هیچ سود نداشت و باز موحد چون اندر شعر شاعر نظر کرد و آفرینندهٔ طبع او را بدید و آرایندهٔ خاطرش را اندر آن
مطالعه کرد و بطریق اعتبار فعل او را بر فاعل دلیل کرد تا آن گروه اندر حق راه گم کردند و این گروه اندر باطل راه
یافتند و انکار این معنی مکابرهٔ عیان باشد والله اعلم فصل و مشایخ را رضه اندرین معنی کلمات لطیف است بیش از آنکه
جملگی آنرا این کتاب حمل کند اما آنچه ممکن شود من اندرین فصل اثبات کنم تا فایده تمامتر باشد انشاء الله ذوالنون مصری رضه گوید

السماع وارد الحق یزعج القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق و من اصغی الیه بنفس تزندق سماع وارد حق است
که دلها را بدان برانگیزد و بر طلب وی حریص کند و هر که آنرا بحق شنود بحق راه یابد و هر که بنفس شنود اندر زندقه فتد مراد وی
بدین آن است که باید تا سماع علت وصل حق باشد بلکه مراد آنست که مستمع باید تا معنی بحق شنود نه حشو مجرد و دل وی
محل وارد حق باشد پس چون آن معنی بدل رسد دل را برانگیزد آنکه اندران سماع متابع حق باشد مکاشف شود و آنکه
متابع نفس بود محجوب گردد و تعلق بتاویل کند آنگاه ثمرهٔ آن سماع کشف باشد و ازان این سماع ستر اما
زندقه پارسی است معرب بزبان عرب زندقه تاویل بود و بدان سبب ایشان تفسیر کتاب خود را زند باز خوانند و
چون خواستند اهل لغت که ابنای مجوس را بایک وخشین اند نام کنند زندیق نام کردند بحکم آنکه می‌گفتند
که هر یک چیزی را که این مسلمانان بگویند آنرا تاویلی است که ظاهر حکم آن را نقض کند و تنزیل معزول باشد اندر تاویل
و تاویل سلخ و از آن امروز بقیت ایشان از شیعهٔ مصر اند این گویند و این اسم زندیقی مر ایشان را اسم علم گشت
پس مراد ذوالنون ازین آن بوده است که اهل تحقیق اندر سماع محقق شوند و اهل هوا اما اول که آنرا تاویل بعید کنند
و بدان سبب زندیق اند و شبلی گوید رضه السماع ظاهره فتنة و باطنه عبرة فمن عرف الاشارة حل له استماع العبرة

والا فقد استدعی الفتنة و تعرض للبلیة ظاهر سماع فتنه است و باطنش عبرت آنکه اهل اشارت است مر او را استماع عبرت
حلال باشد و الا آن دیگر را طلب فتنه است و تعلق بلا یعنی آنرا که کلیت دلش مستغرق حدیث حق نیست سماع آفت اوست
و آفت گاه وی ابوعلی رودباری گوید رضه اندر سوال مردی که او را پرسید از سماع لیتنا تخلصنا منه راسًا
برأس کاشکی ما ازین سماع سر بسر برستمی از آنکه آدمی اندر گذاردن حق همه چیزها عاجز است و چون حق چیزی
فوت شود بنده تقصیر خود را ببیند و چون تقصیر خود ببیند کاشکی برابر برستی و یکی گوید از مشایخ که السماع [illegible]

تا بنیها من المغیبات سماع پیدا کردن سرهائیست از چیزهای غیب و جذب کند تا بدان پیوسته حاضر باشند بحق از
غیبت اسرار که عیان ریخت نکوهیده است و از مذموم ترین اوصاف ایشان باشد زانچه دوست از دوست
اگرچه غایب بود حاضر بود بدل و چون غیبت آمد دوستی برخواست از وی و شیخی من گفت رح السماع زاد المضطرین
من وصل استغنی عن السماع سماع توشهٔ بازماندگانست هر که رسید او را بسماع حاجت نباشد زانچه اندر محل وصل حکم
سمع معزول بود که سمع مر خبر را بود و خبر از غایب بود چون معاینه شود سمع متلاشی شود و حصری گوید رح تسمع الیش اعمل
بالسماع ینقطع اذا انقطع من یسمع منه ینبغی ان یکون سماعک متصلا غیر منقطع گفت چه کنم سماعی را که چون
قاری خاموش شود آن وجد منقطع گردد باید که سماع تو سماع متصل باشد و پیوسته که هرگز بریده نگردد و این نشان از
اجتماع همت داده است اندر روضهٔ محبت که چون بنده بدان درجه رسد که همه عالم سماع وی شود از حجر و مدر و این
درجه بزرگست والله ولی التوفیق **باب اختلافهم فی السماع** اختلافست میان مشایخ و محققان اندر سماع گروهی
گفتند که سماع آلت غیبت است و دلیل آورده اند که اندر مشاهده سماع محال باشد که دوست اندر محل وصل دوست اندر
حال نظر بدو مستغنی شود از سماع وی زانچه سماع خبر را بود و خبر اندر محل عیان دوری و حجاب و مشغولی باشد پس سماع آلت
مبتدیان باشد از آلت پراگندگیهای غفلت بدان مجتمع شوند آنکه مجتمع شود لامحاله بدان پراگنده گردد و باز گروهی
گفتند که سماع آلت حضور است زانچه محبت کلیت خواهد تا کل محب بکل محبوب مستغرق نشود وی اندر محبت ناقص باشد پس چنانکه
دل اندر محل وصل نصیب محبت است و سر از مشاهدت و روح را وصلت و تن را خدمت باید تا گوش نیز نصیبی بود چنانکه
چشم هست از رویت و سخت نیکو گفته آن شاعر و مجال هزل کی دعوی دوستی خمر کند شعر الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر
ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر یعنی بیا ای دوست مرا تا چشم ببیند و دست بسپاود و کام بچشد و بینی ببوید آنگاه
یک حاسه ازین نصیب نباشد و آن گوش است پس بگوی این خمر است تا گوش نیز نصیب یابد تا همه حواسهای من اندر آن
شوند و از آن لذت یابند و گویند که سماع آلت حضور است که غایب خود غایب است و غایب منکر بود و منکر اهل آن نباشد
پس سماع بر دو گونه بود یکی بواسطه و یکی بیواسطه آنکه از قاری شنود آلت غیبت باشد و آنکه از باری شنود آلت حضور و ازان
بود که آن پیر گفت من مخلوقات را در آن محل نهم که سخن ایشان نشنوم یا حدیث ایشان کنم بجز خاصگان حق والله اعلم بالصواب
باب فی مراتبهم فی حقیقة السماع بدانکه هر یکی را از ایشان اندر سماع مرتبه ایست که مشرب ذوق وی از آن

بر مقدار مرتبهٔ او باشد چنانکه تائب هر چه شنود وی را مدد حسرت و ندامت بود و مشتاق را مایهٔ شوق و رویت و موقن را تاکید یقین
و مرید را تحقیق بیان و محب را باعث انقطاع علایق و فقیر را اساس نومیدی باز کل و شامل اصل سماع چون آفتاب
باشد که بر همه چیزها بتابد اما هر چیزی را بر مقدار مرتبهٔ وی ازان ذوق و شرب باشد یکی را بسوزد و یکی را
فروزد و یکی را بگدازد و یکی را بنوازد و این جمله طوایف که گفتیم اندر تحقیق آن بر سه مرتبه اند یکی ازان مبتدیان
و دیگر متوسطان و سدیگر کاملان و من اندر شرح حال هر یک اندر سماع فصلی بیارم تا بفهم تو قریبتر باشد ان شاء الله عز و جل
فصل بدانکه سماع وارد حق است و ترکیب این جسد از هزل و لهو است و بهیچ حال طبع مبتدی تحمل حدیث حق نباشد
و بورود آن معنی ربانی مر طبع را زیر و زبر باشد بحرقت و قهر چنانکه گروهی اندر سماع بیهوش شوند و گروهی بک
ردند و هیچکس نباشد الا که طبع او از حد اعتدال بیرون شود و این اندر ظاهر است و معروفست که اندر روم
چیزی ساخته اند اندر بیمارستان سخت عجب که آنرا انکلیون خوانند و اندر هر چیزی که عجایب باشد یونانیان بدان نام
خوانند آنرا چنانکه صحف انگاسون خوانند و وضع انی را و مانند این و مراد ازین الماء حکم است و آن بر شکل
بعد رسیت اند و ماه اندر هفته دو روز بیماران آنجا برند و آن بفرمایند زدن و گیرند و بر مقدار علت آن بیمار او را آن
آن بشنوانند آنگاه وی را از آنجا بیرون آرند و چون بخواهند که کسی را هلاک کنند زمانی بیشتر آنجا بدارند تا هلاک شود و
بحقیقت آجال مکتوبست اما مگر اسباب باشد و اطبا پیوسته آن می‌شنوند و اندر ایشان هیچ اثر نکند از آنچه موافق
است آن با طبع ایشان و مخالفت طبع مبتدیان و در هندوستان دیدم که اندر زهر قاتل کرمی پدید آمده بود و زندگی
وی بدان زهر بود از آنچه کلیت وی همه آن بود و اندر ترکستان دیدم شهری بر سر حد اسلام که آتش اندر کوهی افتاده
بود و بسوخت و از سنگهای آن نوشادر بیرون می‌جوشید و اندر میان آن آتش موشی بود چون از آتش بیرون آمدی هلاک
شدی مراد بجز این است و غرض آنست که آنهمه اضطراب مبتدیان اندر حلول وارد حق تعالی ازان می‌باشد که تن ایشان مر
ایشان را مخالف است چون آن متواتر شود مبتدی اندران ساکن شود نبینی که چون جبرئیل اندر ابتدا بپیغامبر صلعم
طاقت وی نداشت و دهشت و چون بنهایت رسید اگر یکساعت نیامدی تنگدل شدی و این را شواهد بسیارست و این حکایت
هم دلیل اضطراب مبتدیانست و هم برهان سکون منتهیان اندر سماع و معروفست که جنید را مریدی بود که اندر سماع اضطراب
بسیار کردی و درویشان بدان مشغول شدندی پیش شیخ شکایت کردند او را گفت که اگر بعد ازین اندر سماع اضطراب کنی

سخن با تو صحبت نکنم ابو محمد حریری گوید اندر سماع من مر آن درویش نگاه میکردم لب بر هم نهاده بود و خاموش می بود
تا از هر موی اندامش چشمه بگشاد و تا هوش از معنی اش بشد و یک روز همچنان بیهوش بود پس من ویرا گفتم تا وے اندر
سماع درست تر دیا حرمت پیر اوش قوی تر بود گویند که مریدے اندر سماع نعره بزد پیرش گفت خاموش باش
وے سر بر زانو نهاد چون نگاه کردند مرده بود و از شیخ ابو مسلم فارس بن غالب الفارسی شنیدم گفت درویشے اندر
سماع اضطراب میکرد یکی دستے بر سر وے نهاد که بنشین بنشست وے بود و فوتن از دنیا رحلت گویند دیدم درویشے را که
اندر سماع جان بداد و دوقی روایت آرد از دراج که گفت من با ابن القرطی بر کنار دجله میرفتیم میان البصره والابله بکوشکی فرا
رسیدیم نیکو مردے دیدیم بر بام نشسته بود و کنیزکے و پیش او نشسته غنا میکرد و این بیت میگفت شعر فی سبیل الله ود
کان منی لک یبذل * کل یوم تتلون غیر هذا بک اجمل * و جوانے دیدیم اندر زیر آن کوشک ایستاده و بار
کوزه وے گفت اے کنیزک بخدای بر تو که این بیت را باز گوی که از زندگانی یک نفس بیش نمانده است تا بدے با استماع
این برای کنیزک دیگر بار بخواندن آن مساعدت کرد آن جوان نعره بزد و جان از وی جدا شد خداوند قصر مر کنیزک را گفت
تو آزادی و از خود فرود آمد و بتجهیز آن جوان مشغول شد همه اهل بصره بر وے نماز کردند پس آن مرد بر پای خاست
و گفت یا اهل البصره من که فلان بن فلانم همه املاک خود سبیل کردم و مملوک آزاد کردم و هم از اینجا بشد و نیز کسے خبر آن مرد
نیافت و فائده این حکایت آنست که مرید اندر غلبه سماع حال چندین باید که سماع وے فاسقان را از فسق نجات دهد و
اندرین زمانه گروهے گمشدگان بسماع فاسقان حاضر شوند و گویند که ما سماع از حق میکنیم و فاسقان از اتکال ایشان
مر ایشان را اندران موافقت کنند بر سماع کردن و فسق و فجور حریص تر شوند تا خود و ایشان هلاک شوند و از جنید رحمه الله
پرسیدند که اگر ما بر وجه اعتبار بکلیسیا شویم روا بود و از ان مراد ما جز آن نباشد تا ذل کفر ایشان به بینیم و بر نعمت اسلام
شکرے کنیم وے گفت اگر بکلیسیا در توانید شد چنانکه چون شما بیرون آئید تنے را چند از ایشان با خود بدرگاه او تعالی
آورد بروید و اگر نه مروید پس صاحب صومعه وے گرد و خراباتی چون بصومعه شود صومعه خرابات او گردد یکے
گوید از کبار مشایخ که من با بغداد میرفتم با درویشے آواز مغنی شنیدیم که میخواند شعر منی ان تکن حقا تکن احسن
المنی * والا فقد عشنا بها زمنا رغدا * آن درویش نعره بزد و از دنیا برفت و ما نا ابوعلی رودباری گوید درویشے
را دیدم که با آواز مغنی مشغول گشته بود و من نیز گوش نهادم تا وے چه میگوید آنکس بصوت حزین میگفت ـ
امد یدی بالخضوع الی الذی جاد بالصنیع * آنگاه آن درویش بانگے بکرد و بیفتاد و چون نزدیک او رسیدم
ویرا مرده یافتم یکے گوید با ابراهیم خواص براے همی رفتیم اندر کوهے طربے اندر دلم پدیدار آمد برخواندم شعر

صح عند الناس انی عاشق * غیر ان لم یعرفوا عشقی لمن * لیس فی الانسان شیء حسن * الا واحسن منه صوت
الحسن * مرا گفت ابراهیم که بازگوئی این بیت باز گفتم وی بحکم تواجد قدمی چند بر زمین زد چون نگاه کردم
آن اقدام وی چون در موم بدان سنگ فرو میرفت آنگاه بیهوش بیفتاد چون بهوش باز آمد مرا گفت
من اندر روضه بهشت بودم و تو ندیدی از این جنس حکایات بیش از آنست که این کتاب آنرا محتمل باشد و مرا
معائنه اندر وقت درویشی دیده ام که اندر جبال آذربایجان میرفت متفکر و با خود این ابیات را انشا می گفت
و می نالید و میگریست شعر والله ما طلعت شمس ولا غربت * الا وانت منی قلبی و وسواسی *
ولا جلست الی قوم احدثهم * الا وانت حدیثی بین جلاسی * ولا ذکرتک محزونا ولا طربا *
الا وحبک مقرون بانفاسی * ولا هممت بشرب الماء من عطش * الا رایت خیالا منک فی الکاس *
فلو قدرت علی الاتیان زرتکم * سعیا علی الوجه او مشیا علی الراس * از سماع این متغیر شد و زمانی
نشست و پشت بسنگی باز نهاد و جان بداد رحمة الله علیه

فصل

و گروهی از مشایخ این طایفه شنیدن قصائد
و اشعار و خواندن قرآن بالحان چنانکه حروف آن از حد بیرون برند کراهیت داشته اند و مریدان را منع فرموده
اند و خود پرهیز کرده اند اندران غلو نموده اند و ایشان بر چند گروه اند و هر گروهی را اندران علتی و کراهیت و
گروهی از آن آنانند که اندر تحریم آن روایات یافته اند و اندران متابع سلف صالح شده و بدیشان تقلید کرده
چنانکه زجر کردن پیغامبر صلعم مر شیرین کنیزک حسان بن ثابت را از غنا کردن و دره زدن عمر رضی مر آن
صحابی را که غنا میکرد و انکار کردن علی کرم الله وجهه بر معاویه بدانچه کنیزکان مغنیه داشت و منع کردن وی
مر حسن را رضی الله عنه از نظاره آن زن حبشیه که غنا میکرد و گفتن که او قرین شیطانست و مانند این
و نیز گویند که دلیل بزرگترین ما بکراهیت وی آنست که اجماع امت اندر زمانه ما و پیش از ما برآنکه این
کراهیت است تا آنکه گروهی حرام مطلق میگویند و اندرین معنی از ابوالحارث بنانی روایت کنند که من اندر
سماع کردن مجد بودم شبی یکی بدر صومعه من آمد و گفت جماعتی از طالبان حق تعالی مجتمع شده اند و بدیدار
شیخ مشتاق اند اگر فضل کنی و رنجه شوی گفتا بیرون آمدم و اندر شدی وی میرفتم بس برنیامد که بگروهی رسیدم که حلقه زده
بودند و پیری اندر میان ایشان بود مرا کرامتی کردند فوق الغایة و آن پیر گفت اگر فرمائی تا بیتی برخوانند
من اجابت کردم دو کس بالحان خوش ابیات خواندن گرفتند ابیاتی که شاعران اندر فراق گفته بودند
ایشان جمله بتواجد برخاستند و زعقهای خوش میزدند و اشارتهای لطیف میکردند و من متعجب حال ایشان

مانده بودم و خوشی وقت ایشان بود تا صبح نزدیک آمد آنگاه آن پیر مرا گفت ای شیخ مرا نپرسی که آن کیستی و
این گروه کیانند گفتم بحشمت تو مرا از سوال باز میدارد گفت آن خود عزازیل بوده است اکنون ابلیس ست
و این جمله فرزندان وی بودند و اندرین نشستن و غنا کردن مرا دو فایده باشد یکی آنکه مصیبت فراق خود دارم
و ایام دولت یاد کنم و دیگر آنکه پارسا مردان را از راه ببرم و اندر غلط افگنم و گفت ارادت سماع از آن گاه اندر دل
من نفی شد و من که علی بن عثمان جلابی ام رضی الله عنه از شیخ امام ابوالعباس الاشقانی شنیدم که گفت روزی
در مجمعی بودم گروهی سماع میکردند دیوانی دیدم برهنه اندر میان ایشان پای بازی میکردند و اندر ایشان میدمید
و ایشان بدان گرم میشدند و گروهی دیگر تند از خوف و خطر بدان که تا اندر بلا و بطالت نیفتند و بدیشان تقلید
نکنند و از سر توبه بر سر معصیت نیایند و هوا اندر ایشان قوت نگیرد و عزیمت هوس صلاح ایشان فسخ نکند که آن
معرض بلا و مایه فتنه است سماع نکردند و اندر میان ایشان ننشستند و از جنید رح می آید که مر مریدی را گفت
اندر حال ابتدا توبه او که اگر سلامت دین خواهی و رعایت توبه کنی اندر سماع که صوفیان کنند منکر شو و خود را
از اهل آن مدان تا جوانی چون پیر شوی مردمان را بر خود بزه کار مکن و گروهی دیگر گفتند که اهل سماع دو
گروه اند یکی آنانکه لاهی باشند و دیگر آنانکه الهی باشند لاهی در عین فتنه باشند و از آن بترسند الهی بمجاهدت
در ریاضات و انقطاع دل از مخلوقات و اعراض سر از مکونات فتنه از خود دور کرده باشند و از آن ایمن
شده چون ما نه ازین گروه باشیم و نه از آن گروه ترک آن ما را بهتر و مشغول شدن بچیزی که موافق وقت
ماست اولیتر و گروهی دیگر گفتند چون عوام را اندر سماع فتنه است و از شنیدن ما اعتقاد مردمان مشوش
میشود و از درجه ما مر ایشان اندر آن محجوب میشوند و بما بزه کار میشوند پس عام را شفقت کنیم و مر خاص را نصیحت
و بر وجه غیر دست از آن بداریم و این طریقی پسندیده است و گروهی گفتند که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه دست از چیزی بداریم که از آن گریز است از آنچه ما لا یعنی مشغول شود
تضییع وقت باشد و وقت دوستان با دوستان عزیز ضایع نباید کرد و گروهی دیگر از خواص گفتند که
سماع خبر است و لذت آن یافت مراد و این کار کودکان باشد که اندر عیان خبر را چه مقدار بود دلیل کار
مشاهدت دارد این است احکام سماع که یاد کردیم بر وجه اختصار اکنون اندر وجد و وجود و تواجد
ایشان بابی مرتب گردانم بتوفیق الله تعالی باب فی الوجد والوجود والتواجد وحد اثبته
بدانکه وجد و وجود مصدرند یکی بمعنی اندوه و دیگر بمعنی یافتن و فاعل هر دو چون یکی باشد و جز

بمعنیٰ فرق نتوان کرد و میان آن چنانکه گویند وجد یجد وجداً و وجداناً چون بیافت وجد یجد وجداً چون
اندوهگین شد و نیز وجد یجد جدة چون توانگر شد و وجد یجد موجدة و چون در خشم شد و فراق این جمله بمصادر بود
نه بافعال مراد این طایفه از وجد و وجود اثبات دو حال باشد که مر ایشان را پدیدار آید اندر سماع که یکی مقرون
اندوه باشد و دیگر موصول یافت مراد و حقیقت اندوه فقد محبوب و منع مراد باشد و حقیقت یافت حصول
مراد و فرق میان حزن و وجد آن بود که حزن نام اندوهی بود که اندر نصیب خود باشد و وجد نام اندوهی
باشد که اندر نصیب غیر بود بر وجه محبت و این تغیرات جمله صفت طالبست والحق لا یتغیر و کیفیت وجد اندر تحت
عبارت نیاید از آنچه آن الم است اندر معاینه و الم را بقلم بیان نتوان کرد پس وجد سری باشد میان طالب و
مطلوب که بیان آن اندر کشف غیبت بود و کیفیت وجود را نشان و اشارت درست نیاید از آنچه این طرب است
اندر مشاهده و طرب را بطلب اندر نتوان یافت پس وجود فضلی باشد از محبوب بمحب که اشارت از حقیقت آن
معزول بود و بنزدیک من وجد اصابت المی باشد مر دل را یا از فرح و یا از ترح و یا از تعب و یا از طرب و وجود
ازالت غمی بود از دل و مصادفت مراد آن باشد و صفت واجد یا حرکت بود اندر غلیان شوق اندر حال حجاب
و یا سکون اندر حال مشاهدت اندر حال کشف یا زفیر و یا نفیر و یا انین و یا حنین و یا عیش و یا طیش
یا کرب و یا طرب و مختلف اند مشایخ تا وجد تمامتر باشد یا وجود گروهی گویند که وجد صفت مریدانست و وجود
صفت عارفان و چون درجهٔ عارفان از مریدان بلندتر بود باید که صفات ایشان از آن بلندتر و تمامتر بود از آنچه
هر چیزی که اندر تحت یافت اندر آمد آن مدرک شد و ادراک آن صفت جنس است زیرا که ادراک حد اقتضا کند و
خداوند تعالی بی‌حد است پس آنچه بنده یافت جز مشربی نبود و آنچه نیافت طالب و اندر آن منقطع است و از طلب
آن عاجز و واجد آن حقیقت حق باشد و گروهی گویند که وجد حرقت مریدان باشد و وجود تحفهٔ محبان و درجهٔ
محبان بلندتر از مریدان باید تا آرام با تحفه تمامتر باشد از حرقت اندر طلب و این معنی کشف نگردد بجز اندر
حکایتی و آن آنست که روزی شبلی اندر غلیان حال خود بنزدیک جنید آمد وی را یافت اندوهگین گفت
ایها الشیخ چه بوده است جنید گفت من طلب وجد شبلی گفت لا بل من وجد طلب آنگاه مشایخ اندرین سخن گفته
اند از آنچه یکی نشان از وجد داد و این دیگر اشارت بوجود کرد و بنزدیک من معتبر قول جنید است از آنچه چون
بنده بشناخت که معبود او از جنس او نیست اندوه وی دراز گردد و اندرین معنی سخن رفته است اندرین کتاب
و متفق اند مشایخ رحمهم الله که سلطان علم قوی‌تر باید از سلطان وجد از آنچه چون قوت مر سلطان وجد را باشد

واجد بر محل خطر بود و چون قوت مر سلطان علم را باشد عالم در محل امن و مراد ازین جمله آنست که اندر همه احوال باید تا طالب
متابع علم و شرع باشد که چون بوجد مغلوب شود خطاب از وی برخیزد و چون خطاب برخواست ثواب و عقاب برخیزد
و چون ثواب و عقاب برخواست کرامت و اهانت برخیزد پس آنگاه حکم وی حکم مجانین بود نه از آن اولیا و مقربان
و چون سلطان علم غالب باشد بر سلطان حال بنده اندر کنف اوامر و نواهی بود و اندر سراپرده عزت مذکور
همیشه مشکور و باز چون سلطان حال غالب بود بر سلطان علم بنده از حدود خارج بود و از خطاب محروم ماند
اندر محل نقص خود یا معذور بود یا مغرور و هم این معنی قول جنید است رح که گفت از آنچه راه دوست با
بعلم باید رفت یا بروش یا زروش که بی علم بود اگرچه نیکو بود جهل و نقص باشد و علم اگرچه بی روش باشد عز و
شرف بود و از آن بود که بو یزید گفت رح کفر اهل الهمة اشرف من اسلام اهل المنیة بر اهل همت کفر
و کفران صورت نگیرد اما اگر تقدیر کنند اهل همت با کفر کاملتر باشد از اهل منیت با ایمان و جنید مر شبلی را گفت
الشبلی سکران و لو افاق من سکره لجاء منه امام ینتفع به و اندر حکایات مشهور است که جنید و محمد
بن مسروق و ابو العباس بن عطا مجتمع بودند قوال بیتی میخواند ایشان تواجد میکردند وی یعنی جنید ساکن
می بود گفتند ایها الشیخ ترا ازین سماع هیچ نصیب نمی باشد وی برخواند قول خدای تعالی تحسبها جامدة
وهی تمر مر السحاب و اما تواجد تکلف بود و اندر ایشان وجد این عرضه کردن انعام و شواهد حق است
بر دل و اندیشه ایصال و تمنی ورزش مردان و گروهی اندر آن مترسم اند که تقلید کرده اند بحرکات ظاهر
و ترتیب رقص و تزیین اشارات ایشان و این حرام محض باشد و گروهی محقق اند که مراد شان اندر آن طلب
احوال و درجه ایشانست نه حرکات و رسوم و پیغامبر صلعم گفت من تشبه بقوم فهو منهم و نیز گفت
اذا قرأتم القرآن فابکوا و ان لم تبکوا فتباکوا و این خبر ناطق است مر اباحت تواجد را و از آن بود
که آن پیر گفت هزار فرسنگ بدروغ بروم تا یک قدم از آن صدق آید و سخن اندرین باب بیش از آنست
اما من برین اختصار کردم والله اعلم بالصواب

باب فی رقص و ما یتعلق بها

بدانکه اندر
شریعت و طریقت مر رقص را هیچ اصل نیست از آنچه آن لهوی بود باتفاق همه عقلا چون بجد باشند
و لغوی چون بهزل بود و هیچ کس از مشایخ آنرا نستوده اند و اندر آن غلو نکرده اند و هر اثر که اهل
حشو اندر آن بیارند آن همه باطل بود و چون حرکات وجدی و معاملات اهل تواجد بدان مانند
بوده است گروهی از اهل هزل بدان تقلید کرده اند و اندر آن غالی شده و از آن مذهبی

ساخته اند و من دیدم از عوام گروهی که می پنداشتند که مذهب تصوف بجز این نیست آن بر دست
گرفتند و گروهی اصل آن را منکر شده اند و در جمله پای بازی شرعاً و عقلاً زشت باشد از جمله
مردان و محال باشد که افضل مردان آن کنند اما چون خفتی مر دل را پدیدار آمد و خفقانی بر سر سلطان
شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا کرد و ترتیب رسوم برخواست و آن اضطراب که پدیدار آید
نه رقص باشد نه پای بازی بود و نه طبع پروردن که آن جان گداختن بود و سخت دور افتاده کس
از طریق صواب که آن را رقص خواند و این حالیست که نطق این را بر کس بیان نتوان کرد من لم
یذق لا یدری و النظر فی الاحداث و اندر جمله نظاره کردن اندر احداث و صحبت با ایشان محظور است
و مجوز این کافر باشد و هر اثر که اندرین آرند بطالت و جهالت بود و من دیدم از جهال گروهی تهمت
آن با اهل این طریقت منکر شدند و دیدم که از این مذهبی ساخته اند و مشایخ رح جمله مر این را آفت
دانسته اند و این اثر از حلولیان مانده است لعنهم الله اندر میان اولیای خدای تعالی و متصوفه الله
اعلم باب فی الخرق بدانکه خرقه کردن جامه اندر میان این طایفه معتاد است و اندر مجمعهای
بزرگ که مشایخ بزرگ حاضر بوده اند این کرده اند و من از علما گروهی دیدم که بدان منکر بودند
و گفتند که روا نباشد جامه درست را پاره کردن و این فساد بود و این محال باشد که فسادی
که مراد از آن صلاح بود صلاح باشد و همه کسان جامه درست را ببرند و پاره کنند و باز بدوزند
چنانکه آستین و تنه و تیریز و جیب از یکدیگر جدا کنند و باز بصلاح آرند هیچ فرق نباشد میان
آنکه جامه را بصد پاره کنند و بر هم دوزند و میان کسی که به پنج پاره کند و بر هم دوزد و با آنکه
اندر هر پاره که کنند بر هم بدوزند از این راحت دل مومنی است و قضای حاجتی از آن
وی که بر مرقعه دوزد و هر چند که جامه خرقه کردن را اندر طریقت اصلی نیست و البته اندر سماع
آن را اندر حال صحت نشاید کرد که آن جز اسراف نباشد و اما اگر مستمع را غلبه پدیدار آید
چنانکه خطاب از وی برخیزد و بیخبر گردد معذور باشد و چون یکی را چنان افتد اگر جماعتی بر
موافقت وی خرقه کنند روا باشد و جمله خرق اهل این طریق بر سه گونه باشد یکی آنکه درویش خود
خرقه کند و آن اندر حال سماع بود بحکم غلبه و دویم آنکه جماعت و اصحاب بحکم پیری و مقتدایی جای
دیگر خرقه کنند یکی اندر حال استغفار از جرمی و دیگر اندر حال سکر اندر وجدی و مشکلترین این جمله

خرقهٔ سماعی باشد و آن هر دو گونه باشد یکی مجروح و دیگر درست و جامهٔ مجروح را شرط دو چیز باشد یا بدو
نند و بدو باز دهند این جماعت و یا بدرویشی و دیگر ایثار کنند و یا مر تبرک را پاره پاره کنند و قسمت
کنند اما چون درست باشد بنگریم تا مراد آن درویش مستمع که آن جامه بیفگند چه بود اگر مراد قوال بود
وی را باشد و اگر مراد جماعت بود ایشان را و اگر بی مراد افتاد بحکم پیر باشد تا چه فرمان دهد که بجماعت
باید داد تا خرقه کنند و یا بیکی از ایشان ارزانی باید داشت و یا بقوال باید داد پس اگر قوال باشد مر
درویش بموافقت اصحاب شرط نبود از آنچه آن جامه نه با اهل شود و آن درویش باختیاری
داده باشد یا باضطراری و دیگران را اندران هیچ موافقتی نیست پس اگر مراد جماعت خرقه جدا
شده است یا مراد ایشان موافقت شرط باشد و چون در جامه افگندن موافقت کردند پیر را نشاید
که بقوال دهد جامهٔ درویشان اما روا بود که محبی از ایشان چیزی فدای آن کند و جامها با درویشان
باز دهد و یا همه خرقه کنند و قسمت کنند و اگر جامه اندر حال غلبه افتاده است مشایخ رحمهم الله اندرین
مختلف اند و بیشتری گویند که قوال را باشد بر موافقت خبر پیغامبر صلعم گفت من قتل قتیلا فله سلبه
بلبه جامهٔ مقتول قاتل را بود و اگر بقوال ندهند از شرط طریقت بیرون آیند و گروهی گویند و اختیار
من آنست که چنانکه آنجا بمذهب بعضی از فقها جز باذن امام جامهٔ مقتول قاتل را ندهند اینجا نیز جز
بفرمان پیر این جامه بقوال ندهند اما اگر خواهد که پیر بدهد کس را با وی حرج نباشد والله اعلم بالصواب

باب فی آداب السماع

بدانکه شرط آداب سماع آن باشد که تا نیاید نکنی و مر آن را عادت
نسازی و دیر دیر کنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید که تا چون سماع کنی پیری آنجا حاضر بود و جای
سماع از عوام خالی باشد و قوال با حرمت باشد و دل از اشغال خالی و طبع از لهو نفور و تکلف از میان
برداشته و تا قوت سماع پیدا نیاید شرط نباشد که اندران مبالغه کنی و چون قوت گرفت شرط نباشد
که از خود دفع کنی و مر قوت را تابع باشی بدانچه اقتضا کند اگر بجنباند بجنبی و اگر ساکن دارد ساکن
باشی و فرق توانی کرد میان قوت طبع و حرقت وجد و باید که مستمع را چندان زیرکی و بیدار باشد که
وارد حق را قبول تواند کرد و داد آن بتواند داد و چون سلطان آن بر دل پیدا آید بتکلف آن
از خود دفع نکند و چون قوت آن گسسته شود بتکلف جذب نکند و باید که اندر حال حرکت
از کس مساعدت چشم ندارد و چون کسی مساعدت کند منع نکند و مراد او را بدان نیت او نسنجد که اندران

پراگندگی و بے برکتے بسیار باشد آن آزاینده را و اندر سماع کس دخل نکند وقت او بشولیده نشود و اندر روزگار او تصرف نکند و باید که اگر قوال خوش خواند بر آن نگوید که خوش میخوانی و اگر ناخوش خواند و بیتے ناموزون گوید یا طبع را پراگنده کند نگوید که بهتر خوان و بدل با وے خصومت نکند و ویرا اندر میانه نبیند حواله بحق کند و وے درست شنود و اگر گروہے را سماع گرفته باشد و ویرا از آن نصیبے بوده باشد شرط نیست که بصحو خود اندر سکر ایشان نگرد باید که بوقت خود آرمیده باشد و ویرا از آن نصیب بوده باشد و مر سلطان وقت را تمکین کند تا برکات آن بدو رسد و من که علی بن عثمان الجلابی ام آن دوست تر دارم که مبتدیان را بسماعها نگذارند تا طبع ایشان بشولیده نشود که اندران خطرهای عظیم ست و آفت بزرگ از آن سبب که زنان از بامے و یا از جاے بدرویشان ناظر باشند اندر حال سماع ایشان و ازین معنی مر مستمعان را حجابهای صعب افتد و باید که از احداث نیز اندر میان ایشان ننشانند و نباشد از بعد آنکه جهال متصوفه این جمله را مذهب ساخته اند و صدق از میان برانداخته و من استغفار میکنم از آنچه رفته است با من از اجناس این آفت و استعانت میخواهم از خداوند تعالیٰ تا ظاهر و باطن مرا از آفات نگاه دارد و وصیت میکنم مر خوانندگان این کتاب را برعایت حقوق این کتاب وبالله التوفیق والحمد لله رب العلمین والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد و آله واجمعین وسلم تسلیماً کثیراً کثیراً

خاتمة الطبع

بحمد الله که دریں آوان فیض اقتران کتاب مستطاب واسطه سلوک هادی السالکین تبصرۂ مسترشدین مرآة العارفین مرغوب قلوب المسمیٰ بہ کشف المحجوب تصنیف لطیف شهباز اوج ولایت حضرت داتا گنج بخش علی الہجویری ثم اللاہوری قدس سره العزیز حسب الحکم صاحب الصدق والیقین شیخ الہی بخش صاحب و محمد جلال الدین سلمہ الله تعالیٰ الیٰ یوم الدین تاجران کتب کشمیری بازار لاہور باہتمام مولوی محمد عبد الرشید عبد العزیز مینجر مطبع بہاول پریس انارکلی لاہور بصارت افزائے دیدۂ مشتاقان گردید آخر دعونا ان الحمد لله رب العالمین ؎